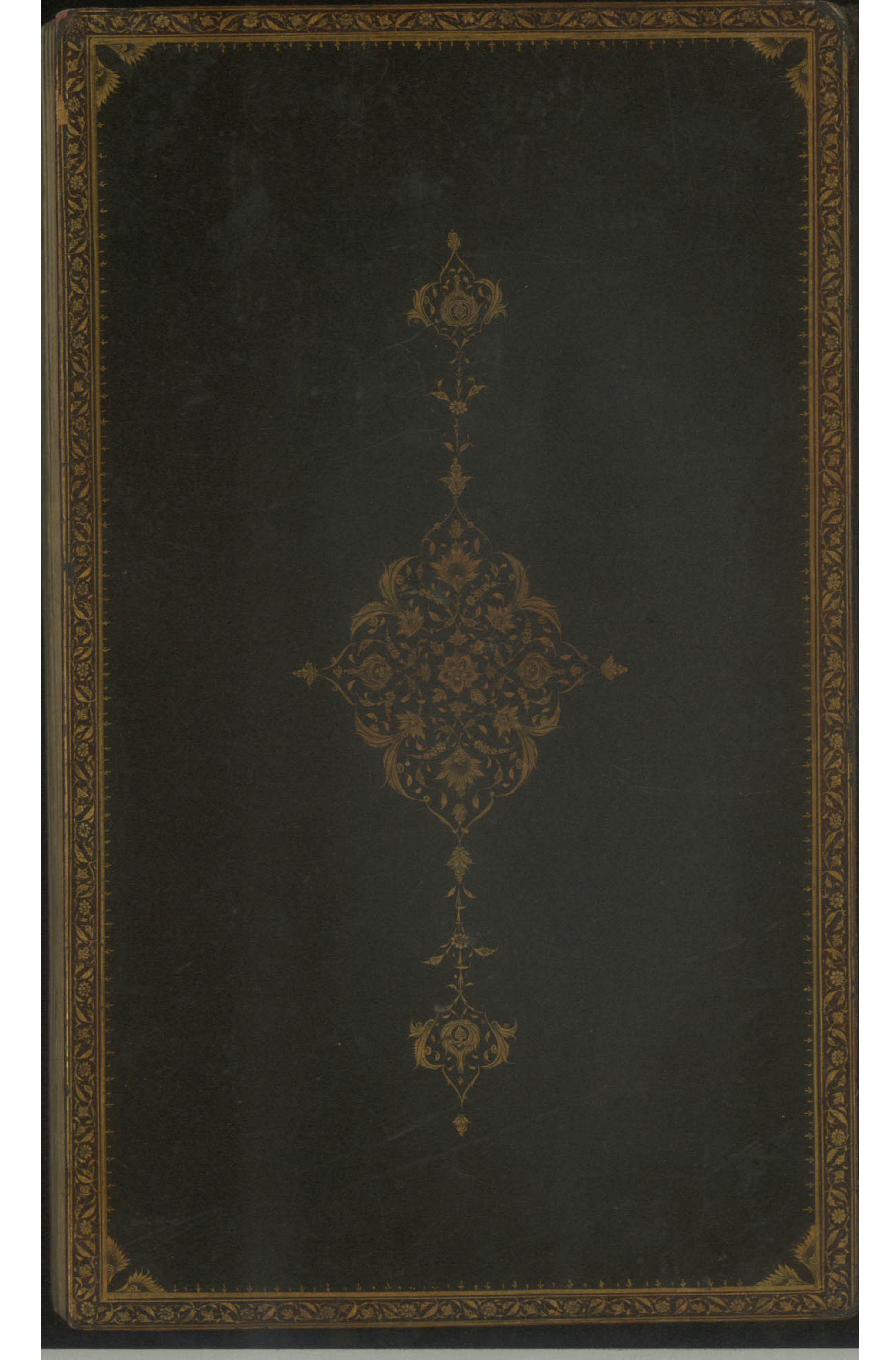
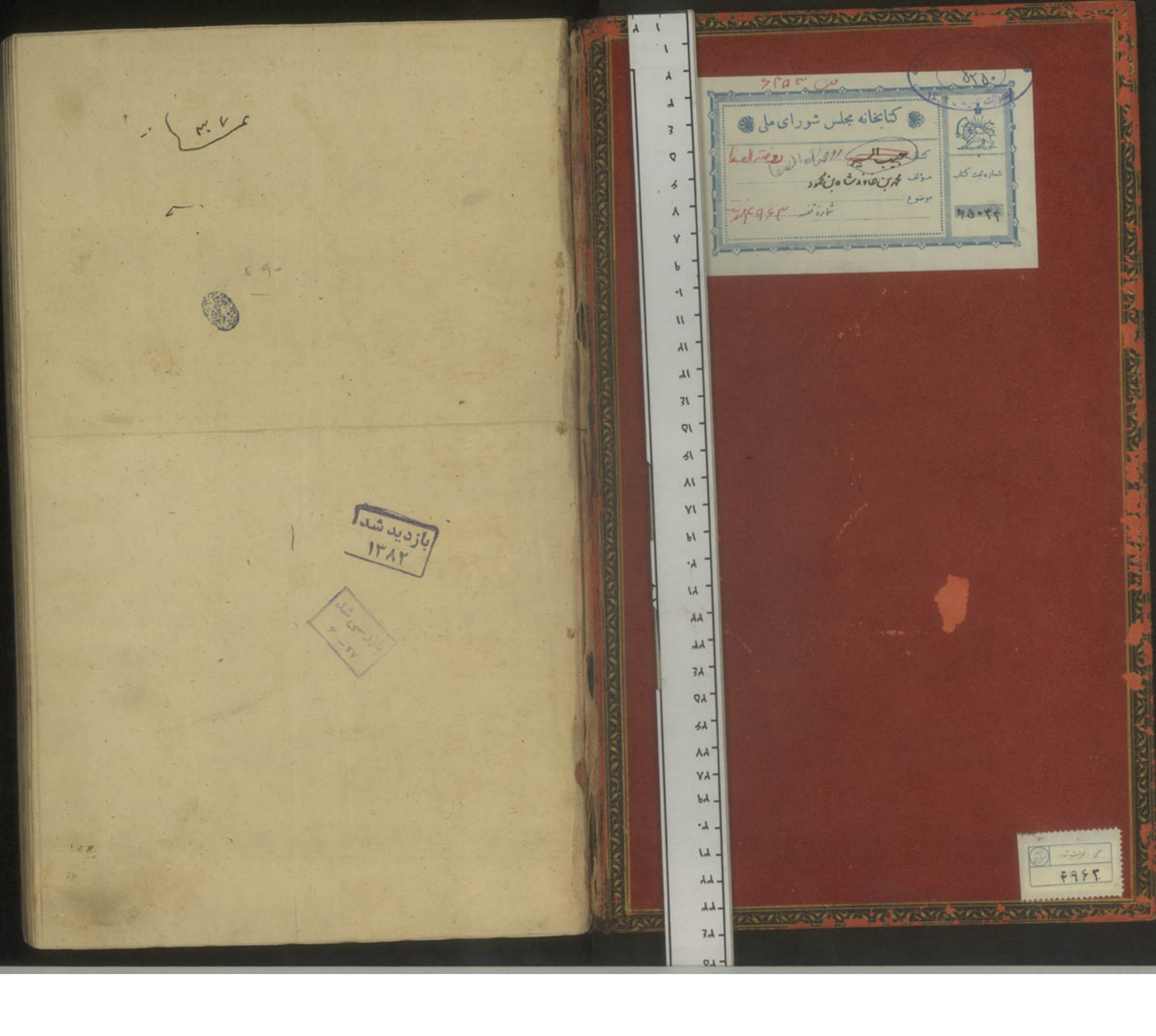
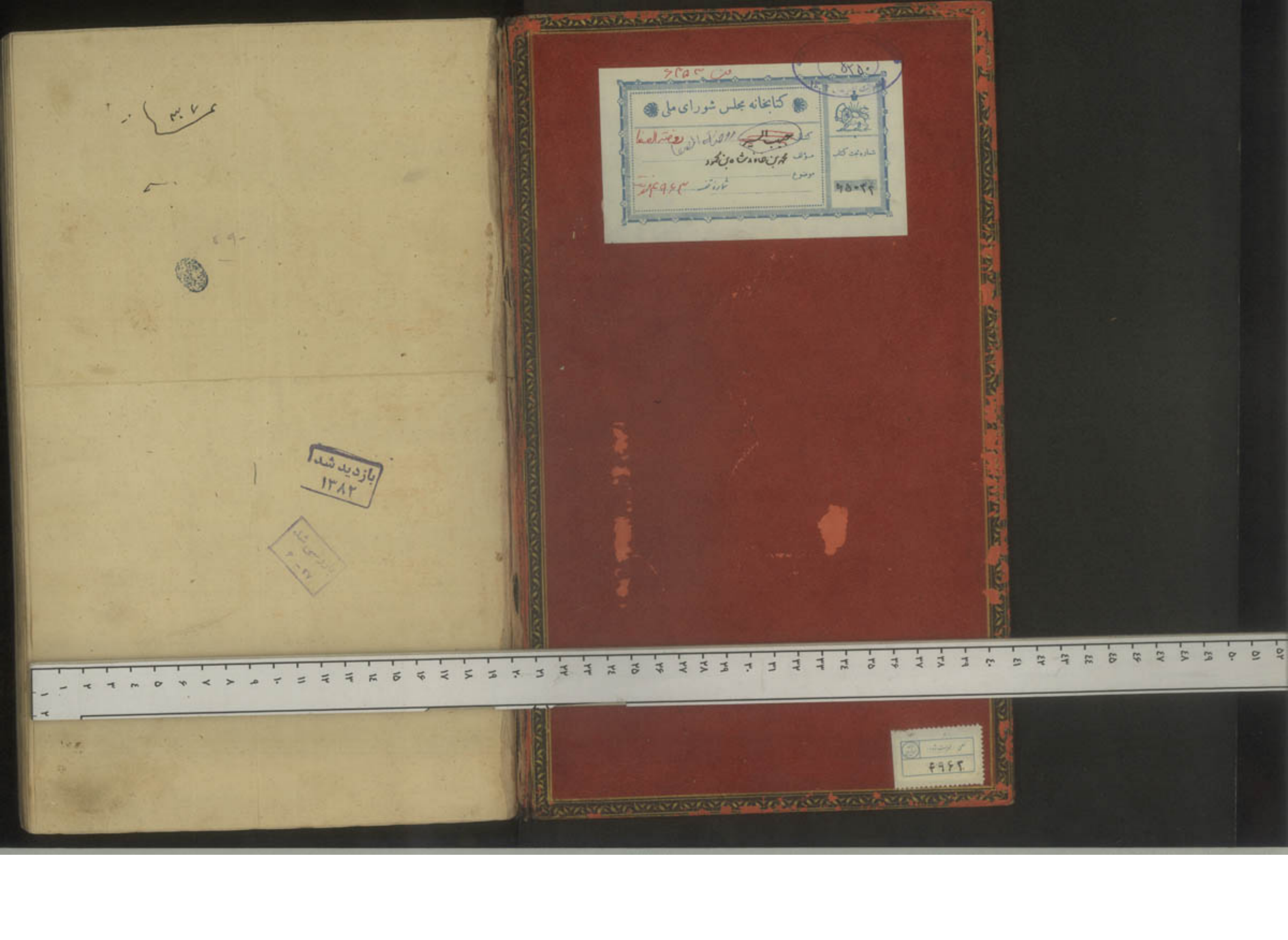
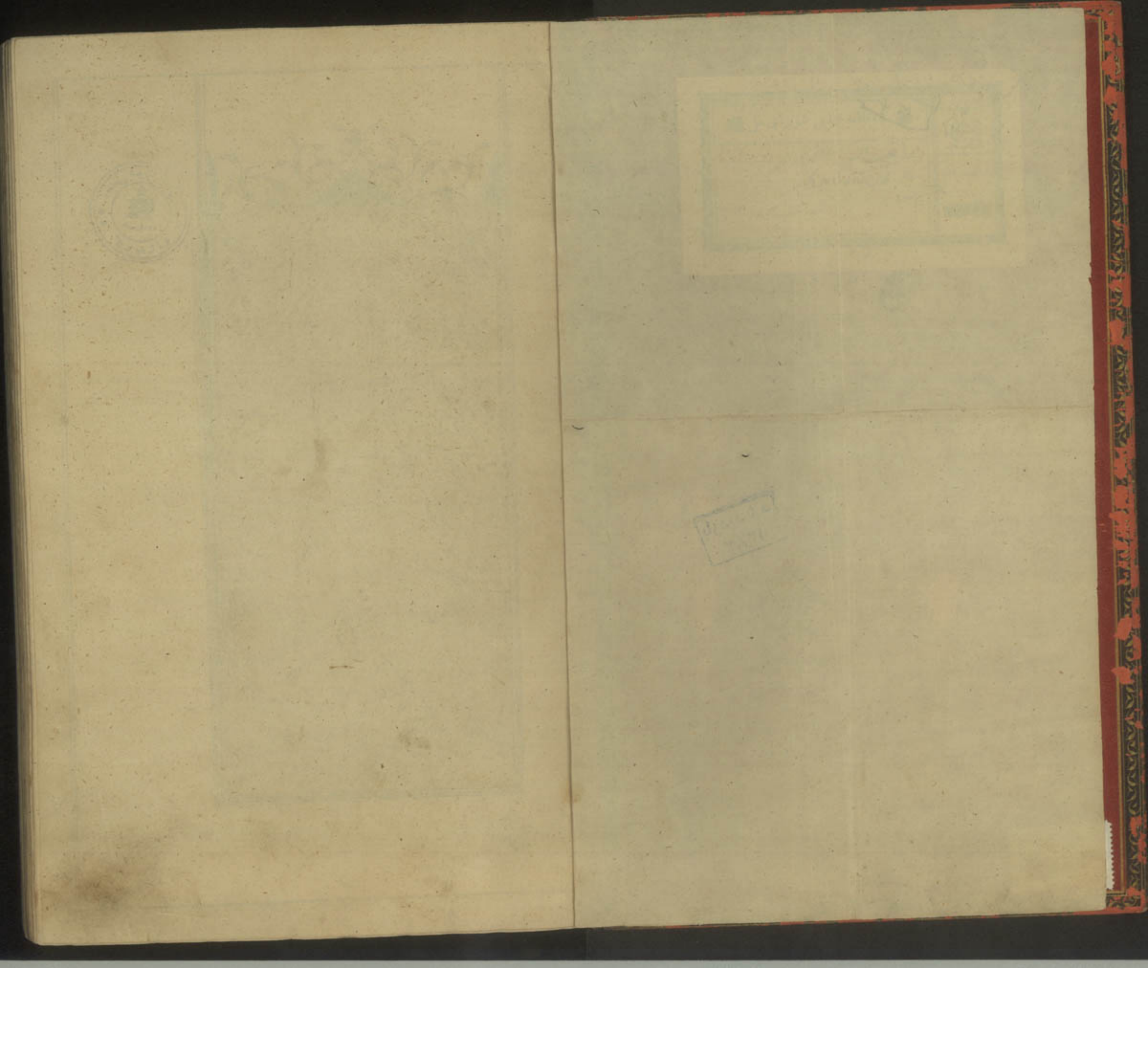



کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۹۶۳





مجتبی مدنی مهتدی قرشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد بن عبدالله بن عبد المطلب
صلی الله علیه وآله وسلم که از کلمهٔ کن بنیاد آدم بین الماء والطین بکوشش مقیمان خطهٔ خاک وساکنان
طبقات افلاک رسانید وصدای مقولهٔ بعثت الی الاسود والاحمر درین گنبد نیلگون وچرخ اخضر افکند
مقدمی که مبدا فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری ورحمهٔ مقتدی که از
ظهور شرایع دعوت کرمش آمد که ولکن رسول الله وخاتم النبیین سروری که هم سنان جان
ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه ومضر را از ارکان دانید وهم حدت تیغ آتش تشنگان بادیهٔ
ضلالت را بچشمهٔ سار یقین ومنزل ابرار رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان
بر قوم تمام قومست رایات زاهرات امر او تا ساعت قیام وقیام ساعت [illegible] دوام بوم
بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا برفراز نه طارم خضرا پرواز کرده جناح عاطفت ورافت
برحال گوشه نشینان حظایر قدس مبسوط ساخت شاه سواری که از آن منزل پاک سلطان عرب
انعطاف داده تربیت قاطنان مرکز خاک پرداخت راه نوردی که غبار نعل براقش باتفاق کحل مفارق
اشراف عالم علویت جا نگردی گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان
سفلیت بیت آن بزمین قبلهٔ افلاکیان ÷ بر فلک امید که خاکیان اللهم صل علیه وآله وعترته
واصحابه وعشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور والایام ولا تنقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم
علیه وعلیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف والفاظ ظاهر بها [illegible] وناظم
این عقود وعبارات رایحه المبانی اقل عباد الملک الودود محمد بن [illegible] عفی الله تعالی
سیئات اعماله وتجاوز عن صادرات فعاله که در بهار جوانی و اوسط ایام زندگانی که بهترین اوقات
وخوشترین آن اوان حیاتست خاطر فاتر وضمیر کسیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف بر احوال
اهل عالم وموجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل ومشعوف می بود وگاهی که طلایع کلیه و
شواغل جزئیه که هرکس از ابنای زمان را فرو [illegible] است میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات

سلف

سلف وروایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده ودل از تن رمیده وبدان الف وپیوستنی
بحصول پیوستی وبعضی شمهٔ از نوادر وحکایات در مجمع افاضل ومحفل ارباب فضایل بر وجهی الفکر که
مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی ودر خلال این احوال کره بعد اخری جمعی از اخوان
صفا متحلی بزیور فضیلت وحلیهٔ وفا التماس مینمودند بل امر میفرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر نوادر
وممتع از زواید محتوی بر مقطعات وقایع رسل وانبیا ومجاری امور ملوک وخلفا ومنطوی بر شرح حالات
مشاهیر انام وبسط اکابر ایام ساخته وپرداخته آید وبا وجود حرکت سلسلهٔ اقبال باسعاف وانجاح
ملتمس دوستان قدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر وخلو عرصهٔ گیتی از وجود حکام هنرپرور موانع
ومتنوع دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر وتعویق می بود وانکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمینمود زیرا که
سخن آرای را دولت وال آسوده بایه بدستی در آرزوی مراد از ریز تیغ سوده ولی باندیشه فراغت
فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند وباشتغال این اشتغال
فرمودند در دامای معنی بالماس ذهن وقاد سفتند بتقویت وتربیت ارباب دولت واهل سعادت
بمقصود فایز شدند وباشعهٔ انوار عنایات این طبقه راه بمنزل مراد بردند شعر زمن بالا زان گهر
جنس کشند ÷ نیاز وی کشان این لعل سفتند ÷ ز دولت داشتند اندیشه رایاس ÷ نشاید لعل سفتن جز به
الماس ÷ سخنهای زر فشان ز ثریا ÷ با اسباب مهنا شد مهیا ÷ ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار
بعطلت وبطالت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت ÷ ملهم صواب تحت تنبیه ارزانی داشته
از تضییع اوقات حیات وایام زندگانی وفقدان همتی یاران بکمال ورفیقان هم نفس باوفا [illegible]
ودماغی مشوش وحالی خراب ومساعدی نایاب سر بگریبان تفکر برده وپای در دامان عزلت
کشیده گه غوطه در دریای اندوه وتحیر غوطه میخوردم وگاهی در بیابان بی پایان اندیشه [illegible]
می گشتم وراه بکعبهٔ مقصود نمی بردم ومدتی دیگر روزگار تیره بدین وتیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت
الهی وزیدن آغاز نهاده وایام بی سامان نافرجام گذشته دامان خجسته آغاز وخجسته انجام رسید

اندوه و اندوز جهل در مغرب عدم متواری شده و صبح طرب افزای فضل از مشرق امید دمید **مصرع**
صبح ظفر از مشرق امید برآمد * اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال
آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت و مرتبهٔ بلند سخنوری و درجهٔ ارجمند سربلندی
بوجود پسندیده و ذات ستوده صفات متعالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات
معدلت و انصاف ناسخ آیات ظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی ملاذ کافهٔ
آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی حایز سعادات ازلی و ابدی کاشف استار
اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صاحب تدبیر نظام الدولة
والدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله مجلی و آراسته گشته
و گلزار احوال ارباب دانش از خار نامرادی محفوظ و پیراسته آمد و حدیقهٔ آمال اصحاب ادب از فیض غمام
انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت
و این بندهٔ کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان و دلبندی چنین شبها ناکامی تا طلوع صبح
صادق ستاره می شمردم و مدتی دیر باز و هنگامی دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد خایف
افواه طایفهٔ بدآموز و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد شد مجلس فایض شرف السعادات
عام آن مربی ارباب علم و غیرهم پای بوس محروم مانده بودم و از غایت اضطراب در مساء و صباح
باد صبا که سفیر یکسان و رسول مستمند است التماس می نمودم که بعرض آن بحر مواهب و احسان مضمون
این مقال را رساند که **بیت** بدست بوس تو دریا از آن نمی آید * که با وجود تهی دستی شرمسار خجالت
چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان * که زان میانه جوابی بنده بر کنار نماند * و مع ذلک [illegible]
نقصانی که در قبول فیض از مبدأ فیاض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد نه از قبل مفیض **بیت**
نقصان ز قابلیت و گرنه علی الدوام * فیض سحاب و تابش مهر کس رابرابر است * تا روزی از ایام سعادت
بمساعدت روزگار بکه بی عنایت کردگار و بدرقهٔ توفیق عنان توجه گرفته گلستان آن آستان



فرخنده نشان آوردم و چون بموهبت بساط بوس فایز شدم الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت آدم
که ذات مکرمت آیاتش بغنای فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع دراکش در ادراک
دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد طباع اماثل دوران مینمود و سینهٔ سکینه اش مخزن
اسرار غیب و زبان گوهرفشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطایف شعارش در گلستان عبارت
چون رشحات آب حیات در سیاهی منزل گرفته نقوش سواد ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف
مانند نور باصره در چشم اهل بینش مأوی پذیرفته **بیت** رقعهای نفایس در لباس حروف چو در
سیاهی شب روشنی پروین است * بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون بندهٔ قلیل البضاعت
عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت کردم
این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر بعد [illegible] یافت که باظهار کدام وسیلهٔ دل پسند در سلک منتسبان غریب جوارش
انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از میل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم
درین قضیه روز تا شب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت توسط فکرت پیشه بعد از تأمل اندیشه
با پیر خود که راه تمامی خورده و بزرگ کاست کیفیت و قدم راه در میان نهاده و استکمال مطلوب باوی مشورت نمود
و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن
قبلهٔ روزگار و آن مقبول قلوب روشن دلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر و اخبار
احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فایق آمده باستماع وقایع و قضایا
گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران و متحیر اکنون وظیفه آنکه بتألیف مجموعه
بپردازی که مبنی باشد از مجاری و حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و [illegible] و ذکر مآثر
افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بروجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات مستوفیان
نتواند کشید و شد باد حوادثات جمع اوراق مجموعه آن متفرق نتواند کرد **بیت** بناهای آباد گردد
خراب * ز باران و از تابش آفتاب * سخن را بنایی بلند * که از باد و باران نیابد گزند * و چون سخن

هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از ادای استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن
و مستمع طبع و خاطر دلکش آمده و اشارهٔ عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب ترتیب تاریخی
مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمه سرقه و عاریه عاری باشد
و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و چند قسم
و خاتمه چنانچه هر قسمی را براسه کتابی توان خواند و نسخهٔ علیحده اعتبار توان فرمود و چون بنده بی‌بضاعت
انجاز با مره العالی الحکمت قبول را بر دیده اطاعت نهاده عنان قلم در تحریر کتابی چنین کمر همت
بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ و سیر گرفتار بیان افتاد
جستجوی اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک شد و مجموع منشیات بود قبول آن مؤید بتایید سبحانی
اعنی منوب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه زاد که چون قدم فرخنده و آثارش اختصاصی داشت در خانقاه
خلاصیه بر کنار نهر انجیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که عمارت عالی لحقش هدایت فرموده است ذکر
این عبارات و سایر ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی عنایت فرموده
**شعر** هیچ سایل نوشدی بخشم • لا در ابروی او ندیده بچشم • تا نیاید ز سایلان تشویر • همچنین از بهار به
گوید کیره • و بمبالغه و تکلف دخوش آمده و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علما و اعلام و فضلای ایام
مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زایل گشتی و در خطه
خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خطا و صواب و مایجوز و ما لایجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش
پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گرده وجود امثال افتادگان و خاکساران از ابدای حسن
مقدار ترتیب کرده و دیده نگشتند از دست تنگ چشمان و حاسدان متنوع در اقلیم رایج که دیدی و چون
تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل عموم نوالش را مجلدی علیحده باید ختم بر دعای ابد پایه
دعاوی میباید حضرت الهی جناب ملک مآب را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات ستوده الصفات او را
پیوسته با فاخره حسنات و اشاعه خیرات مقرون دارد و از تطرق حوادث دهر بوقلمون محفوظ داراد آمین

کرد اند

حمد و ثنا و بحرمة النبی و آله و عترته و اصحابه و ما نا شرعت فی المقدمة والمقصود بعنایات واهب الخیر و فیض الجود
بر مقتضی رای صواب نمای ملک ممالک که دانشش چراغ سراچه آفرینش است این کتاب موسوم بحبیب السیر فی اخبار
الانبیاء و الملوک و الخلفا بر مقدمه و سه قسم و خاتمه ترتیب یافت **مقدمه** در بیان فواید علم تاریخ
و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول
مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان و تبیین وقایع ملوک عجم و حکما ما تقدم **قسم دوم**
در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفا راشدین صلوات الله علیه و آله اجمعین **قسم سیم** در بیان
وقایع و احوال ائمه اثنا عشر و بنی امیه و خلفا عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان
که معاصر عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاهان جهانگیر چنگیز خان و حکومت
اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان
قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را
و شرح حکومت اکثر اولاد و امجادش **قسم هفتم** در بیان فرمانروایی و کشورگشایی موید کامکار خلاصه
نتایج هفت و چهار شهریار زمین و زمان مؤسس السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
لازالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة و اعلام اعداء مملکته خافضة منکوسة **فایده** در بیان
حکایات متفرقه و حالات مختصه موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب و آثار صنع و قدرة صانع بیچون و
قادر کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است
و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار است اما الحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا طبایع
اذکیا و فطنه را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شغف در
اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده و در نسخه از کتب معتبره با اندک تغییری در
عبارت نقل میکند و غرض از تصریح منقول آنکه اگر اعتراضی وارد گردد از کجا دانند که مورد آن کیست
**فایده اول** آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر میشود و از جمله محسوسات بعضی

مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خداوندان عقول روشن شده که احوال عالم را کماینبغی بطریق
عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است احوال
و حالات عالمیان را مشاهده کند و بغیر و شرآن انطریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال
عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و این علم
دیگر غالبا متکفل این معنی نیست **فایده دویم** آنکه علم تاریخ علمیست که خرمی و بشاشت از وی حاصل آید و رنگ
سآمت و ملالت از آیینه خاطر زداید و صاحب خود را اندکه حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه
علیا و ارد و چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و ملال نمی پذیرد حس سمع نیز از استماع
اخبار و آثار ملول نمیگیرد بلکه هر لحظه او را بهجتی و سرتی می افزاید چه اخبار و استخبار در جبله بشری
مرکوز است و طباع بنی آدم بر آن مجبول و در امثال وارد است که لا یشبع العین من نظر و لا السمع
من خبر و لا الارض من مطر **فایده سیم** آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل الماخذ است و در
استحصال آن زیاده کلفتی و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشتگان
محافظه نماید و بمطالعه آن شغل گیرد و در ذیل آمال و امانی بتتبع آن اوقات صرف کند هر چند زود
بمقاصد و مطالب فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون ممارست این فن بسیار است و جه و برا قوال
مختلفه اطلاع یافته داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف بود مردود
کاذب خواهد بود و لاجرم شرف امتیاز حق از باطل و در احاصل کرده **فایده پنجم** آنکه عقلا گفته اند
که التجربه در امور از فضایل بنی آدم است و رای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند
که عقل را مرتبهاست و در هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند و یکی از آن جمله عقل تجاربی
و برای تجربه حکما سه وجه اثبات کرده اند **الاول** آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی
گردد **دویم** آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که چگونه بدان رایج طلب واقعه شود **سیم** آنکه
بر حال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق تتبع معلوم

دیگری

وی گردد و از درجات ثلثه هیچ درجه موکد تر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار
سلف موثوق به باشد این درجه نایب مناب و جاری مجری مرتبه اول بود و لاجرم چون حکایات قوم و
کاروانی طایفه گفته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت
آن بیان کرده شود صاحب خود سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و در مقتضی
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت موذی باشد و همچنین
اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش یابد و وخامت انجام و سوء
اختتام آن در عبارت آید مستمع هوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی اعتبار گیرد و
مساوی آموزگار بدان صورت ایقاظ یابد تا از مضمون وخیل منهم ویئس شهون مضمون و محروس
ماند **فایده ششم** آنکه متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود در مشوره انبا عصر ظاهر است چه اکابر
پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشوره روزگار
در ازمنه حاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف همم رجال بصوب احوال خویش بیشتر از آنست که
بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشوره مذکوره سابقه
از مشوره حالی اولی و انفع است و لا محاله چون بسیر او اقوه افتد و طریق کشف آن از این علم استکشاف کند
نتیجه عقل جمله عقلا بوی رسیده باشد و بدین جهت وست غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکر او کشیده
ماند و سواد غنا و هموم با تابش نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بجراتی که دیگران افروخته
باشند بی مقاسات شدتی استضائت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدا بهجت و حیرت
سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر
خندق و تحسین حضرت رسالت پناهی علیه التحیه و السلام او را در این امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است
**فایده هفتم** آنکه شعور بعلم تاریخ سبب مادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و بسط معرفت رای و تدبیر است
و لهذا ابوذرجمهر گوید که گرشش دیباچه صحف حکمت بود و میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صواب است بعلم باحوال

سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل و گواهی فضل است **فایده هشتم** آنکه بعضی از اصحاب اقتدار و حجت بسیار
در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن برقرار مانده چه اگر ناگاه از مقتضیات
فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که داهیه
عظمی و داهیه کبری دست داده و آخر عنایت کردگار بانسهل وجهی کشاده است **نظم**
هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه تصور ماست **فایده نهم** آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و
تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب انبیا و اولیا است
چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید و اندک ذوات کرام رسل و انبیا در صنوف بلایا که از امم
سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاده و چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت و رضا که کیفیت سلوک فرموده
هر آینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروه وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدان اعتصام فرماید
و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هر کس این دو خصلت محمود را التزام نماید بسعادت
دارین مستسعد شود و از شقاوت منزلین محروس ماند **فایده دهم** آنکه فی الحقیقه تاریخ عبارت از چند
فایده است و ارباب تواریخ مجموع آنرا یک فایده شمرده اند و آن اینست که اساطین سلاطین و پادشاهان
با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحویلات که این
فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع یابد و اعتقاد زیاده شود و
آنچه از تغیر حالات گذشتگان چون متذکر گردند و از تواتر ادبار طول و مغرور نشوند و چون سعادت
ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و غافلان و شرف درجات
این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و عاقلان و خست مراتب این طایفه بعین الیقین مشاهده نمایند
گردد و ثمرات نیکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود که از سیره
مذموم که شیوه اهل خسران و ضلال است عدول نمایند و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار
گرایند تا ابواب سینه در غایب صفتیکه حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم علاقه مجموع

معتمد و مهیا فرموده مشرف شوند قال الله تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین **ذکر زیادتی احتیاج حکام** بفن تاریخ از سایر انام میباید دانست که هیچ
طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت **اول** آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت
ایشان مفوض است و خیر و شر که واقع میشود بجمعیت و دفع آن مامور و مکلف اند و بنا بر این اگر ایشان را
از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات
ازین فن باستقصای تمام دانسته شود **دویم** آنکه چون درین فن تامل فرمایند و محصل مهمات
و مجاری امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد و در محاسن اخلاق و عدل و رافت و
رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت در آنست کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال منصب
و حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و
اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق
فایق آید **سیم** آنکه حکام و امرا بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق مهمات ملک
و افکار بود و استراحت و آسایش این طبقه رفیع مکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات
سامت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علم ملایم تر از این علم نیست و اگر متوغلی جاهل در باب
تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات
و اساطیر الاولین است و اعتماد را نمی شاید و در جایی که صدق با کذب و غث و صواب بخطا امتزاج یافته بود
تمیز دشوار است و فایده بر آن مرتب نگردد دفع شبهه این وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف این
علم را براستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلاء اخیار و علمای روزگار افترا و کذب را شعار خود
ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بسر حد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل
محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقاء نفس خبیث معامله ناوجه را کار بسلف بندد و نقشهای
ناساخته بر صفحات اوراق نقش کنند نقادان علوم لاشک تالیف بی ترصیف و ترکیب بی ترتیبش را بهدف سهام

طعن و السنه دراز سازند و علم افراد و مناسبش در صف معتبران و لذا زبان را فرازند تا بر طالبان و مفهوم نماند
باید که تالیف فلان سر بسر حشویات و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو و آن کدام بدبخت بود که مرتکب این
فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدر نشین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و عیاذاً بالله منه و بر تقدیر آنکه
بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید معتد بها است چنانچه حکایات کلیله و دمنه و قصه
که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله
خارج از سرحد ظهور رسیده و منبع منافع لاتحصی است والله اعلم **ذکر شرایطی** که در تدوین تاریخ از آنها
چاره نیست بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری
بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار
و امرا با عظمت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلا اقطار و اطراف میرسد بلکه بوقت و صحبت
بجود آنکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و بعضی
چاره و بعضی من صنف فقد استهدف باید که تقصیر لسان نیز ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم
گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوند انصاف زبان طعن و لکام کشیده
سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور و شروط این است که مسطور میگردد **شرط اول**
آنکه باید که مورخ هرچه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه
فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین معایب و رذایل ایشان را
ذکر کند و مستور ندارد و لیس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل صریح بیان کند و بالطریق رمز و کنایه
و ایما و اشاره مسلکی دارد که العاقل یکفیه الاشاره **شرط دوم** آنکه در مدح و ذم از افراط و
تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود و از
مضمون کلمه خیر الامور اوسطها درنگذرد و لاشک چون مطمح نظر او برصدق معامله و صحت واقعه باشد مطالب
و مآربش با سعاف و انجاح پیوندد **شرط سیم** آنکه تاریخ نویس کلک توفیق در سلک تحقیق

کشد

کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند که تا سیاق کلام مونس بر کلام و ادای
و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش ملوحات ظریف و تصریحات لطیف منقش
و مصور باشد و عبارت سلس که سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ
و لغات نازله و عبارات ساقطه استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول
و افهام متفاوت اند بحظ اوفر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و
مستحسن افتد و کسی را مجال رد و عیب نماند و این شیوه در فن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که
بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که برین نسق واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس
و معالم آن مندرس و مطموس نشود **شرط چهارم** آنکه مجال سواد اوراق نسبتی ندارد آنست که مولف
تاریخ باید که بامانت و دیانت موصوف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموماً و
قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آن است که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی برآن توان کردن
و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل
و کمالات را اطمینان قلبی حاصل شده دانند که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و دل
عاقبت و سواد خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن وی نخواهد بود و لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام
بتلفیق روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بحلی ایراد اخبارش
زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن در من آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد
و مؤکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب
نوشته اند با وجود که از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفات آن جماعت بین الناس
متداول است و بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام مهجور و مندرس نگشته است و غبار نسیان
بر اوراق آن نشسته و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق بن یسار است که در ملت محمدی
اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخته او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی

والهيثمي ومحمد بن جرير الطبري وابو عبدالله مسلم بن قتيبه صاحب جامع المعارف ومحمد بن علي بن اعثم الكوفي
صاحب الفتوح وعبدالله بن المقفع وحكيم ابو علي مسكويه وفخر الدين محمد بن ابي داود سليمان البناكتي
وابو الفرج ابن جوزي صاحب المنتظم وعماد الدين كثير الشامي ومقدسي وثعالبي وابو حنيفه دينوري ومحمد
بن عبدالله المسعودي وامام كامل عبدالله بن علي بن اسعد اليمني اليافعي وابو النصر العتبي صاحب اليميني
که اکثر این جماعت از ائمه تفسیر وحدیث اند و اعتبار روایات ازحد توصیف افزون است و از طبقه صدور خان
عجم ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی بن الفردوسی الطوسی است و ابوالحسن علی بن شمس الاسلام
البیهقی و ابوالحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسروانیست و خواجه ابوالفضل بیهقی جامع تاریخ آل
محمود بن سبکتکین رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد
بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هراة و بلخ و غیرها
منسوب بایشان است و ابوالحسن محمد بن عبدالغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن
حسن النظامی صاحب التاج والآثر و ابو عبدالله منهاج بن سراج الجوزجانی صاحب طبقات ناصری
و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبید الله
بن ابو نصر علی المشکان صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی
برادر صاحب شهید شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمدالله مستوفی
قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ
و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة والرضوان من غیرهم الی طوایف المورخین
که مجموع ازمعارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها
بوده و است و هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و تطویل این حکایات علاوه تشنگی گشت
اما نا بخردان و ارباب دانش را عیان است که اطنابی که درین معانی رفت معقول دانشمندی که درین
نوابد تقدیم افتاد و مطبوع است و بعد از آن کمیت خوش خرام قلم در مبدا آن تحریر قیام نسخه کتاب



جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و حسن التفات ماسبق این امیر درویش نهاد پاک
اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای دردمندان و قهرش تریاق گزند زهر
افعی ضعیفان بد اندیش است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام
یافته مقبول طباع خاص و عام گردد **قسم اول** در بیان مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد
ایشان علیهم التحیة والسلام و ذکر ملوک عجم و حکما ما تقدم **گفتار** در بیان آنکه اول مخلوقات چیست
و افضل موجودات کیست بعضی از تفاسیر معتبر مبنی است از این خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که
بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای
نصاری و امثال این طایفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود
و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلف اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمی یافت
و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاص مجلس شریف خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اتمها و اکملها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده از غایت
بر مدارج علیه عبارت این التماس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه
و تعالی خلق فرمود چه بود آن حضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند
که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز در این صورت خلافست و منشاء خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلف
درین باب وارد شده چنانکه قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق
الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل فقال له ادبر فادبر فقال وعزتی و جلالی
العلی و بک امنح و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی حدیث دیگر با این حدیث
منضم ساخته و گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول
ما خلق الله الروح و علمای این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین
و اسوة المتاخرین امام عبدالله ابن علی بن اسعد الیمنی الیافعی هم در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر

صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از این عبارات یکی جوهر است
بنابر آنکه آن جوهر مجرد ظاهر است و مظهر خیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بی‌چون
بتوسط وی واقع شده آن را نور گفته بخود اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح
محفوظ یا بر صفحات معبر بقلم گشت و از آنجهت که محرک خویش و ذات خویش و سایر اشیا را متحقق نمود
روشن گفتند و از این حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش خوانند و همچنین اجل به مبادی تا
می‌نماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست بلکه غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت
جلال و جمال بر نور محمدی که از او بهره بیضا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم به دو قسم گشت
قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی بود و قسم دیگر درین اشیا بلحاظ عقل دون مرتبه اولی
مینمود اول را نور گویند و دویم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و طبقات
سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دویم ارواح
اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و از این تقریر بوضوح پیوست
که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود پیوست چنانکه کلمه لولاک
لما خلقت الافلاک موید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات
باشد راقم حروف گوید که در باب اول تمکنی که بحلیه وجود متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل
رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظران جواهر سخن حمل بر تقصیر کمینه نفرمایند

## ذکر جان و بنی الجان که ایشان را شرح اشیا از جن نیز گویند و در بیان ابلیس

قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من
نار السموم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که اسم ابوالجن سومات و جان
لقب او و در اخبار آدم مسطور است که جان از اطارنوس نام بود و چون اولاد و اعقاب او در زمین
بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید
و طارنوس و اولاد احکام شریعت قبول نموده در سعت عیش روزگار میگذرانیدند تا بگردید



ثوابت نزدیک بانتها رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند
حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مولم گرفتار گردانید الا ضعفا این قوم را که بر جاده
عبودیت استقامت ورزیده بودند امان داد و هم از این طایفه شخصی را طلیانیس نام بر ایشان والی گردانید
شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور
بود و راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی بعدم و فنا این جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه
که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بطیقا حاکم
ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا
گشتند و از صلحای ایشان که فوجی قلیل بازمانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و با موسی که
بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای
احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی الجان کفران
نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا
متنبه نشدند و دوره رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجدید دیگر کرد لاجرم طایفه دیگر از ملائکه
بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند
و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند
و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و با فرشتگان بآسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت
و روز بروز مهم او در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب تکملة الالقاب آورده که مجلس وعظ او
در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی
و چندان فرشته بمجلس او حاضر شدندی که عدد ایشان را بغیر علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها
از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون
بیرون آمده بودند ربع مسکون را متصرف شده و از طاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس [illegible]

ایشان را از علم الرشاد والتماس نمود و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان
آسمان بزمین آمده و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از
صلحای ایشان را که موسوم بود بیهوات بن خلاجب برسالت نزد عظمای این طایفه فرستاد تا
ایشانرا بابتاع ملت دعوت فرماید رسول بخدمت فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی‌باکی
رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت
عزازیل دیگری را فرستاده با او نیز بهمان طریق عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان
ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با
قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت الامر بلطایف الحیل از جنگ ایشان مرکب
یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید عزازیل بعد از رخصت از
بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان تیغ آمده
بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای
دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا ولا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی
بشخصی دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع آید چه خود را در کمالات
علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست و بالجمله باد عجب و پندار
بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی بیت ز زراد تعلیم
بفوج ملک ۞ گهی بر زمین بود و گه بر فلک ۞ نبود آگه از کار و کردار خویش ۞ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ۞
و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود
دلایل و براهین اقامت نمود و نفس سرکش خویش را به طواف ملک جلوه دادی و در خلال
احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رسیده و بعد از مراجعت ابلیس از ناصیه
ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح محفوظ

چنان یافتیم

چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن گرفتار خواهد شد و ما بر مآل
عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمایی تا ملک حفیظ هیچ کس را از عابدین این
کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر راه مدهید
و او که این بلا و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین مطلع گشته ام و با کس نگفته و ابلیس از
تکبر و تجبری که داشت التفاتی بگفتار ملائکه نکرد و بخضوع و خشوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و
خسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این حال ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة
بگوش جهانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و در استماع این خبر
نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارکش سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر
من تفضیل جوید چه خاک کثیف ظلمانی و آتش لطیف و نورانیست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و
ملائکه نیز افعال انسان را باعمال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست
که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابر آن
در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون بیت نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل ۞ آنچه در
سویدای بنی آدم از اوست ۞ و ملائکه این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار و استغفار
پیش آمدند و طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر خاطر
ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم اخبار آدم
امینی حکیم فاضل ابوعیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر شمه
از حالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الغنی چون ارادهٔ بخشنده بی‌منت تعالت نعماؤه و تعالت آلاؤه
بمقدمات ظهور رایات آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل را امر فرمود تا یک قبضه خاک
ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بر دارد و بمساحت اقتدار دم پر خدمت

رسانید جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرهٔ عناصر را طی نموده
بصفحات ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از هیبت این
حادثه بخاراتی که در میان خاک مدتها محتبس بود بهیجان در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزای او
راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی
آفریند که در قدش از تاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت از تو
بالله ملک پناه و از تو میپرسم بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه می شاید که از شخصی آفریند که ما تند
بی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی
و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استغاثهٔ خاک را ملاحظه کرده بر حسب گریهٔ وی ترحم نموده بهمان
طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض بمواقف عزت گردانید آنگاه حضرت
خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و
خاک همان مقالات درمیان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را معروض حضرت
عالم الغیب والشهاده داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد
عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند تبارک و تعالی گرفت و تضرع
و زاری بجای آورد عزرائیل گفت طاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک
مختلف الالوان والصفات از تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزاء آنرا بجایگه مخلوطه ساخته
درمیان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصلی است
و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی از او سوال کرد که
خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نی گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از
تو جست چگونه بروی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری تو را بر خود واجب تر دیدم از ترحم
خویش بر وی حق عز و علا فرمود که برو که تو ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او را بقبضهٔ

قدرت

قدرت تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد و گفت درمیان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و
لاشک بدین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان امراض و علل بر بنی آدم گماشتم
که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش خاطر تو
شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک درمیان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت
باران رحمت بروی باریدن گرفت و در آن مدت ید لطف و مکرمت حضرت واهب العطیه بتخمیر
طینت طیبهٔ آدم علیه السلام پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در
طینت وی مخمر ساخت متون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین
اسود منتن مصور ساخت و گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه و طایف
افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره از این خوبتر چیزی نیافریده
غالبا این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد رفت و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبهٔ
صلصالی میگذشت و دست بر شکم آدم زده آوازی از قالب آدم برآمده چنانکه از فخار مسموع شود
ابلیس گفت این شخص اجوف است و بنیهٔ او متانت و استحکامی ندارد زود باشد که ببلاهای شکم
مبتلا گردد و با خود مضمر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده در مرتبهٔ برتری دهد مطاوعت
وی ننمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه
پرسید که اگر حضرت باری جلت کلمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند با طاعت و امر فرمان شما
با وی در چه مقام باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بسته نهفته
ضمیر را بکفران و عصیان مقابله بخشیم و بعضی از مفسران کریمهٔ و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را
بآنچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون
هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تقدیر بتابد و واهب الطهر و فیض الجود دمیدن
گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفتاح تقدیر

و مطالب بقبضه تصرف در آید و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید حضر
بتش از لمعه حیوات روشنی پذیرد و نسیم اقبال در گلشن جمالش در وزیدن آید روح مقدس بفرمان
بفرمان حضرت اقدس در صحبت جبرئیل مرافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت از نظر
روح الامین لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب
الارباب رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها و ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش اتفاق افتاده
بهر جا که میرسید بدن چون به پوست و گوشت مبدل میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضای
تن عطسه اش گفت یا رب در اتمام خلقت من بیش از اینها شتاب تعجیل فرمای و لهذا فرمود من قائل و خلق
الانسان من عجل و مقارن این حال آدم عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر نعمت ذو الجلال
گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت جواب یرحمک ربک مشرف گشت و در حین حضرت
باری گفت سبقت رحمتی غضبی چه آدم بی سابقه عبادتی در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت
و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و چنان گویند دخول روح در جسد آدم روز
جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود
و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم همه کواکب در شرف بودند الا
عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که از موهبت حیات حضرت وهاب العطیات آدم را
بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثم عرضهم
علی الملائکة و با امتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با یکدیگر میگفتند که هر چیز که
پروردگار ما آفریند و هر کرا بر گزیند خلافت تشابه اند از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از
وی اعلم خواهیم بود چه سپاس لیعات که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صحایف
لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده **نظم** پیش از بنای مدرسه و بر سوم نیات ما با تو بوده ایم
و راطوار کاینات ❊ و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز آمده آدم از عهده آن تقضی نمود در یشتکای آن



بعض

بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
و چون آدم بکمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه بسجود
ذات کامله الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر
ابلیس که ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از خوان بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی
و رانده درگاه سرمدی گشت **بیت** اینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست گر ملک سر ننهد
پیش تو ملعون باشد ❊ رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد
و از کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصمت نوم و سنه مبراست سلطان منام را بر
شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانکه آدم را
خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شده بمطالعه طلعت همایون حوا فائز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو
چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که حضرت باری تعالی مرا بجهة مؤانست تو آفریده و
بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم از این سخن مستبشر گشته سجده شکر تقدیم رسانیده بامر الهی
عقد مناکحت بینهما منعقد شد و خطبه نکاح ایشان کریم منان خود بخوانده و آن خطبه بقول اصح اینست بسم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنایی و الکبریا ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد
حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء بشند لوائه الی علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة
عرشی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی
و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لاشریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمر نعیمی
و لا تقربا شجرتی والسلام علیکما و رحمتی و برکتی و آنگاه آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت الا ثمره شجره منهیه برایشان
مباح گشت چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید که و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین علما را اختلاف گشته منع از اکل ثمره آن واقع شده کدام است مشهور و متعارف در میان

خانه مردم ثمره درخت گندم است در اخبار آمده که بارش انس و خطاب قدس با آدم و حوا مخصوص گشته ان
در انجا مطلق العنان شده و شیطان لعین ابدی گرفتار از دخول بهشت ممنوع شده و از میان حاکو بر گذار
رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافت و پیوسته
تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افکنده و آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده و احرام
منزل دیگر بندد و نخست از طاوس درین باب اعانت طلبید و گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق صحبت و دو
ثابت و مخفیه در زمان سابق بجهت خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در شاه
جناح خود داده و هی تا بهشت روم و دشمن خود را بنوعی که دانم از آن مقام بیرون افکنم تا بوسیله
انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس از نحیفی امتناع نموده او را به اختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنابر
اشارت طاوس نزد مار آمده و بطریقه اول بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت
گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را باو در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده
او را در دهان خویش جای داد و چنان بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس
پیش آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه چیست
گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق شما را از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما باز گیرد
و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت و آدم و حوا از
استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده و باز نزد ایشان آمده
آدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدلیلی رهبری
کنم که اگر اندکی از میوه آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را باساحت قبال تو
راه نباشد قال [illegible] یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است
ابلیس شجره را که نهی از قرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او
امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین و آدم از

سخن

سخنان شیطان متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم بطرفی از اطراف جنت رفته
ابلیس نزد حوا آمده و چندان وسوسه کرد که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس او را شهادت کرد
و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با وی گفت مار که از جمله خازنان جنان است بر صدق کلام این مشفق
امین گواهی داده و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول
کنم اگر مضرتی روی نماید تو حجت من آمرزش طلب کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد بر ما مسلم
ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول فرمود هنوز
آن ثمره در معده او قرار نیافته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از
برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان عریان و منکشف شدند خطاب الهی در رسید که
ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا
ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرأت حوا بود که از این درخت بدلالت او چشیدم
و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن
این جنت است مرا برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من
عصیان صادر نشدی لاجرم حکم تغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون
منشاء این گناه تویی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بخراش و غذا
از خاک تیره مهیا میدار و روزگار برین خواری میگذار و قبل از این واقعه عجب صورت مار
خوبترین ذوات جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و
تادیب آدم بسبب بعد جوار و داغ اشتهار و عصیان و کدورت دوام معاشش قرار یافت
و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که از [illegible] سبیل نسیان بود
فرمان بهبوط او و آنکه در این معصیت دخل داشت صدور یافت قال عز من قائل اهبطوا
بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بر وادی اشتهار ادوم

بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بجبسان و مار به اصفهان و طاوس بزمین کابل و تا قیامت عداوت
میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قایم مانده و آدم یک خوشه گندم و یک نهال میوه
با خود از بهشت بیرون آورده و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود
و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد و تا آرد کردن و نان پختن بیاموخت از ابن
عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آن جهانی در بهشت بود و بنجا
پانصد سال این جهانی گویند که نیم روز آن جهانی باشد و چون بزمین آمد بمحنت دنیا و فراق
حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال
بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات
بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او
براحت و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شائبه خجالت و ملالت خالی نبود مصراع
که گر گناه بخشند شرمساری هست ÷ بنابرین بر جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود
تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از ضمیر مبارکش زایل گردد و بمقتضای این حال
خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تاسیس آن شده و بصحبت
جبرئیل از سراندیب روان شد و جهت سهولت رفتار او زمین و جبال پا بپا در نوردیده گشت و بیابان
قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت فروغ آمده طلاوت
گشته حادث گشت و چون بمکه شرفها الله رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را
اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهد نامه بندگان با حضرت عزت





در آن موضع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین برمحاذات بیت معمور
افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه
بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات متوجه شد
و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالها در از فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام
اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز آدم را طلب میکرد و از طرف جده و او نیز
بکوه عرفات بر آمده نزدیک بآدم رسید و آدم بجهة تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت
و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در آن مقام
شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند رجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده
رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آنجا در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت
آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج حدید از معادن و عمل
زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایا و اوامر الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و امتثال
و تکثیر بدین نوع مجتهد و ساعی باشید تا شجره نامی انسانی ثمرات مطبوع گرامی بار آورد و چه فرمانی
اصناف موجودات و فرمان فرمای انواع مخلوقات و متمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد شما
خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت
میگذرانیدند گاهی در ولایت هندی بودند و گاهی بدیار عرب اوقات میگذرانیدند و غیر ایشان
و تنها در دار دنیا دیار نبود و سوی خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که بانی ثانی آن دوست
کریم را اولاد رشید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه
کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق بر همین مقدار اختصار افتاد حدیث هابیل و قابیل
و ما بعد من هذا القبیل قال الله سبحانه و تعالی و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل
من احدهما و لم یتقبل من الآخر ناقلان در سخن و راویان خبر کهن آورده اند که حوا بار که حامله گشتی

پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود و با توام خود اقلیما و دوم
هابیل با خواهر خویش لیوذا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بر فرمان ایزد تعالی
خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را به هابیل دهد و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمالی فایق داشت
از این معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید و تو از جهت آنکه
هابیل را از من دوستتر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنا بر خبر جبرئیل
میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل راه
عناد و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد و آخر الامر آدم علیه السلام
گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که
چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس مأکولات بر سر کوهی نهادندی
و ناری سفید از جانب آسمان آمده آن صاحب قربان را استشمام میکرد بعد از آن قربان
او را و اگر در این امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان او مساس
فرموده آن را از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا از آن قربان اعراض
کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و تصرف نمودی و چون آدم اشاره بقربان کرد هر دو برادر
بدان راضی شده هابیل که صاحب گوسفندان بود یک گوسفند خوب جهت قربان از گوسفندان خاصه
جدا کرد و قابیل که صاحب زراعت بود یک دسته گندم ناقص آورده بر سر کوه نهادند و قابیل
با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا هرگز ... اقلیما و هابیل ... توام
خود را بدو نگذارم و هابیل پدر و علانیه بقضا آفریدگار رضا داده سر تسلیم در پیش افکنده و در
حال آتش بدعای حضرت آدم از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده
و هیچ تصرفی در قربان او نکرده و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت
از مشاهده این حال ... حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت خدای

قربان

قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو دست بکشتن من دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار
عالمیان می ترسم و در میان برادران غباری پیدا شده آدم با ایشان گفت که خاطرم مشغول است
و مراجعت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله
رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را یکروز بر سر کوهی در خواب یافت سنگی بر سر آن مظلوم زد
که تا قیامت بیدار نگشت و این جریمه شنیعه از خدمتش یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز
قابیل جثه هابیل را برداشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با او چه می باید کرد که از نظر غایب
نهان کرد و تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی دیگری را کشته مقتول را در زیر خاک متواری
گردانید و قابیل را این صورت مشاهده شده گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه آنگاه
او نیز جسد برادر را در خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام از مناسک حج فراغت یافته
معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر شده
و آبها تلخ گشته ... و روی زمین بی صفا شده بود و بنا برین دانست که واقعه عظیم روی نموده
که این جمله از امارات و علامات آن است و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمد
آدم از او احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل و حفیظ وی بوده ام
که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او فرو رعات مرا فرو خورده است و از بیم آن گریخته
آدم از این سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه
هابیل اعلام داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد
و اعقل اولاد او بود و آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه فرزند
خویش تلفیق نموده بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آن را بطناً
بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون آن کلمات به یعرب بن قحطان رسید
همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است نظم تغیرت البلاد و من علیها و جه

الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی علیه السلام
بعد از فراغ از شرائط عزای هابیل لعنت کرد و از مردم متوحش گشته با هیچ کس الفت نمیگرفت و هرکه
میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد

مصرع: که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

و بزخم سنگ سر آهو و نرگوی را کوفته گوشت
ایشان میخورد و گفته اند که منشا تنفر و توحش از بنی آدم این است و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم
مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان بوی عرض کرده از قبول
آن امتناع نمود و از جوار آدم مفارقت جسته باراضی یمن شتافت و بقیه العمر آنجا اوقات صرف نموده
بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان
تو اعراض کرده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان او از اثر
تیار آن بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرائط عبادت او بجای می آورد و قابیل متابعت
شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مضامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب
فواحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بیمن باندک فرصتی
حضرت واهب العطایا شیث را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر اخراج ذریه آدم و کیفیت ظهور

در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال بجهه طواف کعبه بمکه شرف
می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات
که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریه او را الی قیام الساعه از صلب وی
بیرون آورده بدست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه
آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از
جبرئیل کیفیت حال در التعرف نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه عزت
از نسل تو و در این حین نداء الهی رسید که هولاء فی الجنه ولا ابالی و چون آدم از آن طایفه نظر برداشته



بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این
طبقه اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت الهی و در این هنگام باز ندای الهی در رسید که هولاء فی
النار و لا ابالی منقولست که وقت عرض ذریت آدم را نظر بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین احسن الصوره
و موزون السر برده که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد
آمده از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از اولاد کبار تست موسوم به داود و گریه وی
بسبب عمد و زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل گفت
مقدر چنان است که شصت سال زندگانی کند آدم روی بقبله دعا آورده گفت که یارب چهل سال از
عمر من بردار و بعمر او بیفزای دعا محل اجابت رسیده حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر
آدم نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا مهمی که حواله او شده بود قیام نماید
آدم گفت وقت قبض روح نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست گفت تو
چهل سال از عمر خویش بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آن حضرت
انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید و حکم شد که تا انقضای
آن مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع
آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواجب
عطایا و معاملات و قضایا سندها و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از
آن از مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد در تاریخ طبری و حافظ
ابرو مسطور است که آدم را مشاهده ذریه بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی التقدیرین
آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست که تا وطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی
رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رو و قابیل و اولاد و متابعان او را راه
راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده

بمنازل ایشان نزول فرموده و قابیل و متعلقان او را که در کیش آتش پرستی شده و شرب خمر و لحن را
مباح میدانستند نصیحت فرموده و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیدند
نوحی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت
کردند و باقی آن طایفه طریق عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در فیافی ضلال
دایم سرگردان ماندند **ذکر انتقال آدم از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم
گذشته هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
موقع گردد و مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او
عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را باطاعت
رحیم رحمن وصیت کرده و از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که احق و اجل فرزندان بود
وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را
بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی شده او را درخواهد و شیث بموجب اشارت
بدانجا رفته دست بدعا برداشت که یا رب بنده تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت
مایل مقارن این دعا آواز بگوش او رسید که بایست و ضعف شیث قدح چوبین خود را پیش داشت
بعد از لحظه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث از طور سینا مراجعت نموده آنچه
مطلوب آدم بود بدو رسانید و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول
فرموده و مرض زایل شد اما بعد از اندک فرصتی معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض با فرزندان
گفت اشتهای میوهای بهشتی غالب شده بروید و قدری از آنها حاصل نموده بیارید و ایشان
بجهة الحاح پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند
با جمعی از ملایکه که کفن و تابوت همراه داشتند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام
نموده اطلاع صورت واقعه را در پیش نهادند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجانب آن آمده ایم که او را مقصود



دمی

و بعضی خودش رسانیم و اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته
و جبرئیل از حال وی پرسید آدم او را گفت شده و چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمود
و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که
هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح اشتغال
نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را
قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آن کسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش او را آفرید و روح خود را
در وی دمید و ما را بسجود وی مامور گردانید و در حظایر قدس او را جای داد و ملک الموت از
مهم فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در
کوه ابوقبیس او را دفن کردند ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بر وجه امامت
تقدیم نموده بروی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن
جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و اینچنین را بدانید که هیچ
کس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت
بموتی خویش سلوک فرمایید که سنت الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگران را دستور
خواهد بود والسلام علیکم **ذیل قصه حضرت ابوالبشر و ذکر آنچه بدو منسوب است** و این ذیل مشتمل است بر چند
فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جمله مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است
**منها بیان تسمیه و کنیه** صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم
ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود از آن جهت
آدمش گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد جمعی گفته اند که لفظ آدم مشتق بود
از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما والله اعلم و چون نعمات پاکیزه و سیرت و صفای سریرت
بوطلب نصفی ... شده و بنابر آنکه منشا افراد انسانست مکنی بابوالبشر گشته قال الله سبحانه و تعالی

هو الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها لیسکن الیها و در صحف ادریس مذکور است که چون
خالق بیچون خواست که در نشأه اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین
شخصی آفرید که او را بزبان سریانی از مانوس خوانند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهة ازدواج
و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان سلسله توالد و تناسل انتظام داد و تا قیامت
که نشأه ثانیه خواهد بود بعضی از امور کلی و جزوی عالم را در قبضه اقتدار نتایج ایشان نهاده تعالی
گویند که ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزئی از اجزای حی است
و از حی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب بود ومنها ذکر طول قد ایشان محمد بن
اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی از فرزندان او که بر بشره او لحیه ظاهر گشت شیث بود و آدم دراز بالا
و جعد موی و گندم گون و اصلع ذاتی بود و خلق نیکو و حسن و جمال اختصاصی داشت و در طول قامت
آدم اختلافست و بعضی از ائمه حدیث از حضرت رسالت علیه التحیة والسلام روایت کرده اند که
درازی قد او شصت ذرع بود و اهل کتاب زیاده از این و کمتر از آن گفته اند لیکن اعتماد بر روایات
ائمه اسلام است و حوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل
تفسیر بر آنند که حق آدم را باسماء جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصعة والقصیعة و بعضی گویند که
اسما عبارت از معرفت اسامی ملائکه است و بعضی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه
دانا گردانید و یکی از تابعین گوید علم باسما عبارت است از معرفت صحف منزله و امور معهوده
و احوال مستقبله و طایفه گفته اند که عبارتست از معرفت خواص اشیا و بعضی از اهل تحقیق درین باب
جهات دیگر گفته اند ذکر تشریفات امام ابو اسمعیل بن ابی النصر الصفاری در کتاب خود آورده است
که حضرت احدیت آدم را بشش کرامت اختصاص داد اول آنکه طینت او را بید قدرت
و عنایت تخمیر فرمود دوم آنکه او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانید و اضافت
روح او بخود کرد سیوم آنکه ملائکه عظام را بسجده او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما مشرف گردانید



پنجم آنکه

پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که نتیجه رضا و
خشنودی حضرت بود بی واسطه آفریده بدو تلقین نمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ومنها
ذکر بلیاته علیه السلام در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول ثمره شجره منهی عنها نمود از
حضرت باری تعالی او را بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه با وی عتاب فرمود کما قال جل ذکره
الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را بکشف عورت و اظهار
سوات در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیوم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را تبدیل کرده
لون او را که در غایت صفا و بهجت بود تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد بدن آدم
قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب ذلت متغیر و متبدل
گشت مقداری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آن حضرت شود تاسف و ندامت
او زیاده تر گردد چهارم آنکه او را ببعد جوار موسوم گردانیده بخروج از منازل جنان امر فرمود
پنجم آنکه او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الروایتین مبتلا ساخت
و ظاهر است که چنانچه موانست بمجالست رفیقان کریم فردوسی غنیمت مهاجرت از صحبت یاران
قدیم عذاب الیم است بیت دل امتحان غم روزگار کرد بسی ندید هیچ غمی صعبتر ز فرقت یار
ششم آنکه میان آدم و هر که ولات او بتناول شجره کرد عداوت افکند والقینا بینهم العداوة
والبغضاء الی یوم القیمة و از این خصلت بنتایج ایشان سرایت کرده هفتم آنکه او را بسمت عصیان
متسم گردانید و آوازه عصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید هشتم آنکه
ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر ابنفنی استغفار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم
اما علمت مخالفة الحبیب علی الحبیب شدید نهم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی او بودند
بروی مسلط گردانید و دست تعدی و استیلای ایشان بنا برد و فو حکمی که علم هیچ آفریده بدان
محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که واجلب بخیلک و رجلک دهم آنکه دنیا را دار محل

امتحان فرزند آدم گردانیده و او را و فرزندانش را ببلیات و آفات این جهانی مبتلا گردانید
باقامت چند روزه منازل فانی مسجون فرموده و هم آنکه او را باذیت انواع تعب و اقسام نصب
تعذیب نمود و هو اول خلق عرق جبینه من التعب و النصب و بعد از تجرع کاسات بی‌نهایت
ناخوشگوار دنیا، ناپایدار با او نیز وفا ننمود بیت جهان بر وفق نام خود جهان است
نه دیر اگزاف این نام نهاده * خنک آنکس که از میدان ارواح * قدم در خطهٔ اجسام ننهاد بیت

بیان جنت در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم علیه الصلوة
والسلام اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و مالک اشجعی الی غیرهم گفته‌اند
که جنت آدم جنت المأوی بوده و جماعتی دیگر چون عبدالله عباس و سفیان ابن عیینه و غیرهما
گفته‌اند که بهشت او غیر جنت المأوی بوده است زیرا که وی در ین بهشت اولا مکلف شد باجتناب از شجره
معینه و ثانیا آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالثا آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور
منافی آنست که جنت المأوی باشد و نص کتاب تورات که علمای یهود لعنهم الله بطنا بعد بطن تا اکنون بحفظ
آن قیام نموده‌اند موافق این قولست و در میان فرقهٔ ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن
جنت در آسمان بوده است یا در زمین طایفه‌ای از این فرقه گفته‌اند که در آسمان بوده چه امر الهی بهبوط آن
صادر شده و لاشک هبوط از آسمان تواند بود ابن یحیی که از کبار علمات و جمعی دیگر گویند که در زمین
بوده است زیرا که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را نهی شجرهٔ معینه امتحان نمود و برین تقدیر بهشت آن
منزلی بوده باشد که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همین جمع
گفته‌اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده‌اند مؤید این قول است و
مضمون آن حدیث قریب بآنچه سابقا تحریر یافته آنست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد اولاد
و اعقاب خویش خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت تحصیل آن مطلوب از پیش او بیرون
رفتند و در اثنای راه او بعضی از ملائکه بدیشان رسیده از باعث حرکت و سیر پرسیدند
۱۹

اولاد آدم

اولاد آدم گفتند والد ما را خوشهٔ انگور بهشتی آرزو کرده و ما متوجه شده‌ایم تا مامول و باسعاف
انجاح رسانیم ملائکه گفتند باز گردید که حق سبحانه و تعالی مهم او را کفایت کرد و بنا برین اولاد آدم باز گشتند
بتجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و از این تقریر لازم آمد که اگر وصول آدم به بهشت میسر شدی
در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی و امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است که جنت
آدم در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة الخضرة و نوید بذالله صار مامورا منهیا والامر و النهی
لا یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب غفران پناه قاضی ناصرالدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش
آورده و از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق اینست و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا در رسالهٔ
بیست و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بنی آدم باتمام رسیده ملائکه
سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال ورا به بهشت نقل کنند و آن بهشت بستانی
بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس
حیوان استطاعت ارتقا بر آن میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن مسدود آمده و آن
بوستان در فصول اربعه بر یکسان است و هوای آن پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و
خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید بیت
بباغی خرامید آدم که او را * بهار و بهشت است مولی و چاکر * درختانش از عود و برگش زمرد * بنایش
ز دینا و خاکش ز عنبر * یکی برکه زرف در صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنور * ز پاکی چو روح و
ز خوبی چو دانش * بصفوت هوا و بلطافت چو آذر * روان اندر آن ماهی سیم سیما * چو ماه نو اندر
سپهر مدور * و جماعت گفته‌اند که امر هبوط که در آیهٔ اهبطوا منها جمیعا از مقولهٔ اهبطوا مصرا فان
لکم ما سالتم باشد چه در کلام فصیح بلیغ از این قبیل بسیار واقع شده راقم حروف گوید آنچه از این
اقوال موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد و رستگاری در این دانست
در بیان ذکر شریعت آدم و کتابه شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان

و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد چندان اعتباری
ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی
و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **تعداد معجزات آدم**
سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفته ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد
و او با اولاد خود متفق گشته آتشکدها بنا کردند و آتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال وحی
الهی بآدم رسید که بعدن رفته قابیل و اولاد او را براه راست و شریعت قویم دلالت نماید چنانچه
شمه نیز ازین خبر سبق ذکر یافت و آدم بولایت یمن رفته مضمون رسالت را ادا نمود فرزندان ناخلف
ازو معجزه خواستند و نخست معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا جهة ایشان آب جاری گردانید
و دیگر درختی که در منازل و نواحی آن فرقه ضلال بود او را نزد خود طلبید آن درخت اجابت نمود
و زمین را شکافته در آمدن تعجیل میکرد تا نزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری سنگریزه بر کف مبارک
داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات که پیش از ادا وظایف رسالت
قابیل ظاهر گردانید یکی این بود که در بعضی از اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع مضرت
بدیشان میرسانیدند و چون ایام توحش ایشان امتداد یافت اولاد نامدار شکایت نزد پدر
بزرگوار بردند آدم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود
مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اجزا اولاد و خود ضیافت کرده هیزم
مطبخ وفا نخود(?) او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشستند و چندان توقف نمود که
همه حاضر گردانیده شد و از جمله معجزات او طی کاره(?) صحرا بود و رویدن تخم و رستن آن فی الحال و
امثال این صور از آن حضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع آنها موجب اطالت **و منها ذکر العلوم**
**و الصناعات التی ظهرت فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی
بود و از حرفت خیاطت(?) و درشکی(?) و بافتن و گویند این جمله بالهام(?) و توسل(?) ... و بایام که فرزندان
۲۰



لایح اند که نسب او بقابیل منتهی میشود بحد اشتهار و انتشار رسیده و بعضی گفته اند که استخراج جواهر(?)
معادن از اعمال این جماعت است و هو اعلم بحقیقة الامور **و منها ذکر وفاته و عدد اولاده و احفاده فی ایام حیاته**
وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و حوا بعد از آن یک سال و بقولی هفت سال حیات
نموده در جنب او مدفون شد و آدم از عالم رحلت نمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش دید
فرزندان صلبی او چهل پسر و چهل دختر بودند و بقول اکثر نوزده پسر و دختر و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که
چهل و یک پسر صلبی داشت و چهل دختر و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیث فرد آمده
از ام کل حی یعنی حوا متولد شده و قیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی **ذکر شیث النبی** شیث لفظ سریانیست
و معنی آن هبة الله و او را اوریا نیز خوانند و این لفظ نیز سریانیست و اوریا معلم را گویند چه اول کسی
که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود و منقولست که آدم بر فقدان هابیل
فزع بسیار مینمود جبرئیل امین جهت تسلیه خاطر حزین وی نازل شده گفت که حق تعالی ترا فرزندی رشید
ارزانی خواهد داشت که بعد از تو اولاد آدم از نسل وی خواهند بود و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل
جهت اکرام نور محمدی بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد شد و آنچه معدودی از مورخان آورده اند که او
نبیره آدم است و پدر او ملحا نام داشت ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع
افراد انسان امروز باو منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث
بحسن صورت و صفای سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم از
فرزندان او امتیاز تمام داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم در زمان وفات
و گویند قبل از انقطاع رشته حیات بدنی او را وصی و ولیعهد خویش ساخت و ساعات شب و روز
بدو تفویض فرمود و گفت که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر
نموده از واقعه طوفان خبر دار گردانید که در زمان یکی از اولاد تو مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر
خواهد شد اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آوری تا از غرق امن گردد

والا بفرزندان خود وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ قیام نمایند و او بنبوت اشتغال انوار الهی که از مشکوه
عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود و حق تعالی
پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و
صنایع مستحکمه چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ
ولادت او هم دران سرزمین اتفاق افتاده بود و طایفه گویند که عبادات در ساعات لیل و
نهار از نتایج خاطر مبارک اوست که بعد از آن ملهم شده بود و منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه
از آدم صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و متنزهات آن استماع کرده بودند
و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بموافقت
علویات نمودند و در مغارات و صحاری مستغرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و باداء وظایف
طاعات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان
شیث بنی آدم دو فرقه شده گروهی مطاوعت او نموده بزراعت آمدند و طایفه دیگر متابعت
فرزندان قابیل کرده بفسق و فجور مشغول گشتند و شیث ایشان را نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند
و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال از سن مبارکش منقضی شد مرغ
روح او از قفس بدن بر کنگره عرش طیران نمود **مصرع** از آن سر دامن کاخ ولاویز
گر چون جا گرم کردی گو بدست خیز ؛ و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت
موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائکه ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و اطاعت والدین
و احسان بجای ایشان و صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان و اهمال قوت غضبی در شرطیکه
مقرون باشد برضاء الهی و تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و رعایت غربا و مسافران و اجتناب
از معاصی و مناهی و صبر کردن در حوادث و ظهور نوایب و صدق گفتار و داد دادن و قناعت
از متاع دنیا باندک [illegible] و شکر نعمت خداوند و ذبایح و قربانها و حلم و [illegible] که مبارک



دهم از

و افضل از هر جا که متمم مکارم اخلاق است و هم او گوید که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن
پس چنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد
تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد که
بستم مال جمع کند و بدان ممتع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بمجموری ملک صورت نبندد و
اگر پادشاه بکرور نزار حال رعیت و لشکر و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید
که بهیچگاه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فساد ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجب است بر
پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علمی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت باشد ترغیب
نماید و از مداومت و ملازمت لهو و لعب ترهیب فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول
دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است عمل پادشاه لایق کسیست که بمکارم اخلاق موصوف
و در وقایع شداید و محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بضد این اوصاف
موصوف باشد بر پادشاه واجب است که عمل خود را از او صیانت فرماید و دوست مخلص را از
برادری که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** او را انس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف
کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرایس از اهلبیت مروی است
که مادر انوش حوریی بود که خداوند تبارک و تعالی او را بی واسطه پدر و مادر آفریده و شیث علی نبینا و
علیه الصلوة و السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی
گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت و در اهتمام او نهاد و در نظام
التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت قیام نمود و ابن طبری آورده که او را
مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش
انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود

**ذکر مهلائیل ابن قینان** بموجب اشارهٔ پدر حکومت عالمیان برو قرار یافت و در ایام مهلائیل
کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق کردانید و خود
با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا نهاد و قبل از آن مردم در مغارها و پشتها بسر میبردند
و بعضی گویند نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بیاء موحده
و بیاء منقوطه بدو نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت آن مشغول
شدند و بعضی دیگر گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شده چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا برد را فرزندان رشید ارزانی داشت و از آن
جمله یکی اخنوخ بود و برد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس النبی**
مولد او بنقل بعضی از دیار مصر و او دیار ثالث در کلام حکما عبارت از اوست و او را بزبان عبرانی
اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطر سمین و ارمس مشهور است و عرب هرمس و ادریس
والمثلث بالنعم خوانندش و مراد از هرمس عطارد است و مقصود درین کلمه از نعمت نبوت و حکمت
و حکومت و از جهه کثرت درس و تدریس صحف آبا و بزرگوار خویش موسوم بادریس گشته آورده اند
که از بدایت امر نزد عاذیمون مصری که یکی از انبیا و مرسل است بابل یونان و مصر تلمذ می نمود
و معنی عاذیمون نیکبخت است و عاذیمون اوریا ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل پای
انسلال از ذیل از طریق مستقیم انحراف جسته در وادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از
میان برداشته بارتکاب محرمات جرأت نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع
و ظهور یافت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بدیشان مبعوث گردانید
و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالهٔ او جمعی کثیر از جاده عناد بازآمده بسر منزل صلاح و سداد
رسیدند و از مکمن شقاوت خلاص یافته بمأمن سعادت رسیدند و گروهی دیگر بنابر قساوت
قلب بر سم معتاد بر کفر و ضلالت خود مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری ننمود و



و در تاریخ

و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بهفتاد و دو و لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خورد ترین آن
همه شهر رهاست و در هر اقلیمی مناسب اطوار مردم سنتی معهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان
ارض و معیشان بجزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت او اشارت او بایالت و ریاست
ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پسرش لاوس و اسقلبیوس و امون و دعوت او بدین حق بود
و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق و تخلیص نفس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات
دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که بمقتضای شریعت او بود و بروزه داشتن
در ایام معلومه از هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود
از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر و گوشت حمار و گوشت کلب و از خوردن مسکرات و مخدورات و از
خوردن باقلا و چیزهایی که مضرت است بدماغ و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا
در آن اعیاد با دا صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال
و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا بیت شرف ایشان و قربانیها امر فرمود و اول کسی که امر تعلم
علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات
آنها از تثلیث و التسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت و ماهر بودن در کتابت و صنعت خیاطت
نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست سنته جهاد و سبی و ذریات کفار ادریس در میان آورد و در قصص
جهانی مذکور است که ادریس بغایت عابد و زاهد بود و در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات
آشنایی تمام داشت و افواج ملائکه بمجلس او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از
ادریس نقل کرده که آنحضرت گفت سی سال با زحل گرد سماوات برآمدم و از دقایق و حقایق
عالم علوی خبردار گشتم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که
بعد از او مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعهٔ طوفان نوح ترف اعلام ارزانی داشته
بزعم اکثر مورخان جهه حفظ و صیانت قبور و بستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظما

دولت را گذرنا، اهرام مصر که گنبد هرمان اشتهار یافته تعویض فرمود و چون از مصر بیرون آمد
تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت نمود و حضرت رفیع الدرجات او را رفعت مکان بر
افراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که بسیار
حریص بود بلقاء پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت
و انتظار زمان بعث و نشور و جواز صراط می اندیشید و در رؤیت حضرت ربانی بلا کیف در جنت آرزو داشت
جبرئیل و در ادا، وظایف طاعات روز بروز می افزود چنانکه اعمال صالحه او را موازی اعمال خیر
تمامت خلایق زمین فرشتگان بآسمان می بردند و عزرائیل امین را او آشنا مشتاق ملاقات
و آرزومند مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بر زمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد
و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود و که حقیقت از جنس انس نیست لاجرم از حال او
تفتیش نمود عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت
آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت
از حضرت عزت روح ادریس را قبض نمود و بعضی گویند بخواب کشیم او را ساینده باز بقالب او آورد بعد از آن
ادریس از او درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشت چنان
کرد که دوزخ را بدید و ادریس این همه را بطیب نفس مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که
او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و با سماوات رسانیده او را در بهشت آورد
و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی تفرج ازهار و اثمار و حور و قصور و ولدان
و غلمان آن مقام کریم مشغول شده این التماس و چون عزرائیل التماس خروج نمود در میان جواب ادریس
که بحقایق اشیا عارف بود در دقایق اسرار معلم سنجیده نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته
هر چند از آن جانب مبالغه و الحاح ظاهر شد از انجا بابا و امتناع روی داد و ادریس گفت تا کی
بهشت و دوزخ مرا بیرون نکند از اینجا بیرون نروم در اثنا این حال حق تعالی ملکی را که ایشان را

وآن ملک

وآن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت بر
مقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت شربت زهر ممات چشیدم و بفحوای ان منکم الا واردها بر دوزخ
وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین
از اینجا بمجرد سخن عزرائیل باقا و چون حکم نکند بیرون نروم و در این هنگام ندائی از غیب آن رسانید که باذنی
دخل و باذنی فعل بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره
گفته اند این سخن کرده و رفعناه مکانا علیا و جمعی گویند که ادریس از بهشت بیرون آمد و در آسمان نشست
با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه دیگر گفته اند
که چون ادریس بعبادت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسألت نمود که دیگر او را بزمین
نفرستند و ملک قبض روح او نموده ملائکه بجا زدی مامور کردند و این مسئول او قبول یافته جسد مبارک او را
در بیت المعمور دفن کردند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند که از متممات قصه ادریس است** بعضی
گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند
و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و
سی صحیفه بروی نازل شد و شریعتش موافق شریعت آدم بود و صحف او مبنی بود بر اسرار سماویات و تسخیر
روحانیات و علوم غریبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال و بعضی
گفته اند صد و بیست سال خلق را دعوت نمود و اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری
که مؤلف تاریخ حکمات و اکنون آن تاریخ بخلاصه او نزد این کمینه است در آنجا آورده که ادریس
بعد از انقضاء هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان نزول کرد و رفعت مکان یافت و او مردی
بود خوبروی گندم گون و بزرگ محاسن تمام قد متناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در
سخن بیشتر اوقات خاموش اعضای وی بی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی
و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس پرسیدند

گرسن اتفاق خلق در حق خویش بجهت حاصل گردی گفت به نیکوی معامله و ملاقات با ایشان بردهم
و از نشانهای آنست که بهترین شکیبایی صبر است بر راستی و در وقت غضب و بخشش در زمان شکستگی و
عفو در حال قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دوم علما سیم
بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را
بزبان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار آنست که طالب
حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید و بعیب
شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرت مال تغیری بخود راه ندهد و هر که را کمال عقل نباشد او را بکمال
فضل ستایش منمای و هر گرا فضل کامل نباشد بعلم شامل وصف منمای و نادان در نظر بصیرت خرد ناچیز
گر اگر چندین بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که بجایی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل
و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس و مال خویش کوشیده باشد و توانگری غریب را
شهری و درویشی شهری را غریب کرده اند داعی الشعرا الشیخ سعدی علیه الرحمة و الغفران این سخن را
لباس نظم پوشانیده و گفته است شعر منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و
بارگاه ساخت وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت
الفاظ گوهر بار او علیه السلام در باب موعظه و حکمت بسیارست از آن جمله این چند کلمه در سلک تحریر
مسطور گشت **ذکر اختلاف مردم در ادیان و سبب عبادة اوثان** بعضی از نقله اخبار آورده اند
که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناه
غایب نبودی و ماننده عرض که لازم جوهرست از آستان شریف او مفارقت ننمودی و بعد از حرمان
شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت آن استفسار نموده آن
شخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت از حضرت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست
ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب و شمایل او بواسطه مؤانست تو سازم تا فی الجمله تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داد



ابلیس

ابلیس صورتی ساخت بهیأت ادریس و چون آن محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود از غم و اندوه او فارغ
شد و آن صورت را در خانه چنان محفوظ ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد و در صباح و مساء بشوق
آن نگار زنگ غم از آیینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجاه در گذشت و چون مردم
او را چند روزی ندیدند بخانه او در آمدند و آن مرد را مرده یافتند با صنمی در آن خانه خلق از آن صورت
تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس را خدای
که بار او بود این صورت را که خدای زمین است می پرستیدند و ازین جهت دعای ایشان مستجاب
میشد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده هر کس شبیه آن صنمی تراشیده بعبادة آن مشغول شدند
و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند که ابتداء بت پرستی از آن وقت پیدا شد
که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه می بردند و بنابر
وصیت آدم ممکن نشد که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا شده
نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی بسازم شبیه جسد آدم
کرده ام همراه شما باشد و ایشان این صورت را قبول فرموده چنانچه وعده کرده بود صوری ترتیب داد
و اولاد قابیل در اندر تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود
مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضاء شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی
گویند که بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی از صلحای مستجاب الدعوة بودند مسمی بود و
و سواع و یغوث و یعوق و نسرا هرگاه که یکی از ایشان برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهة
تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات او با
انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و سزای پرستش ایشان گشتند
قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود
ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را قبیله داد تا معبود ساختند و در باب نسبت کلب

و سواع را بهذیل داد و یغوث را به مذحج و یعوق را بهمدان و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم
تا زمان ارتفاع اعلام اسلام مستمر ارباب و دور است، عبادت نیران نیز از اول بکر وارد شده
یکی آن است که در قصهٔ قابیل مذکور شد و زمرهٔ گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد
چه شیطان در خاطرهٔ القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که او آتش می پرستید و عقیدهٔ
طایفهٔ آنست که چون از زردشت و خلاص مردم را برابر است رسل تحریف بنا کرد شیطان ایشان را گفت باید
که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و از این تقریر معلوم میگردد که این مذهب مذموم
در کدام زمان پیدا شده و طایفهٔ گویند که زردشت در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و کتابی
ساخته نام کرد هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق العبادت نار تخصیص نموده گفت هر که در
دنیا عبادت کند آتش را در آن جهان حق عز اسمه او را عذاب نفرماید بدانکه **ذکر هاروت و ماروت**
بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس بمضمون کریمهٔ ورفعناه مکانا علیا فایز شد در عالم
بالا مصاحب ملأ اعلی گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی ابن خاطی در میان خلق
که هرگز عصیان از ایشان در وجود دنیا عاده چه میکنند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان
نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزلهٔ اعلی شوید بهتر از این قوم نخواهید بود و حکم فرمود که
اختیار کنید از خیار قوم خود جمیع آنکه مهمی نامزد سفر مایم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود
انتخاب کردند عزا و عزایا و عزازیل نام آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه تن بر زمین فرود
آیند و در میان بنی آدم حکومت بروجهی که مقتضی عدالت بود قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات
مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل نفس بغیر حق
و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکهٔ مذکور مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و روزها بین آدم احکام
نموده با امر حکومت اشتغال مینمودند و شب باسمان سیر فرمودندی شهوات بمقتضای بشریت از ایشان
زایل شد و چون بر سر نزول میکردند بصفات انسان متصف می گشتند یکی از آن سه ملک تصور خود کرده



ازریا

از ریاست و حکومت استعفا کرد و مسئول بموقف قبول رسیده باسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت
و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بوده بامر حکومت مشغول که
روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنهٔ دوران بود و او را بعربی زهره و بعبرانی ناهید و بفارسی
بیدخت میگفتند جهت مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند
باختلاط و مصاحبت او راغب و مایل شده از یکدیگر پنهان داشتند و مقام و منزل او استفسار نموده
گفت بخانهٔ خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفت
هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند
و بر در خانهٔ زهره یکدیگر را دیدند بحسب ضرورت مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت
دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت
دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این عمل نا
شایست از ما وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت را سجده
نکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است مرا تعلیم کنید اما ایشان از نهفتن نیز امتناع
نمودند زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را در عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب تویی
بر بی بدل چگونه گزینند کسی بدل زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست از آن باری درکشید تا بعضی
رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسانتر است چون قدحی چند تجرع کردند
در طغیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و درین حال شخصی بمقام
زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد
اولی آنست که او را بقتل آرید تا شما را رسوایی رسوا نکند هاروت و ماروت برخواسته از سر بیسینی
سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از
صدور این افعال شنیعه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ حال

کسانی کنید که مختار شما بوده ملائکه گفتند بار خدایا انت علام الغیوب و چون هاروت و ماروت از خواب
مستی در آمدند بهلال خود متیقن گشته گریه آغاز نهادند که درین حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید
و در گریه با ایشان نیز موافقت کرد و گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا
و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم
عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار چاه بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار امر الهی
بتعذیب ایشان صادر شد و تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود و باشد و سبب عذاب ایشان
آن است که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که زهره برآن متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را
کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الحال تسکینی می یابند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم این علم دامنگیر
او را به پیر ساحری دلالت کردند آن جوان پیش رفته حال خود را بوی عرض کرد پیر گفت تا با هاروت
و ماروت ملاقات نشود علم سحر کمال نمی یابد آنگاه پیر جوان را نزد هاروت و ماروت برد بغاری که
در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تبارک و تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت
جاری نگردد و جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار آید جوان چون مقصد بسیار باید
طی کرده آواز منکر بگوش او رسیده درین اثنا چشم او بر دو شخص بر دار افتاد که ایشان را سرنگون
آویخته بودند و چشمهای ایشان را مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تملک از دست داده گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده گفتند ای جوان دیرست که
این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند گفت آری ایشان او را نوازش نموده
پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال معروض گردانید ایشان او را نصیحت کرده
از تعلیم علم سحر مانع آمدند و با او گفتند فرج ما نزدیک آمده و جوان نصیحت قبول کرده
از انعام نادم و تائب مراجعت نمود و بنابر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام



ذکر نوح

ذکر نوح علیه السلام راویان حسن الکلام در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی لمک گویند و طایفه دیگر
لمکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم یکصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه
او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد او آمده گفت
یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که سالها در آرزوی آن بوده و از اعوان و انصار از ایشان تمام عاجز
بودیم نوح گفت آن کدام است یا عدو الله گفت دعایی کردی تا حق تعالی همه کافران را یکبار هلاک گردانید
و بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذاء ایشان صبر نمودمی و بعد از آن
متأسف گشته چندان نوحه و زاری کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضل این وجه را در کتب خویش آورده اند
و صاحب تحریر این سخن شبهه باوردی داده قلم بر ثبت آن جرات نمود و شبهه اینست که ارباب
لغت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمیست و نوحه لفظ عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح
از کلمات عرب باشد نه الفاظ عجم والله بحقایق الامور اعلم وجمعی نام مبارکش را ساکن خوانند و یشکر نیز گفته اند
و نوح بقول مشهور از اولوالعزم اولست چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت
سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید و منقولست که بعد از رفع ادریس
در عالم کون دنیا و فسق و فساد و شیوع یافته تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر اصلاح عالمیان
و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال و بسیاری کمتر از این نیز گفته اند
چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع
مبنی است بر مصالح عباد و تخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز میعاد بیت گر جملهٔ کاینات
کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد و در تاریخ طبری گوید که باری تعالی او را بضحاک و اتباعش که
عبده اصنام بودند فرستاده و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم در عهد ضحاک مبعوث گشت
و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن از رشید که
از اسباط کیومرث بود خروج کرده و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را بیاد اولاد قابیل که جمیع افعال شنیع

و اعمال قبیحه از ایشان صدور می‌یافت ارسال نموده گویند او اول پیغمبری بود که قوم را از کفر [illegible] و نخستین
رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشأه ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک
بر آورد وی خواهد بود و هیچ پیغمبر برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت
مشرف گشت و حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه
سال اشتغال نموده قومی قلیل بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت رسالت الم بسیار از فجره و کفره
بوی میرسید و آنحضرت در اذیت و بلیت صبر نموده زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
میگشود و هر چند او سعی در صلاح قوم را از بارگاه احدیت مسألت می‌نمود آثار کفر و زندقه آن زمره
ضلال روز بروز تزاید می‌پذیرفت و هیچکس [illegible] بمواعظ و نصایح او نمیشد و نخوت او را بر بحر جنون حمل
میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی آن گمراهان مبالغه تمام بجای می‌آوردند و او را
بزندان خود منسوب و امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت وی وصیت مینمودند
چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود جارود نام نزد نوح
رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زنهار تا از
کیش آبا و اجداد خویشتن انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمایی و آن مقدار که تمکن
و مقدور باشد در ایذای وی سعی نمایی که وصیت پدران ما بر این منوال بوده است و در اثنای این حکایات
آن پسر بدست کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد و نوح از صدور امثال این حرکات بدرگاه ذو الجلال
برد و خطاب آمد که مفاتیح سرایر قلوب بندگان در خزانه ماست و هیچ آفریده [illegible]
نتواند دانست اکنون اندوهگین مباش که بعد از این مدت طویل غیر این طایفه که اقل من القلیل اند از شرف
توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان
آرد ندا رسید که [illegible] که از اعقاب این [illegible] موحدی پیدا گردد جاری گشته
چنانچه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از [illegible]

از ایمان قوم

و از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آنجمله یکی آن است که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که ترا باید که بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار
باد پیمای الطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بدوزخ خواهیم فرستاد و پیش از
وقوع طوفان بنابر مسئله نوح علیه السلام قحط و قلت علاج مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم
توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد و منقول است که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را
اشاره کرد و او غرس نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت [illegible]
استحکام پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیدند و با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه‌ای از بیابانهای کوفه
بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهادند و چون از رشد [illegible] مایوس شد بقول جمهور از سر
دعوت ایشان نیز درگذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل
خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبه
دروگری یافتی و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند و باهم میگفتند
که ملاحظه دیوانه فرمایید که بجد و جهد تمام کشتی میسازد و در هیچ جا آب موجود نی و حضرت نوح در جواب
ایشان میگفت شما از جزای اعمال خویش غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دنیا ببلیه غرق و در عقبی
بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما [illegible] و چون نوح از عمل کشتی فراغت یافت
و مواقع الواح و مواضع ترکیبات طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از
چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترتیب کند تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و انهار از آسیب غرق
و تلاشی بجانب [illegible] او راه نیابد و همچنین باو حکم شد که تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را
بحضرت نوح جمع کرده اند که جهت ابقای نوع از هر جنسی جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که حق تعالی
ایشان را مجتمع گردانید و نوح ترصد فرمان عمل نموده در خلال این احوال امر موقف جلال [illegible]
رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک درجه بلکه در یک دقیقه سرطان که برج آب است و طالع عالم جمیع [illegible]

و باظهار خاصیت که در طبیعت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده
در برج سرطان نهاده ند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع حوت و یکم درجه دلو
فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفوره روس پادشاه آن قوم رفت از صورت واقعه
اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده و از بلای غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده بر عزم مشاهده
آن صورت غریب نزدیک نوح آمد و از وقوع حادثه تفتیش نموده نوح او را گفت ایها الملک چند جا از زمین
و صفوره روس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخته و نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند
در کشتی در آمده از بلیه طوفان ایمن گشتند مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
منقولست که منکوحه نوح داعله که در دل با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی از اقوال
او را یام و رایع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه و الحاح فرمود
که یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین اثنا موج رسیده او را از
پیش پدر بعید برد و نوح ازین حال متاثر شده زبان بسوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست
و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعده تو حق است و از حضرت خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست
چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته ازوی در وجود آمده و برای ارباب ادب پوشیده نماند
که نسب بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان هشیاری خالد
القصه آب عیون و چشمها از زمین و سرها بر جوشید و در آن مدت بارانها بزرگ قطره میبارید چنانچه
که عالم سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها چهل گز درگذشت مصرع چه یکی نیزه چه صد
چون بگذشت آب از سر* و جمهور مورخان گویند که آب بالای همه رفعت از آسمه زانوی عوج بن عنق
که در همه اثنا قشش بود تجاوز نکرده بود بیت عوج را گر چه دشنه بود* آب دریا بشش تا بسینه بود*
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود و از آن کوه
کشتی از کوه در حرکت آمده بمکه شرفها الله رسید و هفت نوبت گرد حرم گشته آنگاه اقطار آفاق سیر کرده

بعد از شش ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه جا ماند
در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز از شب ممتاز نگشت از
ابن عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره یکی بمانند ماه و یکی بشکل آفتاب بر دیوار
کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم میشد و چون
باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر زمین و قرح افتاده و وقت
وقت خروج از کشتی نزدیک رسید و غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده
اعلام نماید آن بدنفس مرداری بازخورده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از
جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال نموده کبوتر در ساعت پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای
آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که روی زمین از آب ظاهر شده
و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطیع طباع خلایق باشد و نوح چند بار کبوتر
فرستاد تا آن زمان که مقداری گل در پایها آورد و ملتفت یافت آنگاه در روز عاشورا بیت خلایق از
کشتی بیرون آمدند* زشادی چگویم که چون آمدند* و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد
نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان
پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که
سالم ماندند آورده اند که حضرت حق عز اسمه بنوح وحی فرستاد که بر کفران و عصیان قوم تو ایشان را
هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان را عذاب نکنم و آنحضرت از آن بشارت
خرسند و مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان بر قسمت ساخت بلاد شام و جزیره و عراق
فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود داد و دیار جنوب و زنج و
حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسری دیگر یافث داد
و نسب تمامت عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان

و مقابله و ذکر اهل تخریب و کسانی اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و
بخارا و سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت آن مکشوف گشته حام را
نظر بر وی افتاد در خنده شد از اتفاق استماع بجای بیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان
برادر را ملامت کرده ستر عورت پدر بر خواستند چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط
غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران اولاد سام و یافث
گردان لاجرم بیمامن دعاء واجب الاجابة نوح اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز
گشتند و فرزندان حام بذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعا نوح از
زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود متعاقب در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت محزون و ملول
خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این امر منکر از دعای پدر است و
حام بنابرین مدتها مدید از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاه بی‌اختیار اختلاط نموده عورت
حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر صفات ولدین اول از او متولد شدند و حام دانست که
قضاء الهی و حکم پادشاهی رایج دائمی و مانعی نیست از وهب ابن منبه روایت کرده که چون آب
طوفان کم شده و اشجار رکنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت
نوح مبادرت نموده گفت تو در باره من احسانی فرموده که بنابر آن بجایت شاکرم اکنون مرا جزای
بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم از این صحبت اعراض کرده وحی
بدو نازل شد که با او سخن گوی و از او چیزی بپرس که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان
آن ملعون جاری نکردم پس نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت
بیشتر میکنند ترا و اعوان و انصار تو در ضلالت خلق ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و حسد و بدی
و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت با من و احسان من درباره تو کدام است گفت دعا بد
کردی بر اهل زمین و ایشان را بیک ساعت بدوزخ فرستادی و الا مرور روزگار از فرزندان ایشان



مشغول بیابست بود نوح از آن دعا پشیمان گشت و شمه از این حدیث در سبب تسمیه آنحضرت گذشت و نوح
بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات جبرئیل با عزرائیل نزد وی رسید که یا اطول
الانبیاء عمراً جهان را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دو در دیدم که از یک در
درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم بیت دو در دارد این باغ آراسته ❁ در و دشت
از مهر و بر خواسته ❁ در آی از در باغ و بنگر تمام ❁ ز دیگر در باغ بیرون خرام ❁ و چون مرغ نفس گشته جان
نازنین نجوار رحمت رب العالمین فرستاد فرزندان عالیمقدارش قالب بزرگوارش را در بیت المقدس
مدفون ساختند حلیه مبارکش نوح گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین
و طویل القامت و عظیم العینین و محاسنی کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود اسامی او قابلش
بزبان سریانی او را یشکر خوانند و بزبان عرب نوح گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و
قبس شیخ الانبیاء و نجی الله است ذکر بعضی از مناقبش اولوالعزم اول بود بقولی و بقول بعضی
او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقه اخیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت
او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود و با آنکه اکثر اوقات خود را دعوت قوم مصروف میداشت هر
شب سیصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت
اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان میفرمود تا مگر بدین سبب خاطرها صید کرده و بدام لطف
و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام ایمان آید در صفات سفینه او ❁ در بعضی التفاسیر
مذکور است که طول کشتی هشتاد گز بود و عرض و پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت طبقه اعلی مقام
سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح و متابعان او
و این روایت موافق اهل کتابست و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان
و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله عباس مرویست که طول کشتی
ششصد و شصت گز بود و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاع او سی و سه گز بود و آن منطبق به طبقه

چنانکه مذکور شد و کعب ابی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز بود و عرض و پانصد گز و ارتفاعش
سیصد گز بود بر صورت مرغ سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند چشم کرکس و سینه او مشاکل سینه کبوتر
و دنب او مانند دم خروس و اندرون و بیرونش بقیر و قار و قطبیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن المجتبی علیه
منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول موافق روایتی است که
از سام بن نوح علیهما السلام نقل کرده اند در وقتی که بدعای عیسی زنده شد **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید
اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و اعمش گوید هفت نفر بودند
نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر
از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع ایشان
هشتاد نفر باشند و ابن عباس گوید هشتاد کس بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند از اوراث
و انجاس اهل سفینه متضرر گشته صورت واقعه معروض نوح کردند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز
مناجات کرده امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن
گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سبحانه و تعالی ببرکت دست
مبارک نوح که بفرمان خدا او دست بر سر شیر مالید شیر عطسه زد گربه از بینی شیر بیرون جست و دفع موش را
متوقع ساخت **بیان کلمه و فار التنور** از امیر المؤمنین نقل کرده اند که مراد از فور تنور ظهور فجر و
طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از کلمه و فار التنور جوشیدن آبست از روی زمین
قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور مورخان برآنند که
مراد از تنور تنور نانست بزنی است که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت حسن بصری گوید آن
تنوری بود از سنگ که آدم نان در آنجا می پخت و میراث بنوح رسیده بود و آن تنور در
باب الکنده است از مسجد کوفه و نوح از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آن را
عین الورده گویند قریب بعلبک و باراضی هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته اند نوح بوده

بخاری ایستاده بود و بخار از سر منزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد
نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد
مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود
نهایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان گفت بگیرید و آن
ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار بی ثمره غرس کرد
و فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده و اثمار بار آورد و محنت مومنان براحت مبدل گشت از بلای
جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح متهم بود دست مبارک نهاد و فرود
آورد و آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل میشود لاجرم
بهمین قدر اکتفا نموده آمد **مدة دعوت گریه و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و
از آن جمله هفتصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد [illegible]
خوابید و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود
و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت بباید دانست که جمیع امم الا المجوس و اهل ختای بوقوع
طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت
نهصد و پنجاه سال بر اسم نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال عمر یافت و برین تقدیر
مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان عمرش پیش از طوفان و بعد از آن
هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد سال
نیز گویند فی الجمله چون واقعه طوفان باخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض
گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت
اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح ع و تعدید قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شدند** بعضی گفته اند که او پیغمبر
مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شرق و شمال که نامزد او شده بود

توجه یافث از پدر التماس نمود که او را دعایی آموزد که هرگاه که خواهد باران بارد و نوح التماس او را
بحضرت عزت مناجات کرد که جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح آن را بر سنگی نقش کرده
بیافث داد و آن سنگ را یده و جز الغطر خوانند و ترکان آن را جده تاش گویند و یافث از سوی الجودی
بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده و بملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان مرتبی در صحرا بسر برد و
رمههای خشک و در میان آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و گویند یکی از شهرهای
بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین بنیاد نهاده او آورده اند که حضرت وهاب العطایا او را یازده
پسر ارزانی داشت که اسامی ایشان اینست چین صقلاب منسج کماری ترک خلج خزر روس
سدسان غز باریج و هر یک را از پسران با دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشید
تعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و تخت ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود و نجابت دلیرانه
مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلان می گفتندی و در آن نواحی بسر نموده بجایی رسید
که ترکان آن را ایسیغول خوانند و آنجا دریایی مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار بود و
ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها
ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قباها و کلاه
دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و
بندگان خداوند تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده بیت او را فرزندان بسیار
کرامت فرمود و یکی از پسران او توتک نام که از کثرت بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده بخورد
ناگاه از دست وی لقمه در نمک افتاد و توتک چون آن لقمه را برداشته در دهان نهاد لذت بسیار یافت
از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از او در میان
طبع مردم شد و از اتراک املنجه ولادت او و اکنون بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار رود رسید
آن ساحل پسندیده خاطر او افتاده و در آنجا شهری بنا کرد و فرزندان رسم پادشاهی در جهان آورده

ابلن

و باشاره پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات ترک یکی از فرزندانش بدرود حیات رسید و چند
پدر نمیدانست که با او چه کند آخرالامر چون یافث با بعضی متعلقان در دریا غرق شده بود ترک آتش را که
ضد آبست برافروخته باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات مهیا ساخته سرود گویان جسد او را
بآتش افکندند و گویند تا غایت این رسم در آن دیار باقیست منقول است که اولاد او تتبع زنبور عسل
کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمده و رسولی
فرستاده از او التماس کوششی نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی
از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان
یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده و در آنجا عمارت کرده متمکن گشت
و غز منش بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد
و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهة نزول باران باو داده بود
بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب نموده غز حیلتی اندیشید و سنگی مشابه آن
سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آن نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون
قرعه بنام ترک ابن یافث افتاد و بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ مصنوع خود را
بترک داد و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آن را محفوظ و عزیز میداشت
و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده و هر چند
باران طلبید مفید نیفتاد و دریافت که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری گران که هامون گنجایش آن
نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از وی بستاند غز نیز لشکری
سنگین آماده ساخته بنوعی که اکثر اولاد او بود و لشکر جلالت موصوف بمحاربه ترک فرستاد و بعد از
التقای فریقین جنگ سخت دست داده و در آن حرب منهزم گشته ترک بازگشت و گویند تا اکنون
میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث نوبت کرد تا موضعی عمارت کند چون

و اولاد او نیز بسیار شده بودند و در زمان او از پسری متولد شده مادرش هنگام وضع حمل وفات یافت
اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچگان آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پروردند و چون بزرگ شد بر عادت
کلاب بر مردم محبت و مهرش عورتی از عزیزان بود و او را از او پسری متولد شده و او را صقلاب نام
کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند روس
گفت اینجا بغایت تنگ است شما را زمینی وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان از روس مأیوس
گشته از کاری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند و بنابرین میان ایشان آتش
محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماوراء الاقلیم
السابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت مینمودند و کاری این یافث دیگر
کیماک بود و بعد او سگار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحرای خرم و مواضع با درخت
و هوای معتدل یافت و آنجا مقیم گشته خداوند خزانه او را دو پسر کرامت کرد و یکی را بلغار و دیگر را برطاس نام
کرد و چون فرزندان از سن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور
و قاقم و سنجاب بدست آورده و از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند
نسل ایشانند و چون این یافث بغایت عاقل و با تمیز و مدبر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده
بنام او موسوم کرد و ایشید چنانچه سابقاً مذکور شده و چون این چین طبع بلند و غیوری در وجود داشت صورتگری
و نقاشی و جامهای ملون بافتن اختراع نموده و فرزندان آن را بیاموخت و ابریشم بوسیله بدست آورده و اکثر صناعات
که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاوت و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت
پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید
سبیل با زدواج نمود بمرور ایام نسل او بسیار شدند و آن فرزند رشید با پدر جهت خویش مشورت نموده گفت
اولاد و احفاد و اقارب و عشایر در این حدود از حد شمار بیرون اند و این موضع با جماعت ایشان
وافی نیست اگر رخصت باشد در این نزدیکی شهری بنیاد کنیم تا از کثرت زحام بازرهیم و چون اجازت داده



بز

قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آن مقیم شده برکتی عظیم در
ذریت او ظاهر شده و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن و بافتن آن به اولاد تعلیم کرد و از آن جامها
ساختند و بعد از آن ایشید میل فرموده شغاور که یکی از طیور نیکو صورت است در اوان شکار بگرفت
و پر او را برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و علمها
آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت و چون آنرا کشته و از پوست بیرون آوردند
خون سیاه خوش بوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و بکرات
احتیاط کرده چون رایحه آن باضعاف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن
آهو بنظر درآید نافه او را محافظت نموده مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام
اعقاب و اولاد یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم
معهود انحراف یافت چنانچه بیست و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه
دیگر نمیکردند و از این جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد
و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند
تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین
و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن فرقه اند و برای صواب نمائی ناقدان گوهر سخن پوشیده
نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی
تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت پذیر حضرت مؤلف افاض الله بره نشده بود خامه مشکین عمامه
بنقل بخلاف او اقبال ننمود **ذکر حام ابن نوح** در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیای
مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان باری چنان صادر شده
که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خود مجامعت نکند تا از باکر علیان آب بسکینی پذیرد و در ایام
و تلاطم امواج فرونشیند و کشتی بر خشک قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته

باهوم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را تضعیف نموده اند بلکه آن
روایت را اهم که نظر بر عورت پدر انداخته و بر هر تقدیر از نسل نوح سه جهت بسیار کرده و منازل بوده
در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرموده هند سند
زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و از ذریه ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه
و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هژده نوع لغت پیدا شده هر فرقه
بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره در آن نواحی پراکنده شده
هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و
بقعهاست که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند **ذکر سام بن نوح علیهما السلام** مقتدی ارباب تاریخ
نقل می آورد که سام ابن نوح از کبار انبیاء مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان
بنور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات
مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرموده اسرار نبوت و غوامض رسالت بادی
در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرده و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع
ربع مسکون است بوی محظوظ گردانید و از حضرت عزت مسئلت نموده که تا اکثر انبیاء و اولیاء و حکما
و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی
یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و فات و چون
با و کرامت کرد و برین ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث ابو الملوک و اسود و یقن و یورج
ولاد و عیلم و بورد و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و
در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود چنانچه که بنوزده لغت
سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قومی دیگر فهم نمیکردند هر یک بناحیه [illegible] رفته بعمارت آن اقدام
اشتغال نمودند و کیومرث بر مابقی ذریت سام پادشاه شده و بر رسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت



و هر یک را

و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و در مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایا او در طبقه ملوک
مذکور خواهد شد انشاء الله و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس
بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث
و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود علیه السلام و بعثت او بقوم عاد** جمهور مورخان
بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح
پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله ابن رباح ابن حارث ابن عاد
بن عوص ابن ارم بن سام ابن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ مذکور است که هود
همان عابر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام است عابر از اوست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان
او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند
که قوم عاد از عرب بوده بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت البطش و کثرت قوت موصوف
بودند چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاهترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی
قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص اند و مجموع ایشان بت
می پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود او دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازه
قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از ایشان کسی
در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال الله سبحانه و تعالی و اذا بطشتم بطشتم
جبارین و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف بود
و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بدان قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال
آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و بتوحید و عبادت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و
و از ظلم و فساد و جور و عناد ترهیب نمود اما آن جماعت بر حول و قوه خود اعتماد نموده مواعظ
هود را ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نمیکردند الا فرقه قلیل که متابع اوامر و احکام او شده بجمله

و دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر
هیچ کس بهود ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد از جمله مومنان بود و چون مبالغه
هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم
ایذا او و دفع او شدند و متابعان هود برین قضیه مطلع گشته معروض رای او کردانیدند هود
دست بدعا برآورده از درگاه بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت کفره فجره را مسألت
نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و تا
چون و ابار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن فرقه خاک از خشک شد
و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت سه سال بمحنت قحط گرفتار آمدند
و در اثنا این واقعه از آنجا که کمال شفقت نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب
میفرمود که ای گمراهان ایمان آرید و از کفر و ضلال بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور
این داهیه و بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را جهال محال تصور کرده
بمد و انکار راسخ و در مواعظه هود نا هی و ناصح می بودند در شیوه کفر و سلوک نهج
فسق اصرار نمودند میگفتند ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب باران و کوشش کار
ایشان بجان و کار دوستان باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت طلب باران بمکه فرستند
تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر کس را از مشرک و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی میداد
توجه بحرم خداوند میفرمودند که در آن محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود و دعا کرده شرف اجابت
لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق بن لاوذ بن
لاوذ بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معاویة بن بکر نام داشت
و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت
جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد الاصغر و لقیم بن هزال و مرثد

بن سعد بن عفیر و جلهمه ابن الخیبری خال معاویة بن بکر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سرداران ایشان قیل بود
فرمودند که بمکه مکرمه روند و بشرایط دعا باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند انجماعت بموجب
فرموده از منازل خود بیرون آمده مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معاویة ابن بکر فرود آمدند
معاویه باحتیاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد
ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت
پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معاویه
بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت بعیوق
رسانیدند و از نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه ننمودند **بیت** هر که رسنده در خانه خانی
بربان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد
یافت میزبان از آن معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت انجماعت بدعاء باران آمده بشرابها فتاده
و از یاد خویشان بی بلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از آن معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست
من نمایند که معاویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او از حال
قوم خویش و شعر تحریص ایشان بر طلب باران و بسی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را
کنیزکان مغنیه باز داد تا در اثناء سرود بران کرده خوانند ایشان از مضمون ابیات اطلاع یافت
متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نموده و بترتیب اسباب دعا چون زبان
و قربانیها اشتغال نموده خواستند که بجهه استسقا بمقام معهود متوجه گردند و درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام
خود را پنهان میداشت بدیشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران
کرامت نخواهد فرمود و بدان جهت ابیات چند بخواند که اول آن ابیات اینست **شعر** عصت عاد رسولهم
فاضحوا ~ عطاشا ما تبلهم السماء ~ وفد عاد از کلام مرثد معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست لاجرم
از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدعا و تقرب بدرگاه کریم کارساز جهت طلب باران

آورده‌اند درین اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن
یکی از این سه قطعه را قیل بتصور آنکه ابر سیاه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و ابر سرخ
و سفید اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نموده گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء آنگاه
هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا تترک والدا و لا ولدا الا جعلتهم همدا
مهلک اختیار نمودی که هیچ کس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد
آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد و عذاب و عقوبت و نکال
داشت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی
بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند این ابریست که چمن
آمال ما از رشحات آن شادات و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم
قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی و باری سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم
به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این ابریست که در ظهور آن تعجیل مینمودید
و این ریح است که متضمن عقوبتی مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود آنحضرت را بر سبیل
میگفتند اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بجای عذابی که ما را بآن وعده میکنی و ما را از وقوع
آن می ترسانی آورده‌اند که اول شخصی که بر آن قضیه هایله مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد
نام که چون چشم آن بر آن افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از او پرسیدند که چه
واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده
میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند و از صعوبت آن خیال فزع بر من غالب شده عنان تمالک از
دست من رفت و چون هود نظر ایشان بر مظلم افکنده دانست که مقدمه عذابست آنگاه بفرمان الهی
از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب یمن تشیع رفت و بر گرد ایشان
خطی بمثال قلعه حصین از اثر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچ کس از آن خط پای بیرون ننهند

و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش
در حظیره رفته بادی خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده‌اند که چون قوم عاد شدت هوا و
صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیأت اجتماع از منازل خویش بیرون آمدند و از اشعاب اموال
و اهالی خود را بر شکل سد بر مجمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستها بهم را گرفته و دوش بدوش
یکدیگر بسته صف زدند و گفتند با هود که هرچه خواهی بگو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتوانند رسانید و گفت آن
صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضا هوا بران
ساخت و بعد از آن بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهده
این واقعه هایله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت
و بعضی را از بیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت جثه نمودند
سر و پایها تا زانو بزمین فرو برده بایستادند و تا مدت هشت روز و هفت شب باد بر ایشان
میوزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند که ایام عجوز که سجان از اواخر زمستان
در فضا دیم شتی میکنند عبارت از آن ایام است و سبب تسمیه این واقعه و ایام عجوز آنکه در حین
هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم در خانه خود بزیر زمین رفته قرار گرفته بود روز هشتم بادی صعب
در آنجا وزیده او را بیاران سابق فرستاد و راوی گوید که چون قیل و فرستادگان عاد
از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری
از برابر ایشان پیدا شده بتعجیل میراند و عادیان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی
از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند
جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل بن عنز و متابعان او
از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت که باران ما را
چشانیدی ما را بی نصیب گردان که زندگانی ایشان مطلوب و مرغوب نیست دعا مستجاب شد

حق سبحانه باد را فرمان داد تا آن عاصیان را بضرب تازیانش دوزخ رسانید وجمعی از رواة اخبار
گویند که وفد عاد بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنا بقاء ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین
جهان از مستحیلاتست شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضاء آن مدت شما را بمیرانیم جمهور قوم
عاد گفتند **مصرع** چون عاقبت زصحبت یاران بریدنست * ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم خویش
واصل گردان و بدان جماعت بآرزوی خود رسیده لقمان ابن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند
از خالق موت وحیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعاء او بقبول رسید و لقمان بچگان نسور را
پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقول مشهور رسیده میمردند و لقمان کرکس هفتم
هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم لبد چون بسر حد شیب رسیده یک صباح
که نسور از قله جبل در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در آن میان ندید و از انجهت اضطرابی با او راه یافت
برخواست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را ندا کرده بر طیران تحریص نمود و لبد
آهنگ پرواز کرد که ناگاه افتاده روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد
خلاصی یافته بدار بقا رحلت نمود **نظم** اگر صد سال مانی ور یکی روز * بباید رفت ازین کاخ دل افروز
بعضی از اهل بنیان حدائق آثار چنین گویند که قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند منازل و مساکن ایشان
خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا واهل ایمان که در ظل امن و سلامت و ضمان حفظ و حمایت
ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش
چهارصد و شصت سال منقضی شد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض خلد خرامید و بسط زمین را
از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبل حضرموت
گنبدی عالیست و در پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام بر روضه او نهاده اند وجسد مبارک او در آن
تخت نهاده اند و لوحی از طلا بر آن تخت است و بر آنجا مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی ابن
رسول رب الارض والسماء الی الملاء الاعلی من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان

فصولی

فصول فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم واز مرتضی علی منقولست که قبر هود نبی بحضرموت در تلی
ریگ سرخ است و بعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاص می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و
تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با
اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان
مینماید که از این دیار رحلت نمائیم ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته بحرم در آمدند و در آن
بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبر هود و اهل او در میان دار الندوه و باب بنی
سهم است والله تعالی اعلم **حلیه او** * صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت
مشابه بود بآدم **اسم و نسبش** او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و نقش نبی الله است **صفاتش**
بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال مینمود **معجزاتش**
بسیار بود از آن جمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند و از هود التماس
نمودند که در حوالی این مواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه خاکی گردد که مرغزار شود که دواب
در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد آن سنگ
خارا تل خاک شد از آنجا چشمها و گیاه بسیار بدید آمد و با وجود معجزه چنین آن سنگدلان باد
ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود و در راه برق و باران پدید آمد
گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ
آورد که از آنها بنایی ساختند و چون هوا خوش شد از آن منزل ارتحال نمودند **مدت و عمر حیاتش**
جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش صد سال بوده و پنجاه سال پیش از هلاک قوم و پنجاه سال
دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال بود و
بروایتی علماء نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقول
جمهور چهار صد و هشتاد سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر شدید و شداد** طایفه از اهل تاریخ

که در کارخانهٔ آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد [؟] اورا
در هیچ طبقه از طبقات ملوک ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان را بر مناسبتی که اشارتی بدان خواهد رفت در
ذیل قصهٔ هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجای آورده و اشارتی از
نموده چنین تحریر می نماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون
و ساکن بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل و بینش باکرکس در مقام همسری بود هم
و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته
مرسومی جهت او مقرر گردانیده بود و او قاضی یکسال در محکمه نشست که یک حکم از او صادر نشد و
بعد از سال قاضی پادشاه را گفت مرا روا نیست که اجرهٔ قضا بگیرم چه درین مدت کس قضیه بر من رفع نکرد
و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا باید گرفت که انچه وظیفهٔ این
مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از این دو کس بعرض قاضی
رسانید که زمین از این مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام و هرچند که بایع را میگویم که گنج را
تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام گنج تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را
با انچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی
از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری انگاه حکم فرمود تا دختر را بزوجیت پسر دهند و گنج را
بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقول است که
هود علیه السلام شدید را بسیار نصیحت و او را بدین قویم دعوت کرد اما شدید بدو ایمان نیاورد و در دم
در کفر و ضلالت برد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و امارت خود استقلال یافت
هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خداوند
تبارک و تعالی چه چیز در عوض آن بمن دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاودان انگاه اوصاف بهشت را
بیان کرد شداد گفت این سهل است من در این جهان بهشتی برای خود سازم و در شان آن



جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزادهٔ او بود فرستاد و در آن حین بر مملکت عجم
استیلا داشت تا در آن دیار هرچند سیم و زر و جواهر که باید روانه دارد و ضحاک بموجب فرمان
قوافل سنگین ترتیب داده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایت
خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و ادوات سیمین و غیر ذلک از اشیا
مناسب بدست آید جانب سریر حکومت مصیر آورند و بعد از حصول اسباب بجهة طرح عمارت موضعی اختیار
نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم روضهٔ رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار
جنان نشان دادی انگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود تا بتاسیس آن عمارت
رفیعة البنیان قیام نمودند و دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن چون امل طلبان بی پایان
بود و عرض مانند همت کریمان بیشاور بود در ارتفاع قریب یک صد گز و آن رسانیدند و قصری
در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوار
آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شد و سقف قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهای ایوانش
از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای
مجوف از طلای احمر ساخته مشک و عبیر و عنبر در آنها تعبیه کرده چون باد بر درختان وزیدی
بوی خوشش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود و گویند
دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و مانند
و غیر ذلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هریک فراخور مرتبهٔ خویش در آن باغ کوشکی
بنا کردند و ماهرویان دلکش و پریرخان خورشیدوش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که خوبی
ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور خشتافات ساختند و مدت پانصد سال یا بیش
کر آن بنا باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ
و بستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شده به یکی منزلی

موضع مذکور رسیده آهوی بنظر او درآمد که پاهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت
شداد از خوبی و زیبایی آهو در تعجب مانده در عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاده ناگاه در آن
بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک او رسید و با او گفت که بدین عمارت که
ساختی از مرگ امان یافتی مانده شداد از لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد
گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود جان ترا شداد بنیاد اضطراب و زاری
نموده گفت چندانم امان ده که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب درین باب
نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاک قابض ارواح بسپرد و سپاهی بدان عظمت
آواز هایلی از جانب آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند
که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی
متاثر گشته عزرائیل گفت که بر دو کس رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از
تموج امواج بی کران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان
بتلاطمات مختلف از باد مخالف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن همه زحمت انتظار کشیده و سالهای دراز
عمارتی چنان با تمام رسانیده از دیدن او محروم شد و چون عزرائیل این سخن بگفت ندا آمد
که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که دیدی بر آن تخته پاره شداد بود که او را
از آن درجه بدان مرتبه رسانیدم و آنهمه ملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران احسان من
نموده بقهر و سخط ما گرفتار گشت نعوذ بالله من غضب الله و در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارتش
بدان رفعت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس او را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت
معاویه بدانجا رسید و کیفیت واقعه چنان بود که عبدالله را اشتری گم شده بود و او در جستجوی اشتر در
گرد بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسید موضعی در نظر او درآمد که هرگز در خیالش نگذشته بود
و هر چند جهد کرد که از دیوار آن باغ خشتی برکند یا جواهری از جواهرها که در کنگره قصر ترصیع یافته بود



بدست آورده میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در نگ چوبها رکیبه نموده بودند آنچه توانست
از آنها بر گرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را معروض گردانید و معاویه از این قضیه متعجب شده از
کعب الاحبار که از احبار اوایل وقوف و اطلاعی داشت پرسید کعب گفت آن عمارات از تکلفات و
آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت
او را هیچکس دیگر نه بیند

## ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود

و اولاد و قبیله ثمود از نسل جابر بن ارم ابن سام بن نوح است و او را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام
عاد ابن عوص ابن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است میان
دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل
ایشان را عمارت نمودند و با استقلال تمام در مسند ایالت و حکومت متمکن گشتند و چون حضرت
باری عزشانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد را بدیشان کرامت نمود بمقتضی کریمه
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام
و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت
جهة تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف
بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضاء چهل سال از عمر او بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه را بنصیحت
کرده بدین مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف و ارشاد
و مدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام
اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح
درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب بود لحظه فلحظه طاقت و شناعت ایشان متزاید و دفع آن بهیچگونه
میسر نشد و چاره آن کار نمیدانستند و چاره از منبع انقضاء الامر بسبیل اضطرار قرار دادند از آنکه

با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یا رب اشتغال نمایند تا بحکم
هر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را اختیار کنند و چون روز عید رسید صالح و طایع از شهر بصحرا رفتند
و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را استجابت
نکرده نشنوند و آنچه خواهد نکنند که خدای بزرگ است او را امید دل داده و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند
سید و مهتران طایفه که او جندع بن عمرو بن حراش گفتی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی
و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق سبحانه و تعالی قایل شویم باید که ازین سنگ خاره که آنرا
کاثبه گویند که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ما است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته
باشد بیرون آری بشرط آنکه هم درین ساعت ازان شتر بچه مشابه و مشاکل او متولد گردد و صالح بعد از
استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی شد با آنکه ما پیشتر ازین بزبانی طویل حجت
اجابت دعوت تو شتری موصوف بصفات که قوم ازین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان
در میان آورد که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آرند و مشرکان پیمان با ایمان موکد
گردانیده و صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ مانند [illegible]
بزرگتر میشد تا بر هیئات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و دست صالح
و قوم ثمود نگران بوده که ناگاه شنیده که سنگ مذکور بطرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد
و آن صخره صماء بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل بر خود نالیده و از زبده شکافته شد و از میان
سنگ ناقه موصوف بصفات مذکور چنان عظیم خلقت که بر ورقی از یک طرف پهلو تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز
بود بیرون آمد و فی الحال ازان ناقه نر شتری در ضخامت جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که
معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان
شد بیت: ازانکه خدای دولتی خواهد داد * ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید * و جمهور اشراف ثمود
میخواستند که بمتابعت صالح قیام نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب بن عمرو و حباب که صاحب اصنام بودند

و از وجوه قوم بودند و رباب بن صغر با صخره که کاهن مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که ایمان
فرو ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علف زار با خوردن گیاه
مشغول گشت صالح ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار فرمود و ثمود
چاهی داشتند که عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و
بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان
قال الله تبارک و تعالی قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه
رسیدی آب هم ازین چاه بیالا آمده ناقه مجموع آب را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی الاختلاف
طبقاتهم موازی آب چاه که شتر خورده بود شیر ازوی میدوشیدند و از شیر او بر تمتع میگرفتند و قوم
ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهه روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را برداشته
ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند بدین دستور و
شکل عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسانی در وصفش می آورند که طول جثه او
صد گز بود و عرض او هم صد گز و مقدار دوری هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در
تابستان بر مرغزاری بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته
و ببطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون
وادی ماوا ساختی و دواب ایشان بپشت وادی میرفتند و از غایت سرما تلف و لاغر میشدند و بعضی از
قوم پس میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر عقر
ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد
وحی الهی بر صالح علیه السلام نازل گشت که ما این ناقه بسبب دعای تو بدیشان ارزانی داشتیم و مسئول ایشان را
باجابت رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و ذبح او
برحذر باشند که وبال این طایفه با عدام ناقه بازبسته است لامرد لقضائه ولا معقب لحکمه صالح کیفیت حال

بدیشان تقریر فرموده که هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جراتی اقدام نماییم صالح گفت
از وحی سماوی چنان معلوم شده که کسی که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند
در آن ماه هر پسری که تولد نماید بقتل آورندش تا ناقه از قوم ثمود و حضرت او مامون و مصون ماند پس نه پسر
در آن ماه متولد گشته مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف نام داشت از کشتن او
کراهت آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و آنرا قدار نام کرده آن بدبخت باندک فرصتی جوانی چرب
زبان شد و در فن تیراندازی و غیره برادران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر که برادران
خود بقتل آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ایشان ملامت مینمود و کمالات خود را برایشان عرض میکرد تخم
و ندامت ایشان می فزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل
افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشته و بهیئت سفر از میان
قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و در نیم شب که خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته
مهم او کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده و هر نه بجحیم النار رفتند و چون قوم از هلاک ایشان
خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو بسر میبردند هم داستان شدند
مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام بنت غنم که مال بسیار و دختران
خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او
در گیاه و آب بصالح عداوت میورزید و همچنین در میان قوم زنی دیگر بود صدوق نام بغایت جمیله
و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از آن مال در راه اسلام صرف کرد و چون صدوق بر آن
حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته بقیه اموال را تصرف نمود و سبب انعقاد کینه صالح
در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن ناپاک باتفاق بعضی از دوستان خود کفایت مهم ناقه را بر دو
اخیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زده باحضار ایشان مشغول شدند و چون ایشان حاضر شدند
صدوق نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت که این من قتل ناقه صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را

بعد ارتکاب

بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داد و عجائز الوقت مبلغی از نقود و اجناس بعهد
تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر از اشراف آن طایفه با خود یار کردند و ناقه را در
روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و تحت مشقع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح
کرده قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده شتر را پی
کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم
ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه بالای کرکبه نام جبلی بالا رفت و در خلال این احوال صالح از این حادثه
شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم او را بدیدند عذرخواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم
و این صورت بمشورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مومنان از صالح
التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند و صالح با قوم
خود گفت جهد نمایید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید چه شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند
قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را
بر فوق آن جبل مجال پرواز نبود و صالح بر عقب قوم رفته چون شتر بچه او را بدید از سر کوه سه نوبت
بانگ کرد که یا صالح [illegible] و بعد از آن از چشم مردم ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت [illegible]
سه روز شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای عمل خود خواهید رسید قال الله تعالی و تقدس
فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند علامت نزول عذاب
چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا روی های شما زرد گردد و روز دیگر سرخ گردد و روز سیم سیاه
روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از صالح صادر گشت آن
نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز
بجبل [illegible] آمده در کمین بایستادند و همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای این متمردان را بسنگ کوفته
دمار از نهاد ایشان بر آوردند و چون بقیه قوم از این حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته

وحث بر دفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم گفتند صالح
شما را بعد از سه روز وعده عذاب داده اگر او درین باب صادق است مناسب حال شما آن می‌نماید که از
سر ایذاء او درگذشته در ازدیاد سخط و غضب الهی نکوشید و اگر بعد از انقضاء مدت معلوم کذبش ظاهر گردد
هر تعذیبی و عقابی که به او در عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاد و دست از صالح بازداشته بجانب خانها
مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تعب و ناکامی گذرانیده چون روز شد وجوه نامبارک خود را
چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده‌اند و از سر خشونت و اضطراب باز بهلاک صالح اتفاق
نموده بهیأت اجتماعی متوجه منزل شریفش شدند و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مهتر قومی از قوم
ثمود موسوم به نفیل که او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برد و عبده اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب
بمنزل نفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود در تسلط و استیلا دست او خایب و
خاسر بازگشتند در روز دویم که آن روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آنرا عروبه میگفتند روی و سیمای ایشان
مانند خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته و فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده
فریاد برآوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان سیاه گشت
شنبه که پنداشتی بقیر و قطران اندوده‌اند و شب یکشنبه صالح بطریق نهانی از میان ایشان درآمده
و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین توجه نمود و صباح یکشنبه که شام دولت اعدا
دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افکنده گاهی
نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین گماشتند تا بهنگام ضحی آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم
ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرهای ایشان پاره پاره گشته و مجموع همه در دم نابود شدند
قال الله سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می‌آورد که از
قوم ثمود بسبب شامت این معصیت همه هلاک دران دیار هیچکس باقی نماند الا زنی که مفلوج بود و ذریعه نام داشت
و آن زن که بدبخت صالح را بسیار دشمن داشتی بعد از وقوع این حادثه اعضاء او بکمال صحت معاودت کرد



و ازآن دیار

و ازآن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرده
مقداری آب طلبید و چون آب را آشامید فی الحال جان بمالک دوزخ سپرده به دوزخ رفت و شخصی
ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده مانده بود و تا در آن موضع شریف بود آسیبی بدو نرسید و
چون از مکه بیرون آمد او نیز بر آن بلایی که یارانش رفته بودند روان شد و آنرا با شاخی از طلا که مصحوب او بود
دفن کردند مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم در حین مرور از حوالی مدفن ابو رغال با اصحاب خطاب
فرمود که این قبر ابو رغالست و آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان فرمود و اصحاب قبر ابی رغال را شکافته
آن شاخ طلا بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضاء مبرم بعذاب عاجل و بلاء
ناخوش مبتلا شدند صالح را مشاهده آن وطن مألوف در ضمیر گشت و بعد از استخاره بدان موضع مراجعت
نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار نمود و بارواح آن جماعت
مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی
مشرف گشت بالهام من الله سبحانه توطن فرمود و هم در آن مقام از دار فانی و سراچه ظلمانی انتقال نمود سبحان
من تقدس و تنزه عن مضاد و منافات والزوال و کل ما سواه متغیر و متبدل من حال الی حال از ابن
عباس رضی الله عنه منقولست که چون صالح از قبول ایمان قوم نومید گشته مغموم شد مناجات کرد
که ای الهی از جهت فرمایی با ستو کنم چه شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بصحبت او موانست
جویم حضرت باری سبحانه وتعالی بشرف اجابت ارزانی داشته صالح باطراف بلاد سیر کردن گرفت
تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی او سؤال کرده آن شخص گفت
درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از آن طایفه جز من خدای تعالی را
نمی‌پرستید عاقبت از بارگاه جلال احدیت بحکم هلاک و دمار ایشان نافذ گشته غیر از من احدی خلاص
نیافت لاجرم اکنون جهة ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم و صالح شکر بجای
آورده و از آنجا روی بجانب دریا نهاده می‌رفت تا بجزیره رسید در آن جزیره شخصی را دید که در غاری نشسته بود و صالح

بعد از فراغ و ادای صلوة وی از سکون و اقامت او در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی خبث از ابنای
خلایق در کشتی بودم و همکیش ایشان جمیع غیر من بر پرستش معبود حقیقی بسر نبردند و آخر الامر باری سبحانه و تعالی
غضب فرموده مجموع سفینه درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت وی اشتغال
می نمایم و صالح او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو
مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال نموده شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند و روزی
و روزی صالح نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام رسید آوازی هایل بگوش او رسید از کیفیت آن
استفسار نموده گفتند آن آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کس را می یابد هلاک
میکند صالح گفت بر مردم این شهر چه می دهید تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای آن برهانم آن
دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف اموال خود را
بدو دهند و صالح بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه حضرت الهی هلاک دابه را مسئلت نموده دعایش شرف
اجابت مقرون گشته آن دابه بدو پاره شد و مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف مال خود را بصالح تسلیم کردند
و صالح از آن دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان از تمنی ابا کرده گفتند آنچه از
کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میکنم
که زهاد و عابدان از خویش جمعی بمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی بروی نازل شد که ای صالح گر
نبود اینان که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است و اگر اهل طاعت من نباشند
بیک طرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نمی اندازم و صالح بعد از آن بسیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نمود
بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود حلیه او علیه السلم جناب صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سیاه موی
و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن بود صفاتش بقول مشهور در صد و پنجاه و هشت
سالگی حلقه شرف کشید فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه بودی
و گویند عمده العمر بعبارت مسکی و مفاحی پرداخت خطبه و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار



عبدالحاکم جوهری برگزار آنها مشتمل است شریعتش موافق شریعت نوح بود بی زیاده و نقصان
منقبتش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت عمرش بقولی
دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و دو
و بروایتی دویست سال و هو اعلم بحقیقة الحال زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و
چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هشتصد سال بعد از ایشان مدفن همیونش بقرب حرم شریف در دار
الندوه و بعضی میان رکن و مقام ذکر کرده اند والله اعلم و احکم قصه ذوالقرنین اکبر علیه السلم سابقا
مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ بر آنست که بعد از نوح و قبل از ابراهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده
اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت و
نبوت فایز گشت و مجاهد از عبدالله بن عمر روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از انبیاء مرسل است و گفته اند
که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید
که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا و بروایتی
اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملوک عجم مسطور است چه نسبا و بیافت ابن نوح
منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند
و امام اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و در صحت نبوت او
دلایل اقامت نموده و سنان ابن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذوالقرنین
بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او در دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و بسبب
بجها و کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همیون بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشت
نخست عزم دیار مغرب کرد و چون در آن نواحی اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر
و شرک و اعمال ناشایست و افعال ناباب ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات
عظیم کرده و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمان که همراه

او بود و در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرموده و بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه با قاصی دیار عزم
توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده به مساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که مردم عظیم در آنجا
بودند و شخصی کریم حسن خلق لطیف الصوره موزون السیرة بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از
وصول مواکب ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت او شتافت و ظرایف و پیلاکات
خوب و تحف و هدایا مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت و احکام شریعت رب العالمین بهره مند شد
و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید
و چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده بودند و هیچ گونه با ایشان مقاومت
نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند
و ذوالقرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده در ترتیب
مقدمات سد مشغول گشت **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را ترک گفتندی دو پسر
داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار عالم را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج
و ماجوج نیز با قاصی اراضی مشرق رفته بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان
خلقی بسیار در وجود آمدند چنانچه عبدالله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو ام یاجوج و ماجوج باشند
و یکجزو دیگر باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان چهارصد
هزار فرقه منقسم میشوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان سه
صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یکی از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض میان کمر [illegible]
و صنف دویم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند
که طول و قصر قامت آن فرقه از یک شبر تا [illegible] ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن
با ایشان مقاومت نتوانند کرد و اجناس وحوش و سباع [illegible] هر چه در بلاد ایشان باز خورد همه را بخورند و [illegible]
و هلاک کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان

اکثر وا

اکثر وانه خرنوب باشد و این درخت در آن ولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و [illegible]
داشته و خلق را مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید
و ایام تسلط و نخوت ایشان بتطاول و تمادی کشید و زبان شکایات از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین
امر نمود تا میان دو کوه که ممر آن دو قوم بود حفر نموده باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده
بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس در روی یکدیگر
مثال خشت چیدند و کورها بر مسافه آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته
یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روی
باهم قسم کرده و گداخته بر روی آن دیوار در شقها و سوراخها که بهر جا مانده بود فرو ریختند تا استحکام
یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسنگ بود و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دویست و
هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکماء
متاخرین انکار کرده اند و در بطلان آن دلایل گفته اما چون در کتب تاریخ بدین نهج مسطور است فقیر شکسته
خامه نیز متابعت سلف نمود و بهانه [illegible] زیاده و نقصان بخرد صفت آن سد پرداخته طرفی از صفت
سد و در گردانیده و با تجدید علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد با تمام پیوست ذوالقرنین خداوند تعالی
بر توفیق دیدن آن خیر سجده شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد
ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده
و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آن از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بود بنوعی
بهیئتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور را
مسدود بود و ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت
بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بدان جانب رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته
خود را از سور بدرون شهر افکنده از ایشان اثر پدید نشد و ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا

معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل به بابل رسیده آمد و از آنجا با اقاصی جنوب خط استوا ملاحظه
آن مواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و بحار و جبال و بحار و عمران
و امصار و معمور و خراب آن با راضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا عمارت فرمود و در عجایب الاخبار
آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر صوری از ساروج کشیده
بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم مقنعها بر رخ و نقاب
می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن منار سوزن خان بود
که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم
هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه آن جانب شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف
افتادی و بدفع ایشان قیام نمودی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و
هزار سال دیگر خراب و حالا قریب به دو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تاریخ
او اهل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی و
تسعین و ثمانمائه هجری است آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین
اکبر قرار گرفت و اشغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاعی حاصل کرد سپاه را
اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده
بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل بدار رب جلیل را لبیک گفته سعادتگونه از دار
فانی رحلت کرده و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد **بیت** اگر با تو گردون نشیند براز
هم آخر دهش آن بنا پای جواز **ع** به دشمن نمی ماند و هم دوست **ع** گهی مغز یابیم از او گاه پوست **حلیه و تعریفش**
سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الرأس و العینین و گیسوهای سیاه داشت **اسم و نعتش** مسعودی
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلیش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسیده
بلندی و پستی جهان را تماشا فرمود و ملقب بذو القرنین شد **صفاتش** متخلق و متواضع بود

و بعزا و جهاد

و بعزا و جهاد شفقتی تمام داشت **منقبتش** زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقه عیال از انجا حاصل میکرد
و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی جبال تهامه را ابتر گویند و برخی
نفس مکه را انبر گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت و منتسبات** پدرش آزر که او را تارخ
نیز گویند مردی بود از کوثاربا که قریه ایست از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت
حضرت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان
فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ
مسطور است که چهار کس بر تمامت روی زمین استیلا یافتند دو مومن و موحد و دو کافر و ملحد
مومنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بختنصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمة الله
علیه که گفته است که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که
نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که
ملک تمام روی زمین هیچ کس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان
بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند که بختنصر حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول اصح است رسیده
تمام شد کلام روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در سلطنت تمکین
یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن اقبال او زیاده می پذیرفت و ساق لباعت اساس عظمت و حشمتش
استحکام می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از مدتی
شیطان که در میدان اضلال و اغوا پهلوان عدیم المثال است بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریض
نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرده خود را
شریک و انباز حضرت احدیت میداشت قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر نامبارکش
رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خوانده اصنام را بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد
و عالمیان را امر کرد که بپرستش آنها مشغول باشند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از

کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک طلوعی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید که طلیعه خاص کرد بر سایر
منجمان تقدم و تفوق داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال از ملک تو
شخصی عجیب الشأن عظیم السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی جدید خلق را دعوت نماید
و متقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان از بیخ منقرض شد و خلیفه مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل
الوقوع از جمله واجبات و از قبیل مفترضات می نماید نمرود گفت پس بسیار مردان حبشی موکل سازیم که
نگذارند که با عورات در خلوات مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب وضع زنان باردار باشند
که اگر دختری متولد شود بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آرند مجموع این رای را استحسان نموده هر
مرد را یک موکل سپردند تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکلی جهت او از خواص
نمرود بود و جمعی از زنان قابله را نیز برسر حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع منازل در تفحص آمد شد کنند و همگی از
طبقات خلایق از تزوج و دخول ایشان را منع نماید و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز تفحص بقتلش رسانند
کتابی در تاریخ آورده و العهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود
صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد هزار و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه
پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بیارگاه گردون اساس نمرود شتافته عرضه داشت که
بعد از جهد و جد بسیار این قضیه تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه مولود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم
فرمود که روزی که منتهی بدان شب میشد مجموع مردان آن شهر بیرون رفتند و همچنان بر دروازها
تا هیچ مردی نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نروند و نمرود نیز با خواص خویش از بلده
بیرون نمود و بعد از شام این حال زنان شهر را خالی یافته و برسم طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف
سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدر دروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه مینمود
و آزر زوجه خود را دیده بدو میل نموده آن شب در آنجا در آشیانه ای خلوت کرده قال الله سبحانه و تعالی
لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون اثر حمل ظاهر

نگاه نمود

نگاه نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود جهت حقوق و احسان
و مهمات امور باره ما بسیار است و هرگاه که ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او هم
بر ما بیشتر ظهور یابد و آزر سخن منکوحه خود را اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر
ابراهیم با آزر گفت که از تحفی عجایب بر اسامیکم تا که در وقت وضع حمل هیبت من برسد اکنون تمنی صحبت
تو بهم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم غلامی مرا از این بشارت مسئلت
نمایی و نیاز نمایی که وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیایی آزر جواب داد که بجای حقوق و درین توقع آن
این کار را بسیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانروز در آنجا بسر برد
و در مدت غیبت آزر و اوان ولادت ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه بکار صبیان باشد
در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نمود و
آزر از بتکده بخانه آمد از حال فرزند استفسار کرد مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند بغایت نیکو متولد شده
همان ساعت در گذشت آزر بتصدیق قول زوجه خود نمود و بر صحت او شکر ها گذارد و چون آزر از خانه بیرون
نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن مسیح بزرگ
بسیار دوران اندک سال دو ساله شد مادر از شیر باز گردش از عبدالله عباس نقل منقولست که حضرت ابراهیم
در روزی موازی طفلان دیگر که در هفته نشو و نمایی یافتندی بالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل
سالی و چون مادر بسر وی تر رسیدی و بدیدی که ابراهیم انگشت ابهام خود را میمکید و از آن انگشت شیر
و عسل بیرون آمده و گلی بیارگش مبرفت و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش
پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار او کیست گفت ملک
ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست گفت تو خموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد
آنگاه ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا بشره من گفت بشره تو ابراهیم گفت روی تو پاکیزه تر است یا از پدرم
گفت از من گفت پدرم من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر خداوند گار پدر من

ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خویش آفریده و همچنین اگر تو
آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از
پیش او بیرون آمد و چون از آنجا به آزر رسیده و تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت این
صورت استفسار بجای آورد مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد بیت سر است این سخن که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم * و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل
زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه پسر مادر ابراهیم
شرح اخفاء تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود در ابتدا از او صادر گشته بود و
همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و [illegible] تمامت با آزر تقریر نمود و آزر بنیت
آنکه زحمتی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت درآمد و چون چشم آزر بر طلعت
همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آزر انداخت که اراده
[illegible] از خود در نیافت که هیچ گونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم با آزر مناظره فرموده چنانچه
حضرت حق جلت کلمته میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را
جوابی نداشت او را با مور نا ملایم تهدید داد و کما قال عز من قائل اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم
تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و گویند سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده بابراهیم دادی که
ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بعد سرای رسانیده چند نفر را ریسمانها در گردن ایشان افکنده بر
زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که میخرد چیزی را که نفع از او متصور نیست و نه ضرر بیت مردم از صورت حال
چو تتبع دارند [illegible] باری آن بت پرستید که جانی دارد * و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از
خرید اصنام باز میداشتند تا بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره ایشان فاسد گشت و آزر صورت
واقعه را معلوم کرده با پسر عتاب خطاب آغاز نموده سخنان خشونت آمیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته
پدر را ملزم گردانید چنانکه شمه ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب شمس و قمر

عقاید فاسده داشتند و ابراهیم در شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان درآمده و نظر بر زهره و قمر و آفتاب
بر سبیل تعاقب افکنده و اول اسم رب بر هر یکی اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده و گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دویم در باب ولادت ابراهیم علیه السلام مسطور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش او آزر و غیره را در باب عبادت اصنام
بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است
که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها
که شما در ایشان زاده عبادت میکنید و بر طبع نقال [illegible] در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت
ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلا و دانشوران در کتب
تواریخ ثبت نموده اند اینست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود
با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام او بیان کشد
و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت تو پدید گشته قواعد حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود در رسید
که هیولایی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال
و بمحل پرورش اشتغال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت خویش بر دفع قضاء مبرم مصروف گردانیده
حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان ارکان
دولت بر ظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمره خواص او بنزدیک
قرب اختصاص ثبت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنابر وثوق
و اعتمادی تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و میخواهم سوگند بدهم که
با زوجه خویش بخلوت صحیحه اقدام ننمایی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از سرانجام مهم با خود گفت که
دیر است که اهل و عیال خود را ندیده ام اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاقی
رسید و چون چشم بر منکوحه خویش افتاد آتش شهوت چنان اشتعال یافت که تاب صبوری از اطفا

چندی رفت بالضروره بازوجه خود لحظه در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نطفه‌ای که همراه او بود منتقل شد
این نمود و روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت
نمرود از استماع این خبر سوگوار گشته حکم فرمود که هر جا پسری که در آن سال متولد گردد بقتل رسانند
و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً للاشتهار بصحرایی رفته در زمین جوی بی‌آب
چشم او بطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود
روشنایی یافت و او را در گیاهی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم مردمان
نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت
تا ببیند که جگرگوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگر
عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه متعهد او بود
آنگاه بخانه مراجعت نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حالش
تفحص نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده
سال رسید اتفاقاً شبی هنگامی که مادر بمطالعهٔ انوار جمال مبارکش آمده بود سؤال فرمود که ای
مادر شفیق غیر از این بقعه که می‌بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ و جای موحش است
ترا از جهت شر دشمن در انتقام باز داشته‌ام و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران
و جهانی بی‌پایان هست ابراهیم در جواب مادر طریق سکوت التزام نموده با خود گفت پس از این
در این غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد هم اکنون از این موضع بیرون
روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهم من چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادر
از نظرش غایب شد همانلحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در
نظرش آمده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که لا
احب الآفلین آنگاه ماه را دیده گفت این پروردگار من است و چون وی غارب شد از آن حیث

رجوع

رجوع نمود و چون صبح طمع نقاب چهرهٔ نورگستر خورشید آفتاب را از تتق قیرگون شب بیرون
آورد حضرت ابراهیم عظمت جسامت و کثرت انوار و لمعات اشراقات او را مشاهده فرموده گفت
هذا ربی هذا اکبر و همین که نیر آفتاب سر در نقاب اغتراب کشیده طریق عبادت و پرستش کواکب
بر ضمیر مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده
گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل بیت
اگر در روی مهرویی بمهر دل نظر کردم ✿ نکردم جز بدان وجهی که هست آیینه رویت ✿ بصورت گه که آوردی
بسوی غیرت آوردم ✿ ز غیرت روشناسا از من که بودم روی دل سویت ✿ آورده‌اند که بعد از خروج
ابراهیم صلوات الرحمن علیه مادر از غار او را بخانه آورده با آزر گفت ای فرزند تست و تا غایت از خوف
آنکه شاید که نمرود آسیبی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده‌اش
مسرت و ابتهاج بسیار ظاهر کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح
میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت‌پرستان بر زبان درفشان و جاری گشته
بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلعت ملت حنیف و شریعت منیف و صو
فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمین خطابه سر حد اشتهار رسید نمرود گاهی گاهی حالات را استماع نموده
بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم صلوات الرحمن علیه ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار سجود
آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده گفت ابراهیم من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند
و باز میمیراند نمرود لعین گفت من آنکسم که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه بفرمود تا دو مرد از زندان
بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرده روی با ابراهیم کرده گفت اینک یکی را میرانیده و دیگری را
زنده کرده‌ام و ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود راه برده مطلع گردد
دست در ذیل حجتی روشن‌تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از

جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضهٔ
ابراهیم عاجز آمد از آن محفل بازگشته عامهٔ خلایق را از سر جد و جهد و بشریعت غرا دعوت بصفا خواندن
گرفت و بنابر من انفاس همیونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار کرده متابعت ابراهیم
اختیار نمودند و منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و
انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست
و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم
نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیفه و جامهای قیمتی و ماکولات مطبوخ و مشروبات
مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و
در وقت مراجعت به بتخانه آمده و آن ملبوسات و ماکولات را با یکدیگر قسمت نموده میگفتند که لطف
اصنام ها پرتو برکت و عنایت بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر این معنی را سبب وصول فرح و شادمانی
و خیر نیکویی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس
موافقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض بر زبان آورد بدل و عوض با خبر و تعلل جار بزد تا اشتیاه پای
رفتار باز کشیده آهسته با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی ای
گروه بتجمع جمیع صفات کمال سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه
پشت برگردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون
بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن بطریق استهزا با ایشان خطاب
فرمود که چرا چیزی نمیخورید چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بزخم تبر غیر بتی بزرگتر همه را در هم شکست
و تبر را در گردن آن بت بزرگتر مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه
مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه در آمده بتان را شکسته دیدند و تبر را در گردن بت بزرگتر
نهاده نفیر و فغان را دیدند که هرکس این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمانست و بنابر جمعی

ظالمان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر گشت مشرکان را جزم شد که این
فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض گردانیدند
نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمد جمعی که سوگند ابراهیم را در باب کید بتان استماع
نموده بودند گواهی دادند نمرود و خواص گفتند تو کرده این کار را بمعبودان ما ای ابراهیم و آن
حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر
چنانچه سخن توانند کرد بگویند که کرده است و ابراهیم چون این سخن ورگرد مشرکان را زردرویی
پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع کرده در آن حکایت تأمل نموده دانستند که حق بطرف ابراهیم است
و بعد از آن با یکدیگر گفتند شما از جمله ظالمانید و مقصود ازین سخن غالبا بنابر آن بود که ایشان را یقین شده
که اصنامی را می پرستند که نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نتوانند کرد
القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکندند و با ابراهیم گفتند که تو
میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم
شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان
در جواب ابراهیم ساکت شده فضیحت گشتند ابراهیم دیگر بدعوت خلق اشتغال نموده بعد
جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون بدید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند
فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نمودند و در
کوهی که قریب بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرض او چهل گز و ارتفاع
دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان داد که جهت محافظت و نصرت آلهه و اصنام خویش هیزمی
خروار خروار همه بدانجا رسانند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت را در آن افکندند
و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز
نتوانستند نمود و هیچ بنی آدم گرد او نمیتوانست گشت بنابر آن مشرکان متحیر شدند که ابراهیم را چگونه

در آتش افکنند در اثناء این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس پرتلبیس که مجلس مشورت انجاحات حاضر
شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش کفه
آن سنگی در آن نهاده به آتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این
واقعه روحانیات عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی
چه حکمت است که چنین پیغمبری عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای تا در تخلیص او سعی نمایم
خطاب آمد که رخصت است اما اگر ملتفت معاونت شما گردد تا بعد کار ری شما محتاج شود و بعد از آن
دو فرشته که بر باران و باد موکل بوده اند نزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت فرمایی اندکی آب و باد
برین آتش مسلط گردانیم تا آن را بکلی فرونشانیم یا در اقطار عالم متفرق کردانیم ابراهیم گفت نخواهم و
در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک به آتش رسید روح الامین در فضاء هوا با او
تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا احتیاج نیست بآنکس که
داری مسئله نمای که علی از این صعب تر موجی از این دشوار تر نیست ابراهیم گفت حسبی سؤالی علمه
بحالی **شعر** با سوزش عشق اگر نسازم چکنم ❊ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ❊ گویند چو بود از جز سوز دلها
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ❊ و درین حال خطاب ملک متعال رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک شدی
که ابراهیم را ملائکه بازوی گرفته بتمکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل
جنان آورده در او پوشانیدند و بامر حضرت پروردگار بهشت که در کردن خلیل الله انواع ریاحین
و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از
کمال عاطفت فرشته را بجهه موانست مصور بصورت ابراهیم مصحابت او فرستاد و اسرافیل را
فرمود تا روضه از ریاض جنت در زیر قدم خلیل خویش مبسوط کردانید **شعر**
اشرف بر آستانه او هر که راه یافت ❊ اول قدم میان بهشت برین نهاد ❊ همچنین منقول است که



اسرا




اسرافیل مامور شد تا در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورد اللهم ارزقنا
نمکدان و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت و شدت و حرارت آتش بزعم نمرود بیان
تسکین پذیرفت نمرود بر منظر عالی برآمد و متفحص حال ابراهیم شده چه در اثناء این ایام پیوسته نظاره میکرد
میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که این آتش مضرتی بوی نتوانند رسانید و اگر بسلامت بیرون
بر ما شوریده گردد و چون کامی ما فی الضمیر خویش بر زبان آوردی ندما در جوابش میگفتند که در چنین آتش
ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آن اندازند البته گداخته شود و بالجمله نمرود از آن محل رفیع بجانب
نظر بجای آورد و ابراهیم را دید که در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان
ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک با او قرار گرفته نمرود حالتی مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیامده
سالها عقل از ملاحظه او عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین
صعوبت چون خلاص یافتی و از این ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم صلوات الله علیه جواب
داد که بدان من فضل ربی و این همه را خدا و چون جهة من اینجا مقرر و فرستاده گفت و بعد که آن شخص کیست
گفت فرشته است که رحمن رحیم فرستاده تا انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای
که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که اکنون مشاهده میکرد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون
آمده نزد ما آیی گفت آری و همان دم برخواست و قدم بر گوههای آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را
دیگر بار باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت کرده مراسم وعد و وعید بجای آورد نمرود جهلت
طلبیده در خلوتی با یاران که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود یاران گفت بعد
از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت
بر تبه عبودیت تنزل می نمایی و چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم مجلس نمرود تشریف برده قول
اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان و قول توحید متعذر است التماس
که قربان عظیم جهة پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم گفت چون ایمان نمی آوری قربان هم مکن که

مقبول نخواهد گشت و نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر از غنم
بذبح فصیح عریض برده قربان ساخت و بواسطه شیطنت باران بیهاو نیهلاک ابدی افتاده این
هیچ فایده نداد ذکر خواستن نمرود ابراهیم را بجنگ و مقاتله هرچند این حدیث نقیض نحیتی است که مشهور گردید
اما چون در بعضی از تواریخ مذکور است راقم حروف نیز تحریر آن جرأت و جسارت نمود تا واقفان
وقایع بیان حمل بر کسالت یا بر نسیان نفرمایند و مأمول از موشکافان ذوی البصیره آنکه هرجا در این
اوراق بر تناقضی مطلع گردند آن را بر نقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند و در بعضی نسخ مسطور است
که چون ابراهیم از بنیه آتش مانند موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را به مقابله و مقاتله خویش خواند و ابراهیم
این معنی را قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت ذوالجلال والاکرام مسألت نمود که نمرود و اتباع او را
بتعرض اخس و احقر حیوانات هلاک گرداند دعاء ابراهیم بشرف اجابت رسیده نمرود در روز موعود
با لشکر فزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان فسیح عرض مجموع سپاه
صف زده آنجا بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان او آمده قرار گرفت
نمرود از این صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب
حضرت عزت ایشان را خواهد فرستاد و چون جواب و سؤال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده
در ایشان افتادند و اول اسلحه صاحبان را خوردند و بعد از آن با گوشت و لحوم و عظام آنجماعت پرداختند
چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور خلاف او بر اهل زمین در بیان این قضیه بر وجهی
که اکثر آن متفق بروایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است رحمهما الله اختصار نموده می آید بعضی گفتند
که نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش و خلاص یافتن خلیل از میان ریاحین و گلهای آتشین بازار
تمنا بود که به آسمان رود و بزعم آنکه جبال قاف در چون گذشته از آثار قدرت او در باره خلیل الرحمن مشاهده
کرده بود معاینه او کرده و در این باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی
براق توفیق و جبرئیل از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا سال ماه از چنان

مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قصه آن از جمله محالات بود و نمرود بر بالای
مناره رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیده بود از این جهت خاسر و متحیر شد و جبرئیل پر بر
آن مناره زد و بر آمده روز دیگر مناره افتاد و چنان آوازی با هیبت از سقوط آن بگوش اهل بابل
رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش را فراموش کرده هر فوجی بنوعی تکلم کرده
چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبلبل السنه در آن سرزمین واقع شد
آن را اقلیم بابل گفتند و نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را
نه بینم و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش
دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن حکم فرمود تا صندوقی
بر شکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یک در بجانب بالا و دیگری
بطرف زیر و در چهار گوشه صندوق چهار چوب نصب کرده بر هر یکی از آن گوشت پاره آویخته و چند روز طعمه
از کرکسان بازگرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن صندوق نشست و کرکسان را
بر اطراف آن قفس چنان تعبیه کرد که گوشتها در بالا سر دیده میل بجانب علو نمودند و قفس را
برداشته بقوتی هرچه تمامتر بجانب زبر پریدند و بعد از انقضاء این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر
کرده آسمان را همچنان دید که از روی خطه غبرا منظور شده می آمد و آن در را بسته در دیگر را گشاده
بطرف زمین نگریست و مقداری زمین و آب دیده و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود و یکبار دیگر
دیگر کرکسان بجانب عالم بالا رفته نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان بگشود و نمرود همچنان آسمان را بر حال
سابق دید و در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید
و از مهابت این حالت و سهم بر وی مستولی گشت با رفیق خود گفت که گوشتها را از جانب بالا بطرف
زیر مستحکم ساخت و کرکسان بجانب سفل میل نموده از پریدن چنان و از پی با فزع اسماع
افتاد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان نزول کرد و از آن واز عالم در لرزه آمده نزدیک بود که جبال از

محال خود و زلزال انبه و چون نمرود بزمین آمد از آن کارهای ابلهانه خویش بسیار ملول و محزون گشت
و بزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را در صورت بشری فرستاد تا او را
نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از اعمال ناشایست بازدار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر
دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی و او را از وطن
خویش دور افکندی و در زمین این فسادها از تو صادر شده و بعد از آن جرات نموده روی توجه
بآسمان نهادی **بیت** تو کار زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی * و با اینهمه اعمال ناصواب
حق عز و علا ترا مدت چهارصد سال پادشاهی داد و اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه او از
ملک و سپاه تو بیشتر است بلکه بتحقیق این همه از آن اوست و اگر خواهد ترا از ضعیفترین خلق هلاک گرداند
نمرود گفت در بسیط عالم گمان نبرم که غیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی
تا بفرستد تا با او در میدان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی متوجه خواهند شد
نمرود گفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع گردند ملک از امر الله سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را
جمع کرده هنگام صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمد و در میدان صفوف
قیام نموده دل بر حرب نهاده بودند ابراهیم تنها در برابر لشکر آمده بایستاد نمرود از او پرسید که
این چند کس کجاست لشکر تو ابراهیم گفت خدای جهان همین لحظه ایشان را خواهد فرستاد و بقرار
این حال چندان پشه بر بالای سپاه نمرود جمع شد که فروغ آفتاب از دیده بیننده پنهان گشت
و بر فور سر و روی لشکریان را گزیدن گرفته و هر یکی بخود مشغول شده مجموع راه هزیمت اختیار کردند
و نمرود چون آن کار را مشاهده کرد حضرت عزت باز همان فرشته را بالصورت آدمی نزد نمرود فرستاد
و آن ملک نصیحت بسیار کرد و گفت ای بنده عاجز دیدی که باری سبحانه و تعالی بضعیفترین مخلوقات
لشکر ترا منهزم گردانید و بترس و بدو ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک کرداند و نمرود مطلقا
از استماع این کلمات متاثر نشده لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود در بینی

نمرود

نمرود نشسته بگزید از زور لب نمرود ورم عظیم نموده آماس کرده درد گرفت بعد از آن بکاخ دماغ او بالا
رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود از نافرمانی درد سری عظیم روی داده هرگاه که چیزی بسر او
زدندی پشه از خوردن مغز سر باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال بجایی رسید که خایسکهای
آهنین مرتب کرده بنده پیش او بر زمین انداختند و هر کس که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش
آن بودی که یکی از آن خایسکها را بر گرفته چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که زیادتر
خدمت بیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال
از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم صلوات الله علیه** صاحب کتاب
اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از حضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل
چون لوط بن هاران و نبویل بن ناحور و ساره که بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطراب در
مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در افواه و السنه افتاده بود
بتدریج در وطا قرار میگرفت و از این جهت نمرود ابراهیم را از خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت
تو بدین دین محدث که آورده خلل در امور ممالک پیدا شده و وهنی تمام بمهمات ملکی راه یافت اکنون
برخیز و با اصحاب و متابعان خود از این دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو
پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام هجرت فرمود و بعضی گفته اند که بی وقوف نمرود بنابر وحی سماوی جلاء وطن اختیار نمود
و صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات
چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره
که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود بود که پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف
بیرون آمده و منازل طی نموده در قصبه حران روزی چند لشکر اقامت انداخت و در آنجا بشرف
ساره رغبت نموده او را در سلک ازدواج کشید و از جوان بنابر خوبی که از پادشاه بت پرست بنجا

روی داد با ساره عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر بنا بر دعای ملک قدیم و اشارت ابراهیم
از عم خویش مفارقت کرده اختیار بجانب مؤتفکات رفت و قصه لوط را عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد نمود
ان شاء الله وحده و چون ابراهیم در ملک مصر روزی چند قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب
درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند و این سخن بگوش
حاکم مصر سنان ابن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از او پرسید که این عورت که همراه
تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم را خوف آنکه اگر زوجیت معروف شود ملک قصد او
کند یا بطلاق میل فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان معتمدی را همراه ابراهیم
فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره
بنا بر اشاره ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین عنان تماسک و تمالک از دست رفته خواست
تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت بایستاد و سنان گفت ای عورت
با من چه دستان کردی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خداوند و تقدس است
ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه که تا دست مرا اجلال صحت آرد که من دست از تو بازدارم
ساره دست نیاز برداشته حق عز و علا صحت ارزانی داشت و تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد و
دست او از دعای ساره از حرکت ماند و باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بمکان
اول بازگشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشیده گفت ها اجرک یعنی عطای تو و بدین سبب آن
کنیزک موسوم بهاجر شد الغرض یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره کرده بنده نزد ابراهیم فرستاد
و حکم کرد تا ابراهیم از ملک او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را عرض
دارد ابراهیم خود پیش از آن صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریا سبحانی مجموع
حجابها را از پیش نظر مبارکش برداشته بود و ما آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود و الغرض
ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین آمد که از توابع دمشق است بموضعی که آب بود

۹۲

و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بروی زمین جاری گشت و ابراهیم قدری طعام که در ظرف
داشت تمام شد و تا آبادانی مسافت قطع می بایست کرد و ابراهیم جوالی برداشته بطلب گندم بیرون رفته
اصحاب را در آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و در آن بیابان متحیر شده ندانست
که چه کند عاقبت جوال را پر سنگریزه و ریگ کرد تا دل هاجر و ساره بجهت دیدن آن جوال خورسند شود
و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد و ساره و هاجر را سر جوال بگشادند
که بنگرند تا ابراهیم چه آورده است و هاجر جوال را گشاده پر گندم یافت و ساره و هاجر مقداری از آن
گندم دست آس کرده نان بپختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم
پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آورده نان پختیم ابراهیم از این حال در شگفت مانده و بمراسم شکر
منعم قیام نموده قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و با فقرا بزراعت صرف نمود و این حکایت را
بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون مآل هر دو بر یک منوال بود و تعرضی بدان دیگر نرفت و چون
فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست ببرکت حضرت ابراهیم آب بسیار از آن چاه
جاری کرده ایشان تشنه لبان عرب از این صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی
بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده و اکنون به ابراهیم آباد مشهور است
و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و
ابراهیم رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آن را قسط میگفتند میان رمله و ایلیا
ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش در آب چاه راه یافته مخالفان
از افعال خویش پشیمان گشته در عقبش روان شده و باو ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند
که بوطن مالوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب را بعرض
رسانیدند ابراهیم هفت بز بدیشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت نمود
که باید که زنی حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و آن قوم بازگشته باشاره او عمل نموده

آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها برین وتیره جاری بود تا زنی حایض بخلاف وصیت
حضرت دست بآب کرد و فوران آب تسکین یافته دیگر از آن چاه ببالا نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب
بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن مکانی نیز
اختیار ننمود تا بنزهت سرای خلد خرامید و پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت
موافق قول محمد بن جریر الطبری است و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم
با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت و انتقال گذر ایشان
بر شهری افتاد که در آن ملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن جبار از فرط شقاوت و [illegible]
و غایت خذلان و خباثت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره
از تعرض آن متکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن اهانت و جسارت کنیزک قبطیه هاجر نام بساره
بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار رضا نداد
باز ببلاد شام توجه فرموده عبور ایشان بر حران شهر افتاد و در آن ولا مهیمن کارساز صادق را از
منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و منال
و ازدیاد جاه و مال اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی برادرزاده خود لوط را ارزانی
داشت و نصفی دیگر را بجهت اهل و عیال در تحت تصرف و ضبط آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی
لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعه حبرون معروف بود
و اکنون بمقدس خلیل شهرت دارد اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه و تعالی

**ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بجانب مؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید از آفات** و چون جمهور مورخان [illegible]
لوط پیغمبر را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنابر مناسبات که رخ نموده [illegible]
[illegible] رموز و اشارات محجوب [illegible] ایراد کرده‌اند محرر این کلمات که خوشه‌چین فضل ایشان است
شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برآنند که مؤتفکات عبارت از پنج شهر است



که در نواحی اردن بوده از شام و شرذمه قلیل ایشان در نواحی کرمان نیز گفته‌اند والاول هو الاصح
و اسامی آن مواضع را در تواریخ مختلف یافته شد و آنچه خاطر فاتر بران قرار یافت برین وجه است که
مسطور میگردد سدوم عمورا صبوایم دادما صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل [illegible]
توطن داشتند و بیشتر از این نیز گفته‌اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع و قطع طریق و امثال
آن قیام مینمودند و گویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور
این فساد آن بود که ابلیس بر صورت امردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد
و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس باسر
کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز گشت روزی
ابلیس لعین با او گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز
بدین باغ نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف نخواهی آوردی فایده نیست و صاحب باغ بدان راضی
شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح اقدام نمود و ابلیس از آن باغ بیرون رفته بباغ دیگری
در آمد و در اضلال صاحب باغ دویم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و آن
عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از این حکایت معلوم گشت که در بعضی از بلاد شام بلا قحط و
غلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن مواضع نعمت فراوان و ارزان بود و
مقیمان آن بقاع از غریبان شکایت نموده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود
دفع سازند که ناگاه در بین اثنا ابلیس بمجلس مشوره حاضر شده ایشان را بدان فعل ناشایست که
اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره الا صغر بقول شیطان عمل نموده
غربا از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد
بنوع معهود دست برد نمایند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت
لوط بارشاد ایشان مبعوث شد [illegible] هم از آن قوم بخواست و آن جماعت را از منکرات و فساد

نهی فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده هر اسم وعده و وعیدهای آن در داد او
موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند و نصایح دلپذیرش نا شنیده قصد او
کرده اجتهاد در میان بستند و متفق الکلمه گشته و روی بدو آورده گفتند که ائتنا بعذاب الله ان کنت من
الصادقین لوط بار دیگر گفت چند شنید و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی
عظیم و عذاب او بغایت الیم است و از سخنان لوط قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتن گرفتند و لوا
خصومت و عداوت در ساحات سینه پرکینه برافراشتند و عزیمت خاطر نامبارک بر ایذا و اخراج
او گماشتند و لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت اشتغال مینمود
و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامه ابنا سبیل لوازم شمرده باب ضیافت و مهمان
نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند هر کس را
که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ گونه از جاده
ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم لوط دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار
تضرع کرد و تمرد و استکبار کفار فجار باز نمود و گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل و جماعت
از دختر و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت چون
جلال حضرت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک
دمار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم
نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قصه در
ذکر ولادت اسحق مسطور خواهد گشت ان شاء الله العزیز و چون ملائکه از خانه ابراهیم بجانب اراضی
مؤتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند هم آب
این دختر بدر خانه لوط رفته دختر پیشتر از فرستادگان بخانه در آمده پدر را از کیفیت مهمانی آگاه کرد
که در عالم خوب طلعت تر از ایشان کمان نبرم و ملائکه متعاقب در آمده بر لوط سلام کردند و لوط

چون ایشان را بدان صورتهای مرغوب دلگشا دیده تنگدل شد و گفت این روز دشوار است
که این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط در خانه را بسته اجتماع خود را از دخول ایشان
مانع آمد تا کس خبر بجز نبرد و منکوحه کافره در صحبت او داشته زمره فسقه را اخبار کرده که جماعتی
بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس ندیده و در نظر شما در نیامده در وقت
قوم ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان
شنیدیم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط
از آن ابا نماید و آن مردم را نیارند ایشان را بزور کشیده بیارید و چون آن نفر پیغام قوم را
بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدای عز و جل بترسید و مرا
در پیش خلایق و این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز فرستادند
لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت اگر
مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این نوع سخنان نتوانستید گفت و دو کس از آن دو تن
نتوانستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر چشمهای ایشان دمیده آن دو شخص کور
شدند و آن جماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو کس را
نابینا کردند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوع که دل تو میخواست در میان ما
معاش کردی و اکنون جادویان بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو
و اگر امشب بیرون نروی بامداد ترا و اتباع ترا کور گردانیم و لوط پنداشت که فرستادگان جادو اند
از پیغام قوم اندیشناک گشته با ملائکه خطاب فرمود که انکم قوم منکرون و چون فرشتگان
دیدند که لوط از عهده مشرکان رنجیده بسبب ایشان بدگمان شد از حقیقت حال و سبب آمدن
خویش اعلامش کردند که ما رسولان پروردگار توییم و بجهة افنا و اعدام فرقه طغاة و عصاة آمده ایم
و خاطر مبارکش را از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشته

این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع ملائکه رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند مین طایفه بدتر
ازاین جماعت گمان نمیبرم که موجود باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شهادت
واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط ایشانرا مرخص ساخت جانب
خانه کرده بایکدیگر روانه شدند و بدر دروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن اعاده فرمود و جبرئیل
گفت این شهادت ثانیه است و بدر سرای خود باز آمده همان سخن را تکرار فرمود و جبرئیل گفت هذه
ثالثة و لوط و مهمانان بخانه در آمده آنحضرت بازن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز و
هیچکس را از این حال خبر مکن که ایشانرا از سبیل پنهان بخانه آورده ام عورت بهانه از خانه بیرون
رفته اکثر را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد مجلسیان خویش
تعریف و توصیف نمود و کفار فجار روی بخانه لوط آورده صحن از ایشان پر شد و لوط این حال مشاهده
نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آیند و خود بر در خانه ایستاده ایشانرا از دخول در آن خانه مانع میشد
و بعضی گویند در را از ده دختر داشت و آنحضرت از ترس دختران را بر کافران عرض کرد و تبرکشان تزویج
نمود تا ورثه از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید
آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی
بر ایشان دمید و کور گشتند و مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و لوط پیغمبر را تخویف و تهدید
نموده بیسا و ما بیا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او بنزدکان برد که
فرشتگان از جمله سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند انا رسل ربک لن یصلوا
الیک و او را از حقیقت حال خود اطلاع داده لوط از این معنی مبتهج و شادمان گشته چون مقدار بعضی
از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خود نشانده به بیرون شهر رسانید با جانب صغر روان
گشت و قوم لوط چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع تواریخ و قصص
آورده اند چنانچه فرقان حمید مؤید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت و صت

و در ایصال عقوبت قوم تعجیل فرمود جبرئیل گفت موعود عذاب صبح است الیس الصبح بقریب آنگاه لوط
جهات و اسبابی که متعلق بدو بود همه را ضبط کرده بامر ملائکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که از
طریق چهار ده کس بودند از میان مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر از شهر مؤتفکات که نشسته بود
منزل ابراهیم گشت و بعضی بجانب مصر و برخی بمدینه صغر نیز گفته اند چه اهالی صغر بنا بر عدم ارتکاب آن
از آن بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون تباشیر صبح صادق رسیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح
مبارک گسترانیده بر در زمین فرو برد و آن چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و دواب
و مواشی ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و کلاب ایشان مسموع ملائکه گشت
از آنجا نگونسار کرده بفحوای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها شاهد حال آن مخذولان گشت
و در جامع اعظم آورده است که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که ماده که بنیان زمین
متصاعد شده و دخانی غلیظ از کره اثیر نازل گشته در فضای هوا بیکدیگر متلاقی شدند و هوا از ملتقای
آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و دیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشانرا با اسباب و
عمارات بسوخت و احجار سقف و زمین منقلب شده همه را معدوم و ناچیز گردانید فسبحان
من جعل ما لکهم عبرة للناظرین بر ضمیر انور ارباب شرف و کمال که جام گیتی نمای اقبال است پوشیده
و مستتر نماند که آنچه در باب اتیان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان کفار بنقض کرده شد موافق
روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است علیهما الرحمة و الغفران اما در بعضی از تواریخ که حالات
انبیا بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی
مؤتفکات رسیدند لوط را بر ظاهر شهر بر سر مزرعه یافتند و روی سلام کرده بدانست که ایشان از
مردم بشرند و فرشتگان تا شام در آن مزرعه با لوط مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب در آمد
و مکث ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم داشت که ایشانرا بخانه برده ضیافت کند و توهم میکرد که آن
قوم فاجران ذات فاخر را از صورت با تم می شدند و دلتنگ شد با فرشتگان گفت ای قوم

است که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکند و در عقب نگاه ننماید
قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم
الآیه لوط و متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز و سیر منازل میکردند و نظر خویش
محفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت
هر لحظه باز پس نگریسته مترصد استماع اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی نازل شده بر او
رسیده و براهی دیگر روان شد و همچنین هرکس از آن قوم که بسفری رفته بود و بمهمی متوجه شده
بسنگی از سنگها تافته بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی و تقدس و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود
گویند شخصی از ایشان چند روز در حریم حرم اقامت داشت تا گاه سنگی متوجه او شد تا او را از جای خویش
برآورد که درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض بدو مرسان چه او در حرم خداوندی است
چنین خطابات ایمن است و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون
آمد بعد از آن سنگ مذکور بسر او رسیده از پایش درآورد نعوذ بالله من سخط الله و روایتی است که
لوطی توقف بحضرت ابراهیم علیهما السلام پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او
مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم شهر ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود
انا لله و انا الیه راجعون حلیه او سبز رنگ میانه قامت سیاه چشم ضخیم البدن طویل الشارب عریض
والساعدین بود و سبب تسمیه اش بلوط آنست که محبت او در دل ابراهیم محبته بود و بقلب او ملتصق
گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق و التصق و ازین قول چنان
معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر از آنست و بنابر عدم وجدان تعیین آن در نظر بصیرت محال نمود
سیرتش موافق شریعت ابراهیم بود و صفاتش بغایت عابد و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع
افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود و حرفتش دهقنت و زراعت بود و معجزتش یکی باران سحاب بود
و دیگر آنکه بر سر سنگی بخواب رفت و اثر سر مبارکش در آنجا ماند و بعضی که آن محل مشاهده کرده‌اند بوی

متابع شدند **مدت عمرش** بروایتی بیست سال و بقولی سی و هفت سال بوده و بنابر عدم وثوق
و اطلاع بر کتب ایام حیوتش تعرضی بدان نرفت **مرقد منورش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق است سلام الله
علیهم اجمعین و علی انبیاء المرسلین

**ذکر تولد اسمعیل و اقامت او در حریم حرم محترم شرفها الله تعالی**

چون حضرت وهاب بی منت و بخشنده بی علت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت حواشی
و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید
در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت درباره من الطاف بینهایت و عواطف بی‌نهایت ارزانی
داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام کرده اگر فرزند نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت
رسالت بوده عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه که نعمتش
از جمیع اتم و اکمل خواهد بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضاء آسمانی از حلیه نتاج عاطل و عاری بود و از لوایح
آن امر متوالی رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می‌اندیشید که درین باب چاره
سازد عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابراهیم بخشیده بر نیت آنکه شاید که آنحضرت متمتع گردد
و هاجر که بغایت جمیله و خردسال بود بشرف مضاجعت و مصاحبت ابراهیم مشرف شده در همان وقت رایت
مطهرش صدف دُر وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضاء مدت حمل پسری متولد گشت که هرگز دیده مادر دهر
چهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابله روزگار مانند آن طفلی نپرورده او را بزبان عبرانی اسمویل نام
کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی عظیم پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و
کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند و هاجر
برین حال مطلع گشت و کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود
که از عهده گوش ویرا سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره
این معنی را قبول نموده هاجر را پیدا کرده با او بقول ابراهیم عمل نمود و از این جهت گوش سوراخ کردن در میان
زنان متعارف شد و با وجود این گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نیافت و پیوسته از مهر رشک با هاجر

و اسمعیل اند دیگر سود تا منجر بدان شد که ابراهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از عمارات
دور باشد و ایشان را آنجا فرود آورده آنگاه بازگشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمت
داشت مخالفتش را از مروت بعید دانست بلکه حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره وی را
مامور گشته بود آنگاه ابراهیم بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپایی سوار کرده بدلالت
و همراهی جبرئیل متوجه مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل با ابراهیم گفت امر
الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر و اسمعیل باشاره ابراهیم علیهما السلام
در سایه درختی که قادر مختار در آن مکان بی آب از محض قدرت سرسبز گردانیده بود فرود آمدند
و در آن زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود
و بالجمله ابراهیم مدت یک شبانروز در آن مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی بود نباتاتش خنک و سنگستانش
خالی از منظر و کاخ حرارت سوادش از گرمای آتش مبنی و شعر و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی
و مخبر گفتی که مگر خاک سوخته آتش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته او رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون
ابراهیم عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع بدو آورده گفت شخصی ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی خالی
هیچ نکویی که ما را بکه می سپاری و بامید که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف
ایزدی میسپارم که حفظ او شما را کافیست و مقاصد شما از عنایت او حاصل هاجر گفت حسبنا الله
ربنا حسبی الله علیه توکلت و ابراهیم از آن مقام روان شد با علی که رسیده نظر بجانب هاجر و اسمعیل
افکند و ایشان را بیخان و مان و آب و نان و یار و غمگسار در آن بیابان بی پایان مشاهده نمود
و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن
زمان خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری محزون روی
بشام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غلبه کرد و شیر هاجر انقطاع
یافته حال بدانجا رسید که هاجر گمان برد که غم جان دادن پذیری جست و اسمعیل اضطراب و عطش

کرده هاجر

کرده هاجر از مشاهده این حال بی تحمل شده بکوه صفا بر آمد تا به بیند که هیچ آب و آبادانی بنظر او در می آید
یا فی الحال بر آن کوه رسیده و هیچ فریادرس ندید و از آنجا فرود آمد و جامه را برکشیده و تعجیل تمام
گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در آن نیز لحظه توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت
سعی نمود بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل می نمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خویش خبر میگرفت که
ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او رسیده بدان طرف اقبال
کرده همان نظر فرموده هیچ بر ندید آنگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد و بدان جانب
توجه نموده هیچ چیز مشاهده وی نگشت بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز استماع
کرد و نزد اسمعیل آمده دید که چشمه آب خوشگوار در پیش او روانست زعم بعضی آنکه اسمعیل قدم خود
بر زمین مالیده و از زیر پای او آب در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل پای شکسته خود زمین را بشکافته
چشمه آب ظاهر شد و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقولست که مادر
و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا مشک را از
چشمه زمزم پر سازد جبرئیل گفت که احتیاج بر ساختن مشک چه این آب چشمه خواهد بود
و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آید و بر گرد چشمه می نهاد تا متفرق
نشود بیت هر کجا باشد نشان پای او از بهر چشم خاک بردارم چندانی که آب آید برون
ثنا آوازی از بالای سر خود شنید که از زوال آب مترس که خیابانی و تاب این چشمه را چه پسر تو
کرده و از چشمها غائب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده و از نسل
کریمش خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه خدای تعالی را بنا فرماید که خلایق از
اقطار عالم بزیارت طواف آن آمده ازین آب سیراب شوند و هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل
گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند که فرموده است رحم الله ام اسمعیل لو ترکت
لکان زمزم عینا معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت زمزم را همانا چشمه روان بودی

خواهست بر روی زمین **ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم و قطورا بحرم و مخالطت نمودن اسمعیل پیغمبر با ایشان**

قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه
مکه ببلاد شام میرفتند و طایفهٔ از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم رسیده
دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران مینمودند و چون این صورت خلاف
معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رسیده
طفلی و عورتی دیدند بر سر چشمهٔ آب نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب روشن گشت و از هاجر
پرسیدند که شما از جنس انسی اید یا از نوع جن هاجر صورت و قصه را بیان کرده گفت این کرامتی از
کرامات سبحانه و تعالی است و این کودک ارزانی داشته نوشیدن از آب زمزم آشامیدند از آن خاک عذب
و خوشگوار یافتند بعد از آن بجهت تاکید پرسیدند که غیر از شما هیچکس را درین آب حقی هست گفت نی
و ایشان ملاحظهٔ وادی حرم کرده و در نظر بصیرت ایشان جهت چرانیدن مواشی پسندیده آمد و از هاجر اجازت
آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند و جماعت را از کیفیت حال اعلام کردند آن
جماعت بیمن رفته و اهالی و توابع خود همراه ساخته و مواشی خویش را رانده با یک قبیلهٔ دیگر از بنی
اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا
سمیدع بن عامر مضاض در اعلی مکه فرود آمده سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرد و در انتظام کریم عادات
ساخته بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم معیشتی تمام بحصول پیوست
و اسمعیل درمیان آن قبیله نشو و نما یافته و لغت عربی از ایشان آموخته جبرئیل ابراهیم پیغمبر را صلوات
الرحمن علیه از انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام
روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده بما نخفته مراجعت مینمود و بنگام خفتن بشام
میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصر جهان داور بود
از تولیت ولایت عدم معزول کشته جهت بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند او
چندی

۹۸

بشرایط تجهیز و تکفین قیام نمود و جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و
و مفارقت والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید غلمان و حجاب و اخوان و اصحاب که بجهت او همنوش
انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت وحشت دفع تنهایی دختری را از اشراف قبیلهٔ جرهم در سلک ازدواج او کشیدند
و اسمعیل بسواری و سیر شکار میل تمام داشت و اکثر اوقات در صحرا و کوه طواف مینمود اتفاقا روزی خلیل
الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند شنیده بدر خانهٔ او
رفت و زوجهٔ اسمعیل بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت
قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیهٔ انسانیت عاطل است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید
سلام من بدو رسان و بگوی که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانهٔ تو نامناسبست
باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نموده چون بشام که اسمعیل بخانه آمد آن عورت صورت
واقعه را با او در میان نهاد و اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانهٔ خانه عبارت از تو است و تغییرش
کنایه از طلاق تست و بعد از آن موجب وصیت پدر او را طلاق داده هم از آن قبیله جمیله را که بمکارم
اخلاق آراسته بود در حبالهٔ نکاح آورد و چون نوبت دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید و
بدر خانهٔ فرزند ارشد آمد از قضا اسمعیل باز بشکارگاه بود و عورت او بخدمت او مبادرت نموده و حضوری
پیش آورد و عذرخواهی نموده و ابراهیم بجان بر بالای براق بتناول قیام نمود چه از جانب ساره
مرخص بود که چون بدین فرزندان نزول فرماید و جمیلهٔ اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد و خاک
پاک کرده التماس نمود که موی مبارک حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک
بر سنگی منقش که بر در خانهٔ اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر بر عکس سابق
عمل نمود آن زن ملتفت شد و شوی بجای آورد و اثر قدم سرنوشتش در آن سنگ باقی ماند خلیل
الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام برسان
که این آستانهٔ خانه بغایت مناسب است زنهار که از محافظت او غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندی

وبعد از رفتن آنحضرت اسمعیل رسید گاه بمنزل آمده عرض بر وقایع گذشته او را مطلع کرد
اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست که لحظه جناب تو
وصیت کرده سعادت طاعة لله وفضیلة مرتبه مساعی جمیله و مآثر حمیده در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو
حسب الطاقة والاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل چون شائستگی این نصایح آن قوم میمون بوده
بتزویج دیگری رغبت ننموده و شرح بعضی از حالات آنحضرت را در ذکر بعثت او بیان نموده آید ان شاء الله
وحده العزیز **ذکر تولد اسحق از کبر سن ابراهیم و ساره بقدرت ملک خلاق** چون حضرت باری تعالی
اسمعیل را بابراهیم کرامت فرموده ها جر را باین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره را آرزوی پسر
که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و در آن وقت که جبرئیل با فرشتگان
باستیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه از این حدیث گذشت و چون
ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم تصور آنکه آنجماعت از زمره بشر اند گوساله
بریان کرده نزد ملایکه برد فرشتگان گفتند ما بهای این نداده چون خوریم ابراهیم گفت بهای آن
طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگوئید تا بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت
حق خوشانه چه حقیقی اهدا گفت نکو بوده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند
و در آن وقت رسم چنان بود که هر کرا مخوراست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از این جهة ابراهیم
توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده‌ایم و در آن وقت
که فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال تعالی
وامرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند ضحکت ای حاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده‌اند و در سبب
ضحک او چند وجه گفته‌اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند و ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید
که خوب مهمانی چند آمده‌اند که ما بجهة اکرام و اعزاز ایشان ریاضی ترتیب کرده‌ایم و ایشان نمیخورند
دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی و فرح بخندید سیم آنکه چون



او را بشارت

او را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت پیری بودند و این
تقدیر در رعیت تقدیم و تاخیر می‌باشد و تقریر چنین کنند که وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء
اسحق یعقوب یعنی بخندید و از آن معنی او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان
هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خداوند قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی‌واسطه
امهات از خاک تیره آدم صفی آفریده اگر از بطن عجوزی عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و
چون هفت روز از این بشارت برآمد ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضاء ایام حمل کوکب سعد نبوت
از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته‌اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود و نه ساله
بود محمد بن ابراهیم بن منصور نیشابوری در قصص خود می‌آورد که در شب ولادة اسحق هزار ستاره
مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم صلوات الله علیه از مشاهده اجتماع کواکب متحیر شده
کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارتست بدان که از صلب این پسر هزار پیغمبر
بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده گفت الهی اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را
نیز بعضی خاطر محظوظ و بهره‌مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج
و واسطة العقد مجموع انبیا بود و اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم بوظایف
حمد و ثنای قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء و بعضی
گفته‌اند والعهدة علیهم که ابراهیم در سن نود و نه سالگی بسنت ختان ملهم شد و اسمعیل را در سیزده
سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود و گویند اسمعیل پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال
نیز گفته‌اند و بعد از نشو و نما دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور گشت **ذکر قربان
کردن ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه فرزند خود اسمعیل را** اختلافست میان علماء امت و فضلاء ملت
که ذبیح اسمعیل است یا اسحق از شاه ولایت علیه السلام نقل کرده‌اند که اسمعیل است و از تابعین
چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و عبدالله ابن عباس و ابوهریره و عبدالله بن عمرو

بن العاص و ابو الطفیل بن عامر و اهل نقل کرده اند که ذبیح اسحق است و از تابعین چون امام ائمة الهدی
جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل است
و هر یک از طائفتین در اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند و شرح این بنا بر تطویل لایق بسیاق
این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون درج فریقین تامل نموده شد قول جامعی که ذبیح اسمعیل را
داشته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوشخرام قلم بمیدان سخن البیان
معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریا سبحانه
او را فرزندی کرامت فرماید تقربا اله آنرا قربان کند و بعد از نذر مذکور اسمعیل و اسحق متولد شده ابراهیم
از آن حال فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه در خواب دید که شخصی میگوید فرمان الهی نافذ شده
که فرزند خود را قربان کنی ابراهیم از خواب درآمده متفکر گشت که آیا این خواب از جانب رحمانی است یا شیطانی
و شب دویم نیز بهمان دستور در خواب دید و در شب سیم مثل آن دیده بعد از آن هم در خواب ندا
شنید که ای ابراهیم شیطان ترا از اطاعت پروردگار مانع میگردد بر خیز و بدانچه مامور شده بجای آور و چون
صباح شد ابراهیم هاجر را گفت که پسر مرا شسته روغن در روی بمال و جامه در وی پوشان و
هاجر چنین نموده حلیه نمود و ابراهیم اسمعیل را گفت کارد و رسن بردار تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم
بجانب شعب توجه نموده از عقب او اسمعیل روان شد و در میان راه شیطان بصورت مردی بر
ابراهیم ظاهر شده پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین شعب هیزم می آرم ابلیس گفت و الله که شیطان
ترا ذبح اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که مضای امر
پروردگار خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که ابراهیم
ترا بکجا می برد گفت آری می برد که هیزم بخانه آریم ابلیس گفت و الله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد
اسمعیل فرمود که هیچ پدر پسر را دیده که فرزند خود را بکشد شیطان گفت او گمان می برد که از
جانب پروردگار باین امر مامور است اسمعیل جواب داد که هر چه خداوند فرموده است باید که ابراهیم

بجای آورد که من مطیع و منقاد آفریدگار عالمیانم و چون شیطان از اسمعیل مایوس گشت پیش
هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا میبرد گفت جهة آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت حاشا
چنین نیست بلکه برای آن برده که او را ذبح کند فرمود که او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این
حرکت روا دارد ابلیس گفت او گمان می برد که این فعل و فرمان پروردگار است هاجر جواب داد
که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم دل
او را از متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب درآمد گفت که یا بنی انی اری فی
المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسرک من بتحقیق که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم
پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی که بدان
مامور شده ابراهیم فرمود که در این امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل جواب داد که ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که اگر در
وقت کشتن اضطرابی کنم جامه تو پر خون نشود چه مرگ مر دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را تیز کن
تا زودتر خلاص شوم و مرا از روی خوابان چه می ترسم که در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله
شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و بدین سبب ذیل همت تو بلوث معصیت
آلوده گردد و پیراهن مرا بهاجر رسانی تا از استشمام رایحه من فی الجمله تسلیت و تسکینی او را پیدا شود
و ابراهیم صلوات الله علیه سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا
در زمان گذشته و آینده راجع بساحت کارخانه انعام و افضال تست مرا در زمان شیب تا اوانی
فرزند ارزانی داشته ببلاء مفارقت و ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای تو بدین امر
مقرون است من چه کس باشم که از مقتضی آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از این سخن
توبه و استغفار میکنم ملائکه عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت و
شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیدند و مجموع در گریه آمده غلغله در میان سکان ملک و ملکوت افتاد

انگاه ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند بیشتر سعی مینمود کمتر می برید شعر
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق
پسر میراند و هر بار روی کارد بر میگشت ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از طرف خدای
شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا یعنی که راست کردی دیدن خواب خود را و دیگر باره آواز بگوش او
رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم نظر
کرده کبشی دید که از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود
و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی آن را در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و
بالجمله ابراهیم اسمعیل را گذاشته متوجه گوسفند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد
و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته تا
در جمره کبری او را گرفت و بمنی که قربانگاه مکه است آورده بذبح او قیام نمود و درین اثنا بر حلق
و پای مبارک ذبیح الله افتاده بود و گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای
که وقت تشریف و هنگام اجابت دعوات است و اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت
یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد از برای آخرت عمل کرده اند جامه زده جراید جرایم ایشان را
بزلال مغفرت و احسان شسته گردان و چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه بجانب فرزند بطریق
التفات فرمود و بر کشادن حبل است و پای اسمعیل داد کیفیت دعا او را وقوف یافته گفت ای پسر
تو موئدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی و در خلال این احوال از طرف خدای عز و جل بسمع شریف رسید
که یا ابراهیم یا اصدق الصادقین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا
نموده اید و آنچه مبتلا کرده بودم در آن صبر فرمودید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدم
و در دو عالم لسان صدق شما کرامت فرمودم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از
کاینات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر و پسر بزرگوار آن دو عالیمقدار حمد و ثنای منعم رازق



همت واجب و لازم شمرده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میگردد که چون ندا
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوندی سابق الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش بیفتاد
و جبرئیل که کبش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الرحمن علیه نظر او بر آن
کبش افکنده گفت لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن پسر را گفت سر برگیر که خدای تعالی ترا فرج داد پسر برخاست
و جبرئیل را با کبش دیده گفت الله اکبر و لله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است که صادق آل محمد علیه السلام فرمود
که چون حق تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که از برای آن او را از کارد
تو محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن حال حجاب برداشت و مراتب و درجات
و منازل محمد و آل محمد بر ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در آن میان ابراهیم
حسین علی را علیهما السلام بدید و درجات شهادت او را مشاهده کرده گفت بار خدایا در میان آل محمد
این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل حسین راست که فرزند زاده رسول آخر الزمان محمد است ابراهیم گفت
یارب من حسین را دوست تر از اسمعیل دارم حق تعالی فرمود ما او را فدیه اسمعیل قبول کردیم پس
بقول صادق ذبح عظیم حسین علیه السلام است و فدایه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سنتی است که بنا بر آن
و گوسفندی را اینهمه محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خود او را ذبح عظیم خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین
و مسود اوراق در نقل این حکایات از آن نسخه صادق است این ذکر بنای کعبه معظمه زاده الله
تعالی شرفا و تکریما از کلام سابق چنان بوضوح پیوست که اول کسی که بنا بنیان کعبه و تشیید ارکان آن
اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و بعد از انقضاء ایام حیات او شیث علیه السلام
در تعمیر آن مبالغه کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول بودند و مناسک حج چنانچه
آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد و فور
ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل
کرده بودند از مواضعشان قلع کرده در جبل ابو قبیس ودیعت نهادند و روایتی دیگر در این باب

است که چون ابو البشر از جنت المأوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بسیار ملول
و متوحش شده بجناب باری جل و علا بنالید و گفت از جهة آنکه آواز ملائکه می شنودم محروم و بر ایشان خاطر
بنمودم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستادم تا گرد
طواف انس بطواف آن اشتغال نمائید و چنانکه اصناف ملائکه عرش را طواف مینمایند اکنون
باید که متوجه حریم حرم گردی تا سر اجنه دل تو از التفات سودا باز از فیض پرداخته بحانه قدس مانس
تمام گیرد شعر تا خانه دل خالی از جنس ازینبار بیابی ، بام و در و دیوار پر از یار نیابی ، و آدم بهمراهی
یکی از فرشتگان که او را باره راست دلالت مینمود متوجه مکه شد و چون مابین القدمین آنحضرت
مقدار پنجاه فرسنگ راه بود باندک زمانی منازل طی کرده بمقصد رسید و خانه دید از یاقوت
بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و حضرت عزت حکیم
ارسال نموده آدم را مناسک حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را براو
ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را
بآسمان بردند و علی الاختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت رشتالی تلی سرخ مینمود و
خلایق از اقطار آفاق آمده و بحریم آن مکان با حرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه
قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت احوال ایشان ظاهر میشد و حال
بدین منوال بود تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کامله سبحانی دیگر باره بعمارت بیت آن
متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنا آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنابرین جبرئیل امین مأمور
شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند خود اسمعیل خانه کعبه را بحال عمارت آورده
اهل را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید و ابراهیم اندیشه بنا خانه در ضمیر مستتر داشت و از فرمان
یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شرفها از دیار شام روان شد شعر هوای کعبه چنان
میدواندم نشاط ، که خارهای مغیلان حریر می آید ، و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید و اسمعیل را

دربابان

در پایان کوهی نشسته دید که تیر می تراشید پدر رفیع الشأن پسر عالیمکان را از مقتضی فرمان
آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرموده و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم
طول و عرض خانه را اساس قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب
ایراد یافته است و مؤلف این نسخه شریف منتخب الطالبین بدوام الحیاة بتوفیق بین الروایات موفق
شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم خلیل مینماید اینست که جبرئیل او را از
کیفیت حال وکمیت آن بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم
بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل به بنا خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل سنگ و گل میکشید و ابراهیم بکار
می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی
پیدا کرده بر بالا آن برآمد تا باسانی بر رفیع دیوار قیام توان نمود و اثر قدم مبارکش بر آن
سنگ ماند و آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان
آن سنگ را که بکوه ابوقبیس در وقت طوفان برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود بمکان خودش
استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر
سفید بود و بتدریج از شآمت مس دست عاصیان و مشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد
و بعضی گویند چون قواعد حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را
نشان باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده آن سنگ پسندیده نیفتاد و اسمعیل بطلب بهتر از آن
رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعت بگیر از آنگاه ابراهیم
آنرا گرفته بموضعش استوار گردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده و حجر الاسود در آنجا دیده از پدر پرسید
که این سنگ را نزد تو که آورد ابراهیم گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت
از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و شکرگذاری و مراسم ثنا و زاری
اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شد و بشارت قبول رسانید

وشرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات می باشد از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارف
است بی زیاده و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمود و مناسک حج بجای
آورده و جمیعهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب
شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نموده خاطر مبارک او بر اسمعیل بسوخت و غمناک شد چه آن بادیه
بغایت خشک و پرسنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و دامنهای آن مظلم و سیاه بنظر
کیمیا اثرش درآمد بخلاف شام که زمین آن بلطافت نخیل و اشجار و ظرافت ثمار و طیب هوا و عذوبت آبها
و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد
و دست بدرگاه کریم کارساز گشاده رعایت حال اسمعیل و ذریت او مسئلت نمود چون از دعا فارغ
شده جزم کرد که پای عزیمت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی بدو رسید که اهل عالم را بطواف
و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه شرف بناء این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا
باشد ابراهیم مناجات فرمود که الهی صدای که آواز من بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما
بسامع عالمیان رسانیدن و ابراهیم بمقام خود بایستاد و آن مقام عظیم رفیع گشت تا بمنزله کوهی
بزرگ شد و آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده بآواز بلند ندا فرمود که یا ایها الناس ان ربکم
از محض کرم و فضل خویش از برای شما بیتی بنا فرموده است و شما را بزیارت و طواف آن بخوانده
امر الهی را بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما
معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک را بجانب مشرق و مغرب و سایر آفاق آورده آن ندا در داد
و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از این جماعت منقولست که از کسانی
که در عالم موجود بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند
که بدان موهبت کبری و عطیه عظمی فایز و بهره مند شده اند و آن فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوند بی بهره و
بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهادند و سکوت را لازم شمرده

گفتند

گفتند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد و آله و عترته الطاهرین علیه و علیهم الصلوة والسلام
و چون حضرت خلیل الرحمن علیه السلام من الملک المنان از دعوت عالمیان و زیارت آن بقعه متبرکه
فارغ شد اسمعیل را علی نبینا و علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود
و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده و با وادا مراسم و مناسک و طواف قیام نمود
و اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه
بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از اسمعیل خوشدل شده بمکه می آمد و عهد و ملاقات با
اسمعیل تازه میکرد و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت
سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمد
و مزرعه حیرون که شهر مملکت ابراهیم درآمده بود بدفن او اختصاص یافت ذکر بعضی از حالات
کیفیت ابراهیم ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم ع بعد از وفات ساره رضوان الله علیهم زنی از کنعان
بحباله نکاح آورده شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده
و از اولاد خلیل الرحمن غیر از اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین گفته اند
والعهدة علیهم که مواشی و اغنام حضرت خلیل تا بجهی بشبانه رسید که چهار هزار سگ و سنقدان اورا
از تعرض گرگ نگاه میداشتند همه با طوق زرین و چون مدت صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی
گشت آثار شیب و بیاض در محاسن میمون که قبل از وی احدی را این صورت روی ننموده بود
مشاهده فرمود و جزع بسیار میکرد و گفت الهی این چه حالتست که تحققش بر من منکشف نیست خطاب آمد
که این وقار است از جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او بفرح
مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود
که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع مگردان و این دعا بشرف
اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت

بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی فرمود و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعام
پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجهد و جهد تمام گاهی بسوی
گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم از او پرسید که ای پیر این چه نوع
حالتیست که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این همه از پیریست ابراهیم فرمود که سال تو چند است ملک الموت
عمر خود را بدو سال بیشتر از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال است
و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که
آری ابراهیم از این حکایت اندیشه مند گشت الهی ودیعت حیات را اگر من سپرده استرداد
فرمای که دیگر مرا بهجت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان لحظه ملک الموت
بقبض روح او مامور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی مهمات
دینی و دنیوی را بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح
بخدمتش فرستاد که اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کن والا بمقام خود بازگرد و ملک الموت
بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر شده صورت واقعه را معروض او کرده ابراهیم مهلتی در میان
نهاده میعادی معین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات دینی و عقبی که سرانجام آن در نظر انور ضرورت
از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود
بسر آمد هازم اللذات کمر خدمتکاری در میان جان بسته وظیفه جان سپاری در میان آورد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت
هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل آنگاه بآسمان شتافت و آنچه از ابراهیم
شنفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشت ندای الهی در رسید که با خلیل من بگوی که تو هرگز
دیده که وصال و لقای دوست را دوست دور دارد چون عزرائیل پیغام خداوند بخلیل رسانید ابراهیم
گفت همین ساعت بکاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده جسمش

در مزرعه

در مزرعه حبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت گفتار در بعضی از عجایب و متفرقه و بیان
سنتی چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار ماند منقولست که ابراهیم گفت در آخر عمر خود که ای پروردگار
بمن بنمای که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت
ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند این طلب از وی در مکه صادر شد
در سالی که بعد از آن اجل محتوم امانش نداد که دیگر بحج آید و بعد از این سوال فرمان قادر ذو الجلال شرف
نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشان را کوفته
درهم آمیز و بچهار قسم کرده و هر بخشی را که خواهی بر قله کوهی گذاشته آنها را بخوان که بسوی تو خواهند
آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و بعد از ندا کردن مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی
بهوا رفته درهم پیوست تا هر مرغی اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پرواز نموده
و پیش ابراهیم آمده بر روی خویش که در دست آنحضرت بود ابدان ایشان متصل گشت و چون
ابراهیم این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم
برانگیزانیم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جهان برانگیختیم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از
ارباب تصوف کرنبه را که درین باب وارد شده از ظاهر صرف کرده اند که ابراهیم روزی طلب مهمان
بیرون رفت تا با هم روزی خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی
و بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت و چون
پیر گبر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعم ذو الاحسان در
رسید که ای ابراهیم چرا این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از روزی
ارزانی افضال و احسان ما مایوس و بی نصیب نگشت امروز یک چاشت او بتو حواله شد از خانه تو بی نوا و
محروم بیرون کردی ابراهیم از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و او را
بمهربانی و مبالغه بسیار گرفته تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسیده ابراهیم صورت واقعه باز نمود

هر رفت کرده گفت زهی خداوند که با دوست خود همه دشمن عتاب کند انگاه از کیش خویش تبرا نموده دین
حنیف را قبول نموده یکی از مومنان مخلص شد و از مخلصان حقیقی گشت و ابلغ الشعرا شیخ سعدی فرماید
بیت دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * نقله اخبار گفته اند که بر ابراهیم
ده صحیفه نازل شد و مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابراهیم اینست
که ایها الملک المسلط المغرور وانی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة
المظلوم فانی لم اردها ولو کانت من کافر و لهذا طایفه از حکما گفته اند که ذمه همت حکام انام واجب است
که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسبب جهالت
و اتانت نکشد و چون رسیدن یک شخص بفور تمامی معاملات از مقوله محالات و ممتنعات است باید که
پادشاهان عاقلی را بنیابت خویش نصب فرمایند که اسباب دنیوی در مسند آن خرد او ورزی (?) ابدا
نکند و ذات حمیده صفات او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا
باشد تا بواسطه وعده مال و جلوه جمال فریفته نشود و میل و مداهنه رساند بلکه مخبران صادق امین را
پوشیده و پنهان باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر جزئیات و کلیات
عالم پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان نیارند (?) مانع و ممنوع شرح حال خویش
نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید بسیار مندرج است که تفصیل آنها
موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل در حین اتصاف هوش باید که حافظ لسان
خود و عارف بزمان خویش و مقبل بر شان خویش باشد و از جمله کلمات صحف دیگری اینست که عاقل را مادام
که بعقل خود است چهار ساعت را اختیاری باید نمود ساعتی که در آن مناجات بپروردگار خود کند و
ساعتی که در آن ساعت تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجای آرد و ساعتی که جهة خود
جا شناسد در حلال مصروف دارد و از اینجا گفته اند که هرکس گفتار خود را از کردار خود شمرد کمتر سخن
گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مذکور است که باید مرد عاقل مختصر در سه چیز بود

اول

اول زاد آخرت دوم تدبیر کار امر معاش سیم لذت غیر محرم که پیشتر مذکور شد که اول کسی که سفیدی در
محاسن وی پیدا شد ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون خادم مختار اسحق را با وی در کرسی (?)
ارزانی داشت کنعانیان گفتند که عجب حالی است که ابراهیم و ساره فرزند غریبی را بخود نسبت کرده تربیت
مینمایند لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت خلیل خود اسحق را چنان شبیه بابراهیم ساخت که هیچکس او را
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن بخت (?)
سفید شود تا خلایق معلوم کردند که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقول است که شخصی حضرت رسالت را گفت
که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال
ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی اذ قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حلیه او علیه السلام رنگ
روی مبارکش سرخ و سفید بود قامتش تمام و اشهل العین و عریض الصدر و ضخیم السره بود موضع ولادتش
بعضی گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاده و برخی در حدود کسکر گفته اند و
جماعه حران نیز گویند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس و از اقلیم بابل بوضعی بوده که آنرا کوثی میگفتند و
منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آزر دویست و هفت سال گذشته بود مکان تولدش بعضی
گویند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید که
آبش خشک شده بود و در آنجا وضع حمل نمود و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده و آزر را
از آن حال آگاه گردانید و آزر بدانجا رفته بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داده و از خوف
ضرر سباع بسنگی سوراخ را مستحکم کرده بنده (?) بازگشت و پیوسته مادرش بدانجا رفته تعهد او مینمود تا
بزرگ شد سدی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حامله خود را بموضعی بردمیان بصره
و کوفه که آنرا غار کنتی (?) و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت نکرد و
قولی دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد اما اصح اقوال درین باب آنست که گذشت کنیت
یافته اشارتی بصحبتان رفت معنی اسم و ذکر کنیت و کنیه مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است

یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان است و ابو الانبیا
و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و سنن او** حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که اول من
ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی از علما
نقل کرده شد و غالب آنست که این حدیث بدیشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین ختان
زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم اسم تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن هشتاد سالگی
خود را بتیشه ختنه نمود و این سنت تا انقراض روزگار از آن پیغمبر یادگار ماند و یکی از سنتهای
ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق وحی بدو فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که
در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم برای خویش با تعلیم جبرئیل زیب سراویل نمود و
و هو اعلم مشهور است که سنت ضیافات از جمله مخترعات اوست و آنحضرت ع در چاشت و شام طعام
البته با مهمان تناول فرموده و بر سر مقبره مبارکش رسم ضیافت تا روز قیامت قایم خواهد ماند
السنه خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تفضیل او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیه حرمان را
بسرچشمه عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبادی جوانی در اثبات صانع عالم حجت گرفته
ساز عنان غالب زبردست را مغلوب و ملزم گردانید باری سبحانه تع در قرآن مجید و فرقان حمید
ذمه او را از دعوت سهو و دو انصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی داده و در سن شانزده
سالگی با پدر و اهل سالگی نمود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند
و اول کسی که در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرموده او بود و در قیامت اول
کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی
و سنت ختنه و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و حلق
تا و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مسکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از سنتهای
پسندیده اوست و خواجه بهتر و مهتر کاینات با وجود کمال شرف و علو شأن

مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه کمالات خلیل الرحمن بیشتر از حساب و سنن
و آداب او بیشمار و امر و نهی در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها
و طریق موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و مفاخر او عاجز و قاصر معترف شده بر عین انحصار
او **صنعتش** زراعت و حراثت بود و پیوسته بدان جهت اشتغال مینمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد
جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت اولاد و اطهر بن او در مداین و امصار بسیار عمارت یافت **مدت حیات**
**و ایام زندگانیش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قبلی در معارف دویست سال گفته اند
و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که عمر مبارکش صد و نود و پنج سال بوده و محمد بن فخر الدین ساکنی
یکصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و نود و دو سال نیز گفته اند و اصح روایت قول مسعودی است و در بین
تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب گوید که هیچجا در گذشت و در جامع اعظم
مسطور است که روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود و از دار محنت بعوالم روضه
رضوان انتقال فرمود و صلوات الله علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **ذکر اسمعیل ذبیح الله و**
**بعضی از حالات او و بعثت او** و ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد از هاجر بود در شام فاما در سن یازده سالگی
بهجرت مبتلا شد و در اراضی که نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و سر افراختن و فروتن تعلم نمود
و قبیله جرهم که بدستور قاعده در جوار ایشان اقامت نموده بودند صد سر گوسفند با اسمعیل کرامت نمودند
و از آن برکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت الهی داشته که کثرت آن بجایی رسید که محاسبان روزگار
از ضبط و شمارش عاجز آمدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که مصاحبت اسمعیل کرده در چشمه
زمزم آمدند عمالقه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده بمکه اقامت نمودند و چون اسمعیل
بحد تزویج رسید واقف ابراهیم بزیارت او صورت بلند گرفته بدان کار و درین مقام خالی از شایبه تکراری
نیست اما بنابر آنکه این خبر بر سبیل اجمال مجلسیان گذشته و اکنون از تاریخ معتبر و مبسوط نقل آن
مفید افتاده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم

از که اسمعیل را منشی تمام دست داده مواشی و خدام او بسیار شده و قوم او اتفاق نموده عمره دختر سعد بن سامه را
که از قبیله عمالقه بود به وی دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر
افتاد و بر براق سوار شد و عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بر غیرتی که داشت از
ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول ننماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته
او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شرفها رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را
دید که از خانه اسمعیل بیرون آمد ابراهیم از او پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم گفت حال شما چون است
هرچه کیفیت روزگار [illegible] رسید عمره جواب داد که بوجهی که اراده الهی است و آن عورت [illegible] شکر
حضرت خداوند هم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت [illegible]
شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم پرسید
عمره از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعاء نزول نکرد و هم ابراهیم مردمی و مروت [illegible]
و ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو رسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه [illegible]
عمره گفت چنین کنم و چون ابراهیم بازگشته اسمعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم را استشمام کرده و آثار
مشاهده نموده از منکوحه خویش پرسید که هیچکس از عقب من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنان
و چنین فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق تو کرده
و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده دختر مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون ابراهیم
آمد و بزیارت اسمعیل شتافت در این سفر او را در خانه نیافت و سیده و عموم او را دیده پرسید که
گفت دختر مضاض بن عمرو امراه اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان است جواب داد که شکر خدا
که روزگار ما بخیر و خوبی میگذرد [illegible] ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسی است گفت بهترین مردمان است
بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا با وی شرایط ضیافت تقدیم نماید ابراهیم گفت
مجال نزول ندارم سیده گفت موی سر آژولیده می یابم رخصت فرمای تا [illegible]

اجازه داده

اجازه داده سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب
تا نصف این سر او را پاک بشست و بعد از آن سنگ را بطرف دیگر برده ابراهیم پای چپ
بر سنگ نهاد و تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدوم همایونش بر آن سنگ بماند و
مفسران مقام را عبارت از این سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد
مقداری شیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم آورد و طعام [illegible] دست نگاه داشت تا ابراهیم چنان
سواره شیر را تناول فرمود و با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که
عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زینهار که در محافظت او تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن
از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ سویق دارید
سیده همان جواب داد و باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از آنچه
که پرسیدی هیچ یک را نمیدانم و ابراهیم در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر
ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست
که گویند ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه [illegible]
جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود
و اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان و براق را استنشاق کرد از حلیله خود پرسید که امروز
هیچکس بدینجا آمده سیده گفت پیری تشریف آورد که هرگز مثل آن عزیز ندیده ام [illegible]
هست اخبار و نور بسیار داشت و اینک اثر قدم شریف او در این سنگ مانده است اسمعیل از [illegible]
جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و همه اتباع در گریه افتاده آن سنگ را بتعظیم
بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق ببرکت ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که
رمله و طایف را از مواضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت معیشت و رفاهیت روزگار
بگذرانند نه چه اطعمه و فواکه در آن دو موضع بسیاری باشد قال الله تبارک و تعالی و تقدس و اذ [illegible]

الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا کلبی که از یکی مفسران مسلم است گوید که صدق
وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید
وآنکس را این حدیث فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر
یافت وبعضی دیگر گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان تسکین ورزیده تا آن شخص نزد او آمد و ارباب
حروف گویند که قول اخیر بصحت اقرب است وهو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم مرقد جامع
و مرقدش را دریافته و میراث او را قسمت فرموده بتشرف نبوت رسید و حق جل و علا او را بدعوت
جمعی از قوم جرهم فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل میان ایشان سر زمین
طایفه عصاة وطغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابرهیم دعوت فرمود وآن متمردان
از قبول سعادت عظمی سر باز زدند وهمچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان ماندند
وخسارت راه نبردند وگویند اسمعیل را دوازده پسر بود و از اولاد ثابت نام داشت واز جمله
ثابت وقیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند وشعوب
وقبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند
چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب وضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی عهد خویش
گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید علی نبینا وعلیه السلام
بغایت مشابه بود با ابراهیم صفاتش امین و صادق الوعد بود و متحمل و متعبد بود منقبتش
و تیر انداز نیکو انداختی روایت کنند که روزی حضرت رسالت پناه را عبور بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که
ایشان در آن حال بتیر انداختن اشتغال تمام داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم
بنی اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار رغبت تمام داشت کنیت ولقبش کنیت مبارکش ابو العرب است
ولقبش اعراق الثری است و در بیان معنی اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع حال
لالت معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله آنکه گوسفندی را که سینه او خشک شده بود دوشیدن نهادند تا



برین گذشته بود پیش او آوردند وآنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از انجا
فوران آمد و دیگر جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرف کرده سر آنرا بپوشید
ودعا فرموده چند لون طعام از آن ظرف بیرون آمد واینمعنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت
ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بوده بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت واز آن جمله بود
سال هم معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت دعوتش قریب چهل سال گفته اند وبعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول
اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیهما السلام بوده باشد واین سخن موافق روایت طبری است والله
اعلم مدفنش در جوار حجر بقرب مرقد هاجر است وبعضی دیگر میان رکن و مقام نیز گفته اند ذکر کیفیت ظهور
عبادة اوثان در میان قوم اسمعیل بطون کتب ومتون صحف مشحون است که چون در ایام اولاد و احفاد اسمعیل
بسیار شده و کثرت دودمان بمرتبه انجامید که مکه شرفها الله دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از انجماعت
بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از
احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداخت آن سنگرا در جایی پاک نهاده
بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که
نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طوافش سر در افکندند آخر الامر صحف ابراهیم را
بر طاق نسیان نهاده و باضلال شیطان عبادت اوثان را اختیار نموده کیش بت پرستی را بجهت
مختار شمردند و با وجود ارتکاب این فعل منکر در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل نمودند و بعضی از
مناسک حج بجای آوردند و تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میشمردند
و زعم این طایفه آنکه ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل آنست که اساف و نایله که مردی و زنی
بودند از قبیله جرهم وقت شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در میان خانه کعبه با هم زنا
کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم آن دو مجسمه سنگین را
از خانه کعبه بیرون آوردند و از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر کوه مروه نصب کردند

و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن اصنام مشغول گشتند و گویند
اول عمرو بن لحی جرهمی بود و در بعض از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه
از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت او بجای آورند و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در فن
دویم ازین کتاب خواهد آمد ان شاء الله و بعد از صد و اند سال این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام
میان عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که بر کنار دریا با در باکان موضوع بود طوف
نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال می نمودند و از برای عزی که از
بتان مشهورتر است در نخله خانه ساخته بودند که خزاعه و قریش آن خانه را بسان خانه کعبه زیارت کرده بجهت
حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف که از جملهٔ قبایل عرب بودند کمر
لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه ناستوده تا زمان
ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت **ذکر کیفیت اسحق علیه السلم** آورده اند که در
زمانی که ابراهیم در فلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش بنبوت
مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص و
یعقوب بیک بطن ازو متولد شدند و چون در حین ولادت عقب یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم
موسوم گشت و این هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحق عیص را دوست
میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل
و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صید
آرزوست و وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی
در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا و کوه شتافت و رفقا
صورت حال را معلوم فرموده بنا بر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با
برادر تو عیص چنان و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که خندگاه است که او را ذبح سر...



گشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب
پوست بزغاله را بر ساعد کشیده و در حین تکلم آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب
بفرموده مادر عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را نزد خود طلبیده دست بر ساعد او
نهاد و چون با یعقوب در سخن آمد گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه
اسحق بریان را خورده و موافق مزاج او افتاد و فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الملک ارباب
تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار
مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق
دانست که در آن باب حیله واقع شده است عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد
ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار
و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آرد و از اولاد تو پیغمبر صبور ظاهر سازد و این سخن اخیر در [illegible]
واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارند و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص
اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی
مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا
و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید
حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و درین حال قادر ذو الجلال دندان عیص را بسان
موم نرم گردانید و عیص چون در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که دانستم ای
برادر که حامی که بر آن سبقت گرفتی باذن خداوند سبحانه و تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت
نمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالما غانما بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ
ابرو و غیر هما از رفتن یعقوب بجهت خال و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص
بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله

وحده والعوز و پس از مدت طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود عارضه چندروزه روی نمود الی جوار الملک اجابت لبیک گفت
رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه او علیه السلام تمام قد و سیاه چشم
بود و رنگ روی مبارکش بسمره مایل صفت او عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود
از آنجمله یکی آنکه دست مبارک بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت الله از یک سر گوسفند
هفتاد دیگر متولد شدند مدت عمرش صد و هشتاد سال بود و در روایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز
گفته اند والاول هو الاصح مقبره اش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد
مبارکش را بموضعی که اکنون بمقبره خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت والله اعلم

ذکر یعقوب اسرائیل علیه السلام یعقوب از کبار انبیا و مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث شدند از
نسل آنحضرت بوده اند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را وصیت کرد که از کنعانیان
زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت تزوج نماید و چون
مادرش از دعای اسحق در حق او خایف بوده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق
و بعضی گویند هم بدان سبب بنابر استشعار خوفی که از عیص داشت باشارت والده خود از کنعان بیرون
آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل
آورده اند که هم در آن سفر در اثنا راه سر ضعفی تمام با او راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و
بخواب رفت و در واقعه دید که در فضا هوا از روی زمین تا حد و مقر سما نردبانی وضع کرده و فوجی
از ملائکه از نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنا این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک منان رسید
که منم آن خدای سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد
تو وارث ملک این زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامت و برکت اختصاص دادم و با شما
کتاب و حکم نبوت مشحون ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید
و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با مجموع ذریت و اعقاب خویش بعبادت سرافراز باشید و چون

یعقوب

یعقوب از خواب درآمد استبشار نموده باجابت دعای اسحق مستیقن گشت و از آنجا عزیمت [illegible]
نموده بعد از آنکه مسالک بعید سپری گردانید بساحت قربت خال افضال یافت منقولست که در سال
قحط یعقوب بخانه خال خود لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آن چاه آب میخوردند
اتفاقا آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی از
چاه کشیده مقداری آشامیده باقی در آن چاه ریخت و بقدرت خداوند پر از چشمه شده و
خال صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از او استدعا اقامت کرده حضرت
یعقوب قبول نمود و بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرمود دختر از تهیه حال و اوضاع سال
که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود سخن گفت یعقوب گفت از متطلبات چیزی بدست من نیست اما
مدتی معین فرمای اجیر خادم تو باشم و بدل خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده
خدمت هفت سال عوض صداق راحیل معین گردانید و حضرت یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر
اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که از جانبین
قرار یافته و در محافظت آن یکسان باید کوشید که از افشای این سر عیب و عاری بمن و تو لاحق میگردد
و بعد از آنکه یعقوب هفت سال رعی در رعایت اغنام قیام فرمود و مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر
او را لیا که نشدی در عقد نکاحش آورد و چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی لیل به [illegible]
نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال گشاده گفت مدت هفت سال مرا باملهای اشتیاق فرمودی و آخر
الامر بطریق احسان نام مرا دیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه ماند و کوچکتر را
بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیلست هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه دیگر چیده
و چینه آرزو از آن فرع دیگر چشیده و در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبود و ناموس معهود نگشته
این حکم انصراف نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر رعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده
و دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه و دیگری موسوم بزلفه بلها تعلق داشت و زلفه براحیل

و در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لیاوی و یساخار و زبولون و او را دو لون نیز گویند و دختری که سا حاره و بعضی دینه نیز گویندش و از راحیل حضرت یوسف و ابن یامین متولد شدند و از زلفه دو پسر دیگر کمی دان و دیگر نفتالی نام و از بلهه دو پسر دیگر کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بدیشان است و در معارف حسینی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزک از آن دو کنیز که رسیدند دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لبان گفت اگر یکسال دیگر اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن کدام خواهد بود لبان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست میکنیم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب در خواست خال خود را اجابت نموده اقامت فرمود جبرئیل نازل شده فرمود ای یعقوب از فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمی از این گوسفندان که حسب نوبت آنها خورده هر یک بره نر تولد نمایند و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بصحرای ظهور آمد و لبان این معنی را اعظم شمرده باز خواهش نمود که یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر نتیجه که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس خال اشفاق لبان این صورت را بعز قبول مقرون گردانید و جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و دیگر نیز نتایج گوسفندان لبان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه ارض کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب یکی از فرزندان او که صنمی که پدرش لبان او را میپرستید دزدیده در بار نهاد و لبان بعد از رفتن فرزندان بخانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب ایشان روانه شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی و یعقوب متحیر شده و از این حدیث

استغفار فرموده لبان گفت اگر مرا از دیده همراه آورده اند یعقوب فرمود که ای خال چه میگویی از آن الهی که دست از وی بدور رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته ام بتو سپارم لبان گفت مطلوب من آنست که بت مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم تو نگرفته ام و نیز نشنیده ام که از اصحاب من که ام یک بآن فعل قیام نموده اند لبان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کن که سارق و مسروق ظاهر گردد در آن اثنا این گفت و شنید هر کس که صنم لبان بر آن بود جستی کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای آن مرکب بر زمین افتاد انگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدایی که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لبان جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب با تحمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوائر اشتیاق بیشتر می یافت شعر منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و در روزی که یعقوب بکنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته جهة دفع حزن واندوه بر رسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که یعقوب نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت ایشان در حال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد حال محفظه او در شناخت و از غایت خوف و استشعار که از وی داشت متفکر شد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص که می آید از شما پرسد که این اموال کیست و سبب جمعیت چیست گویید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این اموال تعلق بدو میداشت و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع این جهات حالا تعلق بعیص است و بخدمت او میبریم و چون عیص بسر وقت ایشان رسیده سؤال کرد اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن خوشحال گردید و خرج بسیار نموده گریه بروی

غایب شده و معلوم گردید که یعقوب بنده نیست بلکه برادرزاده برادرست و یعقوب بعد از ملاحظه این حال
نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب آمده بیهوش گشته از پای درافتاد و بعد از
زمانی بحال خویش باز آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بعد از یکدیگر سرست
بسیار نمودند و آن شب را در آن منزل بخرّمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع
و اشیاع او برافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز و بهره‌مند شده گویند که چون
یکسال از این واقعه برآمد باری سبحانه و تعالی راحیل مادر یعقوب را از زندانی داشت و در حین وضع
حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید و خانه اولیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه
یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مأمور شد عیص گفت ای برادر تو در بحار بلا نوبت بسیار
بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی می‌سپارم و خود بنوبت میروم باید که در ترویج این
بقعه سعی نمایی و از مراقبه پدر و جد بزرگوار و غیر حال بر خبر بوده و دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه
او را وداع نموده با بادیه روم رحلت نمود و گفته‌اند که عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر
متولد شدند یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم این
عیص بغایت اصفر بود اولاد او را که رومیان شدند بنو الاصفر گویند و ملوک روم از نسل عیص بن
اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنجسال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا
بدار بقا رحلت نمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال نزد ملک بی‌زوال انتقال نمود صحیح
آنکه بابیده و بادیه خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم حضرت عیص آورده در قرب پدر انبیا
خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف علیه السلام مسطور خواهد
انشاء الله وحده العزیز **ذکر قصه حضرت یوسف صدیق** قال الله تبارک و تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته
آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه است که بر شرح مشتمل و محرمات و
محبت و سطوتش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر مصلحت و رحمت و مغفرت است هر کلمه



یعنی

منطبق از آن بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متأخرین
بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب از این قصه مصا پرده‌اند و از این شجره ثمرها چیده‌اند
از هر یک در شرح مقاصد این حکایت و در تعیین مطالب این روایت اشارت صد در بافته و این
فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پی روی فرقه خدام فضلا
دانام و در زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آنجمله می‌شمارد استمداد همت از ارواح پاک ایشان
طلبیده و اقتفا بسیرتهم و اقتدا بسنتهم بدانچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت نماید در
ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که موجب نص احسن القصص است شروع میکند مأمول و مسئول
آنکه بوقوع محمدت و ارتضا سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشا قبله فضلا روزگار
و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از
کبار انبیا و مرسل است و اعاظم پیغمبران کمل بوده نسب بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل و گوهر نامدارش
مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری سبحانه و تعالی حسن را ده جزو نسبت نموده از آنجمله
یک جزو تمام عالمیان را داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخته و ارباب شناخت نجوم گویند
و العهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود و آفتاب در طالع و عطارد در دویم و زحل و قمر
در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده
در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست جمهور برآنند که اسم شریف
عجمیست یعنی از لغت عربیست و زعم شرذمه قلیل آنکه عربیست مأخوذ از اسف در اسف غم و درد را
گویند و هلاک را نیز اسف گویند که یوسف را بدین نام از بهر آن خواندند که دل بندگی کشید و از هم
اندوه و غم چشیده را فهم حروف گویند بجهت آنکه گویند که یوسف از اسف مأخوذ است لازم نمی‌آید که این
لفظ عربی باشد چه علما عجمیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمیست مع هذا گفته‌اند که مأخوذ از نوحه است
و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدانکه حال یوسف چنانست که شبی در کنار

بر یعقوب نموده بود و گل جمالش در گلبن حجر والده آسوده که ناگاه از خواب درآمد و لسان گلبرگ طرای
از جنبش باد سحری بلرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حال مشاهده
نمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی
دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که در حوالی
آن آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و اثمار بی شمار و انواع شقایق و ریاحین و اصناف
شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمدند
و در پیش من سجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شامخ سریر دولت فرمانروایی اوست که روزی
بر آن متمکن شود و چشمههای زلال آب قابل آن بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاحین بازهجت
یمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و بی شک چون سریر دولت بوجود فرخش مزین
گردد یازده سبط اسرائیل که کوکب آسمان جلالت و انجم سپهر رسالت اند پیش وی بپای
استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی مقدار و دو اجل مادرند با
موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه
با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند
بنابر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد
خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بیمنت طاقت تو از جمیع انبیا مشرف
گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و برتبه
آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران بر آن وقوف یافته در غایت
غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضب شان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که با صفات
از اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند ای پسر اول عجب خوابی ساخته است و بدان سبب خاطر

والده از محبت جانب پدر را رخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه انکار
و چون شواهد اقبال بر ناصیه حال و مبادی [illegible] چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و
جمالش بر سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف چو ارباب
می بودند و در تحیر و تفکر آن روز تا شب و روز می نمودند تا بعد از انقضاء یکسال باز یوسف در خواب دید
که از امواج محنوش آب بجکید و روی هوا گرفته بر سر ایشان میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر
رسانید یعقوب دانست که این نمودار ایام قحط است که در تیغ شامخ دست احسانش بفیض مکارم و تشنگان
گشته و از بهر برادران تشنه لب را شاداب گرداند و تاویل این خواب را هم موقوف بانقضای
آن نیز وصیت فرموده و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند غربه اختصاص او را
به پدر مهربان ملاحظه نموده و دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند
و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین
از مصاحبت روح و نفس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که تربیت و حضانت
یوسف با او حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت طالبان تفوق
تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که یکلحظه بی او صبر نمیتوانست کرد بنابرین
از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب
دوستر میداشت هر روز بهانه تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب
در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بمطلوب خویش فایز و ظافر گشت بیان این حال تفصیل
این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال نموده
و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته
اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود اعلام کرد و از اطراف
زوایا سرای خود طلبیده بیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته

گرد رجال او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از وضع بالغ آمده چشم خود
نگاه داشت چه حکم ملت ابراهیم چنان بود که صاحب مال خمس مال داشت که سارق را بنده خود یکسال نگاه
دارد و عبودیت فرماید و مدعا آنکه تا مادام که عمه او در عالم حیات بودی ورزند از ظل عمه [illegible]
خلاص نیافتی و چون عمه یوسف ودیعه حیات را بمتقاضی اجل سپرد یعقوب او را چنان تربیت
فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که از بهشت آورده بودند با کمر او و حمایله که واهب العطیات
از فضل نامتناهی ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادران یکی
آن بود که یوسف از خواب درآمد و با خواهر خود گفت که این لحظه خواب عجب دیده ام خواهر از
واقعه استفسار نمود یوسف فرمود که چنان در خواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول
شده هر یک پشته مرتب کرده نهادیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و
درین اثنا چنان بنظرم درآمد که پشتهای هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند و نیز آن
شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود و پایها بر زمین یافته بود و در برجامه سفید و دیدنی
داشت و آن شخص را تعظیم و تبجیل نموده سلام کردم پشته هیزم مرا با پشته هیزم برادران موازنه
کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب را شنیده بر تعبیرش واقف گشت
و از کید و مکر فرزندان غمگین و مستبد دیگر آنکه بعد از چندی از این واقعه در خواب دید که سواری
بادی گفت که ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بهم موده عمل نموده دیدم
که برادرانش عصاهای خود را بر گرد قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که
قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده اغصان آن شجره چنان نورانی بود که تمامی
مشرق و مغرب را منور کرده اند اکاه شاخهای دیگر آن درخت بر سر برادران یوسف بارید
ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را
گرد خود نشسته دیدن خواب را با ایشان حکایت کرد یعقوب از استماع این واقعه تنگدل شد

چون بگجید بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزا ائیه علت قصه اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن
واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و معنی آیه کریمه سابقا
مذکور گشت حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف بر این وقایع اطلاع یافتند زیادتی اختصاص او را
بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند و دواعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف
داشتند و بعد از مشورة الغا او را در قعر چاه محنت و بلا انداختند باو غرو جاه خویش بیندیشیدند و از
حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از این معنی
ابا نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی
در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب
من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین یوسف را فرو برده او ناپدید گشت و چون حصول مقصود
فرزندان یعقوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد ملول و محزون از نزد پدر برگردیدند آمدند و گویند [illegible]
باز در آن باب با هم مشورت کردند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان
حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصحی امین بدیشان نمود
پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سر رشته تدبیر خود گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام
بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت و فقد حضور
خود بپردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا برده در بازه او حیله اندیشیم از پدر مسئلت نموده از [illegible]
اجابت محروم گشتیم شیطان گفت ما را سبب توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده
صواب چنان مینماید که چندان صبر نمایید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید انگاه تحریک آن
بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید و چون او نیز از پدر خواهش نماید
بی شک چهره مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کرده هر یک
باطل را عذر خواهی نموده از مجلس مشوره برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان

توقف ننمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید بعد از آن به هیأت اجتماعی نزد یوسف رفتند و زبان
نطق و تکلم به امثال انفعال گشادند بیت: بیا بیا که خرم چو روی دلخواهست ٭ بهار خیمه برون زده بر جای
خرگاهست ٭ کنون که در چمن گل از کمک لاله زخواب ٭ خوش است بران که در عالم آگاهست ٭ بهر دین کل
عمرت از بزمی که قصه تو در ازست و عمر کوتاهست ٭ تو برزبانه همی خندی چون سحاب گریست ٭ که خنده های گل از
گریه سحرگاهست ٭ ای یوسف چه باشد اگر به موافقت برادران به صحرا آیی و چندی از این کلبه تنگ و
زندان خانه بیایی و جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار ربیع و آرایش جان را
آسایش دلها و چندان از این افسون بر وی خواندند که ضمیر مبارک یوسف به طوع هوای ایشان گشت و
هوای نظاره نبات نبات در طبیعت نزهت بخش ایشان یافته حال بعضی حکما من لم یهجه الربیع و ازهاره
والمزهر و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد
بزرگوار یوسف را علی الصباح بگذار تا میان طلعت میمونش ابتهاج نموده باتفاق او به صحرا رویم و [illegible]
باد و بر بساط نشاط بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه
داریم و بهر ساعت در ملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او هیچ مبلغ مبذول داریم و چون
یعقوب دیگر بار التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من بدین فرزند بر جهانیان [illegible]
اگر او را از پیش من ببرید خوف غم و اندوه الیف ملال نحیف و علت ضعف من شود و [illegible]
می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب [illegible]
شب در بیت [illegible] روز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی نشسته بود و یوسف در [illegible]
سیر میشود که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب درآمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب از
بالای کوه به پایان آمد که در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشت
و چون فرزندان یعقوب عذر به [illegible] باز در این باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار [illegible]
چه محل و مقدار باشد که در حریم شما گستاخی کند و سگی را چه مجال و مقدار آن بود که در مقابله ده نفر [illegible]

شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید **ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران اجازت دهد**
**و اجازت یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که بعد**
**از این واقعه بادید آمده بود** آورده اند که میان یعقوب و اسباط [illegible] پسر چو سخن [illegible]
یوسف به مجلس پدر درآمده و بر طبق مدعا اخوان از پدر کنعانی اجازت طلبید و متمسک شد که در مرافقت
مسارعت نماید و یعقوب به تغییر اکراه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف درگریه شده
اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را دل بروی سوخته [illegible] الی شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش
همراه گشت موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مأمول نواخت و اخوان یوسف مسرور
از نزد پدر بیرون آمده به منازل خود رفتند و از غایت فرح تا بچشم ستاره میشمردند تا کی چشمه خورشید روی
نموده طلعت باد در تو چاه افول و غروب نهان کرده و چون مؤذن صباح [illegible] حی علی الفراق بر کشید
اولاد یعقوب به حضرت پدر شتافته ارتقا و عهد ورا متقاضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده
و لحظه در چهره میمونش نگریست و ساعتی بر گلبرگ رخساره فرخنده آثارش بگریست بعد از آن
همگی خاطر محزون زینت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید و عمامه [illegible]
بر سر او نهاد و ردا [illegible] بر دوش میمونش افکنده نعلین آدم صفی در پای فرزندش کرد و عصای
نوح نجی به دستش داد و او را به برادران سپرده به ثنایه بیرون آمد چنین گویند که [illegible] بود که
دوستان یکدیگر را در پای آن وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسیدند
توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب بی قراری تمام او را وداع نموده روی [illegible]
و گفت یوسف را به تو می سپارم و در محافظت جانش امید تو میدارم باید که از رعایت حال او غافل
نباشی چه تا مفارقت چندین ساله از آنجا بود که توقع [illegible] حفظ یوسف از غیر ملک حافظ [illegible] نمود چنانچه
در آثار آمده که خدای تبارک و تعالی وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف
قال لا یا رب قال لانک قلت اخاف ان یاکله الذئب ولم تخف منی ولم تنظر الی غفلة اخوته ولم تنظر [illegible]

بجای دا حضرت الهی محافظتی کرده و چون یعقوب فرزندان را بسی سفارش فرمود توجه یوسف نموده
گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه در خیالست دراز کشد و او غایب چون
از آنچه متصورست بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و
با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بباریده و یوسف را وداع نموده دیگر باره کنارش
آورده و گفت حسبی الله حقیقی علیک بعد از آن از هم جدا شدند صاحب روضة الصفا و حقایق القصص می آورد
که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان صورت حال را
مشاهده کرده مجموع بازگشتند و برگرد او صف کشیدند و چون بهوش باز آمد باز یوسف را در بر گرفت
و نوبت دیگر روایح محبت از گلبرگ تری جمالش استشمام نمود و در عقب او دمی سرد از دل
پر درد بر آورده و گفت بدار الحجة الفراق و روی مبارکش در دوش قرة الفؤاد نهاده چندان بگریست
که پیراهن یوسف تر شد بیت ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی و بعد از آن
یوسف را مصحوب برادران روانه فرموده خود بر سر آن راه ایستاد و در مفارقت فرزند دلبند
آب حسرت از دیده گشاده مضمون این مقال مترنم شد که بیت دلم چگونه نماید قرار در ره عشق
چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید میلرزد ز بیم درد فراق تو ای صنوبر دل
تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو سر میزند کبوتر دل و چون از سواد یعقوب دور
گشتند هر یک از ایشان یوسف را آزار مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چندان
از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کردند و طرح جفا انداختند آغاز نهادند گاهی طپانچه بر روی یوسف
میزدند و گاهی بصعوبت هر چه تمامتر در پیش خویش میدوانیدند و چون از شدت حرارت
حرارت گلبرگ یوسف خوی کرده قطره قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بروی
استیلا یافته روی عجز و بیچارگی به برادران آورده مقداری آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در دیده
ایشان خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت بیکسی آنکه طعامی خورده بود تشنه شده

درازی

و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز فرموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه
خطاب میفرمود که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآداب خدمت تو قیام مینمودند استعانت جو
تا ترا اجابت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و شمعون سپرده تا در وقت عطش
به یوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون آب را ریخته و قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین
بی تابی که چون لحظه بفراق انتقام رشته حیوات ترا خواهیم برید یوسف حدیث کشتن استماع نمود
چون ریسمان باریک که در چاه بر خود بلرزید لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین
بیچارگی من ببخشای و مرا از ورطه هلاک خلاص کن و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک
بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت بر همه برادران بیشتری و در مردمی و مروت از همه بیشتر
توقع آنکه التهاب آتش عطش مرا بجرعه آب بنشانی روبیل جواب داد شربت ناگوار در کام
جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم بدامن
یهودا زده گفت ای برادر پدرم مرا بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگوی تا گناه من چیست و تقصیر
من کدامست اخوانش گفتند ای یوسف وجود کذب لا یقاس ترتب بیهودا از درماندگی یوسف
عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمیتش پنجه سیاست برکشید و او مردی بود که هر گاه که بر دیگری خشم
شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان بی خار بر تن گل راست ایستادی
و هر وقت که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادی
و چون قصد برادران نسبت یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن باش و
تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی
از یوسف کشیده از و در قصه یوسف چاره جوی گشته یهودا گفت من بر قتل یوسف رضا هم
و بکشتن هم داستان نشوم چه قتل بی جرمی گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت می نمایید
باز گردیم و این امانت را بدار رسانیم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امر محالست چه او را بر

خبر ما آگاهی شد و از کمون باطن ما وقوف یافت و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را شرح
بعرض پدر رسانیده بود تأمل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال او از
بیرون نخواهد بود یا وحشت حیوانات را بمقتضای اجل سپارد یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد
و بر هر تقدیر که او را در چاه افکنیم بی مباشرت قتل مقصود ما حاصل شود مجموع این رای را تحسین نموده
در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول صحیح هفتاد گز
بود و چنین گویند که آن از اعمال سام بن نوح بود و آن را جب الاحجار نیز میگفتند و آن آب [illegible]
تلخ بود و چون یوسف را بسر چاه بردند و خواستند که آفتاب جمالش را بکلی پنهان کنند [illegible] در دامن
برادران زد و [illegible] خلق ایشان نموده گاهی بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی
خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تن
عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف فریاد برآورد که باری پیراهن مرا بمن گذارید تا
[illegible] بر دشت و بیابان نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامه
بنوازند و آفتاب و ماه را اشارت نما تا درین چاه تاج عز و جاه بر فرق نهند یوسف که
آن سرزنشها شنیده در تیمارکی خود گریان شد و دلی مجروحش باتش اندوه بریان گشت
**شعر** با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد ❊ از هوا سنگ نبارید زهی [illegible] همچنین واقعه
حادث و آنگاه هنوز ❊ چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور ❊ آنگاه برادران غیور یوسف را
در چاه انداخته سر آن را بسنگ بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل از سدرة
المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سنگی نشاند که از میان آب مرتفع گشته بود و چون
یوسف بر سنگ قرار یافت حشرات چاه یکدیگر را آگاه کرده گفتند بر جای خود آرام گیرید که [illegible]
معصوم مهمان ما آمده است و مجموع [illegible] تا یوسف در آنجا بود از محال خود جنبش ننمودند و
جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نمود و بعد از آن [illegible]



از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در بئر ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا برادران را
مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف ای اخی انت ام
حال لا فی الاحیاء و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از حضرت برادرانم [illegible] یهودا گفت
منم برادر تو بگوی که حالت چون است و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از
مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار شده و تن برهنه و شکم گرسنه بود
در قعر چاه بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار [illegible] مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان
تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده بیارید و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی ان کان
وصیة و [illegible] لا تنظر الی شاب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت غربتی [illegible] استماع این
کلمات فریاد و [illegible] یهودا برآمده غوغا و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع [illegible] نزد یهودا
آمده با او عتاب کردند و سنگی بزرگ بر سر چاه را مستحکم کرده بازگشتند یوسف که آن حال مشاهده کرد
نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیزش [illegible] از حلقه میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت بنیاز
بدرگاه واهب العطیات برافراشت و رسول ناله و آه بیارگاه آسمان فرستاد و چون آه و دود
یوسف آتش زده و فلک رسید همای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان
مغاک رود و ساعتی ندیمی آن شخص کریم بوده لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک
بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده [illegible]
و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود در قامت
با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آن را تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف
بسته آن را از غلاف بیرون آورده و بدن مبارکش را بدان ساتر ساخت و خاطر انور آنحضرت را در آن
چاه تاریک بشارات فرح و سرور [illegible] گفت [illegible]
و تو بر مسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بایستند و نامه اعمال ایشان را

بر ایشان خوانی و ایشان خطاهای خود معترف آیند قال الله تبارک و تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون
و چون برادران یوسف را بچاه افکندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بر حالی نشستند و [illegible]
چون او مطبخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از
غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از
افتاد خاطر یعقوب مشوش شده کنیزک صفرا نام را گفت دستم را بگیر تا به استقبال فرزندان روم و ببینم که
موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی
برآمده بایستاد و دیده بر راه نهاد و بر بوی امید باستقبال جمال یوسف ایستاده و انتظار میکشید تا یکی
مردم دیده او بیرون چشم آید و جان رسیده بکنار چشم گراید و بعد از زمانی انتظار از حد در گذشت
بنهایت انجامید در اثنا غلبات ماده سودا یعقوب علیه الصلوة والسلام فرموده گفت که ای کنیزک فرزندان
مرا ادراک کن باشد که پیش از وفات صدای ایشان بشنوم و جواب روح افزای بشنوم و بهره‌مند شوم صفرا
بر حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک پدر بزرگوار شما در انتظار قدوم شماست بشتابید و
خود را بوی رسانید اسباط در آن وقت صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند
و جامه‌های ایشان هیچ کاذب چاک زدند و خاک بر سر فشاندند و از یا یوسفاه یا اسفاه بر آوردند یعقوب
گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صفرا احوال ایشان معروض
داشت چون یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای در افتاده بیهوش شد بیت [illegible]
دل سوخته را وین جان بتیر هجر بردوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد بشنود دل و جان با تو
آموخته را و متعاقب این حال فرزندان رسیدند پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند [illegible] بخدمت والد
بجا آورده نمود و پیش رفت و سر مبارکش را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران بگشاد که این چه بود
که ما کردیم و خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد داده ایم و آب روی
خویش را بر بچه نفس خود را باتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این کار درگرفتار شده کدام [illegible]

این عمل قیام نموده و پدر را از انتظار و تشنه بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود
و چون نسیم سحر در وزیدن آمد و اندکی افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت مصرع ای
فرزندان نور چشم من کجاست و مرده ام را چه شد که ناپیداست مجموع متفق این کلمه گفتند یا ابانا انا
ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش
شد و بعد از زمانی بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین [illegible]
گشته در منزل کراهت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند
غایب یعقوب فرمود که چون یوسف غایب است پس حاضر کیست بیت در دست من آن [illegible]
دو تا بایستی عالم همه چون رخش نکو بایستی از گلبن وصل رنگ و بو بایستی اینها همه هیچ نیست او
بایستی و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت یا ایها العزیز [illegible]
پدر ما خبر [illegible] در آب دواندن مشغول گشته بودیم و یوسف را نزد متاع خود نشانده گر
گرگ قصد آن معصوم کرده و تن نازنینش را بخورد یعقوب از شنیدن این سخن نعره زد و چون [illegible]
طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی سر و سامان مرا از هر چه برسید همان آمد پیش و چون پیراهن
خون آلوده یوسف را طلبیده بروی عرض کردند یعقوب در آن تنگ نظر کرده و تعجب نموده فرمود که عجب
گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او پاره نکرده است و جان و دم فرزندان را باحضار گرگ [illegible]
ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را خون آلود کرده بنظر یعقوب رسانیدند
و گفتند یوسف او را متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت توئی که ثمره فؤاد و قرة العین
مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این عمل قبیح صادر
باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان تو در آییم و در احشام تو تصرف نماییم چگونه قصد قرة
عزت نموده بخوردن او مبادرت جوییم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام مطلق و از احاطه
شریفشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطایی فاحش است بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده

گفت شما و بدید که من یوسف را خورده ام و چون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه نمودند از تفضیح خود اندیشیده
گفتند ما شنیدیم که یوسف را تو خورده باشی و لیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو سیر
میکردی گمان بردیم که این بجز تو کرده باشی انگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله
من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مرادت از این سفر چه بود و ترا چندین مشقت و
برای چه کشیدی گفت از برای زیارت برادر که در صنعا دارم متوجه این سرزمین گشته هیچ سودا
نکشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بگرفتند و دست و گردن بسته بحضرت
تو آورده اند و بقتل و اکل یوسف متهم گردانیدند یعقوب از این صورت متاثر شده روی بفرزندان
آورد و گفت گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها اختیار میکند و شما برادر خود را
ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که یوسف من مرده یا زنده
گفت چرا از جبرئیل امین این را استفسار نمیکنی یعقوب فرمود که استفسار نمودم فاما جواب شافی نشنیدم
گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این حقیقت مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای این سر قیام
نمایم و بعد از این گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری و بصحبت مونس
چو منی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمایی گرگ روی تضرع
و تواضع بر زمین نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند که بی خود
من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داد و گرگ از انجا روان شده روی
بمصر نهاد و صاحب گلدسته اللطایف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی رفته
فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما
که با ایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر جانب شما از این تهمت مبرا است زود با
درگاه یعقوب بشتابید و حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از غبار این تهمت پاک
سازند راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمده خروش و زاری برآوردند و یعقوب

از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بروی در افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا
که از ما نسبت بفرزند تو دلبند جانی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه چنین صورت
بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تو و یعقوب عذر ایشان بقبول مقرون داشته
و توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس شما کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بصبری
خوب تخلیص نموده انگاه روی بطون آن دشت نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة
عیناه یا قوت قلباه فی ای بطن طوحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک
بیت رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت ۞ و ز دیده غمدیده خیال تو نرفت ۞ این عمر که میرود دریغی اکنون ۞
افسوس که در روز وصال تو نرفت ۞ در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شد و خطاب فرمود که یا نبی الله
مقدسان ملأ اعلی را بگریه در آوردی و پاکان موقف انسی را بنوحه در آوردی مهات صبر داده و سیتعجل
بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد از این در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت ذو الجلال و تفصیل
الله المستعان علی ما تصفون بیت صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی ۞ شاید که بکام تو شود کار چو
دانی ۞ دانی که بغیر تو مرادی دگرش نیست ۞ هیهات که روزی بمرادش برسانی ۞ القصه یوسف بروایتی
سه شبانروز در قعر آن چاه مانده و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی ایشان را
از مآل حال خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب آن مقالات تسلی میشود تا مدتی که وقت خلاصی
و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که روی داد عبارت از آنست که جمعی از بازرگانان کاروان از
مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک ذعر خزاعی بود در اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کرده
و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان آن قافله را بسر آن چاه کشیده و
زمام کشش قضا ناقه عزیمت ایشان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند
مالک فرمود که مردم نزول فرموده در جنب آن منزل کرامت فرود آمدند تا اگر ایشان از آب
احتیاج افتد در آن باب زیاده سعی نکنند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند از ایشان اسمکی

غلامی یافته آن شب پر نور بر کاروان شام بسر آمد و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست
بامداد که مالک بن زعر دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر
بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تاریخ دیگری ببشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف
پنداشت که برادران آمده اند که او را از چاه بر آورده بجهة قهر و جور او را از پای در آورند درین حال
جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف برخیز و درین دلو نشین که این
کاروان از برای تو سرگردان کرده و خاطر جمع این قافله را بچندین الم و مشقت بجهة استخلاص تو پریشان
ساخته و بنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام از درج انزوا ببرج دلو تحویل کرد و جبل متین عنایت او گشت
و جبرئیل بشیر را مدد و معاون بوده کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید بشیر چون دلو بر کشید
چه گویم که چه دید لاجرم از غایت بهجت و مسرت فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام شعر روزی نگر که
طوطی جانم سوی لبش ۞ بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد ۞ چنین گویند که برادران یوسف شخصی را
نزدیک چاه بازداشته و منهی گماشته بودند تا اگر کسی بر آن خجسته زمین را ظاهر گرداند و
بافشای سری که در سینه او ودیعت نهاده اند بکوشند ایشان را مطلع گردانند تا تدارک آن اشتغال
نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفت و خبر خلاص یوسف را باخوان
رسانید اولاد یعقوب که این سخن بشنیدند هوش وار از جای برجستند و لطرفة العینی آن مسافت
قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز است که
از ما فرار نموده ناپدید است و هر چند ما بطلب او شتافته ایم خبر او کم یافته ایم کاروانیان
گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اسلاف و اکابر نجابة و این شخص
علامت ذوی الاشراف دارد برادران گفتند بلی بنده ایست که او در خاندان شرف زاده است
و دایه کرم و دودمان سلف بشیر پرورشش داده اند چند روز است که تا لوح معامله خود حک کرده است
و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده و یوسف امتثال الاستحسان ازین سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان

نهاده زبان معجز بیان بجواب نعم نمی گشاد و بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده ما را
عیب بسیار و شنیع است اگر منجر بدین دعوی پیش نهید و الا بما تسلیم نمائید کاروانیان چون اولاد یعقوب ذو حقی
یوسف را ملاحظه نموده اند پیدا شد که درین قول صادق اند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند
و صدای تصدیق مقال ایشان از سر مبارک جناب بنده گفت آری بنده ام و بنده زاده بهر حال بر پدر بوده است
رضا داد چه توهم نمود که اگر صورت واقعه را مکشوف گردانند عاری روی نماید که از خبر تدارک آن
باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک
ما در بهاء این غلام با تو مضایقه نکنیم و هر چه مبدی بسامحه می نمائیم و مالک بدرمی چند ناسره که در
کیسه داشت یوسف را بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن دراهم اختلافست از ده درهم تا بیست درهم
نیز گفته اند و الله اعلم آورده اند که برادران درهمها ناسره را اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت کردند و
دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامه ای خواهند و فروش طلبید و شمعون در آن باب
حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید جنس اطلاق نفرماید و درین اثنا
یوسف در برادران بحیرت تمام نگریست و از شدت بی رحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت
اخوان و خالان حاصل این ابیات بر زبان میراند بیت رفت آن سخنان که با گفتیم بهم وان جمله
گزاره و چو گل شکفتیم بهم ۞ دردا که زیکدگر جدا افتادیم ۞ تا باز کجا دگر بیفتیم بهم ۞ گویند که برادران
در حین بیع با مالک گفتند این غلام با وجود گریزپایی عیب سرقه نیز دارد و از محافظت مواظبت
غافل نتوان بود و بنابر این نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف نهادند و غلی
بر حلق را بر وی موکل ساخته و دال اشتغال بر طبل ارتحال فرو کوفتند و چون کاروان
یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده بمراسم وداع بپردازد
مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باره تو هیچ مهر شفقتی نیست چندین رغبت تو با آن جماعت را
بهر چیست یوسف گفت کل شیء یرجع الی اصله بیت من توانم که بگویم بکس در عمر ۞ موانم

نمونند مرا به دگران ۞ در بد و نیک جهان دل نتوان بست از آنک ۞ گذرانست بد و نیک جهان گذران ۞

پس مالک دستوری داده زنجیر کشان نزدیک برادران مهربان آمد و یکیک را در کنار گرفته با منال
این کلمات زمزمه میفرمود بیت ای رفته و برده با خود آب و رویم ۞ افشانده کشته این دل
نجویم ۞ سر بر زمین خاک بر سر و میگویم ۞ آن باد کجا کز تو رساند بویم ۞ و غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر
کرده او را بر بالای شتر ندید و بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر توده خاک نشسته دید
و از روی جهل طپانچه بر روی نازنینش زد و تصدیق قول برادرانش کرده در حق وی جفاها کرد و آن
شوربخت نمکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده شد حیا نموده آنحضرت از این جهة دست
ادب بطاقت شده روی بآسمان کرد و بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان
رقعهٔ نیازوی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب بوزیدن و ابرهای سیاه فام در هوا
پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحاب مظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته نگو بر
نمیدیدند مالک بن زعر این حال را مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل نمایید که از شما چه عمل
ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این
بزرگی افعال و شناعت که در هوا و مین اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان
گفتند ما از خود گناهی ندیده ایم که مستحق عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت
بواسطه شومی عمل من روی نموده و این صعوبت غبار جسارت من دست داده چه این ساعت
طپانچه بر روی غلام کنعانی زده ام شعر تیغ قطع باد آن دست کوتاه ۞ که بر رخ زند پادشاه
را ۞ غلام آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرد و لب جنبانید و زمین ورمان چنین گویی سعید
سهم برآمده مالک و ملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتاده عذرها خواستند یوسف
معذرت ایشان را قبول کرده روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی تسکین ابتلاء التماس نمود در زمان تموج
هوا ساکن یافته عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک این کرامت مشاهده نمود



ز

دست غلام بگرفت و نیز و یوسف آورده و درخواست نمود تا بخصاص خویش او را ادب کند یوسف
به جای این سخن است ما از اهل اغماض و چشم پوشیم و هر جزای بدکرداران بغیر عفو و اغماض نمی دانیم
و از سر گناه غلام در گذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشید و بعد از ظهور خارق عادت
یوسف را بمنظر برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته بجانب مقصد رواق شدند و قطع منازل و
مراحل کرده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی با نزهت پیدا کردند و قریب چشمه فرود آمدند و چون یوسف
سفر منازل گشته و در گذار غبار براستنه جمال او نشسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را
از گرد راه شست و شوی دهد و یوسف متوجه شده جبرئیل امین خیمه آدم صفی را که قبل از وقوع ذلت
تنها در آن جا سپرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همیونش از چشم اغیار مصون ماند و از اتحف
حسن الکمال مامون باشد صاحب حسن المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن غسل ماند مالک با
وی مشغول گشته قاصدان فرستاد و تا از وی آن دو تبع ساده و کرامت خبری آرند و ایشان آن
صحرا مستغرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی نشان نداد چه او در قبه غیرت مستور بود و در
حصن محجب و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بنیانی که دیده اولی الابصار در مشاهده
خورشید جمالش خیره و در پیشانی ماه در برابر عارض انورش تیره میشود مالک گفت ای یوسف کجا بودی
که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرده شناس در جوابش فرمود که در چشمه خورشید کی تواند نگرد
دیده و صورت جان کجا تواند که بیند و بعد از این کار روان طی شد از انجا رحلت نموده متوجه
شهر گشتند و چون شتر آوازه بدر سیر شعشعه آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل
آن دیار برسم تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان حال
مضمون این مقال را ورد جان خود ساخته میگفتند بیت این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ۞
دلهای همه جهانیان بسته اوست ۞ ما میکوشیم و دیگران می کوشند ۞ تا بخت کرا بود که او خواهد دوست ۞
صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود

که از دو روزه راه میدر رسید و هرگاه که آنحضرت بجایی توجه نمودی طلیعه آن نور از یک مرحله مانند لمعه
آفتاب میدرخشید والقصه آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و بدان جهت
چهره آفتاب جهانتاب میننمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طره شب مثال حایل
آن عکس بر آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره نمایانش از وراء حجاب
لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست روز روشن گردانید و حدت حسن یوسف مهر سپهر و ملک
مصر را از این صورت خبر شد دلهای مشتاقان در طلب جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم
همیونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و من تعال
خویش را که عزیزش گفتندی بجهت خریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه آن عزیز بکاروان رسید
و حدیث بیع و شری یوسف در میان آورده مالک گفت چندانی صبر باید کرد که بشهر درآییم و سه روز
رنج سفر و محنت بر آساییم آنگاه بونمان واجب الاداء عان قیام نماییم عزیز قبول کرده و ایشان انجم نجام
در عاشر محرم الحرام بمصر درآمدند و بعد از انقضاء ایام ثلثه چنان معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را
بر فراز آن بنشاندند و منادی ندا میکرد که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الادیب
یوسف او را از گفتن این سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری
هذا الغلام الغریب و خریداران یوسف ساعة فساعة زیاده میشدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت
می افزودند و صدیق که آن حال مشاهده نمود و نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشحهای مروارید
بر صفحات رخسار او بخت و از آن قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برده درین اثنا جبرئیل
امین در رسید و پیغام حضرت رب العالمین آورد که ای یوسف غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و
جلال خود که ترا از این شهر یکقدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت و فرمانبرداری تو بر ناصیه روزگار ایشان
که نظاره و خریداری تو آمده اند ننهم و چون نوبت چهارم ندا کنند فریاد زده که من یشتری هذا الغلام
اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف فرو رفت و بآواز آورده گفت که اگر راست میگویی چنین بگوی که من یشتری





صدیق الله نبی اسرائیل پرسید که معنی این سخن چیست الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این
سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد و مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از
کیست یوسف گفت صدیق عبارت از آن کس است که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا
آن روز بر سر آن چاه مرا خبر نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقیت مصون و محفوظ
میماندیم یوسف جواب داد که از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک
گفت کو بیا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را باطراف کنعان دیدم که میگریست و میگفت رب
رد علی ولدی و ثمرة فوادی یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز
احوال کسی که چون تویی باشد دور از او چه نوع در عبارت آرم یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت
شده و در گریه فتاد و گفت ابن اسرائیل الله و پدر مهربان منست مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا
چه تدبیر بیت کار از لب خشک و دیده تر گذشت اکنون که ترا در عرصه بیع آورده ام اگر اعواض عالم بزر بهم
مجال تعرض نماند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و اجابت
صفات اخیار است ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین بر رای صوابنمای اذکیا پوشیده نماند که اکثر
درین مسوده تا بدینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع الفظم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و
میان بعضی از این حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان تخالف
و تفاوت نیست و چون سواد اوراق از مالکان اذمه استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل
مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ را در میان سبب نزول این سوره
و اصل این حکایات بر سبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که خلاصه این کلمات کل نقله
اخبار درین باب مسموع گشته که جمیع القصور و رغم الست که روزی یکی از صحابه کبار با
درباب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث میفرمود و ایشان گفتند که قصه صاحب
جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریه بذکران ناطق اگر کیفیت آن مختصر

وکتاب شما خالی از آن پس بسبب شما قرآن را بر سایر کتب نجبا ساتی تفضیل و ترجیح مینهید و آن مجادله
طلعه آن اعدا آن را عوض سید المرسلین رسانیده بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی
بود از استماع قول بیهوده غبار ملال نشست و غبار انفعال جبرئیل امین رسید و این حکایات مطبوع را
در ضمن آیات بلیات بمسامع همایونش رسید و بر ضمیرا عهید و آنکه چون مهاجران از وطن مالوف
نوده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت مسافرت شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی
بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین خاطرهای
اندوهگین تسکین و سلوتی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شدائد بشدی
و در سبب نزول سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علی ای حال
النقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رؤیای حیات صادق
صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کردند و با هم گفتند
بکشید یوسف را یا بزمین دور از این دیار افکنید تا شما ماند و مدار پدر شما اقتلوا یوسف
او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الآیه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی الاختلاف
الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشدند عاقبت گفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر
چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه و قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه
بعض السیاره ان کنتم فاعلین و رای مجموع بر آن قرار گرفت که یوسف را از کنار پدر ترخیص نموده
داور ادور ضیعه ساخته اخوان جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه بوده است
ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیک خواهانیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد
و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا
ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب
گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید و می ترسم که در ... گرگ بخورد و شما در آن حال از وی غافل باشید



قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون قالوا لئن اکله الذئب
و نحن عصبه انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا
که فی الجمله محبتی با او داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد
که من اخوان را خواهش نمایم تا از این مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان در صدد آن بودند که مسافران
او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند یوسف سه روز در آن چاه بماند بیت چو چهارم روز از این خوابگاه
بر آمد یوسف رفته شب از چاه کاروان راه گم کرده قریب بان چاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک
غلام حبشه آب کشیدن بسر آن چاه آمده دلو را فرو گذاشت بیت بتاریکی چاه آن خضر سیما
فرو داد آویخت دلو آب پیما یوسف گفت جبرئیل امین خبر زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف را در
از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بدان مملوک دلو را بر کشید بیت چو آن
ماه جهان آرا بر آمد ز جانش بانگ یا بشری بر آمد مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و در این چاه چگونه
افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا در این چاه انداختند آنگاه مالک غلام
خود را گفت که صورت حال را از قافله پنهان باید داشت چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیده
این غلام را فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه واقف گردند چون او را بمصر برده فروشیم
در ثمن وی او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل رسانید برادرانش که دایم متفحص حال
می بودند صورت قصه را معلوم کرده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته
و عاقبت او را با مالک بن زعر بدرمی چند نا سره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت
بر بسته و منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه بر آسوده حضرت
صدیق را در معرض بیع آورد بطون کتب مشحون است بان خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود
او را خرید منکوحه جمیله در خانه داشت راعیل نام مشهور بزلیخا بنت راعیل و بعضی گویند نام او
زلیخا بوده بنت تموش ما حضرت معروف بنای خاقانی و دستگاهی مولانا و محمد و سنا نور الشریعه والتقوی

الدین عبد الرحمن الجامی علیه ما یستحق در نسب آن در ثمین که بر نظم بالماس لسان سفته که ب
چنین گفت آن سخن دان سبح کز گنجینه بودش در سخن گنج که در مغرب زمین شاهی بنا بود
همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت
و بالجمله چون یوسف بر مبلغ شمشکین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق شنیده بود
شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت مملکات من نقود و عروض قیمت او
وا نمی رسد زلیخا گفت هر چه در کوشش و گردن بخت از حلی و زیور برده ام و آنچه در خزینه دارم
مجموع را بمالک می سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید در صدد شراء او است
و زلیخا این حدیث را استماع نموده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریداری او
حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از ضمامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان نثار او کرد
مصرع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را خریده مالک در صدف نبوت
و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال ادب او وثوق یافت در دست و پایش
افتاده معذرتها خواست و حضرت صدیق معاذره او را قبول نموده قبالها بر او ازانرا که در حین بیع نوشته
بودند طلب فرمود تا بوقت حاجت حجت خوان را موجب خجالت و ندامت بود مالک مصر او را
سینه دل داشته و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا
گفت که او را عزیز و گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از روی شفقت کریم ما او را بفرزندی
بپذیریم و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون
فرمان اکرمی مثواه شنیده برای نزول یوسف از هیچ منزل گرامی تر از دل خود ندید لاجرم در دار
مقاصش فرود آورده بجهت ناخشنوار میان یشان کمر بسته طرفه کاری که برادران در حبس او از خشند (?)
و بیگانه در دلش جای داد و ایشان ثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف
بکمال جمت و نهایت عقل و قوت رسید بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات در اندرون حرم
۸۴

و کرامت حکمت و علم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرق محتاجان بکمال لطف امتداد
بر افراخت فلما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشده اختلاف
قتاده و مجاهد گویند مراد از این لفظ سن سی و سه سالگیست که غایت سن نشو است و بعد از آن تا
چهل سن وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی مجالات علم تعبیر کرده اند و ضحاک
گوید اشارت بسن بیست سالگیست و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر آنست که یوسف صدیق در حین
قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه نازله منقضی شد حضرت کبریا باستحقاق او را
بمزایای الطاف بی غایت و عواطف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر اسرار علم و حکمت
و از زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده درین آیه سن هژده
سالگی باشد و علی الاختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر برای رعایت جانب یوسف و مراقبت
حال او مامور شد و صیت قطفیر بهانه ساخته بقدر مو و تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که در
جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه بلون مختلفه دوختند و اکلیل مرصع که شایسته سر شاهان
گردن فراز باشد ترتیب نمودند و بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلاء احمر بجواهر ترصیع کرده در
گردن آن سرور انداختند و چندانکه یوسف در نظر خلق می آراست و مشاطه عشق حسن او را در دل
زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیباتر میشود دل خونین زلیخا شیداتر میبود شعر
یزداد جماله فی کل یوم ویزداد القلوب افتتانا و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود که آن رنگ
حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر مبارک یوسف راغب بانکه در صحرا اطراف نماید
تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبر یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل
یافت فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شهسوار
خواهد چون رکاب در قدم باشند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هر گاه که
یوسف بصحرا گشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی تاختند و او بسر راه کنعان آمدی

و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهاد
و گاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن با آب صبوری آسان دست نداوی
راوی گوید که یکروز بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری
دید که می آید و در جوی هیکل یوسف از وی پرسید که از کجا می آیی گفت که از کنعان گفت از کدام جنس
آن جواب داد که از اولاد یوسف فرمود که از کدام رهی گفت از مراحل آل یعقوب یوسف که نام یعقوب
شنید زمانی تنک بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد و چندان
توقف نمود که بحال خویش باز آمد انگاه صدیق پرسید که با صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی
گفت آری فرمود که بدین دو نرگس دیده جمال ورا و بدین چشم جهان بین سرو معروف ورا دیده
گفت بلی او ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان
و گریان و غریق بحر بلی با بان هجران صدیق موج بکار دیده با وج کره اثیر رسانیده گفت بار گفت
ما اهل لم تلدنی و بعد از آن فرمود که شود که پیغام من زبهر شنیده و را بدان پیر محنت رسیده رسانی
اعرابی قبول نموده یوسف گفت شرط سعادت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل
یعقوب فرود آیی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامه اهل و بنا قرار گرفته یعقوب
نیز از ورد خویش فارغ شود انگاه در صومعه اش روی آور و صیحت نمادی بالیام فراق قرین
الام اشتیاق معروف داشته بگوی ایها المغموم جبه رسانه من ولدک المظلوم ایها الکئیب بده رسالة
من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیه مرا بحلیه ضمیر ثبت گردان و آنچه دیده
شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرگوار مرا از احوال من واقف گردان و اعرابی مهمات خویش را
سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندان
متوقف شد که بیگاه گشت و بعد از آن بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از
کلبه احزان بیرون آمده گفت لبیک یا عبد الله این همه مست بیت روشنه نقد است باز دوست پیام است



بلی

بوی بهشت است باز یا از نسیم است ساقی بهوش افتاده چون با فاق آمد اعرابی را بمزد بشارت
با حاجی التماس نموده یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله لباس العافیه و جعلک من رفقائی فی
الجنة و چون یعقوب خواست که این سر با بطانه در میان نهد جبرئیل امین نزول فرموده گفت دستور
نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان آوری و این راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان
سیاست امیر شنید زبان بگفتگوی در کام خموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد از آن
بساط حدیث یوسف طی فرماید و آن گنج شاهوار را در کنج دل نهاده در یکروزی لحظه غنوده بود که یوسف را
در خواب دیده می پنداشت که نسیم صبح وصال وزیده و شب تیره هجران روی درکشید و سحاب اندوه
خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیار مید خواب از دیده مبارکش باز رمید و چون چشم گشاد فره العین
خود را ندید فریاد یا اسفاه بر کشید و یوسف را طلبید و حافظ عقل و وزراء اندیشش بانگ بر طبیعت او زد که
پی فرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهده عهد بپایان نبرده چرا گسستی و مشتی خاک بر داشت و
بیدرنگ خواهی آن جسارت دهان گوهر افشانش را بدان انباشت و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام
پیغام رسانید که باری سبحانه و تعالی میفرماید که بنا بر جرمی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر
یوسف مرده بود بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسار او روشن و کلبه تو از طاعت طوبی
شمارش گلشن گشتی یعقوب که مژده جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود در سجده
افتاده بمراسم شکرگذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق طعم شیرین میکرد بید
چه از نالش غیبی گویا مضمون انتقال میشنود که بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت براحت و زحمت به استراحت معوض و مبدل گشت
والله الامر من قبل و من بعد گفتار در بیان استیلاء والی محنت بر شبستان بدن آن فرمانده کشور
ملاحت و متنازع نمودن صدیق امین و محبوس شدن او تا بر سر هر چند سال و تمکن یافتن او از غرفت
بیت الاحزان همه شفقت و ملال بر مسند عزت و اقبال مورد این حکایت مودت آثار و مبشر این بشارت محبت اکبر

بسامع واقفان ذوایق بیان و عارفان حقایق تبیان چنین میرساند که زلیخا که [illegible]
و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراپرده آفرینش بود در شیوه محبت یوسف
چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان راسخ شد که بیان و بنان از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر
معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق در گذارش این
قصه میفرماید که بیت بهر روزی که صبح از نو دمیدی ٭ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ٭ چو از زر
تاج کردی خسرو شرق ٭ بتاج دیگرش آراستی فرق ٭ چو برافراشتی سرو روانش ٭ بآیین دگر
بستی میانش ٭ رخ آن آفتاب دلستان شد ٭ طالع هر روز از یک گریبان ٭ و با آن تازه سرو گلشن ناز ٭
یکی افسر نشد هرگز سرافراز ٭ و بنت آن لب شکر از یکدگر بند ٭ میان خود و کمر چون نی قند ٭ منقولست که چون
آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید همگی همت [illegible]
مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف جلیس کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم
جوانی برگیرد و یوسف از هیچ وقوف یافته از محبت زلیخا مجتنب و محترز می بود و این صورت موجب ازدیاد
سوز و محبت شده بدر طلعتش هلال و سرو قامتش خلال گشت بیت امید کامرانی بیش از عمر ٭
شفای زندگانی نیست در عشق ٭ بود آغاز آن خون خوردن و بس ٭ بود انجامش از خود مردن و بس ٭
و چون دایه مهربان حال بران منوال یافت از مهم حقیقت استفسار نمود زلیخا باز [illegible] خود
و سرکشی و استغنای یوسف را با او تقریر کرد دایه مهربان از انحال متعجب گشته گفت چگونه یوسف را
بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او بخواب و از لمعه رخسار او بی تابند زلیخا
فرمود که با همه لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بطلعت من نمیکند و حسن و جمال مرا ملاحظه نموده
دایه درین باب تدبیری اندیشیده زلیخا به تعلیم و اشارت او ترتیب مقدمات پرداخته تخت فرمود که
قصری بنا کردند که دیده خیال در زیر گنبد خضرا شبیه و نظیر او ندیده بود و در آن هفت خانه بدیع
بنقوش غریب و صور عجیب منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف هر خانه



آن

آن خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت
مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی ثمینی و جواهر خوش رنگ و مصور بصور محب و محبوب بگسترانیدند
و زلیخا فرصت نگاه داشته و ابواب دخول و خروج مسدود ساخته بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را
بهانه نزد خویش آورده اظهار بیقراری نموده در باب جمعیت که مقتضی طبیعت بشریست مبالغه و الحاح
نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه دامن عصمت و طهارت را بلوث شهوت و
معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره خلیل بر اقدام محرمات و مناهیات چه عذر آوری
خاصه عزیز مصر را که ترا باعزاز و اکرام بر من وصیت فرموده و عنایات او در انجناب و احسان
او بانسانات بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نا داشته و پرده از روی کار بر
گرفته و بستگی و آشفتگی خود را با مبلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که تو
بدین تسویلات شیطانی طاوس روحانی را صید توان کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق
مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و تشویش
عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه است مرا ذخیره بسیار از نقود و جواهر و کانی است و [illegible]
نفیسه از مفروشات و اوانی است چون ملتمس الحصول مقرون گردانی مجموع آنها را بجهت کفاره
این خیانت بر طبقات مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا بار جرم
این گناه را از من و تو در گذرانند و هر بینه گذشته بر روی ما نیارد و بعد از آنکه معاوضه و مباحثه
یوسف و زلیخا بجد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصه یوسف و زلیخا حضرت
مولوی مخدومی مد ظله العالی منظوم است که ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدلیس نفحه و تسویل
و تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد آورده‌اند که
حضرت صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید که دست
در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نموده چشم بر دیوار و سقف خانه افکند همان دو

صورت را دید و از آن جهت روی به دیوار و سقف افکنده باز همان دو صورت خود دید
دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی بجانب زلیخا آورد و زلیخا از آن سبب
قوت طامعه در حرکت آمده و بحصول مطلوب مستیقن شده و باز در خواست و زاری نموده مجددا ابرام
مبالغه آغاز نهاد و شیطان نیز مدد و علت شده مقدمات کار او را در صورت دلیل و شکل برهان
در تزیین این کار و تحسین این کردار بر آن حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که
ملایم مرتبه نبوت نبود واقع شود که عنایات ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی و لقد همت به و هم
بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تفسیر و اهل ارباب قصص یوسف سبب توقف مطلوب زلیخا
که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل بسیار منقولست و از آن سخنان آنچه بحسن
تاریخ مناسبت دارد آورده میشود و از آن جمله در وقت قصد یوسف آوازی شنید از جانب یعقوب
که با واز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زنهار که
تا صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخطا و زلل بعقیم نگردانی تا دولت نبوتم از
نگردد و برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آنت معصوم
جبلیت بچنگ توفیق ربانی تعلیق یافته است و حیف است که چنان حکم محقق را الحنث و لت نسخ کنی
و دیگر آنکه صورت دستی در میان یوسف و زلیخا پیدا شده و در کف آن دست نگاشته نور سطوری
مسطور بود که بیان کرده شود سطر اول آنکه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله در سطر دوم ولا تقربوا
الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و در سطر سیوم آنکه وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قول
دیگر آنکه در آن وقت ندای بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیا و تعمل عمل السفها
و قول دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت اشعار خطاب کرد که ایها
الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفت که ایها الصدیق لا تزنی و در بعضی از نسخ مذکور است که
در آن خلوه نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده

دوپس

و در پس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود منست در پس پرده است و پرده را بر روی او از آن کشیده
تا او بیت زمن آیین بی دینی نبیند ه درین کارم گرفتار هیچ نبیند ه و یوسف از زلیخا عرض
کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ و در
تفسیر ربانی وجوه دیگر مسطور است که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف استبعاد سخن معذورست
و چون حجت الهی را مشاهده نمود بیت الف کردار دو شاخ لام الف دور ه رها کردار دو شاخ سیمین
شمع کافور ه و خود را از دست زلیخا خلاص کرده مصرع از آن حجره خاص بیرون دوید ه و از پس او زلیخا بشتاب
بیرون رفته بود که زلیخا از در بند هفتم که آخر همه دربندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از
خلف گرفته کشید تا پاره شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید و عزیز را
مخاطب ساخته که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای آنکه با اهل
تو بد اندیشید مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز مصر درین قضیه متحیر شد
بیت کدام قاضی حکم حسن تواند کرد ه که هم مبالغی و هم خصم و هم گواه تویی ه و یوسف بر جهت دفع تهمت
و هم تو زلیخا را با عزیز در میان نهاد و قال الله تبارک و تعالی قال هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که
کمال غیرت و حمیت او بود و دست تشمیر بازنده خواست تا یوسف را الجاهی که از او در وجود نیامده بود
عقوبت کند ملهم تقدیر کودک شیرخواره سه ماهه را بسخن آورده بر طهارت یوسف
و افترا زلیخا گواهی داد و بحال پیراهن رهنمونی کرد گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده باشد
زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویان است و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و
یوسف از راست گویان است و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را
تحقیق گشت که او ستمت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بوده است که او ساخته و نتیجه مکری که خود
پرداخته روی بیوسف آورده تلطف نموده عذر خواست و تمهید مراسم عطف و استعمال مودت و محبت
کرده گفت یوسف اعرض عن هذا از نهار و وجه بازگویی نباید که این حدیث ناشایست در مصر فاش شود

وور وزبان رنود و او باش گردد انگاه زلیخا در لباس ادب بصورت عجب کف و استغفار
لذنبک چون مرا اورت را صاحب عهده تو بودی بقدم اعتذار پیش آی و چون حجاب عفت محکم گشت
از تو ظاهر گشته براسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در
حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده روی زیبای روح افزای غم فرسای
او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه صحف جمال وی بودند بجان زلیخا چیره بوده در پی یوسف
حسرت خورده در مقام گفتگو می آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند بیت
بهر نیک و بدش در پی فتادند ۞ زبان سرزنش بروی گشادند ۞ که شد فارغ ز بدنامی و ننگش ۞ دلش
مفتون عبرانی غلامی ۞ عجب کان غلام از وی نفور است ۞ ز دمسازی و همرازیش دور است ۞
و این قیل و قال بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان در السنه خاص و عام شد نظم زلیخا چون شنید
این داستان را ۞ فضیحت خواست آن نامردستان را ۞ و کینه انطفای آتش حسد و ملامت خوانان
آمورت نهاد و صلای ضیافت درداد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص خدائی که در جمال
ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدوات و صاحب السجن بودند احضار فرمود و از برای
هر یکی از این مستورات تختی مسند بدیبای حور مزین کرده بنهد و کرسی بجواهر آیین بسته چنین بساخت
طایفه از مغنیان مجلس آرای و دوده سرای طرب ساز ارغنون آواز را در آن محفل مستمع کرده فرمود
که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لعبتان را که دست شراب شوق
یوسف بوده بکشف راز حالات زلیخا زبان بگشودند که گاهی آمد از ترنج خوش ساعدی به کف نهاد و
بیت بدیشان گفت پس کای نازنینان ۞ بهرم نیکویی بالانشینان ۞ چرا او را بداد از خیانت نگاه
بطعن خویش عبرانی غلامم ۞ اجارت گه بود آرام بر دلش ۞ بدین اندیشه کردم همدمش ۞ همه گفتند کز ما کس گواهی
بجودی جفت ما را آرزو نی ۞ بفرما تا برون آید خرامان ۞ کشد بر فرق ما از ناز دامان ۞ که ما از جاودان
ادیم ۞ زچشم بد ندارد از حقا ادیم ۞ همه از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جاش



در اضطراب بوده به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رنگ گل رعنای
بهر موده و دستوری از پرده بیرون آمد و تابش صبح جمالش از افق سر بر زد بیت زلیخا گفت هست
این آن یگانه ۞ که دیدم سر و دلشهار افسانه ۞ شکران زلیخا که نظر بطلعت یوسف انداختند بیان نظاره هم
نمودند و بخطا خود مقر و معترف شده چون آغاز نمودند که ترنج را پاره سازند دستهای خود نیز
بریدند و بآن یکمنظر در دیده قطع ید بر خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بهوش بکوی افاقت
گشتند در زمین دستهای خود افتاده یافتند و قول صحیح آنکه بر دستهای ایشان جراحت
و زلم پدید آمد بعد از آن باتفاق ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم خوانده این نیکوئی رواق
انه جهتند و زلیخا با ایشان گفته که شما بواسطه محنتش قیامت بر سر من آورده اید و نومت مرا ورد
زبان ساخته گشتند ای زلیخا ما گمراه بودیم که از دین صواب خطا کاری بند اشتیم الکاور زلیخا
گفت ای یاران مشفق و ای خواهران موافق درین واقعه مرا غمخوارگی کنید و درین کار مدد
کاری نمایید که در تعلق و تعشق این کنعانی حواس من از عمل معزول و انفاس من از امد شد ملول
گشته و بعد از تمم دعوت آن زنان با دستهای بریده و جگرهای صد پاره و دیده و دامن گریان
و خونفشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آن جمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل
زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فرش
معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف بار شنیده است چشم از محرمات
مشتهیات دوخته و با علمه عرفان روحانی آموخته دست آموز نگاریان تلبیس ابلیس نشود دام
صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت ای بسم
لعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و شوق مپسند و رضای او را موجب برخورداری دولت و از خوان وصل
خود ناامیدش مگردان چه خورشیدیست که در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که فاید شوق
از راه برده و در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت

مردم بیت نه بشر خوانمت ای دوست نه حور و نه پری * ای همه بر تو حجاب است تو خود چیز دگری
برین فیروزه گون سطح ملمع * سر از شرم جمال او مقنع * نهند گردون نثار آن مه رو * همه زرهای انجم
در ترازو * چو بخاید گهر از درج یاقوت * شود دل را مفرح زو هوا قوت * حدیثش گوهر از لعل بابی
دهانش خنده قند آفتابی * بباغ دلبری سرو خرامان * گلی نو رسته از سرچشمه جان * مبارک حبیبی از
جان آفریده * سراسر مردمی از نور دیده * جز او کس نا گرفته غبغبا و * نبوسیده دهانش جز لبا و
ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او
عروس تو شده و تو شاه یوسف گفت این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و اجتماع نیرین از یکدیگر
موجب محاقست و اتفاق موصلت دوستان مقتضی فراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استعاد
جوید و بدان سبب کتاب استفاده نور و ضیا گراید و نیز بطهارت ذات نجاست فاحشه شهوات نتوان
آلود و بهشت آمیخته درت گشت از دست نتوان داد و با جناب جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد
و از مطبخ قدر که دو دیغ توشه وزاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان بشنید
ام فرو کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده از شنوده و دیده سخن آغاز نموده گفت ای حور زاد
بازلیخا ماه دیده از خورشید رخسار طریق استکبار سلوک مدار و بر نفس صحیح در متابعت ولی نعمت خود روزگار
بسر آر که اگر چون نخل از خوف پیش از این علت درمیان آری و امثال این بهانه و اعذار مضاعف
گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لطیف گناهکاران و مقرون زندانیان گردانند
یوسف گفت شیر شرزه نوبت روبه بار و شهوت پرستان گفتار صفت فرشته نشود و همای بلند پرواز
بگشیانه قرب صحبت در دام مختال صعوه و سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک
غیب دان استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر از این عرصه سرای است که بدان
میخوانند و مضیق حبس بهتر از این کاشن و ارج فضا است که مرا بدان رنج تکلیف مینمایند و آن دو زن
که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته

صورت حال باز نمودند و از وی درخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی
تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جهان بداند و در آن کنج وحشت و محنت تنهایی کنج صحبت زلیخا را یاد کند
از دل و جان طالب گردد زلیخا این حدیث را مستحسن افتاده با عزیز گفت این جوان عبرانی و بنده کنعانی
مرا در میان خلق رسوا ساخت و چنین مراوده کرد که عیب فضیحت بود و بساحت عفت من نسبت کرد اکنون
او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و جرم و گناه کار
این غلام عبری عزیز با خواهش خویش مشورت نمود و مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین او را فرمود
تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکندند و بدن چون سیمینش به بند آهنین مقید ساخته او را
بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست
و منزل تنگنای تربت و مغارست بود و بنور طلعت یوسف رشک روضه رضوان و غیرت بوستان جنان
و جانب محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شده بودند زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع
جمال یوسف زندگانی از سر گرفتند بیت چو آن دل زنده در زندان در آمد * بجسم مرده گویی جان در آمد
در آن محنت سرا فتاد جوشی * بر آمد زان گرفتاران خروشی * شدند از مقدم آن شاه خوبان * همه
زنجیرهان زنجیر کوبان و چون یوسف در آن زندان قرار یافت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از
گردن و بند از پای وی بر گرفت و سرش را بافسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت او
در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداختند و در و دیوار آن حجره را بگلاب و عنبر و مشک معطر ساختند
و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی تفقد حال زندانیان
بردمی و تعبیر خواب ایشان که در تعلق من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه نمودی و مژده
نجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در انعام ناکامی
هر یک را اسباب غمخواری مینمود و بهر کس را فراخور حال نوازش و تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بسبب
صحبت غم زدای مسرت افزای او محرم گشتند و از نوایب ایام و محن و آلام آن فراموش کردند

وشمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی کرانسوان رسته با ایشان صحبت خوش در گرفت و
بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی که در انتظار نشسته روزی بشب و شبی بروز آورد **شعر**
چو مردان در مقام صبر بنشست ۞ بشکر آنکه از کید زنان رست ۞ و چون آن ماه روی کنعانی بسعادت رنجاد جسم
خو از مصر زندانی شد و روز بروز فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون سینه
مشتعل گشت **بیت** جوان سرو از گلستانش بدر شد ۞ گلستانش ز زندان تیره‌تر شد ۞ چه آسایش بدان
گلزار ماند ۞ که گل خود رخت بند و خار ماند ۞ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ۞ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ۞
و چون آن کار خود کرده بود و آن تیر خود از شست انداخته بود چاره نمیدانست ورا و مقصود نمیدید اما شهره
آفاق در غمی ایام خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد **بیت** جهان آن به که دانا تلخ گیرد ۞
که شیرین زندگانی تلخ میرد ۞ کسی کو در جهان با درد و رنج است ۞ بوقت مرگ خندان چون چراغ است ۞

## ذکر استخلاص یوسف صدیق علیه التحیة و السلام از تنگنای محبس و استعلای او بر مسند دولت مصر

اهل این قصه چنان است که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاد و مالی بسیار و مقداری زهر هلاهل مصحوب او
گردانید تا خوانسالار و ساقی ملک را باموال فراوان بتجرع شربت مسموم و اهلاک ملک وادارند و او را از تولیت مصر معزول
گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالار و شرابدار ملک صورت واقعه را اظهار
استظهار نمود و خوانسالار را از کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانید تا این امر خطیر را قبول
کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارد و چون بیک از این
دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب آن امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را
بزندان بردند تا صباح از طالع دولت او طلیعه ظهور کرد و بعضی مورخان گفته اند که بواسطه وفور ظلم و سوء
خلق پادشاه اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت رنجیده بودند و خوانسالار و شرابدار هر دو از این
خدمت قبول نمودند و این دو وزیر چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود
مقرر کرده که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوتی کرده مشورت نمودند که آن زهر را
بکوه وجه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد مجمع
خسروی مرتب گشت ساقی که مردود درین و خوردند ان بود و بمهارت و تجربه شراب الطاعم را اکار فرموده چون
در آن محفل سور و طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده و شراب زندگانی در قدح ساقیان
جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند خوانسالار فریاد برآورد که ایها
الملک زنهار تا این کاس را از دست این منافق شناس نستانی که این جام جان کاهست نه طرب
فزای و این قدح فرح کاهست نه مسرت افزای و ملک دست از آن جام بازکشیده ساقی را
بتجرع شرابی که در دست داشت اشاره فرمود ساقی جام شراب را بتمام در کشید هیچ گزندی
بدو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد
و از تهمت خیانتی که بر من نسبت میکردند سلامت یافتم اکنون التماس مینمایم که خوانسالار را بتناول این
طعام که حاضر آورده است و از مجاری مقصد و عزیمت او تفحص نماید تا امین از خاین جدا گردد و چون
خوانسالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آنها مسموم است
لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمانفرمایی ریان ابن الولید را بر آن داشت که مسموم و مجرم
بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند بمجاورت
و مجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را بمکانی تمام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده
کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یکدیگر را نوید فرح و مخرج میدهد و خواب
هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب است که آن زر
خالص را بمحک آزمایش و محک امتحان بزنیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با اخلاص کمر
خدمتش بر میان بندیم و بر این معنی جازم شده دو خواب نادیده از تلفیق انفس را ساخته آورده
و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی
ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک راه

نجات بود و گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلگشا و گلستان روح افزا طوف میکردم تا گاه
در گوشه از آن گلشن سه خوشه انگور دیدم پیش رفتم و آن خوشها را گرفتم و بنیت تهیه شراب فشردم و فی
الحال شرابی حاصل شد که بخوردن آن طرب بیفزاید و بخوردن آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی
از آبگینه شامی که سودای بجانی رنگ از آن گرفتی بود و بحضرت ملک رسانیدم و او شراب خام بجرعه
کرده و دران خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویه حرمان است گفت و من نیز
بودم که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رنگ قرص خورشید داشت و قمر بود بر
سر خود دیدم و ناگاه از آن جمله از هوا مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند و آنچه بر خوانها نهاده بود
ربوده و بخوردند چنانکه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس
آنکه ما را از تعبیر این خواب خبر دهی و از مآل این واقعه اعلام ارزانی داری و چون یوسف اشتباه یکی
از آن دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید ورق از آن سخن گردانید و گفت لا یأتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتأویله وقتی برسد شما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آن آوردن ایشان
گفتند این کار ساحران و کاهنان است و تو این را از کجا دیدی و در کدام وقت از ایشان تعلیم نموده گفت
حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مؤید است بتایید
آسمانی و ملهم بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده و چون بار
دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم
و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون بار دیگر الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران
اما یکی از شما [illegible] ملک خود اعنی [illegible] و عمل خویش رود و آن دیگر را بردار کشند تا هر مرغی از سر وی
بخورند و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که دیده است نمودار نعمت است و خوشهای
انگور علامت آنکه سه روز دیگر در زندان باشد و گرفتن جام ارادت شاه و قبول ملک است که بمرتبه اول رساند
و نسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشاره بدانست که سه روز دیگر او را از زندان بیرون برده بر دارش کنند و

بگذارندش

بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون از یوسف این سخن شنیدند گفتند ما هیچ
خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات در بیداری جهت امتحان بر تو بسته بودیم یوسف جواب داد که قضی
الامر الذی فیه تستفتیان تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن
یوسف التماس نموده ساقی را گفت و اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد ملک خود و بمحصل التماس کمر
یوسف روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را از آن بلیه میدانست آورده گفت که چون بمنصب خود رسیدی
تقرب ملک را حاصل کرده بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست که در زندان غلامی از بنی [illegible]
مظلوم محبوس است و از مواید نوید نعم و لذت این جهان محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف
انگشت قبول بر دیده نهاده و چون ایام ثلثه منقضی شد بدان کارخانه تدبیر یکی را تخت نشانده
و دیگری را از دار [illegible] آویختند و شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی فراموش گردانید و نمود
فانسه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی
این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف از خاطر او بیرون برد و الا آن لکه کلفی در التجا بمخلوق
نکرد و می آورده اند که چون یوسف این التماس را از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق نازل شد و آمده گفت
ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی
آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید
که در مدت حبس پروردگار از من خوشنود خواهد بود گفت بلی یوسف فرمود که چون بر این منوال است از محنت
حبس و زندان باک ندارم در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس یوسف نازل شد
با یوسف گفت که آفریدگار عز شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود و محبوب پدر گردانید
یوسف جواب داد که حضرت خداوند عز اسمه جبرئیل گفت میگوید که ترا از چاه خلاص داد و تعبیر خواب
آموخت گفت خداوند جل ذکره گفت میفرماید که [illegible] آن معصیت [illegible] زلیخا که از تو دفع کرد
یوسف فرمود که خداوند جل ذکره جبرئیل گفت باری سبحانه و تعالی میفرماید که چون اعتراف آوردی

که این همه من کرده‌ام چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی خویش میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد
سخن یوسف شد که فرمود ما ابتلی احد بقط الا و قد حل علی من حبه تعالی و بقولی هفت سال دیگر در زندان
بماند و چون مدت هفت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو
فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه
منعقد شده بودند که هفت خوشه خشک خواب شده سر باز زده بر آنها پیچیدند بحیثیتی که از طراوت و سبزی
آنها اثر نماند و چون ملک بیدار گشت ملول و متفکر شده ساحران و کاهنان و معبران را احضار نموده
از تعبیر رویا استفسار فرمود همگی گفتند این اضغاث احلام است و ما تعبیر خواب شوریده عالم
نمیشیم و در خلال این استماع مکالمات ساقی احادیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را
بکسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون شیخ نجم الدین عمر نسفی در تفسیر
این آیت را بدین وجه کرده که من آرم خبر تعبیر وی من دانم وجه تدبیر وی بفرستید مرا بزندان
چه انجا دانشمندی است و چون شرابدار بر نفی معبران وقوف یافت برای ملک زبان گشوده
که اقاویل این جاهلان میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث
و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشند و بعد از آن از ملمع خواب خویش و حال سالار
و تعبیر یوسف آنچه بعرض ملک رسانید و ریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت
قصه او طولی دارد و من کماینبغی بر آن وقوف ندارم اما این میدانم که کریم زاده ایست از
خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز او را متهم نموده زن بزندان
باز داشته و ملک در استحضار تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرموده عمل نموده
در نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الایه ملک خوابی چنین دیده است
و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اکنون باید که تاویل و تعبیر آن را بیان کنی تا من بازگردم و ایشان را
اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از این حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه



وخوشهای

و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زرد است که خلایق در آن بر فاهیت باشند
و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد
بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آن است که زراعت کنید هفت سال پیوسته برنجی تا کشته و بعد از زرع
محصول و دانه را با خوشه بگذارند مگر اندکی را که در آن سال بخورند پس از این بیاید هفت سال قحط و بی
آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زرع و بعد از سالهای
تنگ سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت
نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب
بعد از این مجل ندارد و لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی آمده اشتیاق
ملک را بملاقات همیون آن سرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه
او بیارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرمود و گفت بازگرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که
دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بدین آیت
رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزاد که
اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی
و چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود
ریان بن الولید از این حال متعجب شده از حال یوسف کماینبغی استفسار کرد ساقی گفت غلامیست عبرانی
که عزیز از مالک بن ذعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب
حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند و مرا از احوال این غلام و از ایشان جواب
باید پرسید ساقی قصه یوسف مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود معروض کرد و چون ریان از
استماع این کلمات در شگفت ماند و صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شده ملک
پرسید که جوانی که در زندان است حال وی چه کیفیت است صاحب السجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده

واو بروز روزه میدارد وبشب نماز میکند واگر الوان نعمتی پیش وی میبرند لقمه ازان تناول فرموده
باقی بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده با شحنه
عزیز فرمان داد واز وی حال یوسف وسبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را
پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک خریده بودم وبفرزندی قبول کرده وبواسطه خیانتی که بوی
نسبت کردند اورا محبوس گردانیدم وتا غایت بدان سبب در زندان محبوس است ریان بن الولید
بار دیگر ساقی را بزندان فرستاده تا یوسف را بیارد وصدیق باز امتناع فرمود که هرچند که او
پادشاه است اما مراقب حال عزیز مصر که مرا خریده است اولیست ووقتی این صورت میسر شود که عزیز از
من راضی گردد ورضای او انگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید وساقی این خبر را
بملک رسانید وتعجب او بیشتر شد وحکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند واز حال یوسف وزلیخا
شرایط استعلام واستفسار بجای آوردند ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم
آن کیدی بود که ما ساختیم وزلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل وصواب
از خطا زلیخا گفت من خواندمش بخویشتن باختیار خویش واو از جمله راستگویانست در گفتار خویش قالت
امرات العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین یوسف بعد از وقوع
این قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او در وی خیانت نکردم نگاه
فرمود که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم ۞ وما ابری نفسی
وما ازکیها که هرچه عمل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجرم خویش
اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هژده سال او را بخواست وبعضی گویند بعد از خروج
یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافت وصدیق زلیخا را در حباله نکاح درآورده واز شاهد
وقت مایلست که قضیه مواصلت ایشان شرح حال ازین مرقوم رقم بیان گرداند انشاء الله وحده العزیز
وچون براءت ساحت وعصمت وطهارت صدیق بریان وبمصریان ظاهر شد ملک فرمود که یوسف را بیارید



که اورا جهة مهمات خاصه خویش اختیار کنم وبنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک بیوسف
رسانید ویوسف از زندانیان وداع نموده خبر کرد وبیرون آمد وبر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء وبیت
الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء وبعد از غسل واستحمام ولبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت
خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده بود متوجه بارگاه ریان شد وچون ببارگاه فلک اشتباه ریان
تشریف حضور ارزانی داشت چشم ملک وارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند این از جهت صورت
یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده وهیچ گوش مثل او نشنیده وملک یوسف را
بمکانی مناسب نشاند ودر امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده واو را بفنون
کمالات واطلاع بر مغیبات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب از زبان گوهر فشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت بوده باشد اول خواب ملک را از سبیل تفصیل گویم انگاه بتعبیر
آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق فرمود که ملک چنان در خواب دید که هفت گاو
فربه سفید پشت سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح میفرمود از ساحل نیل بر
شدند چنانچه حسن طراوت ایشان ملک را در تعجب آورد ودرین اثنا آب نیل نقصان فاحش پذیرفته
مرتبه رسید که بغیر از گل در قعر آن هیچ نماند وازان وحل هفت گاو دیگر که شکم هر یک به پشت ایشان
ملصق شده بود بیرون آمده این دو جنس با یکدیگر در آمیختند وچون سیاه رنگ در هم آویختند
واخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند واستخوانهای ایشان در هم شکسته
گوشت وپوست وخون همه را بخوردند چنانچه ازان گاوان اثر نماند وملک در ایشان نظر کرده تعجب میفرمود
که ناگاه دید که هفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه وخشک که از یک طعام ویک منبت سر بر زده وبیخ
مجموع در آب وگل مستحکم بود وملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت وسبزی وسواد و
ذبول وخشکی این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر وخشک را اتصال
در آغوش یکدیگر کردند واز خوشهای خشک دود آتشی بسبلات خضر رسید وانها نیز سیاه وخشک گشتند

بعد از آن صدیق تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک گفت والله که تقریر تو و حال این خواب
اگرچه عجب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجب‌تر است انگاه گفت فتاوی ایها الصدیق فی
رؤیای چون مرام مرا فی تعبیر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را در حضور شرح
فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آن است که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه اعیان
و دهاقین مصر را بر زراعت لانهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نمایند مضرت آن عظیم باشد
و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه ازین
حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون و محفوظ ماند و زبان صدیق به
امثال انتقال گوهرافشان گشته زبان متردد شد و گفت زمام نظم خاطر تکفل کفایت کدام عاقل این
توان نهاد و کیست تا از عهده این خطب گذشته بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط مهمات آن است تا
بس جوالهای و برکات و محاسب که فرمای حسب خود را جواب گویم قال اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزائن الارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقار است
و چون یوسف از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صد تعظیم و تحسین نموده گفت بهتر از
تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلی و جزوی قیام نماید و غرض آنست که من بعد در اقامت رسوم
پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خاصه و متصرفان خزاین باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را
به افسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بگوهر قیمتی و درهای شاهوار بیاراست و صنوف عنایات خسروانه
و عاطفت پادشاهانه در حق او مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای آن دوربین او مفوض گردانید
و عزیز را معزول کرده منصبش را نیز بآنحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز
مصر روی نموده و در ایام حیات او یوسف باین معنی همداستان نشد و بالجمله صدیق فرمان داد
تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند هوای معتدل داشت و زمینش از نم غیب سالم بود و در آن
موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد اسکندر استوار و مانند گنبد اهرامان



پایه‌ها بنیاد نهادند و برای ضبط و رفع غلات همان کار ارزانی و سعت معیشت گذشت بعد از آن
اوقات تنگی و قحط بسبب و صلاحی رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول
کسی که الم جوع و گرسنگی دور دار یافت ریان بن الولید بود آورده اند که شبی مختار شد که نیم شب فریاد برآورد
که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق در آن ایام هر روزی بنصف النهار یک نوبت جهت ملک زمان
طعام مهیا کردی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فروماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار
فراموش نگردد و در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود آن از روزن خاص و عام و اشراف
ایام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم یکباره از دو نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خورشگاه و انجم
نمود ار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست پیکر عذرا که سنبله گشت زرد
این حدیقه منابت نشان خوشه شاهده میکردند اما توشه از آن نمی‌توانستند برداشت صورت گرسنگی
همه را از غم سیر کرده بود ولیکن چنان سیری که دفع گرسنگی نمی‌نمود و جمله را باری نانی بریان بود
اما از آن بار خرسندی روی نمی‌نمود شعر آنچنان تنگ شد بر ایشان کار • که وی شد چو گرگ
مردم خوار • نان هر یک مرد حاجتمند • قرص خور بود بر سپهر بلند • پیش مرد غریب بر سر راه • خوردن
شام بود کار سیاه • نه دل از نان انجیان بنظام • نه شکم را ازین خورش آرام مخلص سخن آنکه
مخلص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از نقود ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم که نفقه صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در گنجینه استظهار و دفینه نهاده
بودند بفروختند و در سال سیم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله داد و در
و در سال چهارم از عبید و مواشی و آنچه در زد ایا و جوانی بود از دست داده عوض آن از خانه
نفس خود و سرمایه حیات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آوردند و گندم
بضاع بهره خریدند و درین سال عزت غله بجایی رسید که پله ترازو را وداع کرده سنگ را
وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بضاع متعذر شد و در سال ششم زن

و فرزندان که پیوند دل و مایه جان‌اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نقش نفس را از بیم جان
همچو سایر ممالک و متعلقات یوسف فروختند و چون غلا برخص و محنت براحت و زحمت بآسایش
مبدل شد یوسف روی بجانب ملک آورده گفت که درین اوقات خزاین نهاده و گنجی آماده شد که
ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشری از آن ذخیره نگشته و جمع کثیر
و جمیع تجارات از تنگی قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت وقت
باید از آنست که مردم مصر را که بذل رقیت گرفتار گشته‌اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را
بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت از آن باز
گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح صلاح و فساد ملک
در قبضه کفایت و قبضه اقتدار تو حواله چنانچه باید تصرف بجا آر و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که قضای
من موافق مقتضای رای تست و رای من مطابق رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت
مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید
و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن عطیه کرده بصاحبان باز داد و بدین قصه جهانیان
چمن مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت کفو را این سبب نظام مملکت و حسب
رونق سلطنت است بیت وزیر نکورای نیکومنش * وجه ملک را هر زمان پرورش * طراوت پدید آید
از کار شاه * برای نکو ملک داد و کلاه * وگر زانکه نیکو نباشد وزیر * از آن پادشاهی بر آید نفیر * ممالک بیکبار
درهم شود * که شاه و سپاهش بهم در شود * بر آن شه بشوریده روزگار * که ظالم بود پیش او پیشکار
گفتار در قصه افزونی نیاز و بلا و قحط و غلا و متوجه شدن اولاد اسرائیل بجانب مصر و شناختن یوسف برادران را و فرو داشتن
بنیامین را بحیله در محل پیمانه ملک بن ... چون قصه از نیاز مردم بواسطه تنگی بانند قصه رغصه حضرت یعقوب
و صدیق دراز شد و بلا و قحط عام و غوغای استیلا آن بنواحی عراق و عرب و شام و حجاز رسیده
خلل در معاش کرام اول پدید آمد و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت شعر غوغای بلا از ...



بجا از در امین در آمد * بی قحط گرو ز هامی * بر هر طرفی از آن جایی * بسته بر وی کودک و پیر *
ابواب فرج زنند تقدیر * طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت
خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نماند و عورات ایشان تمالک و تماسک ننمودند و ادوم
و در خلال این احوال اولاد یعقوب نزد یوسف علیه السلام حاضر آمده بیچارگی اطفال و سستی اهل و عیال را
معروض گردانیدند و یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاق ملتهب شده بود
و از هجران فرزندان بکنار رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران و گوشه لبان گورستان کار آن
مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون
پریشانی حال فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه شد و بر سبیل مشوره با ایشان
گفت که شفای این رنج و دوای این درد جست گفته چنین مسموع میشود که عزیز درین قحط سال در انبار
گشاده است برادران بحوری اولاد و دوری اهتا د اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از لطف
فرجات خود خدمتی بجای آوریم باشد که این ضعیفان را از توقف بیچارگی باز رهانیم و این تیره کمان
گرداز غم ما جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب چند بمفارقت
فرزندان مطلوب بود چون استماع این کلمات نموده درباب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن
یامین بر یک شتری کرده و بضاعتی فرا خور تکت خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت
و مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند
بدست بوس و استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت غریب هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متحیر
غلغلت که در آن روز یوسف بر سریر عزت و مسند سلطنت نشسته بود و عصابه مرصع جینائی بسته و بر
طریق ملوک مصر جامه‌های دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و ردا و دراش بتار طول
ایام با ملبس لباس سلاطین ایام ادا شناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت سلامی

نشسته و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل ایشان اثر اشناخت نمود هم
و هم از شکر دن بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجایید و بدین دیار چگونه افتادید و مقصود شما از آمدن
چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفا روزگار بما رسیده با آوازه عدل
احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف گفت شما تا جاسوسانید شما که تجسس احوال
آمده اید تا علامت و لشکر ما را ببینید و مملکت ما را از نظر آورده نزد والی شام برده و ایشان را بر جهاد بما دلیر
گردانید ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل آباء کرام
و سره و گوهر از یک درج و بهره اختر از یک برجیم و پدران ما رصدسازان افلاک بوده اند و منازل و اشتمال
عالم پاک و درجات ستاره سیاره بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مجرد و بی تکلف
تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم و دعوت ایشان ابراهیم خلیل الله و جد دیگر ذبیح الله و دیگر اسرائیل الله
بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه تنگ سال که در تنگنای این قحط سال مذکور است و فواد ما
و رجال گشته و خلایق روی از اطراف بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از مواید الطاف
بخشی جمیل و از فواید اعطاف و قسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و شبانان و اعقاب
از غذاب و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب
دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شخصیت و اکنون چه کار میکند و بچه نهج روزگار میگذراند گفتند
چند برادریم که پدر ما مردیست رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و نقش اسرائیل بیت ای انسان حضرت
حضرت او آسمان وز هوای روح او سبزه جان خلعت نبوت در دوش آراسته باستحقاق ما
وروی جست از الفت غیر جهان آنکه پس ما بکلیه پرداخته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت برادران
بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته روزی در صحرا در صحبت ما تماشا میدان آمد و ما را بضرورت از حضور جستیم
دست داد و گرگ آهنگ وی نمود و او را بخورد و جان وقت این خبر بدو رسید آتش در سر دنیای تیره کرد
بلاکش را بقضا و قدر حواله نمود و چون از اسباب غم نشسته اسم صبر را بو قوع آن الم مقابله نمود



بدین سال شد که در کلبه تنگ مصرع چون کلوکاه نای و سینه چنگ از درد احتیاج کرده وطن اتصال
ابواب قال و مقال بسته و کرد اندوه بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر
از درد فراق او آفتاب وش سر در آب فرو کشیده است بیت از دیده و خونابه خون دل
می بارد تا آن دل و دیده از کنارش رفته هم و هم از آن ماه فرزند گشته و پسری دیگر و هم از آن
صدف گوهری دیگر و اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین بر روی او
نهاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا با این اسم موسوم گشت گفتند که
پس مادر کشته و را ابن یامین خوانند چه در زبان ولادتش در حبل که مادر او بود طفل رحیل فرو
رفت و پدر او را بشیر داده پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده
به خواب نمی ماید و زمین را در غفلت او این نشمارد و صبح و شام در هوای سودای آن مفقود
الاثر برگ جو بیار گریه و زاری نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای و صالش
کاری ندارد و بخو فتنه انگیزی با جمال و با مرد دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که در این ولایت کسی باشد
که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما در این
شام ابن اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را بر اهمیتی توقف نبود که معروف را
معروف باید و زر خالص را بمعرفت سنگ محک احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت
ناموس پادشاهی کرد بکلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زبان از این مقال کوتاه کنید
و من دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر گردد و دروغ نگردد تا که غرض در این
آمدن تجارت بار بوده است یا اثار رت غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت چنان است که چون مراجعت
نمایید یکی از برادران در ظل رافت اقامت کند و شما بازآمده برادر کهتر را بیارید تا جهت نقش
از نقاب ارتیاب منکشف گردد برادران یوسف این معنی را قبول نمودند صدیق ایشان را در منزلی
لایق فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر که جهه خرید ...

گندم آمده‌اند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند یوسف فرمود که هرچند بضاعت شما نقل عزیزه را نشاید اما چون شما مردم اصیلید و از راه دور آمده‌اید اشتغه خود را بازاری تا بها کنند و من در برابر آن بها گندم تسلیم کنم بنا بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدولیست دینار قیمت کردند و یوسف بعد از سه روز برادران را مهمانی کرده هر یکی را اشتر وار گندم داد و بهاء غله را به ایشان بخشید و اخوان یوسف هم بفرموده عمل نمودند و شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران خود را نگاه میداشت تا ابن یامین را آن جا نیاورند بر ایشان روشن بودی که عزیز مصر یوسف است و بر خود و دشمنان پوشیده نماند که اغراض طبری چه بوده است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت که برادر پدری خود را همراه بیارید تا او را نیز گندم دهم که اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن نزدیک شوید ایشان گفتند که از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و لطف تفقد خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام میفرستاد که ملک آشفته حال و متغیر الاحوال است و از جنسیات چاره نیست والا بخاندان شما این تکلیف جایز نبود اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا صحبت برادران نوعی باز گردانم که اصلا مزیدی بر آن متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین مراجعت برادران و کلا را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق از امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرهای بارگشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده‌اند و ایشان از کمال عصمت رد امانت باز بمصر آیند و در باب نکت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته‌اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقاء پدر مشرف شدند گفتند



ای پدر برکت دعاء این بقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام تو بجای آورد و از اشفاق و مروت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی فرمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود که چو اینچنین عزیز مصر خود را مکشوف گردید و از خویش را با او آنچه در میان نهاده گفتند چون اول در ابتدا ملاقات ما را بتهمت جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در آن میان یافتند گفتند ای پدر شنیدی که نکفتیم ما دروغ نمیگوییم و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض آن طعام داده است و بضاعت نیز در بار ما نهاده و یعقوب عزیز را دعای خیر کرد اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متروع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پس ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته و بی شک چون او را همراه ما روان سازی نشر الله محافظت بجای آورده برادر بمصر بریم و یک اشتر از گندم زیاده بستانیم و اگر در امسال وی همراه ما نرود یقین که عزیز بما غله ندهد و از طعام ما ممتنع باشد یعقوب گفت من این بار دیگر در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ندارم چه خیانت و نامراستی شما در باره برادرش ظاهر شده و تحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن حال و سوال شمرده یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را با جان متوکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بیان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب مصافی گشته دو سیما بودند و طول و عرضشان باندام و هیئت و خلقشان تمام بود

آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاطا فرزندان را که از آفت عین الکمال محروس باد و چشم
استقبال جمال شان نکشند فرمود که در حین دخول مصر همه از یکدر دروازه در نیایید و از ابواب متفرقه شهر
در روید که لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت
التماس نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز بنویسد بنابرین ساکن بیت الاحزان رقعه در قلم آورده و دستاری
که از ابراهیم خلیل بر سبیل یادگار بوی رسیده بود برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته بیهودا داد و بوی
سپرد تا بنظر عزیز رساند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع
بیابان وراه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق گشته هر چند نفر از دروازه در آمدند
بمهمانسرای شمعون نزول کرده و شمعون بعد از تمهید مقدمه ضیافت لطایف اکرامات و نوایف عواطف عزیز را
تقریر کردن گرفت و آن شب را بایراد بعضی از این حکایات بپایان رسانیدند بیت شب رفت و
حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فریضه نماز بامداد
و وظیفه اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز مصر رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان
عبرانی آمدند و از آن پیر کنعانی تحف و تحیت آوردند شعر ز شاخ گل فرو خفت رویش [illegible]
چو گل در بهار [illegible] بخندید از آن بیامم چو زنار سیده بگوشش دل از خون برآورده نادیده جوش
و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف
تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت
و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوه
او و مونس خلوت او ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند بمطالعه جمال این پسر آسوده کی که [illegible]
نعمت وصالش بر آن صاحب کمال بزوال انجامید ندانیم که چگونه میباشد و در چه سان میگذراند آنگاه
دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند یوسف صدیق از آن صورت بغایت متغیر و متأسف گشت
وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رساله دولت و لطف فاتحه کرده شد و راکع برادران [illegible]

باز آورده بودند قبول نفرموده و بایشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون بر درگاه
انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق
بتخت عزت متمکن شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهادند
ابن یامین که خود را در آن محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که
پس پرده آن حال را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را
طلبیده بخوان خاص و در طعام خوردن شریک و سهیم خود گردانید و احوال آن و عدد فرزندان و
اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی بجای یوسف گم شده تو باشم و شرط برادری
بجای آرم ابن یامین گفت ای عزیز بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم
داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری محال شمرده نقاب از روی برداشت
و گفت منم برادر گمگشته تو یوسف اما باید که این راز سربمهر نزد برادران مکشوف نگردانی و ایشان را
برین سر آگاه نگردانی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن
یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بعد از این مفارقت
رضا دهم یوسف فرمود که در این باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر آرم چه
و کلا را امر کرد تا مطایا را احمال یعقوب را گرانبار گردانیدند و مراسم تعهد و لوازم تفقد تقدیم رسانیدند
و هر یک را خلعتی مناسب حال خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده باولی
وداع و داع نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود فرمود تا صاع خاص ملک را که
بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون قافله اسباط از
مصر بیرون آمدند و روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرد
که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرت تمام دست
داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و از ما چه میخواهید جواب دادند که صاع ملک را

گم کرده‌ایم و هر کس او را گرفته باشد به او بدهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته‌اید

که ما درین سرزمین بفساد نیامده‌ایم و ما دزدان نبوده‌ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض

و ما کنا سارقین و درین باب سوگندها خوردند و از کیفیت صاع سوال کردند و چون منقت آن را استماع نمودند

گفتند ما سوداران خود را و بار بسته‌ایم تا از موانع این مزارع تصرفی نکنند و هر کس را چیزی گم نکنند اکنون

این چه امر نامناسب است که بجانب ما نسبت میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما

بیرون آید جزای آنکس چه باشد اولاد یعقوب گفتند که از بار هر کس بیرون آید جزای خیانت او گرفتن او باشد

خیانت او خود و بنده صاحب مال شود آنگاه مصریان تحت احمال و اثقال برادران ابن یامین را

تفحص نموده و در آنها صاع را نیافته تجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان

متاع وی یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب کشیدند از خجالت سرها در پیش افکندند بعد از

لحظه روی بابن یامین آوردند و گفتند ای پسر عزت این رو حنایان و همنشین آسمانیان این شرم

نداری که درین صحبت خود را ملوث چنین خیانتی آلوده گردانی و خانه دان صدیقان را فسانه تیره

زنده‌گان سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا از این معنی خبر نیست قول او را تصدیق نکرده

و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان بار تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود

نیامده حاصل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من هم آنکس نهاده که اموال و بضاعت

شما را بطریق پنهانی باز داده و دلیل گفتاری چنین است و تا عزیز مصر را درین پرده چه شعبده بازی

و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف ابن یامین را

گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر و حکم شریعت موافق ملت ابراهیم بود که دزد را

بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس ابن یامین و یوسف علیه السلام

حاضر شدند یوسف گفت این برادر شما در دی کرده ایشان گفتند که او برادری داشت که او نیز دزدی

می کرد پیش ازین در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته

بکس

بسبب آنکه ایشان حکم فرموده و عار را اختلاف در سبب نسبت سرقه بیوسف جمعی گویند که اصل این واقعه

چنان بود که پدر راحیل بتی داشت از زر که بعبادت او قیام مینمود یوسف در او ان کودکی آن بت را از وی

پنهان کرده بوالده خود راحیل داد تا ایشان از بت و راحیل آن شکسته بارزیده و بعضی گفته‌اند چون یوسف

طعام از سفره برمیداشت و بطریق پنهانی بفقرا و مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی

از رمه بگرفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز وارد است و هم در آن کتاب مذکور است

که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و

دست از جان شیرین شسته تیغها برکشیدند و شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون

نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن ناله بار بر زمین نهند و یهودا گفت من مردم گیر را بحکم

قدرت بر هم شکنم و زنده فیلان را از سر دست و دندان کاسه سر بر کنم و دیگران گفتند سپاهیان را

قسم و روز روشن بدیشان سیاه کرده روی براه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشان را ملاحظه

فرموده ولد خویش افرایم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید

به صدق این امر معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان

ابراهیم دست بر پشت ایشان کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه انطفا

پذیرد و اولاد یعقوب که پی بملاحظه حقیقتی خود نبرده ساکن یافتند تعجب نموده گفتند همانا که از احفاد ابراهیم

و آل یعقوب کسی درین مقام هست که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش

خشم ما را فرو نشانید و چون خواستند که سیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدری داریم پیر

و از خط معارف یکفرزند در کنج تنهایی نشسته است و از سپاه محنت و اندوه دلشکسته و مبتلای بلای

اندوه و حرمان شده اگر این دو فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را بازگیری نگاه داشته

بندگی فرمایی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم

خلیل و اسحق و اسرائیل چگویی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر اگر کار آید اینست که عهد

گرو داده‌ایم که این پسر را بسلامت باز رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را بدین معنی گواه گرفته‌ایم اکنون
اگر خلاص یافته بی او بجانب پیش پدر رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او
باز دهیم امید که لطف کرده بر ما ببخشایی و از ما یکی را اختیار فرمایی تا در عوض و بشرایط نیکو بندگی
قیام نماییم هم غرض خویش را بوفا رسانیده و هم عرض صیانت ما کرده باشی یوسف گفت شما در
چه بارستی دیده‌اید که در حق من گمان بد برده‌اید و من آزاد را بنده کی داشتن و بجرم دیگری گناه
دیگری توقف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن آن مباحث نگاه بدارم
و از سر جرم شما در میگذرم هم اکنون بروید و سر خویش بگیرید و حیات خویش غنیمت شمرده و من از این
مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص
ابن یامین هرچند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد و هرگاه که او را خشم
گرفتی موی بر اندامش راست ایستادی و از بن هر موی پیش سر برون آوردی و در آن محل اگر نعره زدی
از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بی تسلیم کردندی و صورت خشمش آنگاه تسکین یافتی
تا کسی از اولاد یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در داشتی آنگه خشم بر او استیلا یافته بود
در آمد و گفت ای عزیز غضب بر من چنان مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمره
مردگان منتظم شوند اکنون کرم نموده برادر را بمن ده والا از من امری صادر شود که تدارک آن
ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول صادق است بنا بر آن در آن سخن چرب زبانی
نموده تا غضب روبیل نشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته از عقب عم خود در آمده
دست بر وی نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر روبیل نشست فرمود که برادر از مطلقا نخواهم داد
هرچه توانی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند آوازش اصلا بر نیامد حیرت بر روی غالب شد گفت
چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بمن رسانیده تا ابن یامین را
فرو نشانده و هم در آن تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط از ارض شام بمصر آمدند یوسف جمعی را



که در حین بیع جاکب بن زعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده گفت این خطیست عبرانی که در مصر
کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون او را بمن بگویید اولاد یعقوب چون در آن
کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از این صورت منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست
عزیز مصر چون افتاده ترو می خواندن و شدند و بهانه آنکه گویند که نمیتوانیم خواند مجموع سرها
در پیش افکنده زبانشان از تکلم باز ایستاد و **حب** یوسف صدیق گفت ای مردمان
این خطی دارم می عبری زبان ... رفتار و خوانند از خیلم کسی ... که شما خوانید تان بخشم بسی ... جمله
عبری خوان بدند و از حسبا ... شادمان گفتند تا ما خط بیار ... خط ایشان یوسف ایشان را بداد ...
لرزه بر اندام ایشان در فتاد ... نه خطی زان خط توانستند خواند ... نه حدیثی نیز دانستند راند ... اخوان
صدیق بامید آنکه برادر را باز گردانند حافظ ابرو نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین برون
آورده بار دیگر نزد یوسف بردند و مجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور جماعت دست بر صاع زد
گوش پیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده‌اید یکی را
از آن جمله بفروختید ابن یامین این سخن را شنیده زمین ادب بوسید و گفت از وی بپرس که
آن برادر زنده است یا نی یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را بهم بینی
باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از او بپرس که ترا که دزد کرده بود چون دیدند که هر از بار که بیرون آوردند
و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نومید گشته عزیمت کنعان نمودند روبیل که متعهد شفاق
در عهده او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین فراتر نشوم
اجازت دهد پدر من و یا داور مطلق و حاکم بحق درین باب از برای من حکم فرماید و برادران
یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن
واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان از دیگرباره ماده سودای یوسف در
حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و دود فراق دو فرزند گرامی بر دل در شده سودش

محبط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب بیعقوب یا اسفی علی یوسف
جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان بگریست که چشم جهان بین او از حلیه نور خالی
و ابیض گردید چون اشک نماند دیده بارید گویند که در آن اوقات دوست یگانه که
یعقوب را از لطائف خانه بعیادت و تفقد او حاضر شده و پرسید که سرو قامت بلندت بیار که دم
محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرد باز سؤال کرد که چشم جهان بین ارجمندت بسبب
کدام علت غبار آورده جواب داد که هوای گجار ابن یامین بدین غایت رسانیده و همانلحظه حضرت
احدیت عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش کرد
و متعاقب این وحی آمد که چون انصاف آوردی و قرار مهم بر اعتراف نهادی بعزت جلال خود
که هر دو پسر ترا بتو رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر متنعم باشید بعد از آن یعقوب
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر خروش نکشید بیت جانا دلم
بردی و جانم بسوختی گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی رفتی و از وصال لبی وعده دادیم شبها چو شمع
در غم آنم بسوختی گفتم که از فراق تو آهی برآورم آن آه در درون و دهانم بسوختی و چون مدتی
از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارس
بن میمون را که برزانت رای و متانت فکر از سایر جهاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت
طلب فرمود و اشاره کرد تا نامه در قلم آورد و مضمون آنکه عزیز معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی
بر منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها گماشت و ایشان را بانواع عقوبات ابتلا
فرمود از آن جمله جدم را که ابراهیم بود دست و پای بسته در منجنیق نهادند و در آتش انداختند و او در آن
واقعه بالمره داسم صبر عمل نموده حق جل و علا آن آتش را روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را تشنه
گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی فدیه فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری
داشتم که او را از همه اولاد خود بیشتر دوست داشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد و اجب

اولاد من

اولاد من بود ناگاه در قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را نزد من آوردند که او را
گرگ خورد و فرزند دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق
کشته بر خاطر حزین مستولی شد بدیدار این فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم
و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر آوردند
که برادر ماند و گرده عزیز او را محبوس گردانید و درین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت باهل بیت نبوت
نسبتی ندارد و مخلص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل مرا حضور و دیده مرا نوری
نمانده توقع آنکه فرزند محبوس الجانب پدر مأنوس فرستی و این پیر محنت رسیده را از رنج
رهایی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات
و اوقات مناجات ترا مدد و معاونت نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعا خواهم کرد که اثر شر آن تا هفت
بطن دیگر در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند کرد فارس آن مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب
روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب
بمجلس صندوق شریف آورده نامه آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید یوسف که نامه را مطالعه
کرده قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعه پدر بزرگوار کلمه چند در قلم آورد مضمون آنکه
کتاب شریف و خطاب منیف کمال اندوه و حزن بود شرف ورود یافت و بر محنت و رنجی که بآبای کرام ما
عظام رسیده اطلاع افتاد و بر بلایی که ترا از مفارقت اولاد که بمنزله روح اند در جسد و بمثابه
جسم اند از بدن روی نموده وقوف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای
چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود خود فایز شدند والسلام
و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارس را بتشریفات فاخره و انعامات بیکران سرافراز فرموده
رخصت ارزانی داشت و فارس از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع مسافت بعید در اندک
زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض حضرت یعقوب رسانید یعقوب که در فحوای آن مکتوب تأمل نموده

فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت که برخیزید
هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل کار
ساختگی سفر کردند و مهر بضاعتی که دست داد چون صوف و دادیم و روغن و دراهم ردیه و حب الخضرا
و چوب صنوبر علی الاختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی بجانب مصر نهادند و آن راه دور دراز
پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه عرضه
داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب که گرفتار چنگ غم و کرب گشته اند
و در ضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت
و درماندگان خیابانی غربت را قبول فرمای و در عوض آن از فضل انعام و زواید اکرام خود عطائی
کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز وعلا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و
جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که چون سخنان
رقت آمیز برادران استماع نموده پیش ازین طاقت خویشتن داری و خموشی از آنش نماند با خود
گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت
نیست و از کمال فتوت نی بنابراین بالتیام خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب
از رخسار برانداخته آیت رحمت رحمن یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نموده و چون برادرانش
بدیده تفرس در وی نگاه کرده چشم دلشان برآن جمال افتاد که یوسف را از جده و جده بنی یارده و احتجی
بوقت قسمت ارزاق حسن ملاحت میراث جمال رسیده بود و ملک خلاق از برای حسن الکمال
در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بود بشارت یافته گفتند انک لانت یوسف و با وجود آن کمالات
و نفی تهمت و مقالات توبیخ و سرزنش او در شنیدند هنوز ضمیرشان برآن قرار نگرفت که خاص
روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و با ایام سرکه یافتن تمکین نجی تواند پخت که یکی از معاظم بندگی با کنعانی نسبت

دارد

وراثت وحدت سلطنت مالک سریر حکومت شود و یا بذلت غربت کسی تخت عزت مصر والی گردد تا
بزبان فصیح و بیان صریح گفت که انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت علم و ارث
موروثی افتاده بود پیش آنکه برادران خیانات گذشته را یاد نمایند استغفار و استعفا رقیام نماید
سبقت گرفته و زبان بادا و وظایف شکر گذارده گفت خدای را بر ما منت و از وارث که انفصال ما باتصال
مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران و مرحمت یوسف
ملاحظه نمودند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدای سوگند
که برگزید ترا بر ما خدای تعالی جفاکاران و یوسف مجموع آن کردها را ناکرده انگاشت و خطاهای ایشان را
درگذاشت و آمرزش جرایم ایشان از حضرت عزت مسئلت نمود و از مجاری حال مقیم الاحزان
علیه صلوات الرحمن شرایط استغفار و استفسار بجای آورده چون آگاهی حالات او در معلوم فرمود
روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب
نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر پیر اندازید تا بینائی چشم او بکمال خود باز آید و دیده او
بار شود و علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف است جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که خلیل الرحمن
می پوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته و تعویذ ساخته در
گردن او حمایل کرده و بعضی گفته اند که بر بازوی او بسته بود و علی کلا التقدیرین یهودا بادای آن
خدمت مبادرت نمود و گفت این کار رخصت چه اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل
فرسوده اش بدان الم من آزرده ام و ممکن که برکت این خدمت وسیله کفارت آن جنایت شود و بالسلم
ذکر بیرون آمدن یهودا از مصر و توجه او بجانب کنعان و بردن پیراهن یوسف بجهت ساکن بیت الاحزان بامدادان که
که یوسف زرین پیرهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را برگرفته پای از دروازه
مصر بیرون نهاد و عنان توجه کنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن یهودا در تبار
مبهوت در تیار افکار نی که از یوسف صادر گشته بود افتاده حضرت باری عز اسمه باد را که سینه

عاشقان و مخبر صبا و خافت فرمان داد تا بوی پیراهن یوسف را بحضرت یعقوب رساند شعر
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم، کمتر از تحفه از مصر بکنعان آورد، و روزگار زبان مشتاقان
مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد شعر بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود،
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد، و فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام نمود رایحه جان بخش نفحات
گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا تعنت نکنید و
بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جان میرسد و از گلستان رخسارش
رایحه وصال می یابم بیت که برگذشت که بوی عبیر می آید، که میرود که چنین دلپذیر می آید، نشان
یوسف گمگشته میدهد یعقوب، مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید، و احفاد و اولاد یعقوب متفق الکلمه گفتند ای
والله تو دوری هنوز اندر هوای عشق نوری، رعافت رانده جف از نسیم است، ملی دل در ضلالات
قدیم است قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این صورت بر آمد ناگاه یهودا
از در درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ تحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی جد
انداخت و در زمان بینایی رفته باز آمد و روشنایی چشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب
بطراوت گذشته معاودت نموده و از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان گذاشتی گفت بر ممالک
مستولی و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امارت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و دیده
گذاشتی گفت بر طریقه ابراهیم و جاده متابعت حقیقت گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی
و دل مرا از بند غم آزاد گردانیدی خداوند هم اسباب نعمی مفارقت و هول سکرات
مرگ را بر تو آسان گرداناد و بعد از آن گفت ای یهودا ساکن مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان یوسف میرسند
و محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اولاد بیت می آیند و اکابر و اعالی و حسینه و موالی را با عزاز
تمام بدیار مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده و صد و هفتاد شتر که هیکل
منظر بادپای تا و به تمای [ناخوانا] محمل عماری از عود قماری ترتیب داده و بربالای هر هودجی [ناخوانا] زده

کرده

گسترده و چتر بر راس استر رومی که در هنگام سیاحت بادپا و صبا را بری گردی دمی راس ساز تازی
گرانسبت با روش خویش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدند و اسرائیل در خرسند
حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و منتظر گشت تا جبرئیل بوجه تعجیل از دار جلال که مقر
اقبال صاحبدولتان با اجلالست نزول فرموده خطاب جواز ارتحال رحلت و انتقال یعقوب رسانید
و سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز
چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه بالطف تربیت اسرائیل خو کرده بر
خوان احسان آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش پابوس گشته در پای محمل جان
بسیار میغلطیدند و روی خود را در پاشنه بموج تیرخش میمالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف
اصطناع وداع میفرمود و از بخشندگی همت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت و عافیت و خاتمت سلامت
و فراخی معیشت و نجات بر جاده شریعت مسئلت مینمودند و قطرات عبرات از نوادگان در مفارقت آن
محبان می بارید و موج حسرت در مهاجرت آن مسکینان بر صفحه رخسار می افشاند تا از نظر ایشان
غایب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته چون
یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود را
به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از زبان ابن الولید
دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز
با تو موافقت در این امر میکنیم در اجرای مثوبت این خیر با تو شریک باشیم لاجرم روز دیگر ریان علم کرد با
تمامی امرا و مقربان بارگاه و خلفاء دولت و امرای مملکت در موکب از شهر بیرون آمدند و چون چشم تمام
باستقبال والد بزرگوار بیت برون آمد مهین شهسوار آن، پیاده در رکابش با جداران
نهاده غاشیه خورشید بر دوش، رکابش کرده مه را حلقه در گوش، بعنبر جاوشان از دور شود دا
بکیستی چشم مه را کرده بجور؛ و چون یعقوب را نظر بر آن گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که

ملک ریان بن الولید که پادشاه مصر است بجای گفت نی بلکه فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال تو
می آید و یعقوب بار از اسپ فرود آمده دست در گردن یهودا آورده روان شد یوسف را که نظرش بر
یهودا افتاد و بر ضعف و حیات پدر مشاهده نمود بوجود یعقوب مشغول گشته از جنیبت فرود آمد و ریان
بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر بزرگوار رفت و چون خواست که ابتدا
بتحیت کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود انگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته
گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو هم را در کنار گرفته
چندان بگریستند که بیهوش شدند و چون بهوش باز آمدند یوسف دست پدر گرفته پیش ملک آورده و
ریان بنا بر آنکه نبوت ابراهیم خلیل در اهل بیت او کرده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان نهاده
در پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایا اعتراف نمودند و از او التماس
اجابت دعوات که اشراف ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کرد بعد از آن
یعقوب با عظمت تمام در شهر درآمده عزیز مصر در آن تسد پدر و برادران را بقصر خود فرود آورد و حضرت
یعقوب و منکوحه اش که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشانده خود با حرمت تمام بر بالای
تخت پیش ایشان بنشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده
تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز
بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شده بود و محن روی نموده اشتغال فرموده سرگذشت خود را شرح
و معروض پدر گردانید انگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزای
تعیین نموده چون دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان بکلی جمعیت
جمع کرده از اتمام اشتغال ایشان نپرداخت و در کار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذرانی می بود
الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعا بهم الی رحمته بالکاس والنزل الانس ذکر انتهای کار یعقوب
چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما الصلوة والسلام امتداد یافت و مدت هفده سال انجامید

بیست و چهار سال از این حال منقضی شد ناگاه در جریان احکام قضا موکل اجل در دولتخانه یعقوب را فرو کوفت
و زنجیر ابواب خلوتسرای او در ورود او حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از تتبع دست آویز اجل
پای قرار را مجال فرار متصور نیست فرزندان را خوانده شرایط وصیت بجای آورده و یوسف را وصی
خود گردانیده گفت که چون از این مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم
و اسحق هم وثاق گردانی و بر زمره نفسی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امتثال انتقال فارغ نشده بود
که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت صدیقان و مقربان درگاه و بارگاه ملک متعال بجوار حضرت
ذوالجلال خرامید و عالم ناپایدار از فضایل ذات مکارم آیاتش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه
راجعون حلیه او علیه السلام شبیه بود باسحق و خالی بر صفحه رخسار پر انوار داشت و طویل القامت و نحیف
البدن بود صفات شیمش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت
صنعتش در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند
و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ نتایج و فواید آن میپرداخت مدت عمر و ایام دولتش قولی آنست که
پنجاه سال مراسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج سال گفته اند
نقلی که بود که عیص و یعقوب در یک روز وفات یافتند و سن هر دو بی زیاده و نقصان مدفن جسد شریفش
چون روز آدینه بار حلت فرمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی که نهاده بودند
از چوب ساج درآورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عقلا آن ولایت پنج فرسخ مشایعت نموده در موکب
یوسف بار کشیده صدیق صندوق را با فراهیم پسر و کنگان ابیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بتربت
ابوب شهید ابراهیم و اسحق مدفون ساخت و در روایت عرایس الثعلبی است که چون تابوت یعقوب بزمین قدس
رسید در همان ساعت نعش عیص را نیز بدانجا رسانیدند و سبب آنکه این برادر گرامی در مدت حیات
و هنگام وفات با او موافق بود مصیبت بازماندگان این دو ماتم هر دو گنج در یک کنج و هر دو گوهر را در
یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و آل نبینا و سایر الانبیا والمرسلین و علی اتباعهم و اخوانهم

من الشهداء والصالحین ذکر بعضی از مآثر یوسف که شرح آن در شفا این قصه شریفه موقوف مانده و نموده اند
از لوازم است بسم سیدنا یوسف و زلیخا چون تنظیم مهام مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز مصر از
از سرای فنا بدار البقا بردند ریان بن الولید خواست که زلیخا ناکامی دیده را بکام دل رساند و از آن زلال
آب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده و در آن باب مبالغه فرمود
و هرچند زلیخا را در آن اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش از انتظار النقاء
یوسف سفید شده طاوس جمالش را دستکاری صیاد محنت پر و بال درهم شکسته بود و دست تطاول
روزگار ناسازگار رشک نوبهار در تکاپوی عود حیش انداخته اما همچنان بوصل آن مقصود مترقب
می بود و از تماشای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه از جهت یوسف سخن کام
شده بود اما چون بکام دوستانش مید دید با نازایش ملک منان شکر افشان میکرد شعر
اگر دلبر بجا جور از ما بیست همانش مهر دل و در دیده جایست گر از ما در برآید صد دمی خوش حق خدمت بیاید برابر
دلش را مهر با ما کم مبادا دل ما بی غمش خرم مبادا بکام دوستداران باد کارش دعای دلفکاران یاد کارش
و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد
که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده و در حرم حرم جای دهی
بخطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را علی مقتضی قدره و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما را
بسته و یوسف بعد از آنکه گاهی حالات زلیخا را از ضعف و کدر معلوم فرموده بود از حضرت موجب معاودت
ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نمود شعر جمال مرده اش را زندگی داد زخش را
خلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش وز آن شد تازه گلزار شبابش زکافورش برآمد مشک ناب
زصبحش تیره شد آن شب تار و چون دعای یوسف مستجاب شد گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی
یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود و مانند سرو سهی بالا کشید و مانند چوپان
ملاحت بعد از چهل سالگی بسن هژده سالگی رسیده و بوفرمان ملک قدیم و بشرف حضرت ابراهیم منهاطه مسامحت

منقلب گشت بیت بخاتون خلیل و دین یعقوب بآیین جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویشتن یکتا گوهر آورد و بعد از آنکه خضر فرزند از وجود اغیار خالی گشت هر دو دلبر و خاص خرامیده بر فراش ناز
قرار گرفتند بیت بجان و تن بهم پیوسته شد از آن سان که جان از تن نشد فرق و تن از جان بنوان آن سخن
مارانفس نیست سخن بسیار هست و گفتنی نیست و چون شجره آمال زلیخا از ثمره اقبال بار ور گشت حضرت خالق
البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که میشا و افراهیم موسوم گشتند و دختری که بحرمه نام
یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر و متوافر شد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم خبر شاهد
عصمت یوسف اما سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق علیه التحیة والسلام طفل شیرخواره
بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از ندیمان عزیز از دوراندیشی
حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی بود هم سر بود هم از بطانه خانه عزیز گرد آن
حال با او بر درسرای حاضر بود و نزد افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر
عزیز بود که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام مینمود و طایفه گویند که شاهد نه انسی بود و نه جنی بلکه از
فرایض سنجی بود و از بدایع قدرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچکس او را ندید و نزد بعضی آنست که آن
قمیص گواه حال بود و بر خردمند ان بصیرت پوشیده نماند که اگر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است
حیث قال جل و شهد شاهد من اهلها و علی الجمله اقوالی که علما در این باب ایراد کرده اند و بعضی از
مورخان انها را نقل فرموده جنست که در این اوراق مسطور شد ذکر ارتحال یوسف از دار دنیا بسرای بقا
و دار الخلود چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق برملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع
فرموده مدت پادشاهی او منتهی شد کافری فاجر از بنی العماش که قابوس بن مصعب نام داشت
بر سریر فرمان دهی بر جای او نشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات
زمان محو شده بود فرمان داد و هرچند یوسف علیه التحیة والثنا بنا بر وحی سماوی او را از افعال
ردیه نهی فرمود و بار تکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق عم

و باوجود کفر و شرک تعظیم جانب عزیز را رعایت نموده و جیب ثمره تقدیم او در سبب ثبات قواعد
قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مایوس گشته در اتباع و اشیاع او طالعش افزوده
از طول ایام حیات خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفتگوی جهد و
وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون
مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رق باوج عزت برآوردی و بنور معرفت تعبیر دیده دل
خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیرم اسرار کنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون
مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسان و در
مقام ابراهیم با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته
نزد خود بنشاند و خطبه وداع بر ایشان خوانده فرمود اگر بعد از فوت من آثار نجات در ناصیه او مشاهده کنید
با امارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و
نهی و اطاعت فرمان او اشاره فرمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده در سینه
بعد از توالی احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت خواهند بود و دادرسان ایشان که خواهند
جواب داد که شما در جاده ملت مستقیم باشید و متابعت نبی خود لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در دوران
برکت فرموده مهام شما را برونق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من مدتی ذلیل و زبانی
جبار ستمکار و ظالم قهار نتایج اسباط عاقله و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت تجبر و تکبر
گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال فادر و الکاهل در فرمانبری جهلش بوده و مجموع
بنی اسرائیل را در تحت عبودیت ذل بندگی کشد و علامات ظهور آن بدکردار آنکه این عروس سلطنت
در خانه شبستان سکون و خاموش شود و صباح او طلعتا در آن اوقات بگوش اهل فساد و صلاح
رسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری
موسی نام مبعوث گردد و بوجود بابرکت وجودش هیمنه و سطوت او بعد از آن بنی اسرائیل نجات

و معجزه و آیات لایحه آن غیور منقلب عاجز ساخته و بمعجزه آن خاکسار را زیادت آمده از ظلم آب
تابش و رنج رود و باید که فرزندان را طبقات بعد طبقه وصیت نماید که صندوق جسد مرا چون از
مدفن مقرر بیرون آرند و همراه خود برند تا به آبای کرام رسانده مدفون گردانند بیت این گفت و
بانگ و هیه برکرد ° و آهنگ والای دگر کرد ° زین دد همه گرچه در فرار اند ° رباعیت که چه پیش و ارند
حلیه مبارک و جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیر السره بود چشمهای مبارکش
بزرگ و گشاده و چون تبسم نمودی نور از ضو احکا لامع شدی و بهنگام تکلم شعاع از دندان مبارکش
تابان او لایح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم بود که پیش از ظهور خطا
دولت داشت مناقبش صبور و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع
داشت و مردی برادی کرامت و علا ملتبس بلباس عزت و سنا و هو الکریم بن الکریم ابن الکریم
علی نبینا و آله علیه افضل التحیة و التسلیم شریعتش متابعت آبا و اجداد خود مینمود و در هیچ وجه
از مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آن بود که چون موت
قابوس مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود که بر کرسی تحت
تخت ملک بود هر بر ملون گشت و دیگر آنکه طفل نابینا نزد حضرتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته
در روی نظر کرد بینا شد و همچنین از حالت ضعف و پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت
شباب و جوانی معاودت نمود چنانچه سابقا گذشت منقبتش گویند که در صغر سن تجارت میلی
داشت چه راس المال خود را با امنا سپرده بود تا جهة وی بیع و شری مینمودند و چون بر سریر عزت
متمکن گشت بنفس ذات بلوازم حکومت و مراسم نبوت بامر دیگر قیام ننمود مقدار ایام عمرش
کلی کامله که زمان مفارقتش بیست و دو سال کشید و عبدالله بن مسعود صد و ده سال گوید
و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال
گفته اند و در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجران و فوت آنحضرت چهل سال بود

و این قول در میان مورخان اشتهار یافته است والله اعلم **مدت ایام حیوتش**
آورده اند که در توریت مسطور است که صد و ده سال زندگانی یافت و هشام بن مشیه گوید در کتاب مبتدا
که صد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و هژده سال گوید و ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته است
و اعتماد را نمی شاید بدین قولست **دفن یوسف** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرموده
تابوتش را برادران سنگ چینی از رخامات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما این سبب و
اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود
که غبار فتنه بالا گرفته فتنه در عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهر او را
در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خواص و عوام و کرام و لئام گردد و همچنانکه خلایق که از
مشاهده انبیا و کعبه حاجات تشنگان طبقه آب را مرقد مقدس او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها گو
آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم آنرا از آن موضع بیرون آورد و بمزرعه خلیل شهید اسرائیل
رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از این حکایت در قصه حضرت موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب** مراد از اسباط در آیات فرقانی اشاره بفرزندان یعقوبست و مورخان
ایشان را از اعداد پیغمبران و رسل داشته اند و از جمله پیغمبران شمرده اند و هر یک از ایشان بعد از
اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار تفصیل احوال اخوان یوسف
نیز نوشته اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و راقم حروف جمیع اکثر تواریخ عجم مطالعه نموده بغیر از
عدد اولاد و اعقاب و اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر دیگر در نظر نیامد و آنچه
مسود اوراق بر آن اطلاع یافت بدین موجبست که مسطور میگردد **اما روبیل** فرزندان صلبی او
چهار نفر بودند و کثرت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بغیر موده نوبه ما فوق بیست ساله و ما دون
پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بود و شریف ایشان در آن وقت الیصور بن شدیئور بود **اما شمعیل**
اولاد صلبی او شش نفر بودند لیکن احفاد و اسباط و اعقاب بیشمار از ایشان بوجود آمد چنانکه در شماره

اول

اول ما فوق بیست و ما دون پنجاه چهل و یکهزار مرد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد شلومیل بن صوریشدا
مشهور بود **اما دان** دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت
و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی بشمار آمد و مرجع قوم اخی عیزر بن عمی شدای بود **اما نایوب** سه پسر داشت
و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و نه هزار و چهارصد مرد بشمار آمد و رای اطفال و شیوخ و از بزرگان این فرقه
ابی اوبن حیلونی بود **اما نفتالی** اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول پنجاه و سه هزار و
چهارصد مرد رسیدند و رئیس ایشان عینی ابن زمره در آن وقت حیرا بن عنیان بود **اما اشیر** او را نیز
چهار صد مرد رسیدند و چهار فرزند داشت و در وقت شمار چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت
ایشان بقلم آمد و شریف ایشان فجعیل بن عکران بود **اما گاد** شش پسر داشت و اعقاب ایشان
بوقت شمار چهل و پنجهزار و ششصد و پنجاه مرد در قلم آمد و شریف ایشان زمره و در آن هنگام ایلیاساف بن دعوئیل او را
**اما شمعون** که از بیست سالگی تجاوز کرده بودند در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست او
خاندان شلومی ابن صوری شدا و اولاد او بود **اما یوسف علیه السلام** او را دو پسر داشت و یکدختر و از نسل ایشان
آنچه در شماره آمده هفتاد و دو هزار و پانصد نفر بودند و ریاست خاندان ایشان میان الیشاماع بن عمیهود و گملیئیل بن
فداصور شریک بود **اما بنیامین** او را ده پسر و فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان بشمار آمد سی و
پنجهزار و چهارصد مرد بود و شریف این دودمان عمیهود بود **اما یهودا** پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او
کثرت بمرتبه انجامید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار مرد مقاتل بشمار آمد و حکومت این فرقه در خاندان
نحشون بن عمیناداب بود **اما لاوی** اولاد او از یک ماهه به بالا دو هزار نفر در قلم آمد و اشراف ایشان الیصافان
بن عزیئیل بن صومارئیل بن اسماعیل بود **ذکر پیغمبر شکور ایوب صلوات الله علیه** مادرش یکی از
مخدرات جمله عصمت لوط پیغمبر بود و جدش بقول از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر طبری این
قول را ضعیف شمرده گفته است که تحقیق آنست اولاد عیص پیشتر از حضرت نبوت فایز شد و خاتون که در ایام
ناتوانی متعهد او قیام می نمود برسم بعضی دختر یک اثر یعقوب بود و لیا نام داشت اما اکثر مورخین اعتقاد آنست که رحیم

بنت افرایم بن یوسف را در حباله نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت با وفور مال و کثرت منال و حواشی

بغایت و مواشی بنهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی

خدم و عبید از متعینان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و

تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و تواتر سپاس داری

حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی بامر حضرت سبحانی جهت خلوص عبادت

و صدق نیت او را در ادا اهم طاعت بر نظر طبقات ملائکه جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب

لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس باز مینمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا

رسید تا بنده از بندگان خود را بنعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار و بنوعی فرش مناع

رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و طبعی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده بکو

این بنده بخدمت تو قیام نماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر چگونه از عهده عتاب تو بیرون آید و اگر او ایام

حیات تمامی اوقات خود را بطاعت و عبادت مصروف دارد هنوز یک شکر نکرده و باشد و اگر

یک لحظه از وظیفه عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض باز خواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات

فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنه او را با وفور مال و فراغ بال مشوب میدانید

صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات کمان میبرید مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت

و فراغت تفرقه و محنت بر وی گمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریق عبودیت ثابت و سالک و بر جاده طاعت

ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بر وی متواتر گشت و بعد از

هفت روز تمامت ممتلکات آنحضرت از ضیاعات و نواطق فانی و معدوم شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس

و صوم و صلوات مشغول می بود و دوام او احمد و سپاس میفزود تا روز هشتم که فرزندان او بخانه یکی

از دوستان بمهمانی رفته بودند زلزله بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بر این واقعه هایله ده

مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود و همانروز بحبل متین صبر متمسک گشته زبان بثناخوانی مضمون کلام انا لله و انا الیه

رحمن.

را چون بگشاد و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثنا آن حال حرارتی مفرط

بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن پاکیزه اش را مضطرب ساخت و آتش آلام آن حرارت تب محرق منتشر شد

کار مرض بجایی رسید که اطبا حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان

از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبره قصه وصول بلیه ایوب را بوجهی دیگر ایراد کرده اند

چنانچه تعرض بدان میرود و هر چند شهسواران ممالک سخن که و اتفاق تنگ دید و عیب و هنر او است نهانی

تو و کهن اندر آن حروف را از اطاله شهسواران ممالک سخن که و اتفاق فراز عیبی که نزد خرد اجتناب آن از

واجب است منع میفرمایند و بنا بر شفقتی که بر حسو درین صفحات و مستمعان انتقالات دارند بر بیان حال

میکوشند چنانکه گسیر احمر ایوب است عمر نوح است اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته

کمیت خوشخرام قلم از میدان تحریر روایات مختلفه جولان مینماید رجا آنکه و بیش بعادتی که این

سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر انورا و باتمام این اوراق مایل است و اما ما ینفع الناس فیمکث فی

الارض بعمر نوح رسد و اعدا اعتبه جنت و مکث او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غرق

امواج هوان و خسران کردند و بعد قضاء الله تم حسن اعتقاد و حسن اهتمامش این مجموع که جامع اخبار

و آثار اشراف اقطار و اطراف بحر و قولی بحث اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از

اهل تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نمودی

و گاهی گرد سرادقات عرش سیر کردی و بر درگاه بی نیازی طمطراق موده بعضی از اشعار عرفانی ملائکه

اقران یافتی چون ایوب رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر کان بسیار و بحر استظهار که گشته

تغیر تصدق او از انبیاء سلف در گذشت و شیطان النسبت با او در هیچ باب مجال وسوسه

و اغوا نمانده نایره غایره حقد و حسد در باطن ناپاک آن اشتعال یافت و بنیاد عداوت آغاز کرده

در بین اثنا ندایی از سراپرده کبریا رسید که ای لعین ایوب نبی عبدیست صالح و مخلصی شاکر

و قوا استطاعت اغوا و قدرت اضلال او نداری شیطان گفت یارب من بروی چگونه دست یابم و چون

شکر نعمت تو کجا می‌گزارد که این همه ثروت و نعمت به او ارزانی داشتی و چشم او به اولاد رشید روشن کرده
و اگر آنچه با او انعام کرده بستانی ترا تسبیح نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو سر باز زند خطاب الهی نازل شد که
ای ابلیس تو دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد او مسلط
گردان تا ببینی که حال او بعد از تلف در مصیبت چون است پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اموال و اولاد او
تسلط دادم ابلیس خرمی نموده اتباع ذریات خود را جمع کرده صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آنها را
فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان بر آمده از هلاک گوسفندان بآن حضرت
سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل باز گرفت و اگر
در خیر بودی باری سبحانه و تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی و شیطان خایب و خاسر باز گشته فوجی
از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده بسوختند و خود بهیات یکی از دهگانان
آمده گفت ای ایوب تو چه کار میکنی و حال آنکه در مزروعات و درختان میوه دار تو آتش افتاده تمام
خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون
مراجعت کرده اصناف اموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانید و او از حال ملک خبردار می ساخت و آن
برگزیده اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد جانب خانه‌ای که اولاد پسندیده
حضرت ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانید و خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه نزد
ایوب آمده او را از آن واقعه ناگوار آگاه گردانید و آن بزرگوار دست رضا بر روی تسلیم زده مطلقا
تغیری بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده
در برابر عوضی بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا هرچه رای من باشد بدان
عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او که لسان او برای
ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش بجهت شکر محفوظ باید داشتم ابلیس
رخصت یافته بصورت مردی ساحری آمده بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بر مزاج او مستولی گشت



و حرارتی در جان او پیدا شده مجموع گوشت و پوست در او فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع ننموده او را حامد
ناله نمود و علی الاختلاف الاقوال چون مرض متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاده تعفن و عفونت
عظیم پیدا آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنائی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده او را تعهد
قیام نمینمود الا رحیمه که حرم محترمش بود و او میان جهد و جهاد بکمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود
نفقه ایوب صرف فرموده از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی
نصفی به نیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر را طعام خریده باطعام او پرداختی و ارباب روایت گفته اند
که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفته منع کردی که ترا ضعیف حال
و کال مزدوری پدید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب خداوند است چرا صرف باید نمود
اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهار لایقه و نکبت لا تحصی دارم ترک آن بیمار داده مصاحبت
گزای و معارفت [illegible] اختیار نموده سر در نکت من آی تا این محنت صادق ترا از جبال کوه آزاد
و با وجود عزت و غده و رفعت رسانند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بسر انجام وی التفات
نمیکرد و بکار خود مشغول بوده شبانگاه که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید را معروض میداشت
و ایوب میفرمود زنهار که از راه نروی که آن [illegible] ابلیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از
طریق معالجه پیش آمده راه بر رحمه گرفت و بعد از استفهام تمام از کیفیت اصل و فرع آن رنج و درد گفت
بیمار آنکه مرض او [illegible] است پزشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب [illegible] شنید
صحت کوشش نموده آنچه از آن روز بدستش افتاد مجموع بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب
آمده چگونگی آن صورت را عرضه داشت گفت حکیم صادق و طبیب حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام
صلاح فرمود و علاج بیمار را استعمال این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر رحمت شاه [illegible] طبیب
مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج بصحت و علت بعافیت مبدل شود ایوب که بر آن حال مطلع شد
عتاب نموده فرمود که نه ترا پس از آن گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است خوردن آنکه عصیر انگور و گوشت خوک

برجوا ضب سیا حرام وارتکاب آن از جمله کبایر عظام است بخدا سوگند که چون ازاین مرض شفا یابم ترا چوب زنم

و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند در گرد خانها

میگشت هیچکس او را چیزی نمیداد عاقبت ناامید بازگشت و صدا او شیطان خود را بشکل زنی کوتاه و موی

بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که باحتیاج ایوب را راه

هر تب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خرده از وی بستد و بطعام داد و پیش ایوب رفت و آن لعین

بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که شکوفه ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او

بریده دیدیم بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض خلاص یابم ترا صد چوب زنم آورده اند که بیچاره رحمه از

تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد اما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و دلسا ها شفقت و تعهد مهد

مینمود و ایوب نیز در شدت آن بلیت نوعی صبر مینمود که مزید بران متصور نبود و جب الطاقه از ادای

عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانکه خاصان عالم پاک و ساکنان خطه خاک از وی تحیر افتاده و

زبان با و امثال آن بدانستی مجاب گشاده چنانکه شیخ زبان در ساف زمانه زحمت نشان مخواه از کسب عافیت

زنهار کسان مخواه در دوست چنین نماند و نیکو شود و بین صبر است کلید فتح علاج از کسان مخواه و ابلیس

لعین این حالت مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد دین صبا و مشتعل

میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجب آراسته در سکان آن خطه ظاهر گشت

گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کل

اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نماید و آن این است که ایوب که پیغمبر خدا بود مغضوب درگاه احدیت باری

سبحانه گردید و روی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرده اند و اکنون او را از این مرض جهت در آن

تا سخط الهی بشما رسد نگند و ابلیس امثال این خرافات گفته تا پدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده

از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از صحت تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود و انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقل اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را صد چوب زند



وگفتن این قول را وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است و چون زمان مشقت گذشت

وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تحفه از تنبیهی که آن لعین کرده بود اخبار نموده بهشت

بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود که ارکض برجلک الیمنی ایوب پای

راست خود را حرکت داد هر گرمی که بر بدن او بود برخاست و از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شد و باشارت

جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و اسقام که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته کمال اول معاودت نمود

بعد از آن فرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم او ظاهر گشته مقداری

آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علت و زحمتی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت

آورده بپوشانید و هر دو بر آن نشسته رحمه بجهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عرش ایوب را

ندید و فریاد برآورد آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده و از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین عرش افتاده

داشت هیچ خبر دارید جبرئیل گفت اگر او را ببینی میشناسی و ایوب از سخن جبرئیل در خنده افتاده

رحمه او را بشناخت بعد از آن بجهت رفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته رحمه را بر خود فرود

آورد و از عهده آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار یافت

حضرت قادر بیچون بدستور معهود و تمامت خیل و حشم و دواب و حواشی و مال و مواشی و استغنا

وعده بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بکمال حیوة باز

و بعضی گویند اولاد مجدد بشر کرامت فرمود منقول است که چون بسرای خویش آمد از وقت هنگام

غروب بفرمان خالق اسمان و زمین در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها بر کنار بام افتاد

که برآن عالم شد ایوب برداشته او را منسوب ساخت بعضی از حرکت نفی نموده انکاری در خاطر

آنحضرت خطور داشته فرمود که این برکت خداوند است و برکت هر چند بیشتر بهتر قبلی در محار

آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود و موضعی که از آن سینه گفتندی

وآن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام او پدید آمد الی الیوم باقی است و اصحاب علل و امراض

از اطراف آفاق بدانجا می آمدند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردیدند و در مدت دعوتش
با و ایمان آوردند و باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شده تیز
او را منشا بد کردند مرتد شده دیگر بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل
روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیوات حومل را که ارشد اولاد بود وصی
و ولی عهد خویش کرده بنده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود و السلام حلیه مبارکش قدی کشیده
و چشمهای سیاه و جعد موی و گردن کوتاه و سر بزرگ داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بوده و انگشتش
بسیره مایل صفاتش برونق رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بوده و اکرام ضیف و ابناء سبیل نمودی و
الف و نعمت و رفاه و شدت بر یک و تیره شکر منعم بجای می آورد تزویجش موافق قول ابراهیم بود و معجزاتش
بسیار است از آنجمله یکی در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خوری که آنجا فسوق داشتند باب صافی بدل
یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک هژده
سال گوید و چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی التفات
نمیکرد و او را از آن موضع بر نمیداشت عاقبت حق سبحانه تعالی نموده او را از آنجا بدانمحل نقل کرد اوقات
حیات و زمان وفاتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود و دو سال گفته اند
و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال گفته است و مدت دعوتش
بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد از خلاص از بلا هفتاد سال
زندگانی یافت علما بقرا ابن ابراهیم دعوت فرموده و حق عز و علا در باره او فرموده انا وجدناه صابرا
نعم العبد انه اواب ذکر شعیب خطیب الانبیاء علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد
ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند که مادرش بنت لوط پیغمبر بوده و نیکانام و شعیب
پیغمبری بزرگوار عالی آثار بوده و صاحب بیان و طلاقت لسان مرتبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند
که بدین اسم دلالتی است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد مکان انجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند باری سبحانه و

اهل مدین

او را بدعوت دو قوم مامور کردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب ایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین
و اصحاب الایکه عبارة از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت اوثان در مکاییل و موازین عدوان
کردندی و درهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب
آن قوم را از افعال ناشایست بطریق مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی
داشتند و بحلیه خرد و دانش محلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان
بشقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نمیشمردندی
و چون آوازه دعوت و شایع گشت معتقدان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی
توجه بحضرتش آوردند منکران شریف او که اینحال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از متابعت
و مصاحبت او مانع آمدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم شما چون در فیافی
ضلالت و بوادی غوایت گرفتار گشته اید و نصیحت ناصحان و موعظه پیغمبران مستمع نمیگردید چرا مانع
دیگران میشوید و چگونه وبال اضلال بر روز ضلال میفزایید و چه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه
اعتبار نمیگیرید و از چه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدای بترسید
و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا شما را همان که بایشان رسید
رسید و هم از آن جرعه ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند و بعد از آن چاره تلافی و تدارک امکان
نماند ایشان در جواب شعیب زبان بگشودند و از کده گفتند که چون مال و منال ده ده و استظهار خاصه ماست
چرا در زیاده و نقصان او حکم فرموده متعرض ما میشوی و چون فایده بت پرستی در میان ما مستمر است
چگونه کلام ترا که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که طعن بجنون
علی طبق ایشان گشته و چون کمال خود را بتر میدانی اگر دین ما با اجداد مراجعت نمایند از مساکن و بلاد خویشان
اخراج کرده با اقامت اهل و اولاد این دیار امتناع کنیم و این مصاحب که نسبت با تو ظهور می آید بواسطه
حق قرابت و وجه ضعفی است که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این کلمات فاسده بنوعی بتو میدادیم

که مزیدی بر آن متصور نبود شعیب که این سخنان بشنید بدعای ایشان مبادرت نموده گفت معبودا اگر حضرت ربّا
سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش ازینها و بر کفر نجات داده و بحلاوت ایمان رسیده باشند
چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بجهالت کفر [illegible]
که قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جای دیگر که حق قرآنی می آید شعیب چون
از جنب رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسیده که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط
غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کدام است و هالک کیست و چون او را
کفر و ضلالت و غی و جهالت ایشان امتداد یافت و از سر هزل تقاضای عذاب موعود کردند شعیب بآن
مناجات در جای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین گشاده مستوجب عذاب و مترصد عقاب ایشان
گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول آن [illegible] حرارت هوا [illegible]
نوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان مبهوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن [illegible]
از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته بر جانب دشتستانی که
بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که حق عز و علا سموم از جهنم جهت عقوبت
طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان گرم خانهای حمام حار گشت و آبهای چون و ابار آن
منعقد جوشیدن بنیاد کرد آورده اند که چون آنجماعت بصحرا رسیدند گوشت پاهای ایشان از سموم
فرو ریخت و ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شده در این اثنا قطعه ابر دیدند
سایه بسیط در بساط زمین انداخته بود آن گروه از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از
ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را هلاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند
از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوسته جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعان
از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند که و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة
منا منقول است که جمعی که متابعت شعیب نمودند هزار و هفتصد نفر بودند و چون بعد قوم هلاک شدند

فرمان

فرمان الهی صادر گشت که شعیب هم در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بتعمیر آن دیار اشتغال نماید
و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی
بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافت و آخر
بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بجانب مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته مراحل
این جهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر
باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود
و در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استحضار موصوف و معروف بود اسم و نعتش
بزبان عبرانی شعیبن میگفتند و بلغت سریانی شرون و لقبش خطیب الانبیا بود و معجزاتش بسیار است
یکی آنکه بدعوت قوم دعا فرمود که بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد شریعتش بر وفق
ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و دعوتش چون سن مبارکش بصد و بیست سال رسید [illegible]
روح او از [illegible] بدن معزول گشت و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال در شمار آمد مدفن منورش
بعضی زمین شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شده
مدفون شد والله اعلم ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار
گفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت
از چاهی است که آب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی
بودند در ناحیه از نواحی شام که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بایشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را
کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی
در دیار یمامه اقامت داشتند و بت پرستی مینمودند بنابر آن ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بایشان فرستاد
حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بکفر [illegible] و در جای
[illegible] بلند [illegible] که [illegible] بود و آبهای سبزی که [illegible] میفروخت همه روز

طعامی خورده بر سر چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو کذاشتی و چون مدت دو سال از آن قضیه کذشت
جبار ششم و مار از نهاد کفار بر آورده فرشته را مامور کردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را
بیرون آورد و ایزد عز و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت
در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود

## ذکر هرون و موسی علیهما التحیة والسلم

موسی و برادرش هرون از
اعاظم پیغمبران مرسلت و مقربان حضرت الهی بوده اند و علو مرتبت و سمو منزلت ایشان از حد توصیف بیرون
و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار
بروایت اکثر نقله اخبار چنان است که چون ریان ابن الولید از دار فنا بسرای بقا خرامید شخصی از بنی اعمام
او قابوس نام متصرف تخت سلطنت کشته در مسند فرماندهی با استقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت
که در عهد ریان منطمس کشته بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نموده چون ملاحظه کرد که اعقاب
یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقه مذموم استبعاد میجویند خاطب بنی اسرائیل را
به بندکی کرفته کفت شما خادم و مملوک اقارب ما بوده اید و نسبت عبودیت خاندان ما را تسلیم داشته و قیمت
یوسف و برادرانش را که بواسطه انقضاء ... العاص بعد دوده روی نموده ضمیمه شده بار تکالیف اعمال شاقه
و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور کردانید و روزکار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت
کذران بود و چون او از دار فنا و غرور بمقام ذل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید
بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نمود و درین اوقات خروس ... که یوسف صدیق بیکی از
او وعده داده بود دم درکشیده و چون علامات مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت بادل فراق
و ادا تضاعف ذوریت و علت تحقق نمودند و خاطر بر مصابره و شکیبایی نهاده باقدام تحمل و تسلیه مش
بازان بجا رفتند و این فرعون که از فرمان الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابق ظالمتر و ستمکارتر
بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کار دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه
مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را عبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جهان

احکام

احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد و جبینی ساخته نغمه انا ربکم الاعلی
در میان خلق ظاهر ساخت و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد
یعقوب را آورده کفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اکر تکبر و استکبار نمایید
شما را زیاده بر عذابهای سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قول او ابا نموده از
آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنکاه فرعون اقوبای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و نجارت
امثال این امور بازداشت نمود و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک وجه عمل خود پیش از غروب
آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور را
بکاه و غبغب مغلول کردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل
مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جوانب دیار شام پیدا شد
و تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شرر وی اثر نکذاشت فرعون از هیبت
این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب را در
در میان نهاد کفتند که تعبیرش آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث کردد که استیصال قبطیان بید قضا
نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون لعین موکلان بر زنان
حامله بکماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون آرد از دایه پیش بدارند و اطفال معدود در آن
واقعه مفقود کشتند بیت صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد
و چون بحال این هفته کذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی بی حد و
تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بعلت طاعون
هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال بر این منوال باشد بزودی نسل ایشان
منقطع کردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب با ما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از
... فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال نکشند در سال اطلاق هرون متولد شد و در میان سال

قبل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولودی موجود
از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را از زنان امشب جدا باید کرد که
ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم
نداکردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بیرون روید که ملک از سر جرایم شما درگذشته عواطف
پادشاهانه و عواطف خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده بصحرا
بیکبار از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آن شب با منکوحه خود در اسکندریه ایستاده نخواهم که
از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با مبدا آنکه مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و به میان
نوبت فرعون عمران پدر موسی را که از مقربان او بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصر فرود
آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین فرمود و چون شب زنان از حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند
و مادر موسی در آن میان بود شهوت بر عمران استیلا یافته و منکوحه خود را نگاه داشته با وی مباشرت
کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره
آن بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده و در آن صحرا که بنی اسرائیل
مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آوازه ایشان بگوش فرعون رسید
رعبی در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این صداها از چیست عمران گفت گمان میبرم
که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشحال گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون
خود بازگشته آن شب خوفی بروی مستولی شده بود که در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان
فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل تجربه‌ای ظاهر نشد و هر زن حامله قابله را از اهل فرعون موکل داشتند
الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او ازو فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش
نجار را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب پرسید گفت طفلی داشتم خوف شد اکنون بتابوت احتیاج دارم
نجار گمان برده بنزد قابلان بنی اسرائیل رفته خواست که ایشان را مولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش

از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشاره نمود قابلان فهم نکردند و نجار را بیرون
از نزد خویش براندند نجار با خود گفت غالبا این کودک پیغمبریست که قبطیان را هلاک خواهد کرد لاجرم سرای
دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی داد و والده کلیم فرزند خود را
شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در
رود نیل انداخت ● ناظمان جواهر اسما که در سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری
داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این مرض بمرهمیست
در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در دوران دولت تو از رود نیل پدید آید و فرعون در
ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و
چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت بصرصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را از راه بر
فرعون میان درختان آورده و چون چشم کنیزکان و دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان میبودند
بر آن تابوت افتاد تعجب نموده او را بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت
گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودک صاحب جمال افتاده که شیر از سر انگشت
می مکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و حرم
آسیه اسم موسی نهاده که موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی
در دل مادر و دختر جای داد و تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسارش افکنده بر
شجره محبت او اصلها ثابت و فرعها فی السماء گشت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع
یافتند فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد شد در قتل او تامل
نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امراة فرعون زبان خواهش با لغای حیات او گشاده گفت
قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل موسی درگذشت و او را
خود بخشید و دایه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت بپستان هیچ یک از ایشان

در دهان خود نگرفت آخر الامر بدلالت خواهر فرعون مادر موسی را اختیار کردند و حافظه که وحی
در کنار او نهادند آرام گرفت در حجر والده بیاسود و تناول شیر او رغبت تمام فرمود و آسیه والده موسی را
با جیری گرفته ما یحتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داده مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در خزینهٔ
مکنونت تعهد سلطنت حاضر کردانند جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانه روز بوده و بعضی
سه شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را
از آسیه ستانده در کنار نشانده نوازش میفرمود که ناگاه دست بلحیه دراز کرده محاسن فرعون که
صبی معایج بود گرفته بشدت تمام بکشید و موسی چند از آنجا باز کرده عبرت لا کلام بخندید فرعون
از آن حرکت در غضب شده بکشتن موسی حکم فرمود آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال خردان در
میزان خرد چندان وزنی ندارد و حکم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که در این باب
امتحانی باید کرد اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام او معذوری الا
در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب می‌نماید و بجهت آزمایش او طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر
پر انگشت افروخته حاضر آوردند و پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بجانب طشت یاقوت برد جبرئیل
مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و از تب آن زبان
مبارکش سوخته عقده پیدا شد در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج گفتی الا حرف
سین را و چون صورت مذکور مشاهده شد فرعون گفت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی
او را بخانه برده مادرش بموجب فرموده عمل نموده بجان محافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحد
دو سالگی رسید و بعد از آن آسیه مرتبت او برداشته مقرر نمود تا چهارصد غلام با طلایی و زینت الجبل
مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از
حشمت و تجمل مردم را ظن آن می‌شد که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای
قبطیه را در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن دو فرزند در وجود آمد و در این نفرس و ولید بد شنود



ملوک و سلاطین شهر مصر را امن بخشید و اگر خلایق بعیش و عشرت نشستند و موسی چون اهتمام این
ره‌ها پیرو از برسند عزت و شرف متمکن بگشت تا دوران مخالفتش از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان
جدایی افتاد ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بخدمت شعیب پیغمبر علیهما الصلوة والسلام در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت
موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال که در عهده تربیت فرعون بود و بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر
اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می‌گماشتند ملول خاطر میبود و چون
از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که امواج هموم متراکم و امواج هموم متلاطم میشد از کشاکش
ضمیر فاز و انجلاء مرآت خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده اتفاقا روزی در سبیل تفرج
راهی میگذشت قبطی قانون نام را که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر
خطیرش تحمل آن نتوانست آورد پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت دست از این شخص باز دار و او را
با حوال وی بازگذار و قبطی التفات بدان سخن نکرده موسی را طاقت مصابرت بر ایذاء اسرائیلی نمانده و
از آنجا که کمال حمیت و بود دستی بر آورده و بر قبطی زد بی توقف با ستاره سر از تخت آن ملعون از تن جدا
دیگر را بحس مرتبط گردانیده با سایر دو رفیقانش در یک رشته کشید و بعد از آنکه از آن عمل گذشته باره
عصبیش منطفی شد از صدور آن عمل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار
بدو نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطرف
بازار توجه فرمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم بتجسس آن احوال مشغول شدند یافت باز همان
اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت اگر چه شوم شخصی که هر روز ترا با
یکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتی اما بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی
خلاص سازد اسرائیلی چون از خشم و غضب موسی دیده بود توهم کرد که مخاطب منم و خواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز
یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی و بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون
طالب آنست که قاتل قبطی پیدا کند تا او را قصاص سازد همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید

و فرعون را بسلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر میبود در حرکت آمده و بجهت دفع التماس این
صدد را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود وجودش را از
پای درآورد و گویند که همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خبر خوش را ازین حال اعلام داد و موسی هم
بهانه از خانه بیرون آمده بود پس پای زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هشت
شبانروز که جاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نشنیده است که مقصد کدام است لب چاه مدین رسید و آن
چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و لسان اندیشه ارباب طول و امل چاپی درخت که سر بجهه جوار کشیده داشت
رسید و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون
زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف فرمود دید که قومی از رعات با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف
جوانب متوجه آن موضع گشته بر سر آن چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده به نزدیک
نمی آمدند و رعات چون تمام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات به آن
دختران و گوسفندان ایشان نکردند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود گفتند ما دختران
شعیب شیخ نسب و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضلات احشام مردم دفع
عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم و موسی ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از سر چشمه
برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع
گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در زیر سایه درختی که بر سر چاه بود از غایت ضعف
روی به درگاه مهیمن کارساز حاجات آورده رفع فرمود صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود مراجعت نمودند کیفیت واقعه را بعرض او رسانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی بازنمودند
شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده
روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال او و قضایا
متفحص شده و بعد از وقوع حسب و نسب او بمواعید کرامش مستظهر گردانید بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و بعد

شبانروز او و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی از محنت جوع و مشقت راه رهایی یافت و چون شعیب
از اوصاف موسی امارات دولت و اقبال تفرس نمود کابین دختر و وصال آن نیکو اختر از برخدمت شبانی
قرار داد که اگر به ده سال رساند آن کرمی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از غور رغبت
قبول فرمود وجه میدانست که شغل شبانی وادی ایمن کجا رسد مگر آنکه چند سال بکار آن شغل اشتغال
کند بعضی از مورخان از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای
انبیا در خانه محفوظ میداشت و در آن میان عصایی بود و سر او از درخت آس اجول و گز آن زمان که
آدم صفی صلوات الله علیه از بهشت آورده بود و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از
اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با او در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بوده
و درخت عوسج بقول او در حقیقت که پیش از همه اشجار بر جویبار بهشت بالا کشیده و بالجمله چون عهد موسی
رعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها را برگیرد و گوسفندان را از شر اجره
مرعی گرداند و چون موسی بخانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون
آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مس نموده گفت
ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی نوبت بخانه درآمده هر چند سعی نمود غیر آن عصا چوب
دیگر بدستش نیفتاد شعیب صلوات الله علیه از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت
پوشیده و بشرف تکلم رب العالمین سرافراز خواهد شد و بعد از آن موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل
مباش که از وی امری عجیب بتو خواهد رسید و جمعی از ائمه تاریخ اتفاق عصا بدست موسی در
حین مراجعت از مدین بوجه دیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور میگردد **ذکر مراجعت موسی از مدین و بمرتبه
نبوت فایز گشتن** چون موسی ده سال رعی اغنام قیام نمود و شعیب صفورا دختر
خود را بحواله تصرف او داد و بعد از دو سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون گردانیده رخصت
انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقول است که پیش از آمدن کلیم الله بچند سال

و فرشته به صورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصایی پیش شعیب بودیعت نهاده حضرت شعیب الا متبادر قبول
کرد و چنانچه شرط امانت و ادای است در محافظت و صیانت کوشیده تا عصای خویش بضم سابق و چون
موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب باو اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آنها
برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نمود و حسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب
بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را بنه که این امانتست و بعوض دیگری برگیر موسی
بخانه در رفت و آنرا بجای خویش گذاشته دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاد
و بخدمت شعیب مبادرت نمود و آنحضرت این صورت را دانست فرمود که ظاهرا تو متصرف این ودیعت اوئی
و التماس منتهایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بجانب
مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت ترسید و از دادن عصا پشیمان
شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده هم
جدال و قیل انجامید و در اثنای مجادله فرشته بهیات بشر محاکمه او ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد
هر که برگیرد از آن او باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت موسی عصا را بر زمین افکند شعیب هر چند
سعی نمود که آنرا از زمین برگیرد دستش یاری نداد بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفت
و روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی [illegible] رسیده ابری مظلم از هوا
متراکم گشته بر وقتی با قراد روی نمود و حسب ضرورت در آن منزل توقف فرموده حرم خود را گفت که
آتش برافروز تا بیجان برودت هوا از لمعان حرارة آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرد آهن و سنگ را
بر هم زد از آتش برگ و نوا اثری ظاهر نشد و حضرت موسی از این جهة مضطرب شده سر بزانوی فکر نهاده
بعد از لحظه چشم بصیرت گشاد و چون باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا
ملاحظه نمود و لاجرم بوجود آتش و جدان آن سبقت گرفته عصا را برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل امر
کرده متوجه آن جانب شده قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی انست نارا لعلی آتیکم منها

بقبس

بقبس او اجد علی النار هدی و ما احسن ما قیل نظم چو هر که بیگانه ز ارباب کرم • هر چوبی نی زبی [illegible]
می آید • بهمکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست • هر کس اینجا بطریق هوسی می آید • ز آتش وادی ایمن
نه منم خرم و بس • موسی اینجا بامید قبسی می آید • بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی
در وقت توجه بجانب طور و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت
علماء تورات هفتاد و نه سال و سی و هفت روز و علی اختلاف القولین چنین گویند که از آن منزل موسی تا بجلی
که سوا از نظر فرخنده و اتش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطه کمال نفسانی
و استعداد روحانی بآن روشنی نزدیک شد آتشی عظیم دید که یکدرخت از اغصان و فروع شجر اخضر
سر باوج کرده اثر کشیده بود و لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و حضرت و نظارت شجره زیاده میگشت
موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و به آنست که بچه کیفیت قدری از آن آتش
برگیرد آخر الامر چوبی چند خشک یا ریک پیدا کرده و بر هم بسته تا باین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید
و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض کرده بجانب اعالی شجره مایل گشت و موسی از آتش ره
خواست که بحصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شده و باز موسی بطرف نار توجه نموده
آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت
و در این اثنا آوازی شنید که سه کرش آن لسمع او راه نیافته بود که قایلی گفت یا موسی حضرت موسی جواب داد
که لبیک لبیک و هر چند بجانب و راست نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شده بعد از نوبت سیم
و استماع آواز جواب داده فرمود که چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندای رسید که من از کیم
که هر جا که هستی با تو ام و بتو از نفس تو نزدیکترم که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی
حضرت کلیم علیه السلام بسجده افتاد گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد
که کلام منست و نور منست و من پروردگار عالمیانم مترس ای موسی از این سخن و هم و ترس بر کلیم
غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمده زبانش از حرکت باز ایستاده مرغ عقل از آشیان

دماغ او پرواز نموده رمقی از حیات پیش نمانده بود از جمله دست بعصا زد و بر پای خواسته حضرت
ذو القوة المتین فرشته فرستاد تا مدد موسی را نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد
خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رب جلیل
کلیم را بخلع نعلین میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش میساید مگر حضرت محمدی را اطلاق انبوه اعراض
از ماسوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد
و گویا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات منسلخ نشده بود که در طواف وادی
مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافات است محکوم و مامور آمد یا خلع و نعلین تنبیهی بود بر آن
معنی که هر جا رسم یگانگی در آید غیریت وجود دست تعارف نیابد و نفی است تمامی آثار هستی خود در دو
وستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی که دارد هیات سخن کجا بود که فایده ذوق فنا بخشی گرفته نگارست
نظم ره نور و بیان عجب تنگ است * رقیم از روشن عیان بگنجد * و مخصوصان زوار حرم وادی
و آنچه که امثال این حقایق و معارف لایق سیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل
و در باب تاویل اقاویل گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود
بود موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم شهید عمره حقیقی شاهد شد از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد
کارخانه وجود او پادشاه ممالک خود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت بوش سیمای
و بر نور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و علا و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الا و چون
خواست که خدمتش از جهت تکمیل نقصان فرستد برسالت فرعون و متابعان مامور گرداند بجهت آیات
واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش از روی آن ممکن گرداند و بعضی سرش را مباحثه آن
مقامات مشغول است که در اول مرحله معجزه عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه
پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بسبیل تفصیل و اجمال گفت که اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی
فیها مآرب اخری یعنی تکیه بر وی میکنم و بعصا برگ از درخت حاصل میکنم و پیدا است

ادبی

در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس رضی الله عنهما خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن حاجتها
بعد از زمان بعثت او ظهور می یافته و اکنون بر ترتیب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی آنکه با محتاج خود اسرار آن
کردی و آن عصا مانند حیوانات همراهی آن حضرت طی مسافت نمودی و بلسان افراد انسانی با وی
حکایت کردی و دیگر آنکه چون عصا را گرسنه شدی بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون
آمدی و چون میوه میخواست آن عصا را بر زمین فرو میبرد و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا
میکرد و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه میکرد و بقدر دو دلو آب
شده و بآب و شعبتین او شکل دلو گرفته پر میشد و دیگر آنکه در شب تاریک مثال شمع نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی
روی نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسی نبودی چه آن عصا خود با دشمن محاربه کردی
و بالجمله بنابر آنکه موسی از خاصیات او غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک
شد با هیچ صورتی و هیاتی در حال حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن
این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف دست
آستین جامه پشمین خود عصا را گرفت ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه تو دافع نکایت اژدها
است موسی گفت حاشا یا رب ولیکن هم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر چون مشاهده این
این معجزه و دیگرش چشم طلب بسان خلعت او ارزانی داشت و آن نور بود که از کف دست مبارکش ساطع
خانه و لمعان تابش ماه و ستاره با وجود او هیچ نمی نمود بلکه در ضیا و اشراق بنور آفتاب طعنه
می کرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت
فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود
بدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطرهای عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان بسان
گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاضد
ظهیر و انشراح و انفساح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواهی عطا

فرموده‌ایم و حاجات تو مقضی گردانیده‌ایم و برادر تو هارون را شرف نبوت داده‌ایم و در امر رسالت
با تو انباز و شریک ساختیم و حضرت موسی دیگرباره زبان سؤال گشاده گفت رب انی قتلت
منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بکلیه مصطنع خویش
ساختم خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت
و بهیچ وجه بتو متعرض نتوانند شد و منتظر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت مقضا عدد کرده‌ام و تو تنها
و قبها بتو ارزانی داریم و بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عظمه توحید و شریعت و دولت معجزه
و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمام یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد فرعون
روید و رسالت خود اظهار کنید و در ادای مراسم عبودیت و دعوت تکاسل منمایید و بقول لین
و کلام متین نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بکوشید تا دست تسلط از ایشان کوتاه
گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و با طمانیت
لوازم وعده و وعید اقامت نمایید اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی اگر از طریق رشاد
انحراف نموده از انقیاد حکم الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ
گویند که ارباب و حضرت ... متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از هم بجا روی بمصر نهاد
تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما بدو ملحق شدند و طائفه
گفته‌اند که حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید و حرم موسی از آمدنش
مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت بیاوردم و درین محل منتهای
لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق
آثار در سیاق قصص این مقالات باذهان مستقیمه و طبایع سلیمه حوالت می‌رود شعر چه حاجتست
نوشتن حدیث عشق بدوست که هرچه در دل عشاق بگذرد داند ولیکن از روی جان این نمطست که گوشه دل صاحبدلی بخراشاند

ذکر رسیدن موسی بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق هارون فرعون لعین را

و اصرار نمودن فرعون ... در بعضی از کتب تواریخ چنین مسطورست که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی بسوی
بهارون نازل شد و از کیفیت حال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی شتافته او را
ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و در شط نیل برادران یکدیگر را دیده بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند
از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکورست که موسی قطع منازل و طی مراحل
نموده بمصر رسید و شب هنگام بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده‌اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را
نشناخته از احوال او پرسید موسی جواب داد که مرد غریبم و از راه دور رسیده‌ام و امشب درین بقعه
مهمانم و تعهد مهمان برد از باب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفترضات است و مادر موسی لطائف
مهمان نوازی بجای آورده هارون از مجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هارون موسی را
بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند لطف
دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای فرخ زوالش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی
در حالتی ادام نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرد و آن برادر رب
بمعمری بشارت داد و احکام دعوت را بسمع رضا اصغا دادند و متابعت وی نموده از دل و جان
اقتدا بشرف امتداد رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسوده گشت
بامداد صباح چهارم باتفاق هارون علیهما السلام بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور
بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر سور قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل ...
بسر می‌بردند و برگرد مدینه فرعون که مقر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران
درنده در آن بیشه مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدر و از بابی شهری درآمدند
و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران ... صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون
بسور نخستین دروازه اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود را بر دروازه زده مفتوح شد و بسایر
دروازه‌ها همین عمل نمود و چون بدرختستان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت او آر...

موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر خاص قصر فرعون رسیده عصای آهنین
بر زمین انداخت و هیبتی بمجلس از خوف و ترس آن خبر ایشان بفرعون رسانیدند و وهب بن منبه گوید که
در چهارم شهر ذی الحجه موسی بباب القصر آمده و تا روز خبر او بفرعون رسید محمد بن اسحق گوید بر در قصر فرعون
مدت دو سال اقامت نمود که بمجلس راه یافت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رسانند آخر الامر شخصی که در مجلس
فرعون رتبه مسخرگی داشت و اندک خبری از خصایص موسی و هرون معلوم کرده بود و ایشان را دیده بود روزی
که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بچه کدام مهم باینجا آمده اید گفتند آری این در قصر فرعونست
که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند آسمان و زمین اند و ما فرستادگان خدای عالمیم
بیکبار فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز عجبی دیدم که از هیبت آن شیران عرق خود
فراموش کردم فرعون از کیفیت آن واقعه استفسار نموده آن شخص گفت بر در قصر تو دو شخص دیدم که شیران
از مهابت ایشان بسان روباه از پیش گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان
حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض جرأت ولی او چون فرعون پرسید گوئیم
میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان
و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی
و هرون را بتعجیل حاضر آوردند و در مجلسی که اهالی و عظماء قوم حاضر بودند و خلقی کثیر بتماشا مجتمع گشته بودند چون
فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پای و عصائی در دست داشت بهمان
نگه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی ابن عمران فرعون گفت سوال من از نسب نیست موسی
فرمود بنده ام از بندگان خدا که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون
گفت اسم و نسبی که تو بالیقین و انساب میاید [illegible] اینست که اعتراف کنی که بنده ام از بندگان فرعون و پرورده
نعمت او هم و تو آنی که مدتی در میان ما بودی و در خانه ما تربیت یافتی و حالا کردی آنچه کردی یعنی شخصی از
مردم ما را کشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی



نظیره اجر کشتی اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من کشتی زدم آن شخص را و نمیدانستم که
بدان سبب خواهد مرد و بر این تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا [illegible] اصلی حکمی بود قصد
من مصروف بود بر آنکه از خوف فرار نمودم کما قال الله تعالی حکایة عن سید المرسلین و چون از دیار شما
رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار کردم باری تعالی از خطای من تجاوز نمود و بمرتبه بلند نبوت
و رسالت سرافراز گردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هرون را در این امر با من شریک گردانید
و این چه حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان
بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بسابقه عداوت بقتل ایشان اقدام نموده
و اوقات عشرت ایشان را بزمان بلا و حسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب
و بنبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری تا بشکر آن مشغول گردند
چون میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن ناطقست و حضرت موسی
از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدای دیگری
قیام نمائی ترا محبوس سازم و از امید خلاص و نجات مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا
بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است فرعون
گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم گشت
و آتش از دهن او شعله زدن گرفت و دود از بینی او برون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند
دو مشعله افروخته منظر نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم میسائید آوازی مهیب بگوش خلایق
میرسید و لسان بشرح آن در خور بیان آمده هر چه گذشت از هم شکست و هر چه نفس میکشید فرو میبرد [illegible]
و مردم بر زبر هم افتاده روی در انهزام آوردند و میان مینه گوید که در آن ازدحام بیست و پنج هزار
از پای در آمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی اژدها روی بسرای فرعون نهاد و نافه و بر در فرعون آن
بهانه خوب و منظر مهیب مشاهده نموده از تخت در افتاد و در آن یک شبانه روز بعلت سوزش چهل و یکبار

اجابت کرده پیشتر در حیل و دیگر روز بکجا برست راه رفتی خلق که فرعون از صورت آن حالت وحشت برابر
توبیم زده فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه مسئلت نمود و مشروط ساخت که تشریف ورا
متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها را
بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا گردیده بود شد و متعاقب اظهار معجزه عصا موسی فرمود
که ثبوت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است موسی دست در جیب کرده بیرون آورده
از شعاع آن چشمها خیره گشته جلوه روی در هفتاد و زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی این
طلبیده زبان بالطاف آن گشادند **نظم** عجب دارد که کو نظر ندید جمالش که چشم مرغ شب او را نگاه [illegible]
ای بلکه یقین کو بباش جاه و سلامت که دیده حسد این سلطنت بخواب نبیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت
امروز باز گرد تا در باب متابعت تو تأملی نمایم آورده اند که حضرت کلیم مراجعت فرمود و فرعون او را ای فرعون
قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی چیست و چه مقدار گشتی کو بیا که مثال این قضایا مبعوث گشته
موسی جواب داد که بحقیقت ایشان کشتگان توانند که بخدای تو کافر شدی و آن قوم آنکه تو کفر و شرک [illegible] تکلیف
نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جل کل تکلیف فرمود فرعون پرسید که اگر
سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم که از انجا ای یا من در عوض این
چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود که مطلوب آنست که عبادت کنی خدای که جز او
خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت و حاکم یا حالی چون جوانی
بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی است دائم
که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گردد فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده آن جواب
تو بگویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل است از این نعمتها باز
ندارد و بی توقف بقبول او عمل باید کرد و فرعون از نزد والده بیرون آمده هامان را طلب داشت و در این باب مشورت
کرده هامان بی سر و سامان گفت بعد از انکه سالها در مسند خداوندیت نشسته اکنون مرکب ذل عبودیت

بپوشی

بپوشی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالیا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست مجلس بواند که
از دست تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق عمل نمائی تا چشمه تن در دست باشی و سر و لحیه خود را بخضاب کن
تا پوشیده جوانی ترا مشتاق کنند و اما قضیه بهشت چنان است که من گمان نمیبرم بهشتی ورای این نعیم
و نعمت که در تحت تصرف ماست و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از انقیاد امر موسی ابا و امتناع
نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشته گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر
که میخواهند که لباس عیش و سلطنت ما را در هم شکنند ایشان فرعون را بجمع آوردن سحره دلالت کردند تا با موسی
معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری و نابود حاضر ساختند و در
تاریخ و کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایت آنکه هفتاد و دو نفر نامدار آمدند و فرعون
آنجماعت را بعواطف پادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود قرار داد که هر کس
هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که
عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد در صحرا و عیدگاه مجتمع
گشتند و ساحران جمعی عظیم ساخته بعدها که بر هم یافته بودند چادر زدند و مهد از جانب فرعون با غایات
گرامانه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هارون وزیر
در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده بحث و ملاطفت و نصایح و مواعظ بتقدیم رسانیدند
و ساحران از کیفیت حال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن جماعت [illegible]
و در این معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر
غلبه ترا باشد متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت فرعون امید
چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته نفیسهای خود را در آن صحرا انداختند
حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش
آمدند و خلایق آنها را حیوه حقیقی گمان برده روی بهزیمت نهادند و موسی که این قضیه مشاهده کرد

از جهت نسبت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را از جنس سحره پندا[رند]
و نقش این خیال بر صحیفه خاطر انگارند و بنابر اندک توهمی که از این حیثیت بدو راه یافته بود خطاب
کرد لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه و چون موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت
عصاها و حبالات و هیاکل و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قصد فرعون کرد تا از آن نیز انتقام نماید
فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و
شورش بزرگ در آن صحرا پدید آمد و بروایتی شش صد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند
و چون موسی اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شد و اسباب آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند
که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانی است چه اگر مثال آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اول معاودت
کردی و موسی خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم دعوت فرمود سحره با قبیله از قبایل بدو ایمان
آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته
سعادت اسلام دریافتند و فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای
عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان اهتمام کرد تا از طریق صفا بیزار شوند انجماعت رتبه شهادت مرجح داشته دل
بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید مسئلت نمودند بعد از آنکه فرعون
بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود ظاهر گردانید و با فرعون در آن باب
لجاج کرده در نبوت موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی
از وی در دل گرفته بود بحد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی در حق آسیه اشتداد یافت
از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز و رحیم بنده نواز زبان مسئلت بالتماس این عطیه
جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس حق
از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پر فتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح
و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبطیان پیوسته

ایمان

ایمان آورده و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم کرد تا بقیه قبطیان زیاده بر معهود
تکلیفها کنند و تشدد و آغاز نهند از این جهت استغاثت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از قدوم
میمونت بجفای این قوم مبتلا بودیم و محنت ایشان میکشیدیم و فرج و خلاص خود را در آن تصور
میکردیم و اکنون که زمانه بعز و دولت بعثت تو مقرون گشت ما همچنان با ایذاء قبطیان گرفتاریم بلکه هر
لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره و فجره قوی تر میشود و از غایت تحیر و اضطرار دست قرار و
دیگر تحمل مشقت نمانده یا اجازت فرمای تا هر یک بطرفی از اطراف عالم رویم و یا دستوری ده که با
ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب نجات ما باشد موسی ایشان را تسلیه داده فرمود
که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز
حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد و
لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق برایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت نخستین بلیه قحط آل فرعون
بود که روی نمود تا بمدت سه سال طوفانی ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف
جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی مرگ و زلزله گفته اند و جماعتی طاعون تفسیر کرده اند و طایفه بجدری
و ماسیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز بود و مدت
طوفان بقولی هفت روز بود پس آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان
بارید تا نابود شد و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حبوب و اشجار
و نباتات و اطعمه و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشعار
و اشفار و جفون و ابصار ایشان را گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف
و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون
جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون کرد چنانچه از یک طرف بنی اسرائیل آب
صاف می کشیدند و قبطی خون ناب میچشیدند و بهیچ وجه مداوات آن متوسل نشده نمود و مدت هفت روز

باین عقوبت گرفتار بودند و در هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس
رفع بلیه میکردند مشروط بانکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون موسی
دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در ادای نوبت بنی اسرائیل مستخلص نگردیدند
و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعدی ایشان واقع شد
و بعد از آن هفت شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس از آن هفت شبانروز دیگر
بتیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب بودند آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان
هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برد و در لب دریا مقام ده تا کمال
لطف و کارسازی حضرت بینیازی ایشان را مشاهده کرده از مظفر شدن بر کرد دریا عبور داده فرعون و
اتباع او را هلاک گردانند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود
و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بجهت یازده ماه
اتفاق افتاد و اول آن شهر ایار و آخر آن آذار بوده است از سال هشتادم از سن موسی
و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بوده است و در وقتیکه
فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شده چون آنحضرت ازان قضیه وقوف یافت دعا فرمود که
پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر دلهای ایشان
نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان
داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا
فرمود نانها در تنور مبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر
موسی دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نعمتها بر قرار اول بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت
نمایند و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عصیان
و عناد اصرار نموده گفتند تا کی ازین علامات و آیات نمائی که مارا از دینی که مرتکب آن شده ایم

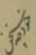
بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و نبوت ترا تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر گاه که
آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان او را ازان اندیشه مانع گشته میگفت
از بعد ان تکون عبداً بعد ان کنت رباً و تکون مملوکاً بعد ان کنت مالکاً و فرعون بسخن آن ملعون از راه
مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت **شعر** صحبت طبعان بد
نیست اندرون خالی و برون سیبیست **ذکر بنای صرح فرعون** نقلهٔ آثار چنین آورده اند
که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر بدو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و منجمان
گر باسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم با او جنگ کنم هر معبودی که مستحق معبودیت باشد
بغیر خود در عالم ندیده ام و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویان است این اندیشه در ضمیر ناپاکش
رسوخ یافته هامان را فرمان داد که تا متصدی بنای قصر رفیع گردد و هامان بفرموده عمل نموده از اطراف
ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب
داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود آورده والعهدة علیه که آن
قصر مرتبهٔ ارتفاع یافت که یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج رفتی و چون بنای صرح باتمام
رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود
تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون انداخت و آن ملعون خوف شماتت نموده گفت اینک
خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی
گوشه جناحی بران قصر زده سه پاره گردانید قطعه ازان بر لشکر فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک
شدند و پاره در دریا افتاده و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع
آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر داستان
علامات تسع بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیم حل عقده
انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله تعالی اعلم

**ذکر خروج موسی از مصر و گذشتن بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان و متابعان و متمردان** چون حضرت
موسی بخروج از مصر مأمور شد روسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی
الهی بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق
گشته تا مدت یکماه باستعداد سفر اشتغال مینمودند و هر روز مانعی پیدا شده چهره مطلوب از نقاب
تأخیر و تعویق روی مینمود و موسی بار دیگر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهة توقف تفحص فرموده گفتند
همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر
بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوارم دفن کنید و
ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست از تفحص و تجسس باز نباید
داشت و بوجدان مطلوب امیدوار می باید بود و بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استقصای
تمام پیرزنی فرتوت حال کهن سال بچنگ افتاد که بدین امر دستور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی
رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا [illegible]
و میخواهم که حالت و طراوت جوانی من باز گردد و در منازل جنان رفیق و هم صحبت باشم اگر حاجت
بشرف انجاح مقرون گردانی ترا بمقبره یوسف رهنمایی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف
مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود تا آن زن نعمت جوانی باز یافته مرقد یوسف را در میان رود نیل
نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوت
صندوقی که از سنگ خاره بود یا از شیشه بنا علی الاختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن
محل نقل کرده بموضعی مأمون بیرون مصر نهادند و از آنجا مراجعت نموده باستعداد سفر
مشغول شدند و جمعی دیگر از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب خروج بنی اسرائیل دست داد
و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که
قول موسی بدان مشعر بود اکثر اکالیل و حلیات و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی عاریت کردند

وانجمان

و انجمان اشیای نفیسی بی تحمل مشقتی و مقاسات محنتی بدست ایشان افتاد و بجهة علامت خروج هر یک
از ایشان بره بچه دست داده ذبحی آورده بر در خانها کشتند و این قربان را قربان فصح گویند
و هنگام شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون آمدند و تمامت اهل و عیال مصحوب
گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع
آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلف ورود یافته یکی از آنها سابقاً در
اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هرون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را
بسروران اسباط [illegible] بسپرد و یوشع بن نون و شرذمه سبط یوسف و ابن یامین را
در قلب جای داده خود در ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود
و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیل که داشتند
نان فطیر پخته خوردند و یهود روز پنجشنبه سال را که بمنتصف نیسان اقرب باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم
حرمت مانند عید اول اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن عید از نان فطیر ایشان که در بازار [illegible]
مسلمانان می رسد بخورد با وی احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی
که آنرا عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم بجار مولود است
فرود آمدند **ذکر اطلاع یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون با متعلقان ایشان و ازدحام
در آب و غرق شدن** چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله
ایشان واقف شده از فقدان آن اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نعره و افغان بر آوردند
و بدرگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داد و
خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت وبا در محلات مصر پدید
شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب در تتق توقف ماند و بامداد عاشر
محرم که شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری گران مستعجل تمام در پی موسی روان شدند

و چون از ورزش ساحت مستقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک ایستاد و سپاه موسی از
بنی اسرائیل که آن دریا بکری مشاهده کردند فریاد و برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید و خشک با ما
گرفتاران و اسیر ایم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب مصرع بکجا گریزیم و بدل هم که کار
خراب است موسی جواب داد که اگر چه کار عالم ما را حضرت و فیروزی وعده داده و موعید او جل ذکره
حق و صدق است شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده و وحی
رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست دعا برآورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله فی الحال
دوازده کوچه بر عدد بنی اسرائیل منشعب گشت و اجزاء آب از موضع خود برخواسته بر مثال دوازده طاق
در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت در دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبط
در کوچه درآمده و از لطایف آب که در میان هر دو سبط حایل بود یکدیگر را نمی دیدند و در وقتی که بنابر اضطراب بنی
اسرائیل گفتند که هم را نمی بینیم و از حال خویشان و خویشان خبری نداریم و بدعای حضرت موسی آبها که
در میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبط کما ینبغی ملاحظه سبط دیگر مینمودند و موسی بر ساحل
چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند و بعد از آن بدلالت جبرئیل و میکائیل با هم در دا
و در مدت چهار ساعت بگوهی تمام موسی از قعر بحر نایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید
و در یا را بران گونه دید از غایت دهشت بر خویشتن طرز ید و در قدرت پادشاه قدیر علیم و معجزه موسی
کلیم متحیر گشته از بحر نحوی لجه متفکر شد و در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت میکرد و
دگاه عزیمت متابعت موسی مینمود درین حال در امر مرجعت و قضیه متابعت با آن طاغی مسوره مسلوک
داشت آن ملعون بدبخت فرعون را از ان منع نمود و گفت مدت چهارصد سالست که بر عالمیان خداوندی و
پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل ازین دریا
بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او این



خود چه سخن است که بر زبان توان راند بلکه این آب از هیبت تو بر مثال ایستاده است و از فرط خوف
چنین خشک گشته است جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون
بکلمات آن نادان فریفته گشته بعد با مات تو تو فقه شد و از جاده صواب انحراف جسته متوجه دریا گشت
و مجموع لشکر متابعت او نموده آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون هزار هزار بار هزار هزار مرد
محارب جبار بود آورده اند که در آن حین جبرئیل بر اسب ماده بانی سوار شده و در مقدمه لشکر فرعون
میرفت تا بدریا درآمد و دیگر اسپان بوی او از عقب او در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلال موکل بود
باز ماندگان را بدان گروه میرسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه بدریا درآمد
بحکم الهی اجزاء آب بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع واحد شده همه متمردان و طاغیان را هلاک گردانید
فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در کتاب التفاسیر مذکور است که در وقتی که
اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد فرعون آمده جریان رود نیل را بدستور سابق مسالت نمودند
فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت
محلی قرار گرفتند و خود از میان قوم کناره گرفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد
و بساط تضرع گسترانده بیچارگی خود را معروض درگاه عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب
مسالت نمود باری تعالی اجابت نموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی تا جزای آن
بنده چه باشد که در نعمت پرورده گار خود بزرگ شود و بعد از آن در روی حامی و طاغی گردد و دعوی
کبریا و الوهیت کند و فرعون در جواب جبرئیل صحیفه نوشته تسلیم کرد که جزا ما یقول ابو العباس ان
الولید بن مصعب بن آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده الکافر من نعمة ان یغرق
فی البحر جبرئیل از وی آن نوشته گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرا کتابک فرعون
بهلاک خود مستحق گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان یاس مقبول درگاه احد
نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و گفت الان و قد عصیت

فقل من المفسدین **نظم** بنده کاو دل کفران نمای زد خود دور بود از فضل الهی **ذکر حال موسی**

**بعد از هلاک آل فرعون** چون فرعون و مجموع سپاه او در روز عاشورا از غرقاب بآتش دوزخ پیوستند بنی اسرائیل
از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند
بقیه یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و اصحاب در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان
عمل مینمایند و فرعون بعد از هلاک و غرق شدن بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال آن
کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که مدت ده روز
امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت چون بر ایشان اطلس بسیار و
تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هرچند موسی قوم را نصیحت کرد
و درگذرید از این اموال جواهر مینمایید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی ننمودند و
از آن عمل ممتنع نگشتند تا آن اموال سبب ابتلای آنجماعت شد و سامری بر ایشان دست
یافت چنانکه در محل خود مشروح و مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و منقول است که حضرت موسی در روز دهم
محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان
توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از جنس اموال
آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر
اسباب و املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان
بر بقیه آنجماعت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا خرامیده
روی براه نهادند و بر هر قطعه از صحرا طی شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور
و چون از کنار دریا منزل قطع فرمودند بموضعی رسیدند که از غایت تلخی آب تلخ داشت بنی اسرائیل
از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین ظاهر گردد و آنحضرت بامر الهی اشاره کرد تا گیاهی در آن
آب انداختند و مرارتش بعذوبت مبدل گشت و اثنای قطع راه منزل فوجی از عمالقه عبور کردند

که ایشان از بتی چند بود بر صورت گاو گوساله و بعبادت آنها مشغول بودند بعد از مشاهده آن حال جهال
بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند ما را بر مثال این قبائل بتی چند باید تا بپرستش
آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی از این سخن متاثر و ملول شده گفت
اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از صدمت کلیم جهلا بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان
پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه عفو فرمود و بعضی
گفته اند که بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که ما را سوال آنست که چون جناب احدیت جریمه ما عفو
نمود اکنون فرمان ارزانی دارد که با انقیاد و رضا بحضرت آریم موسی مناجات کرده گفت خطاب آمد که
متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده
آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطة ذنوب و خطایا از غافر الذنوب مسألت نمایید و طریق استغفار
مسلوک دارید و حکمت در این امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت
و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی
بدروازه اریحا رسیدند جهلای ایشان بموجب فرموده عمل ننموده و فاسقان حطه نگفتند و بطریق
که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بلغت نبطی حطاسمقاثا گفتند یعنی گندم سرخ باشد تا باری بشومی آن
طاعون بر آن طایفه گماشته در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان
هلاک گردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون
الاجابة بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی از تواریخ چنانچه مسطور است که این واقعه بعد از فتح
اریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون روی داده
و در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند چنانکه در این اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم
و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شده و شریعت سالف منسوخ نمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و اطاعت بنی اسرائیل [illegible]
و اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نموده بودند که ما را کتابی
معهود باید تا بر مصداق آن عمل نماییم و بوسیله آن رضاجوی حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی
در این معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت
تا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت مرا نوبت طور سینا است
و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه صین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید
و بعبادت حضرت سبحانی بپردازید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه شما را از تیه
مشاق و تشریعی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن
مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی
سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی چند نفر در آن سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع
کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند موسی ملتمس ایشان را
قبول نموده از اتقیا و حکمای اسباط هفتاد نفر اختیار نموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که
این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهة شفاعت و استغفار همراه موسی شده بکوه طور
رفتند و در لباب التفسیر مذکور است که سبب رفتن آن هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون علیهما السلام
جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون آنجا وفات یافته و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هرون
متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد کس را از ایشان اختیار نموده بدان کوه برد
و دعا کرد تا هرون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت
بری گشت و جمع میان این روایات مختلفه بدین وجه میسر گردد که در هر نوبت از این وقایع
این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند بالجمله چون موسی کلیم بجانب طور توجه نموده قوم را
وصیت فرمود که بصوب بریه صین حرکت فرمایند سحابی که همیشه بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت

از موضع

از موضع خود زایل شده متوجه بیابان صین شد و ایشان نیز بتوابع تمام در ظل آن غمام روی توجه
بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم
شریف موسی می بردند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی القعده در معبد
طور سینا معتکف شد و یکماه تمام شرائط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل مواظب تسبیح و تهلیل
گذشته قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که تا ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گرداند موسی
مامور بعمل نموده در وقت وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل اجتماعی نزد هرون
آورده گفتند که ایام وعده برادرت منقضی شده تا غایت از او و از اشراف قوم هیچ خبر نداریم و
ممکن که روسای ما را هلاک ساخته باشند اکنون تدبیر ما چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری
که بر کمال جهل ایشان وقوف پیدا کرد فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که تخلف [illegible]
حضرت موسی چیست و او چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده گفتند سامری گفت که موسی [illegible]
خاطر از میان شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان را گرفته و
غنایم آنجماعت را تصرف نمودید و منع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر [illegible]
نافرمانی قوم بلایی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و تکلیف و رخت ایشان در خانه ها اگر از
سر اموال بگذرید بتحمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت نماید چون این سخن از سامری یافته گروه
چاهی کندند و هرچه از حلی و حلیت قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداختند و سرش استوار ساختند
باز سامری چنانچه تسبیقت کرد و گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و نگدازید
و بنابر سخن آن نقش مزور افتاده آن قوم بسر چاه باز گردیدند و آنچه سوختنی بود آتش در وی
زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم کردند تا بکمال [illegible] اضلال
مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل
که بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین آوازی

پدید آمد و بروایتی اجزاء آن صورت بجابها گوشت و پوست و پی واستخوان شد و بعد از وقوع این
صورت سامری بنی اسرائیل را گفت این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و
از وی درخواهید تا موسی معاودت بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته حکم
گوساله پرستی برمیان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط ابن یامین که از آن عمل مذموم اجتناب نموده
قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون نیز چندانکه اسباط را موعظت
کرده مفید نیفتاد و چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خموشی گزید و موسی که با آن جماعت هم
در طور سینا معتکف شده بعبادت مشغول بود مطلقا از این حال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از
آغاز ذی القعده بود تا انجام عشر ذی الحجه یا از غره ذی الحجه تا عشر محرم علی الاختلاف القولین که مستنبط است
از روایات فضلای ملت احمدی باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل و یکم باعتقاد اهل کتاب اول ماه [illegible] تمام
بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن
حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم
فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر [illegible] و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و وی را ازین
تشریف مجید و سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم درین نوبت
که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب شده والتماس او باجابت حضرت عزت
اقتران یافت شعر لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ؛ این همه فریاد مشتاقان از بیتابی اوست ؛
و ذکر این حکایه مفصلا خواهد آمد در کتب معتبره ثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد
و مضمون الواح و تفصیل کلام و احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود و مراد از تحمل چندین مشقت
و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده باز ادای شهادت
نزد ایشان قیام نمائیم و موسی در آن باب مناجات فرموده ملتمس آن جماعت مبذول افتاد همان لحظه ابر [illegible]
رفقا بامداد موسی [illegible] در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلامی که در الواح عشره مسطور بود

فائز گشته

فائز گشته و بعد از آنکه حجاب مرتفع شد رفقای موسی مجادله آغاز کردند که ما بمجرد شنیدن ثبوت ایمان
نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید
آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نزول دهشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نمود و
طالبان دیدار مصرع سابقه سالار جهان قدم ؛ لب هر چه عدم رسیدند و موسی از بدی اقتضاء ایشان
تعجب نموده و از سوختن بنی اسرائیل تحیر فرموده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات
پوشانیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته استغفار کرده بنبوت موسی اقرار نمودند
و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات
میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود
بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون باخبار عالم الغیب والشهاده
بر گوساله پرستیدن قوم بنی اسرائیل مطلع گشته بود غضب بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول
بهرون عتاب کرده آنگاه با ثبات بیوفا و بعد از آن بسامری بحیثیتی که غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود
که الواح را بر زمین زد چنانکه بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته پیش خود کشید هرون گفت
هرون گفت ای پسر مادر من بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا بکشند موسی فرمود که چون دیدی که قوم
فرمان نورانی بردند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هرون گفت یا ابن ام
لاتأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ولا تشمت
بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت حال را معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او را
در طلب آمرزش ردیف خویش گردانید و گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین
و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله پرستان منفعل و شرمزده سرها در پیش افکندند حضرت
فرمود که خدای تعالی با شما وعده نیکوئی کرده و مرا بمناجات خوانده و جهت شما کتاب فرستاد و بدین
اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل

با خلق گفت و سامری حواله کردند و تقصیر و خطای خود اعتراف نمودند موسی ورا طلبیده از کیفیت واقعه
استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از اثر سم اسپش گرفتم و عشق بود که آرزو داشتم
که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه ایشان را بغایت نادان یافتم و هنگام ریختن آن خاک را در بدن گوساله
انجم تا آواز به بدآمد و این الهام از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطرم مضمر بود بظهور پیوست
موسی گفت ای سامری ترا نکشم اما درین جهان تا زنده باشی با هیچکس آشنایی مباد و هیچ احدی
با تو مصاحبت نکناد و ترا وعده عذاب آن جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نمودند و طلب توبه
کردند و چون مناجات فرمود حکم بر قتل عبده گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا
دادند و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکنیم چرا بقتل راضی شویم و جدال و مناقشه
تمام شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم
از آن آب بیاشامیدند بر طبیعتان علامتی ظاهر گشت و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین پیدا شد تا هنگام
خطاب رسید که دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند آنان
کفن پوشیدند و مراسم وصیت بجای آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان
بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده تیغ بیدریغ افشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ عهد
قریب بآن ظهور نیافته بود و منقولست که در آن زمان ابر تاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا مکلفان پدر را [illegible] ندید
و پسر پدر و برادر مثلا نبیند ترحم نکنند و در اجرای آن حکم الهی تاخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون
علیهما السلام با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کفن بسر [illegible] برهنه کرده و بسجده افتاده بودند و تضرع
و زاری تمام مینمودند و بروایتی از پگاه صبح تا نیم روز و بقولی تا شبانروزی متمادی شد و چندان از
ایشان کشته اند که جویهای خون روان گشت و بروایتی هفتاد هزار کس و بقول دیگر سی صد هزار نفر راه
عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هرچند سعی مینمودند هیچکس کشته نشدند
خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شده باری جل ذکره تا تیغ از ایشان بر دار

و نبش بیکدیگر مبادرت نمایند و بعد از آن با هفتاد از قوم در هژدهم ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین تعاقب آن گذرانیده
باز بمیان بنی اسرائیل آمد و دیگر بار در بیست و هشتم آب بطور سینا رفته و بار دیگر اربعین تضرع قیام نموده بحضرت
عزت مناجات فرمود و دعا کرد و باری سبحانه و تعالی عوض آن دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود
دو لوح ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در دهم روز تشرین الاول بود که از آن یوم الکبور
خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریه در چهل مجلد نازل شد و بعضی گفته اند
نزول توریه بعد از اربعینات ثلثه بوده بوقتی آنکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود و این اربعین
اول را اربعین میقات گویند و آن چنان بود که در آن چهل روز که از آنجا نشسته بود هیچ خورش نخورد و اربعین دوم را
اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و سیم را اربعین قیام گویند چون دوستان مجموع را
بقیام گذرانید تا باری الواح را بر وی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود خلافست
و اصح و اشهر آنست که مسطور میگردد **نسخه کلمات عشر** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز
القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و تقدیسی لا اله الا انا فاعبدونی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی
و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها
والارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم تحفظ
عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد
الناس علی ما اتیهم الله من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب
عنک وجهی و اغلق دونک ابواب السماء و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه
اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک
والسلام علیک و رحمتی و برکتی انتهت نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعلبی در عرایس القصص آورده است و حق
سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان حمید بیان کرده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق

نحن نرزقکم و ایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم
تعقلون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف
الله نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر
توجه موسی علیه السلام بکوه طور و طلب رؤیت و تنزل تورات چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور حرکت
فرموده و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول الواح و صحف مشرف شده و مباسطت و در بارگاه احدیت
فزاید گشت و در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت بانواع الطاف فایز و بهره‌مند گشته نعمت رؤیة
و هیبه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسألت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود نسبت با
مراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت اجمعی را تصمیم داده تحت طهارت صوری و معنوی نمود
و تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورده چنانکه گفته اند بیت تا آب دیده وضو نسازی
عزم کویش کن که بی وضو نتوان کرد کعبه گرد جان و بعد از آن زبان حال را بادای تسبیح و تهلیل و لسان حال
بمیان تقدیس و تحمید گشوده روی بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید سحاب ظلمانی
هفت در هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که از نفوس تمامی انبیا دور است او نیز دور شد
و هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستوری یافته از مراقبت او باز ایستادند
پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرت او مرتفع ساختند سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح
به او نمودند و لطایف عرایس غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قالب نامتناهیش جلوه دادند متعاقب آنکه از
مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بمکالمه جناب احدیت
حضرت صمدیت مشرف شد از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون و بیچگونه شد
بیت من فراموش کنم هرچه بود الا تو عشق یاری کنم اندر دو جهان جز با تو هر مسافت که بود
از من بدل با تو گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است هر مسافت که بود از من بدل با تو در درون

ارنی

گر نهان تو ساقی از باده دیدار جان سازد مرا گر نشناسم گر منم این یا تو و چون موسی باظهار ما فی
الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای پور عمران مامول بزرگ در خواستی و از عظیم مسالت نمودی
که از چشم فانی بجسم باقی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن نظر بجانب جبل انداز در این وادی برو و بنشین
و بر آن نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت
ملایکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود بانواع
مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام و ارواح کرام بصور عجیبه و هیاکل غریبه
نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن
گرفت و دهشه قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آنحضرت استیلا یافته از
سوال خود پشیمان گشت و در اثنای این حال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که
مجموع ملایکه در سجود افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت مدت سه شبانروز از
خود رفته بود و صاحب تکملة اللطایف آورده که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده بود ملکی جبین از خاک
بر روی افکنده گفتند یا ابن النحض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا عظیما و موسی که چون بهوش
و دلش بیدار بود از استماع این کلمه از جای در آمد و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرات
نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بجانب مدینه افتاد و آن
احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است و چون حضرت موسی به نوبت وراثت
اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک
و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد
اخضر جامه کند و از اغصان سدرة المنتهی قلم بگیرد و مجموع جمیع العشر بیارد و چون بموجب فرموده
عمل نموده حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتاب تورات رقم نموده امر و نهی
و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام گرداند و حضرت موسی و طایف

شکرگذاری بتقدیم رسانیده چون بشرف حلیه الاصطفا و اجتبا مشرف شد جانب قوم مراجعت فرمود
مجموع ساخته الواح تشعر را ظاهر گردانید و اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح
آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده به تسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول این احکام شاق
آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی را از آن جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت
مناجات فرمود و چون جبرئیل بحکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل
بر سر ایشان بداشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خدا را قبول کنید از این بلیه
رهایی یابید و الا این کوه بر شما افتد و جملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف که دویدند گرفتند
و چون هیچ گریز مخلصی ندیدند بسجده افتاده احکام توریت را قبول کردند و بنا بر آنکه بر خاطر ایشان
میگذشت که هرگاه کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند یک نیمه روی بکوه نگاه میکردند
و یک نصف دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود چنین میشود عمل خاتمه
الامر من بتقدیر نهادند و احکام شریعت را القدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی سر ایشان
دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرمود
حق سبحانه تعالی دشوارترها را که توریه مشتمل بر آن بود باسانی مبدل گردانید و تمامت احکام بر ششصد و
سیزده حکم قرار آورده بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برده و از حدود مشرق مصر که
اراضی هموارست با نواحی مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله تبارک تعالی
و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک
الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون **ذکر احداث
صندوق الشهاده و استخلاف هارون و قصه بقره و وقایعی که در خلال این احوال بظهور پیوست و بعضی حکایات**
در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که موسی صندوقی
سازد و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشر در آن صندوق نهد و بر بالای آن قبه در طول سی گز

و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز
درکشند و بعد از اتمام و تکمیل آن ترتیب آن سمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و اولاد
هرونی تفویض کند و موسی بموجب فرموده فرمان داد و او تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبای
هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره
ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین مرصع گردانیدند و خوانند الواح را صندوق الشهاده نام نهادند
و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ائمه
و خلفاء هرونی تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان
نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی درآمد و شعشعه و فروغ
آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده را غیر موسی و هرون دخول و خروج در آن میسر نشد و نور آنجا دون
قبه زیاده از سراپرده بود و درر و زیب و سیم اتا از حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا دوان
کشتند و نفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذار به آن قیام مینمودند و چون صبح روز هشتم
که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض
فرموده آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرون گردانید و اناره قنادیل و تجمیر بخور
و تولیت قربان و البسه ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مخصوص ساخت و تمامت
بنی اسرائیل را بر تبعیت او اکراه که مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف
هرون و فرزندانش نمایند مباح گردانید و بعد از آن باز قربانی عظیم نموده آتشی از آسمان فرود آمد و
جمله را بخورد و یهود آن روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه آن روز روز یکشنبه بوده که ابتداء
خلق عالم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول روز است که مردم اجتماع
نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روز است که جهة خلافت و ولایت هرون قربان
کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل در این روز فرح و شادی بسیار

ظاهر گردند و هرون در غایت امنیت و نهایت جمعیت آن مسائل شد حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه
بسیار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هرون که شایسته ولیعهدی بودند بعد از آن زمان
که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با دب تمام پیش آمده بودند و دستوری خواستند
تا مجمره بخور کنند و مجلس بنهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس
برداشته بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمره بیرون آمده به دماغ ایشان راه یافت
و در ظاهر اثر نکرد و باطن آن دو نبی را بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این خلل
مضطرب البال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر با ذیل مصابره تمسک نموده هر دو را با جامها و لباس
ایشان دفن کردند روز دیگر هرون پسر خود را که به العازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز
عامیل بن رحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف و
برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که او را بکشند
و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را از زخم کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد نعش او را
درمیان دو طایفه از بنی اسرائیل انداختند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بر ماتم
نشسته بمبالغه تمام بتجسس خونیان مشغول شدند و این قضیه را موسی شنیده بود و بنابر آنکه قاتل معلوم
نبود حکم بقصاص نفرمود چنانکه در شریعت پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بدان عمل نمایند
و بواسطه این حکم اختلافی درمیان قوم پیدا شده بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را کسی
غیر از عالم الغیب والشهاده نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود موسی دعا کرد وحی آمد که گاوی
باید کشت و مقداری از گوشت وی را بر آن مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل
بتفحص گاو مبالغه نمودند و چندانکه الحاح کردند صفت گاو در پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرائیل
نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت آن الحاح نمودند باید که
گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده باشد و آب نکشیده و

وگردنش

وگردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود و از وقت تولد تا اکنون هیچ کار شاق
مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و جوان صاحب
بقره جوانی فقیر عابد بود و طعام از همه کشیدن یافتی قوم تصور آنکه بنابر احتیاج و فقر باندک
بهائی خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن مبلغ بصد هزار درم رسانیدند
و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت
چون در مهمات لجاج میکنید اکنون زود باشید و بدانچه مقرر کرده اید بخرید و الا تا قیامت این
اختلاف درمیان شما باشد آنگاه بنی اسرائیل بهای گاو را تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری
از گوشت آن بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست نشست و موسی سؤال کرده گفت کشنده تو کیست
جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل دوباره
جان بحق تسلیم کرد و جهود گویند که آن گاو را سوخته خاکستر آن را تسلیم احبار هرونی نمودند تا هر نوبت که
مثل این قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و قاصد معلوم گردد و بعد
مدتها این معجزه درمیان بنی اسرائیل بود **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سینین بصوب بریه فاران
و شرح حال و خاتمت حالات دیگر** در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه
که چهاردهم ماه نیسان بود از سال دویم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بر ایشان فریضه داشت
و در غره ماه ایار دیگر باره امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت
فرمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده درین شماره عدد لشکریان که از بیست سال بیش و از پنجاه
سال کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد رسیدند و بعد از آنکه از این مهم فراغت
حاصل شد ابری که سایه بر سر ایشان می انداخت از بیابان صین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت
و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان مستعد رحلت شده از آنجا در
جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند

و از علم سهو و آن است که شعیب پیغمبر در این اوان از مدین متوجه شده در بریه فاران بزیارت موسی علیه السلام
آمد و به دیدار کلیم الله مستبشر و شادمان گشتند و چنین گویند که حضرت موسی بجهة وی مهمانی عظیم ترتیب کرد
و هرون و سایر ائمه و احبار و اکابر و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرموده و خود تکلف نمود و شعیب از این
سبب متغیر و متفکر شده موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت مرا از ترتیب
مهمات و تدبیر حاجات و قضایا با مردم مانع گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام باید نمود و جمعی از این
پریشان خاطرم و شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که کمال
و کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی مشهور باشد تفویض نماید و در حل و عقد مهمات ایشان
مطلق العنان سازد و مهم حبس و کار جهاد در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نقیب
اختیار فرموده نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن ده سالنو تفویض فرموده و اسامی آن دوازده نقیب
در عرایس مذکور است و از جمله وقایع کلیه که در تیه روی داد یکی از نقائع عام بود و کیفیت آن چنانست
که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هرون مکرر در غیبت موسی سخن میگفتند و جانب نمود
او مساوات تصور کرده چیزی نسبت بوی گمان میبردند که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر
روز بوقت طلیعه صباح از آن غمام مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت
من مخصوصید لیکن کجا بمرتبه بنده من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده ا
هرگز هیچ پیغمبری را نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده ا
و با وی بطریق تکلم خاص تقدیم میرسد چو احد خویش نگاه نمیدارید و از مرتبه خود تجاوز مینمائید فی الحال
غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت و حرارت هوا روی در اشتداد نهاد
و هرون از انحال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهة خواهر خود مریم قبول
التماس نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که العیاذ بالله بدو رسیده بود بواسطه موسی برطرف شود و حادث شده
بود ببرکت دعای مقرون الاجابت خود زایل گرداند موسی عذر او را قبول کرده و از برای او عفو فرموده بجهت

ازاله

ازاله برص مریم روی بقبله دعا آورد و چون خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان
غیبت نموده بود و هفت روز متواری شد تا بعد از انقضاء مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت
و دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد و دیگر از وقایع عظیمه
واقعه قارون بود و بلغت عربی او را قاروح گویند و بروایتی پسر عم موسی است و بعضی عم گویند و برخی [illegible]
گفته اند و علی الاختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل و ازهد بنی
اسرائیل بود و بمرتبه حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بتلاوت توریة اشتغال مینمود و
حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلم مینمود و یکی
از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون قارون
این علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرده و اکثر اوقات خویش بعمارت آن مصروف
گردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل شتر کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه
موسی او را براداء زکوة مال ترغیب کرد و تحدید بیک دینار از هزار دینار امر فرمود تا قارون
از امتثال آن سر باز زده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد و سر از
اطاعت حضرت موسی باز کشید و طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و قصر رفیع بنا کرده و صفایح
آن از طلا احمر مزین ساخت و دری زرین در آنجا نشاند و تختی مرصع ترتیب داده و در مراسم
تکلف نوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار از [illegible]
بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماهروی عنبر بوی با ثیاب
قیمتی و حلی آلات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود نگاه داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی
خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحکه
و ملاعبه و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم بملاقات او [illegible] کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
انه لذو حظ عظیم منقولست که پس از آنکه موسی او را بزکوة مال اذن و دلالت نمود دیگر بار بحضرت وی

آمده گفت ای موسی ترا رسالت و برادرت را ریاست و امامت و مرا هیچ یک ازین اشتغال نیست
و حال آنکه استعداد و ظاهر من از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بعد ازین رضا ندهم اگر برای من تعلیمی
ظاهر معین نسازید به غارت مشغول شوم و بجوت باد و تولیت بیت المقدس از هرون نخواهیم گذاشت موسی
گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و به آنچه از حضرت الهی مخصوص گشته نگاه باش
و پیش از رتبه خود افزونی مجوی و خاطر طلب بر خیر رنجیده مدار که نعمت رسالت عطای ربانیست
همچنین ریاست مذبح الشهادة قربان و مضافات او را من بهارون دادم بلکه از بارگاه حضرت احدیت
باو حوالت رفته و هر کس که با هرون و اولاد او مخالفت کند مستحق عذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید
و قارون کینه این سخنان در دل گرفته چون موسی زکوة مال او را ادا کرد عداوت خود را اظهار کرده روی
بجهال بنی اسرائیل آورده گفت شما بسبب آنکه در همه چیز اطاعت موسی میکنید فرمان او بر شما غالب
اکنون میخواهد که مالهای شما را بهانه زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود غنی گرداند [illegible]
شده اند و جواب او را نمیگویید اتفاق کنید که امروز بزرگتر قوم تویی و آنچه مراد را درین واقعه روی نموده بگوی
و هر چه میتوانی درباره موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم توایم و قارون درباب
اهانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت زنی فاحشه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه
برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد
گردد و موسی بمواعظ و نصایح ایشان اشتغال داشته باشد آن زن در آن محفل ابتدا و موسی را متهم بزنا
گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی اعتقاد فاسد کرده
بمقتضای حکم توریة عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در نسخه تکذیب نصیحت قوم اشتغال می
نمود و چون موعد سخن بکنس رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و طمطراق تمام بدان انجمن درآمده در
مقابله نشسته جا و استیفا کرده و آن زن فاحشه در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای
آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسوی در تلاطم آمده مجلس گرم گشته آن زن برخاسته چون خواست که بگوید

زن را

شروط اقرار و بهتانی بگوید و دامن عفت حضرت نبوت پناه را بلوث تهمت آلوده گرداند باری [illegible]
زبان او را از آن کار در بست تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دو روز پیش بخانه
برده طبقی زر و جواهر ارزانی داشت و تلقین کرد که در مجلس عام با خود بر موسی افترا کنم و زنا کردن ویرا
گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص سازم و موسی را نیز مایل سنگسار کنند نعوذ بالله
من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی آسمانیست
و این از مست و از هر جرمی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نجیه
[illegible] جماعت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی
از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن گرفت و در همان لحظه از منبر
فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده است و میخواهد که
مرا فضیحت سازد اگر من رسول توام از کافر بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بروی مسلط ساز
و درین حال جبرائیل نازل شده گفت بشارت باد که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود و زمین را بحکم
فرمان تو کرد با آنچه خواهی چنان کند و جناب موسوی ازین سبب فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت
باری سبحانه و تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد بر قارون گماشت فمن کان معه فلیلبث معه و من کان
معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پیرو او است با وی اقامت نماید و آنکه تابع منست از وی دوری جوید و از
سخن موسی بنی اسرائیل توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات در امور مصاحب و
معاون او بودند یکی داثان نام و دیگری ابیرم نام آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا بکعب
او را بگرفت قارون در خنده شده گفت ای موسی این چه سحر است که اظهار میکنی بار دیگر گفت یا ارض خذیه
زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بجای بترسید و فی الواقع محل ترس بود
و هر چند تضرع نمود و امان طلبید مفید نشد و گویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را امر فرمود و هر دفعه
قارون را فرو برد و موسی بر اسم شکرگزاری قیام نموده خطاب الهی در رسید که ای موسی

چند کرت قارون از نو امان طلبید و فایده نبخشید موسی گفت چشم آن میداشتم که یکبار مرا بخوانده و حق
که اگر یکبار مرا بخواندی و پناه بمن آوردی ترا از روی مسلمانی خلاص دادمی ولیکن ازین تا قیامت زمین را
فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون چند روز منافقان بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع مال
و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود تا حق سبحانه و تعالی زمین را
امر کرد که سرای و اسباب و نقره و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و
هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم
رفته بود بنوعی از انواع مفقود و معدوم شد اهل کتاب گویند که از معارف و روسای بنی اسرائیل
در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر ببلیه گرفتار آمده تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض
فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین بیت گر از دنیا ترا چیزی
نیست در دست * قناعت را سعادت دان که این هست * ببین قارون چه برد از گنج دنیا * نه زر و
گنج و نه تاج و دنیا ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران بجانب قادش و مقاتله موسی ع با جباران عمالقه و ابتلای
قوم او ببلیه تیه و حوادثی که در آن ایام دست داد صاحب زبدة التواریخ می‌آورد که چون موسی
و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نموده در روز بیستم از ماه آب چنین فرمان
که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص ساخته
بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران اندیشه نکنند
که حفظ و حمایت و نصرت و یاری ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب حکم الهی
بکارسازی حرب عمالقه مشغول شده بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی
بدیار جباران نهادند و استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر کردانیدند و میان علما در تعیین
آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست
و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه فلسطین و نواحی اردن و قومی تمام دیار شام را ارض مقدسه

گفته

گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیدند در بریه فاران نزول کردند
موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که نقبای قوم منسوب بودند بر سبیل تجسس و تفحص ببلاد شام
و عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا اثنی عشر متوجه دیار آن
طایفه گشته چون بنزدیک دار ملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که ضخامت جثه
و قوت بدن بدیشان باز خورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بجاسوسی
ایشان می‌آیند و همان ساعت عوج این دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بخوبی
در دامن افکنده بخدمت پادشاه آورده و پیش وی فرو ریخت گفت ای ملک این جماعت از آن
لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما می‌آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبا مذکوره از ده گز و بیش
نوخ باشش گز کمتر نبود و لیکن در جنب جثه هر یک از عادیان کمتر از عصفوری نمود و نقیبان بعد از
بازگشت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که هیچ آدمی هیبت
و هیاکل و عظم ابدان جباران بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف البنیان
نحیف الرای قلیل القلب اند و لاشک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب
ابتلای ایشان شود و نقبا بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت
و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل درمیان نهادند و از نقبا اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون
که در کتمان اسرار کوشیدند لشکر موسی از عمالقه متنفر و بیمناک شده از حرب متقاعد
گشتند و هر چند موسی و هرون ایشان را نصیحت کرده دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده
فرمودند بجایی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زبان نصایح را در مدح گشوده ایشان را برفتن ترغیب نمودند
و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نشد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گفتند
هرگز مباد که ما بدان شهرستان درآییم و چگونه بدان طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست
و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد است اذهب انت و ربک فقاتلا انا

با هنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و میگفت رب انی لا املک الا نفسی واخی
فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و
قساوت بنی اسرائیل بدلشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت
نالیدند و درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطاب صریح از آن نازل شد که ای موسی
این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که
بمجرد انظره و الفیتی همه را هلاک سازم و بجای تو جمعی دیگر با اضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یا رب
اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما
هر امتی که بعد از من آیند و اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان و خطای مرا از
دگوینید چون موسی قوم خود را بجذب نتوانست برد همه را هلاک گردانید و گفت یا رب حلمک جلیل
و فضلک کبیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بغتة دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعای
ترا اجابت کردم و گناه ایشان ببخشیدم اما چون فاسقان خواندی بعزت و جلال خود که غیر از
بندگان خاص خود که عبارت از تو و برادرت هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا است
تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سرگردان و هراسیمه نگاه دارم و نفرت و حرجی را که کردند
در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر وفات این قوم پاک بهمان وتیره
جزع نمایند و نگذارم تا اجساد این جماعت درین بیابان افکنده باشد از پس که روزگار ایشان
بخواری هرچه تمامتر گذشته باشد و بعد ازین مخاطبات اجزاء آن ده نفر که خبر عمالقه افشا کرده
از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان که هست خون روان گشت و بنی اسرائیل در آن زمین ماندند و
در بلا جلا انقضا و عنا مأخوذ و معاقب گشتند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه
بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از انجا بجانب مصر بازگشتند و از روز از هنگام طلوع آفتاب
تا وقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون شب نازل کردند خود را در مرحله اول

افکندند

افکندند و روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را استعطاف کنند و اقتدار بدست آورده
بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل متواتر شد و بوقت شام خود را
همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و پیش ازین رخت نقل و
رحلت و ارتحال بخود راه ندهند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین و ایله و
بودن و مصر طول آن دوازده فرسخ بود و پهنای شش فرسخ و چون موسی در قفای او بدیار عمالقه
در آمد نخستین کسی که قاصد ایشان گشت و نزدیک خبر از عمالقه رسید عوج بن عنق بود موسی جستنی
کرد و سر عصا بکعبش زده بهمان زخم از پای درآمد و بخواری هرچه تمامتر جان بمالک دوزخ سپرد و
و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را از قتل عوج
باز گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی مرا نصرت داده چندان قوت داد که شخصی را کشتم که ابدای
زمین خدا را ازوی بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم
تمامی آن دیار مفتوح می شد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون مرا تشدید دل قوی دارید
تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خود بعرض آن حضرت
رسانیدند و موسی از این معنی ملول خاطر شده از وعده حضرت الهی که زود درشود بدیشان رسید تحسر
گفت و بر بیچارگی ایشان تأسف نموده خطاب آمد که ولا تأس علی القوم الفاسقین و چون مدت آن بیابان
قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند تمام گشته گرسنگی و احتیاج خود را معروض ای بنبی
گردانیدند و موسی دعا فرمود تا باری سبحانه و تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خار بنان آن
نواحی بزد باشند تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی که بر مثال کنجشک نزدیک ایشان می نشستند و هر که
خواستی او را شکار کرده تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن سرزمین باقیست
و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند و بوحی الهی سنگی بوسیله حضرت
کلیم با خود نگاه میداشت و در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده

دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زد و دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه را بخود
مخصوص کرده بودند و همواره آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم بعضی سنگی مکعب بزرگ بود که بنوبت زمانیان
بار کرده از منزلی بمنزلی دیگر بار میکردند و چنین گویند که وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون
بجای نزول کردندی سنگ را نزدیک درون نهادندی آب از او جاری شدی و نقبای اسباط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنازل ایشان بردندی و مدتی طوال روزگار بعشرت میگذرانیدند و هر روز آن جماعت
دو فرسخ سیر میکردند و موسی ایشان را امر بسپاسگذاری حضرت باری تحریص مینمود ع که بسیار به باشد
به تیر ❊ و احوال بنی اسرائیل بر این منهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف مراد الهی جمعی از ایشان که از من و سلوی
بیشتر از کفاف میگرفتند و ذخیره میکردند و حضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوت مگیرید و ذخیره مکنید که حرکت شما
موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیره نگاه داشتند و بیشتر ترتیب دادند بنابر آن غضب خشم حضرت ایزدی
شامل احوال ایشان شده برکات آن منقطع گشت و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده آن جماعت
التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند و لباس داعیه تضرع و زاری آغاز نهادند و از کمال علم
لطف عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب باز بدستور سابق او آب نعمت جاری گردانید
قوم منتفع ساخت و آنگاه موسی پیمانه معین کرده که هر روز از آن زیاده نکشیدی و حکم کرد تا هر فردی در روز
زیاده از آن نگیرد الا روز جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بگیرند و همچنان فرمان داد که در وقت صبح بجمع
آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسامحت نمودی حق
او در آن روز غایب شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی البته کرمی گرفتی و ضایع شدی و چون
نوبتی از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود و بعد از اجابت دعا خطاب شد
که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر شده منغمس کرده‌اند تا کمال تجدید باز آید و چون
گیرد و اثر ادرار نماید سفید و پاک کرده و بعد از آن اراده الهی متعلق شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامه
متولد نماید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض میفزاید و چون چند گاه بدین

و تیز و بسر بروند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از منّ و سلوی معین شده
و بعد از این بدین مطعوم نتوانیم گذرانید و ما را عدس و پیاز و بقولی نباتات ارضی مطلوب
و حاکم ما را از آن نصیبی باید و بجان خورسند شویم و موسی را از این التماس ملالت روی نموده گفت
أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ سرزنش فرمود که اهبطوا مصرا فان
لکم ما سألتم یعنی اگر تو شید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی
برخوان آسمانی تفضیل مینمایند و طعام جسمانی را بر مائده آسمانی مرجح داشت و موسی و هرون از فرط
جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون
روند جاهلان بعاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون ایشان بسیار صبر و تحمل در جهات از لوازم است
آن نعمتان موحش التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبایی زدند و منتظر امر الهی
بودند و باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تشنه نامرادی و ذلت و خواری و مسکنت را از ایشان
کاشت و روز بروز محنت و بلیه بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال تمام قرنی
آن جماعت که در بیابان قارئیش بسر میبردند ما فوق بیست و ما دون پنجاه ساله منعدم و فانی
گشتند و یک نفر از ایشان خلاصی نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در مدت التیه از بنی
اسرائیل هلاک شدند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه عدد
لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الله الملک المنان ذکر توجه
موسی بطلب خضر علیه السلام چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علی نبینا و علیه کرامت
فرمود و علو مرتبت و سمو منزلتش یوما فیوما می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در هر چند
روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و حقایق محدثات و الاعصار را با
لشکر ده بذکران طیب اللسان مینمود نظم چه یارم نفس زدن از شکر دوست ❊ که شکری ندارم
که در خور دوست ❊ عطائیست هر موی از او بر تنم ❊ چگونه بهر موی شکری کنم ❊ مگر روزی در اثنای مجلسی

بز

از مجالس معهود و تخصیص برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت
احدیت بجا تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که
در بسیط غبرا حضرت صمدیت را از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدای را
بر روی زمین بنده از من عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف اعلا بر اعلی مدارج عقل و علم و ارتفاع
باقصی مدارج فضل و علم مشرف گردانیده و بسعادت مکالمه حضرت خود و تشریع ملابس اصطفا و
خلعت اصطفاع ارزانی داشته و بنده که بمواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف بود
بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده
از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و مرا
از این بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او
تقرب نمائی و این دعوی مقرون بسهو افتاده و موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام بنده
بزرگوار را از حضرت عالم الغیب والاسرار مسئلت نموده و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکن او سؤال کرد
وحی آمد که منزل او قریب مجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیده صحبت او مایل باشی بار [illegible]
هدایت موسی گفت الهی مرا بآنجا که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو
باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ نمک سوده یا بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند
و سه روز راه قطع کرده بلب چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین لحظه آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن
موضع بر سنگی فراموش کرده در ساحل دریا روان شدند و ماهی [illegible] از فیض چشمه های آب زنده
شده و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد
یوشع را گفت طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت ما رسید یوشع گفت دوش که بصخره رسیدیم ماهی را
آنجا فراموش کردم و از خاطرم شیطان برده قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت
و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود باک نیست هم بدان محل باز

گردیم

گردیم که آنچه میخواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بلب چشمه رسیدند و خضر را یافتند مشغول طاعت و عبادت
دیدند و بعد از آنکه خضر از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود
من از این سفر آنکه چندگاهی بملاقاتت و صحبت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه علوم تو جرعه آمال تازه
زبان کرده و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته و خندان شود و ان ربی لقد ارسلنی الیک لا تعلم
و اعلم من علمک ما علمت و انظر ما تری چه اساس کار انسان بحکم اتفاق که موسی از خضر استرشاد میکرد
چو ملکی بهر رفتن بی دلیلی همه را جاده جبرئیلی خضر جواب داد که التماس مبذول است اما مرافقت کار
مشکلی مینماید چه شاید که از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن امر انکار مبنی حالی بود و لیکن
مآل مشتمل بر خیر و کرامت بود و چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن لایح و حقیقت آن ظاهر شود بقدم انکار
پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت
مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت که اگر متابعت من کنی
هیچ خبر سؤال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعرصه بحر توجه نموده بکشتی درآمدند
و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و چون خضر در کشتی نشسته قرار گرفت و
تخته بر سبیل جنبدار [illegible] بر کشیده در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود باشید و
مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری حاضر ساخته و چوب پاره
را موضع و رخنه کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد
موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بی تقریب هلاک رسانیدن و کشتی با متانت و
استحکام سوراخ کردن چه فایده دید خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن
قول اعتذار نموده و در این باب فراموشی حواله کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند
و در اثنای سیر و تردد جمعی از اطفال یافتند که بازی میکردند و خضر از میان ایشان طفلی که بصباحت وجه و
شکل ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی علیه السلام زبان بملامت

واقعه انفس و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار
نشده بود و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بر قتل چون نماید و این حکم مقتضای
کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی باز تمهید معذرت
قیام نموده مشروط کرد که من بعد از این نوع افعال نپرسد و از جنس این احوال استفسار ننماید و الا
فصل بر وصل اختیار کند و چون هر دو را عرض مفارقت لازم گردید و از آنجا نیز روی بسفر آورده
شبهنگامی که برودت برهوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل انطاکیه
طلب طعام نموده ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته
بحایطی رسید هم در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام بود و تعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی
ساخت و علما را در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلافست جمعی گویند آنحضرت خود ویران دیوار را تا بلند
تا تحت آن باستوا استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند ستونی در تحت آن نصب نمود و بدان جهت
از انهدام محروس گشت و بعضا و طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد و رسوم آنرا تازگی
احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند
واجب چنانست که اجر این کار بستانی و النهایه شیران جوع و اسطار ان جثانی خضر فرمود
که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده شو و پیش از این در اندیشه مصاحبت و مفارقت مباش
لیکن لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق
کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار ملک جبار ستمکاریست که او را مسند گویند و بروایتی
جلندا او جلندی بن کرکر نیز گفته اند و هر کشتی صحیح الارکان که بوصفه او رسید بطریق غصب بستاند
و صاحب کشتی را از ملک آن بی نصیب کرده بنا بر این سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن ستمکار
نماند و کسی متعرض نشود و دستان منقولست که معاش و قیمر در اجره آن دو سفینه منحصر بود و اما قتل کودک آن
بود که پدر و مادر او از اهل توحید بودند و بهر حال این کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود

نمی آمد و میترسیدم که این پسر بسبب ضلالت خود پدر و مادر را نیز بکسوت کفر و طغیان پوشاند و در سلک
اهل ضلال انتظام دهد و بخشنده بحث در عوض آن پسر طالح فرزند صالح بایشان کرامت فرماید
از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق و علی آبائه شرایف الصلوة و السلام منقولست که بعد از قتل و هلاک
آن فرزند باری تعالی و حضرتی در عوض جان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند
و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنکه آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم
و صریم گویند و پدر این پسران مرد صالح متقی بود کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده داشت
اگر آن دیوار متساقط شدی گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره گشتندی لاجرم
برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده
گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن جلده و دست گز و عرضش پنجاه گز بود
و در قصه گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت
و جمعی گفته اند صندوقی پر از طلا و نقره و امام سابق و لاحق ابو محمد جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة
و السلام گفت که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت
لمن یؤمن بالرزق کیف یطلب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب
کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن الواح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله
الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته
للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناهی علیه الصلوة و السلام منقولست که چون وداع
میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک الله یا بن عمران
کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارجع عن اللجاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم
و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید

حضرت موسی را وداع کرده بازگردانیدند چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هژده روز بوده
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که اگر نه آن بودی که موسی از شرطی که با خضر کرده
بود حیا مانع شدی هرآینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب نامتناهی بسیاری مشاهده کردی
و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الملة
والدین قدس سره در فتوحات خود آورده است که در بعضی از حیا با بنها همراه خضر بودم و در اثنا
حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت موسی شد چون از کاهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که
از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسایل
متقاعد شده طریق مصاحبت مسدود کردانیدم و میان ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی
و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه متحقق گشته یا در اثنا و اصح آنست که در اثنای روزگار
ابتلای تیه این قضیه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوت بن یوفنا
علیهم السلام از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وفات موسی علیه السلام** در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که هرون در سال سیم از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ تواریخ مذکور است که در
شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی نازل شد که وفات هرون نزدیکست و فلان
موضع این قضیه روی خواهد نمود و هم در آن اوان موسی و هرون و بقول شبر و شبیر که پسران
هرون بودند همراه گشته بصوب کوه شریک توجه نموده بودند و در اثنای سیر موضعی رسیدند
که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی طلبیدند که زینتهای نفیس بر آن
گسترده بودند و درختی خوش شاخ پیدا کردند که در جهان عدیل نداشت و هرون از آن صورت
تعجب نموده با موسی گفت مرا آرزو است که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه
بر آسایم اما می ترسم که صاحب خانه بیاید و برمن غضب نماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب
خانه پیدا شود من عذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد و لحظه اگر تو
با من
موافقت نمایی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل عنف و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی
بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون بر سر بفضیح نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بجانب روضهٔ
نعیم رسید انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید روضه
با تخت و خانه ناپدید شد و او بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل
گفتند موسی بر هرون حسد برده او را هلاک گردانید بنابر آنکه با هرون را از موسی دوستر میداشتیم
و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون را آنجا ظاهر شده هرون گفت که موسی
از این تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و العاذار پسر هرون را بجای
وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارات عالی بنیاد
نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضاء چهل سال از تیه
بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیم از گرفتاری
بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان رسید **انجام روزگار موسی و استخلاف یوشع بن نون را وذکر بعضی
از قضایا که در آن وقت واقع** و در کیفیت وفات حضرت موسی اقوال متباینه ارباب نظر اخبار آورده اند که چون
زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بار دیگر بنی اسرائیل را شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین
خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوت شخصی از آن
قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت موسی رسانیدند و موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشته
و مجلسی عظیم ساخته احکام توریة و مضمون الواح بر ایشان اعاده کرد و معانی الفاظ آن بیان نمود و
گردانید و ایشان را از اعلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت فرمود کاتبان
نصب کرده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری
تمام نوشت و با جبرئیل مقابله نموده آن سفر را با نامه هرونی تسلیم نمود با صندوق الشهاده نهاده و چون
کتابت دیگر اسفار باتمام رسانید مجموع را بدین سفر مقابله کرده و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرمود

و هر سبطرا اسفری ارزانی داشت و در روز ششم از ماه آزار بار قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی کردانید و بنی اسرائیل بعد از حواله نمودن الواح الهی بوی سپرده و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بحفظ و انقیاد او وصیت کرده فرمود که امروز ششم ماه آزار است سن من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده و اکنون بنده از بندگان خدا را که کلوس بن نیت از میان شما است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تبارک و تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را بر امینی گواه کرفتم باید که بعد از من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و هیچ خللی بر نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نکیرید و از وی استعانت بجوئید و هر کس از شما خواهد که بروفق فرمان من عمل نموده باشد باید که وصیت مرا مرعی دارید و از محبت یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر زمان وی و بعد از او که مبعوث شوند خالی نباشید و زنهار که از خلاف العازر فرزند هرون بر حذر باشید و با نکار ایشان مبادرت منمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و جماعت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت موسی را قبول کرده درین باب و ثیقها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکبار بسپرده ایشان را وداع کرده دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل درمیان آمد بادی زرد از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از نظر وی غایب شد **بیت** نشیمن را رها کن اندرین کاخ • برون بر زین قفس شاخ از درین گلستان شاخ • نمی بینی که قلب کاخ خاکست • شکست آن کاخ بلای جان و پاکست و چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع بماند از انحا ناسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز نمود و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی برابر وی کماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب درخواب دیدند که کسی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داده لاجرم دیگر بار

بعذر

بعذر خواهی یوشع قیام فرموده او را اطلاق فرمودند **حلیه موسی و هرون** حضرت موسی گندم گون بوده و از وجعد موی و در روی مبارک او خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفید بود و از موسی بسه سال بزرکتر بود و جسیم البدن و عظیم الجثه بود **صفاتش** موسی از اولوا العزم چهارم است و پیغمبری بسیاری از ایشان و نجابت منسوب بود و هرون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القابشان** جمعی گویند که موسی لفظ معرب است و نام وی بزبان عربی مسیه بوده و اشتقاق این اسم از موسی ... کرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سا درخت را گویند و چون تابوت او در میان آب و درخت یافتند موسی گفتند و هرون بلغت عربی سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است **منقبتشان** در اوایل حال موسی منصب امانت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بحضرت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هرون در جمیع حال تا آخر بوده و در تمامی احوال وزارت موسی میکرد **شریعتشان** در بعضی احکام متابعت ابراهیم مینمود و چون توراة نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح بود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود مشهور است **موضع قبرشان** باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریه تیه بکوه ... واقع است والله اعلم بحقایق الاحوال وصلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء و المرسلین **ذکر اخبار متفرقه** که ختم این قصه شریف برین خواهد بود **خبر متعلق بماشطه دختر فرعون** آورده اند که انبیاء دختر فرعون را ماشطه بود که ترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج او قیام نمودی و این ماشطه بملت موسی ایمان داشتی بیکدیگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه مؤمنه گفت این نام اکبر است که قدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و بود و وجود کارگاه احسان

وجود از فضل احسان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده و حکمت و آفریده قدرت
اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و حافظه مضمون مقال ماشطه را به پدر فرعون
گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف را از آن موجب ملامت باشد و ممکن که بنده ابن انجامد پس
آن ماشطه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه آنچه به دختر فرعون گفته بود بی‌هراس بیان فرمود
خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او به مسمارهای آهنین بردوختند و طشتی آتش بر سر وی نهادند و او آن بلا را
تحمل کرده به الوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود بازنگشت آنگاه فرمود تا تنوری چون کوره
آهنگران بتافتند و طفل سه ماهه او را در آتش انداختند [illegible] رسید و معصوم به سخن درآمد و مادر را گفت
بزبان فصیح طریقه ثبات می‌آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد هیأ الله لک [illegible] من الان
تبلک و من الجنة الاخطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بدیدن این معجزه وحدانیت را
اعتراف نمودند و از کفر و فجور باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند خبر آسیه بنت مزاحم و قتل او بنت آسیه
بلوط پیغمبر میرسید و بعضی از نسابه عرب نسبت او به ریان بن ولید کنند و گویند که از اهل فارس
بوده و علی کل التقدیرین موحده بوده و به نبوت موسی علیه السلام ایمان نموده و ایمان خود را از فرعون پنهان
میداشت تا در قضیه قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه
دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد و بنزدیک فرعون
رفته او را از آن حرکت ودلیری منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات
شنید آسیه را مجنون منسوب ساخته آسیه گفت دیوانه تویی که با نهایت عجز و ذلت دعوی ربوبیت میکنی و
ایمان خود ظاهر گرده که امنت بالله رب العالمین و فرعون مادرش را طلب داشته گفت دختر تو
دیوانه گشته است ورا نصیحت کن تا از دین موسی بازگردد والا بجواری مرحمه مادرش هلاک گردانم
و بعد از آنکه از کفر او نومید شد جسدش را استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد
و چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی میگذشت آسیه بسر انگشت شکایت ابتدای فرعون

عرض کرد موسی علیه السلام دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب بنوعی بروی آسان کرد که
مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی ارتحال نمود خبر عصای موسی
و صفات آن اشمه از صفات عصای موسی منقول از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شده و در جامع
اعظم چنین آورده که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی ده
ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیهما السلام رسیده بود و دو شاخ داشت
و در پایان آن نیزه آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ما شاءت بود و ابن حبان نبعا
گفته و برخی علیق گفته اند و چون جناب موسوی را در قطع مسافه ضعف در یافتی بروی سوار شدی
و او مانند اسب تازی در راه آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درافشان بودی و اگر تشنه شدی در
چاه آب که اشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب را بالا آوردی
و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام بکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی
درخت سبز میوه‌دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و
اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهایی در غایت مهابت و صلابت بودی چنین گویند که
او را از زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار دوست و پایش پدید آمدی و دهان وی دوازده
دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او درخشان
روی دار مجمر او با د سموم و زیدان گرفتی و از حرکت او صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش
هنگام اشتعال ظاهر شود و ما بین انگلین او چشمه وزاغ بودی و بر تن او موی بسیار بسان
خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صعب براه وی افتادی از صدمت قوایم او
برستی و چون سر برآسمان کشیدی بمثال مناره سیاه در نظر آمدی و منخاست چشمه‌ش بر آبچه
سرگشتی بودی و علی الجمله هیئت ثعبان و خفت جان داشت و روی جمیع بود و حضرت کبریای سبحانی
در قرآن مجید در محال متعدده اشاره بآن فرموده حیث قال عز من قال فاذا هی ثعبان مبین قال

کما نهاها خان و قال الله تبارک و تقدس فاذای حبه نسبی و غیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت
که شرح آنها موجب اطناب است **حدیث معجزه موسی** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا غالب
که جسد مطهرش را هیچکس ندیده و چون بنی اسرائیل را کشف عورت جایز بود از یکدیگر حیایی نکردندی جمع
فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشته در میان ایشان شهرتی تمام گرفت
و تبری عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل درآمد و جامها
بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و بعد از اتمام
مراسم غسل موسی از آب برهنه بیرون آمده هرچند دوید بدان سنگ نرسید و طایفه که در آن
حال نظر بر بدن همایونش افکندند چون از عیب و علت اثری ندیدند و شاید آن معنی ظن موهوم
از خاطر بنی اسرائیل رفع کردند و بسایر قوم بر صفای کمال ظاهری و باطنی وی جازم شده از اعتقاد
ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از آن حکم نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان
احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از
هر رویی سه چشمه ظاهر شد و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان شد
که دوازده سبط را کفایت کرد **حکایت تابوت السکینه و کیفیت او** اما صاحب لباب التفاسیر گوید
که چون آدم از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری جل جلاله خاطر او
تابوتی فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صور تمثال سید انبیا محمد صلوات
پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و بحوالی آن صورت اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد
تابوت از چوب شمشاد در طول سه گز و در عرض دو گز و بر آنجا بندهای زرین نهاده بودند و نقش ساخت
و آن تابوت میراث بشیث رسیده و از وی بالتوارث کابراً عن کابر تا ابراهیم
خلیل منتقل شد و از وی به پسرش قیدار و اولاد اسحق جهت آن با وی نزاع میکرد
و تابوت را قیدار بدیشان نمیداد و ماشی از هاتفی شنید که این تابوت آدم بعم خود

یعقوب

یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن خود نهاده در کنعان بآنحضرت رسانید و تابوت
در میان اولاد اسرائیل مانده بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت السکینه و صندوق الشهاده هر دو
یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات
کرد که یارب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان چیزی کرامت
فرمایی که بعد از من محبت و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و
مباهات قوم گردد دعای او مستجاب شد و خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد
و آنچه فرماییم بودیعت در آنجا باید نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد
بعد از آن موسی بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب داده بنقش
زرین بر روی زده و چنانکه عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود و در ضمن الواح باد و لوح دیگر
بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و انفار
که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود که تا بعد از وفات وی جامهای هارون
با ملابس و نعلین او در آنجا نهند و سر آنرا محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون جهت دفع
روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آورده برکات آن شدت ایشان دفع گشتی
و آن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه در دست علما و حبار بنی اسرائیل میبود تا آنکه بعضی عمالقه
مغاربه آمدند و آن تابوت را شکسته بردند و در میان اصنام بزیر اقدام اصنام نهادند و علی
الصباح عمالقه به بتخانه درآمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت را
بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که تابوت را برخلاف مدعای خویش مشاهده میکردند بقریه از
نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و باز از آنجا
برداشته در محل نامرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گوساله
بستند و بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قایدان گشته میان یهودشان رسانیدند و ایشان

ادیان بعضی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است
جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشابه صورت آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی با
بنی اسرائیل در اصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند وجه او با روی انسان مشابهت داشت
و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود و سر وی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف او بال
داشت و روایتی دیگر آنکه او را دو سر بوده و قولی آنکه سر و دم و بال بوده و گردی با ریح هفافه در جست
آمدی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال حدیث الواح بعضی از ائمه اخبار گویند
که الواح عبارت از توریة است فاما اصح آنست که توریة غیر الواح است و آن دو لوح بود مشتمل بر کلمات
عشر چنانکه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر دو لوح را چنان
بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج کرده و بوی
فرستاده و در جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول
هر یک از آنها دوازده گز و کمتر نیز گفته اند و فوحیرا عقیده آنکه از صخره صما بود که حضرت احدیت نرم
گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها را از وی بریده و بدست خود شغاف الماس ساخته نقلی کرد که آن
نوشته بود از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بگوش موسی میرسید
حدیث توریة زعم یهود آنست که توریة در لوح نازل شده که طول هر لوحی ده گز بود و در ربیع الابرار گوید
که توریة در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بار آنکه با محمل میشدی
و هیچکس از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و در هر سوره هزار آیه و از احبار
سابقه غیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر هیچکس را حفظ مجموع توریة میسر نشد و بعضی
گویند که دانیال را در میان محفوظ داشتند و از ائمه حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب
الدین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام جمیع توریة را یاد داشت و گروهی بحفظ
حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع نیز قائل گشته اند حدیث مجمع البحرین صاحب



لباب التفسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید
که موضعیست بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل
میشوند و مقاتل نهر ارس و نهر کر گرده و گفته و ابی ابن کعب گوید که مراد مجمع بحرین افریقیه است و محققان
بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو بحر علی حسب مراد
فی احسن الوجوه واکملها جمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل
لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال گفته اند و زمان غیر محدود و روزگار دراز نیز
گفته اند تعداد معجزات موسی ع حضرت موسی را اکثر اعمال و افعال خارق عادت
داده است و هرچه از وی بظهور می آمده نوعی از اعجاز داشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان ایشان
متعاقب آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل بماندی و زمانی ممتد بر آن بگذشتی و آنچه
از معجزات او ده است اگرچه قصه ذکر رفته است بدین ترتیب اول عصا که از آن
ثعبان شد و در چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق مسطور گشت دویم ید بیضا سیم قحط و
نقصان ثمرات و مزروعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم نزول جراد ششم انبعاث
قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلب جوهر و درم و دینار بمال و اجناس
دهم موت بنات ابکار یازدهم انفلاق بحر دوازدهم انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم
حدوث طفل با شیطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی چهاردهم هلاک عوج بن عنق بدست او
پانزدهم زنده شدن عظام بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه شانزدهم بدید آمدن تفحص زر سامری از
زبان گوساله پرستان هفدهم حاصل خاکستر گوساله که در حقیقت اکثر لغات مبهم بوده و جار در
کتاب العلوم صفت آن ایراد کرده است هجدهم اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفت
و از جای برنخاست نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یک سجده بود بیستم اربعین
تضرع که در آن مدت بر یک جای ایستاده بود بیست و یکم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سیم

نزول من و سلوی بیست و سیم انفجار آب از صخره صما بیست و چهارم تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت غایت سبب
کهنه نشده بودند و از طراوت منقود و ببرکت توجه اشرف او بیست و پنجم احیای مردگان بدعای وی بیست
و ششم ظهور غمامه مظلله که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت بیست و هفتم نزول الواح
بیست و هشتم تورات و دیگر از معجزات او بیت الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب بهزار سال باقی بود و کیفیت
آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم تابوتی از زر و کتان و صندوق مقفل ساخته بود و در تنخه آن
جواهر نفیسه تعبیه کرده بود و سه سطر بر آنجا نوشته و هر سطری بلون طولانی و اسماء ابراهیم و اسحق و یعقوب
و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در
میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن از کسی ندانستی چادری و بر سر امام اعظم هر وقتی
بایستادی تا آن امام جامه‌ای منشکانه که خاصه وی بودی بپوشیدی و بیت الحکم را بر بالای
آن در آویختی و بعد از آن حادثه که بود وی شرح کردی هر لحظه از بیت الحکم جواب شنیدی و اگر سخن
بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف متحرکه و بر آن محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف حکم کلی حال
منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی سیلقی نظیر بدزدید و هیچ کس راه بدان نبردند و یوشع
بدان وشاح عمل نموده سارق را پیدا کرد و بعد از عتاب باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق
جاخار بن کرمی بن زندی از تبع ابن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع از جواهر و عمامه منسوج بزر و
بود و نیز قلاده منقوش بصور عجیبه و از این سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نمود و بعد از آن هیچ کس
از ایشان بدان عمل شنیع اقدام ننمود و مرتجع آن عمل قبیح گشت و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی
پر آب کرده بود و قتل و بیتان بدست بیرون داده چون شخصی نسبت بمنکوحه خود شک افتادی در
باره وی بمکانی بردی پس بیرون رفته آن حال را عرض کردی و بیرون قدری آب از آن حوض
در کوزه سفال ریختی و مقداری خاک بسر انگشت برداشته در آن آب افکندی و دو عابران در سنگ
و صورت حال با نام زن بر آنجا خواندی پس اگر راست بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و بماندم

هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم در آن سال از شوهرش فرزند رسیدی
حامله شدی و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی
بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بایکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار
نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمان بد پیدا شده صورت حال را با آنجماعه بیرون عرض کرد و ایشان
بطلب زن فرستاده و زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول خورده و چون عمل قبیح
از وی صادر نشده بود آسیبی بدو نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال نموده او را در کنار گرفت
و نفس این صالحه که آب خورده بود بدماغ آن زانیه رسیده و فی الحال سیاه گشت و همانجا هم طرقیده عبرت عالمیان
شد و از غرایب حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادت او اتفاق افتاد بی زیاده
و نقصان قصه یوشع بن نون سلام الله علیهم اجمعین و علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله سبحانه و تعالی
و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علماء سیر و تواریخ مراد از لفظ فتی
در این کریمه یوشع بن نون است که چون در میان بنی اسرائیل وفات موسی بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم
تعزیت بجای آوردند ارباب حل و عقد امور زمام قبض و بسط مصالح جمهور بحکم و بکف کفایت یوشع دادند
اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی
حضرت کبریا سبحانی به یوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار
که وعده که با موسی کرده‌ام زمان آن رسیده و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی
خواهد نمود و یوشع در اجابت امر حق مسارعت نموده و بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده
بحصول بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا گشته چنین گویند که عبور لشکر بر آب
اردن بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل تمامی
از آنجا بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه
بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهادند و در آن محل که ممر خلایق بود مناره‌ای ساختند

تا موجب تذکره این معجزه باشد و در چهاردهم این قربان تصحیح کردند و بعد از آن دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل
اختیار کرده برسم جاسوسی مردم اریحا اعلام دادند و با سرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند
منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل باره وی متین داشت و در حوالی خاکریزش دست در گریبان
میزد و برج رفیعش بفلک اثیر دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر قصرهای عظیم و قصبات روان و باغها
و بوستانها و اسواق معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود
گروه نقلان قوم را فتح شهری چنان در آن نزدیکی دور مینمود و یوشع انجمنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم
از محاصره بارونسا و علمای بنی اسرائیل و ائمه هرونی و صندوق الشهادة هفت بار طواف آن شهر کرده بجای آمدند
آنگاه دعایی خوانده بر انجا دمید ناگاه باروی شهر شکافته از هم فرو ریخت و شهر بندی بامتانت در صلابت
بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل بدانجا در آمده آنچه خواسته شد از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و
غنایم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن
زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم مباح گشت چنانچه ذکر آن
در موقع خود بیاید انشاء الله و چون غنایم لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند
اما قبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنابر خیانت و صدور نافرمانی است لاجرم بدین
الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و با حضار آن فرمان داد و بجناه معترف گشت و سر گاوی که از طلا
بر افت و لالی ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان
آتش قبول بدان غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل
که از حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته خواسته و شکر خلاص آن آتشگاهی آورند جمعی از اعیان
و محسنان قوم موجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند
سفیهان هزار کس بودند همان صاعقه از آسمان نازل شده مجموع آن بی‌سعادتان را بعدم فرستاد و بعد از آن
یوشع به بلقا توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانیدند جسمی گویند که صحیح است

اجسا

اجساد و صلابت اجسام ایشان بر تبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد
آمدند و در صدد اکراه او بر نمیآمدند و بعد از فتح اریحا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن شهری
حصین و عمارتی منیع و منفعتی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت‌پرست بودند و ملکی داشتند
بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او نیز هم بهود و ساحری با لادت و با عقلا و فضلا و علما حجری
مؤمنی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع
ببلقا در رسید و ملک ایشان قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضروره در شهر متحصن شد و بعد از آنکه
ایام محاصره متمادی گشت پادشاه در حمایت از بلعم که او را بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعا کند
که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم مخالفت و مماطلت پیش آورده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین
دیار آورده و من این دعا نتوانم کرد مدبر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید
آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی
مسألت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع از ممعنی مناجات کرده
خطاب آمد که بنده از بندگان من بمیان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد
باجابت مقرون میسازد و یوشع گفت الهی چون دعای او نه بموضع خود واقع شد آن اسم را بر وی
فراموش گردان و التماس یوشع مبذول گشته اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل
مراجعت نموده در محاصره اعدا دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باب
بنی اسرائیل دعا کند چون بلعم هر چند دعا کرد با اجابت اقتران نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که
زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی
نصرت و ظفر باز گیرد از ایشان و ملک بنابر اشاره بلعم حکم فرمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل
روند و هر کس هر چه کند دریغ ندارند و ضعفا بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای
بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد و آن غدار بهما دو زمری

دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است
یوشع گفت بلی و هزار هزار زنهار تا گرد این زن نگردی که هر گاه از بنی اسرائیل زنا کنند علت طاعون گرد ایشان
علت طاعون زمری گفت فرمان تو نپذیرم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت علت طاعون در لشکر
شیوع یافت و چون فنحاس بن عیزار بن هرون را که یکی از عظماء قوم و اقربای او بود از این حال خبر شد
نیزه خود را برداشته بخیمه زمری درآمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرد و بمیان لشکرگاه رفت زمانی
طویل توقف نمود و گفت هر که بعد از این بکر در زنان فاحشه کرده جزای وی این باشد و بنی اسرائیل
از آن کار ناشایست دست باز داشته عورات را از میان خود بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون را
از میان ایشان مرتفع گردانید و از جمله آنچه کاتب ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعام
برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید در روز دیگر یوشع فرمود تا جمیع لشکر متوجه
حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و فغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز
عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب شام برخی از حصار بواسطه زلزله از پا بدر آمد فتح میسر روی
نمود و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه در روز آن است موسی امری جز عبادت مرخص نبوده
یوشع دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را بر جهت امر کرد و چون خورشید جهانتاب بخطاب الارباب ای
مشرق بغروب حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل جباره و عمالقه فراغت یافتند و عاج
و طعام و بلعام را بدست آورده و بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب چهار کس از افق مغرب
طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دویم جهت سلیمان در وقت عرض صافنات جیاد سیم از برای حضرت
شاه ولایت شیر بیشه هیجا سرور فرق اتقیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام چنانچه شرح حال در موضع خود
ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع آورده بموجب مبایع اور سانید
که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عای نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشیده
بدان سرزمین رفت و پادشاه از آن بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید ثم

و در محنت آن شهر دو کوه بود یکی را اجادو دیگر را جیوان گفتندی و خلقی بسیار در ننرهات آن کوهها وطن داشتند
و یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب
بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن
قلعه از مضافات و منسوبات جبار بود و پادشاه جبار داشتند که در قرب آن بود نام یوشع بدانجا
رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد
پادشاهان مغرب رفته بلاد او را تا بیان رسیدند و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه
از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق و بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مقابله و مقاتله
در اثناء محاربه و مقاتله فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند و یوشع چند کس از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل را
فرستاد تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعقب منهزمان نموده بسیاری از ایشان
بقتل آوردند و از غرایب قضایا آنکه تگرگ السیف باریدن گرفت بمثابتی که شمار موتی بیش از عدد قتلی بود
و یوشع بعد از آن فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح
بقیه دیار شام اشتغال نمود و سی و یک پادشاه آن ولایت را از فرق کشت و خاک آن بلاد را از شر ایشان خلاص ساخته
بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حرب بیست سال دیگر توالی
خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریة گذرانیده روزگار شریف بدان مصروف داشت و چون
هنگام رحلت و زمان مفارقت نزدیک آمد مزاج مبارک او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی
ممتحن شد ذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر و محراب تختگاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش
گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بار دیگر ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار را مرتد نموده اند
و چون بنابر استیلاء مرض بحرب نتوانست قیام نمود در باره اهل ارتداد و عاصیان عقوبت فرموده کالب
ابن یوفنا را طلب داشته خلافت را باو داد و او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت حلیه مبارکش
معتدل القامت و عظیم الجسم و اسمر اللون و عریض الصدر بوده و صفاتش مجاهده و غازی بود

وشجاع بود و مکابد حروب و فنون قتال نیکو دانستی و یوشع متابعت موسی و هرون علیهما السلام نمود
و باحکام توریة عمل کردی معجزاتش یکی از اتفاقات آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل دو دیگر ایستادن آفتاب
چنانچه سابقا مذکور شد و غیر ازین نیز گفته اند مدت دعوتش و ایام حیاتش اهل کتاب گویند که مدت
زندگانی او صد و ده سال بوده و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعلبی در عرایس آورده که اول دعوتش
بیست و هفت سال و تمامت اوقات عمرش صد و بیست و شش سال بود و در منتظم مذکور است که یوشع چهل
دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال
خلافت کرده و برین تقدیر عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد مدفن یوشع قرب بقعه جد
بزرگوار او ابرهیم بن یوسف است ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من
الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه اهل تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوبست
و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص توریة دلایل بسیار آمده و چون یوشع
بجنت باقی رحلت نمود کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل بجد و صلابت بر ذمه خود گرفته بتمشیت آن
اشتغال نمود و آن قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام می نمودند و از مخالفت
اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تمشیت مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت
فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بجانب ملک ربان نهضت داده
و عنان ممالک ستان بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک
بسنان شعاع افروز لشکر انجم را منهزم ساخت موکب کالوب بدان دیار رسیده بقلل اطراف
و نواحی آن جبال احاطه کرده و جماعتی را که بهر جانبی بمحافظت و مراقبت مشغول بودند و بمکاوحت
و مقاتلت مبادرت می نمودند منهزم گردانید و چنان قلعه حصین و موضعی رصین را بسطوت و قهر
مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر در مضایق آن جبال بقتل رسیدند و خانه و بنیان آن ملاعین میاد
حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و تن خاکی آن کفار از آب تیغ جهان گشا بخاک فنا سپرد و بار ف

بیچی

بهیچی از صنادید و اعیان بقید اسارت مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر ببادیه و جبال گریخته و از
دعای یوشع بدیشان رسیده نمات باغات و مزروعات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و هر کس که بعطا
روح ممنوع آمد بقیه عمر بگدایی و دریوزه گشتیدن و غربت و ذلت افتاد و گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از
ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان بقطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان ریزها
پیش ایشان می افکندند تا مثال کلاب عادیه در روی افتاده از یکدیگر میربودندی و چون انتقام منسوخ گشت
فرمانداد تا هم بدان منوال بدو عمل نمایند و هم ازان نوال که بخورد دیگران داده بود بدو دهند بیت
چه گفت آن نیکان بدان نیکمرد * تو از عمر برخور که او برنخورد * و چون این فتح نامدار از خزانه الطاف ایزد
تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا
مراجعت نموده بمصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی مستخلص شده
روزگار در ایام کامرانی تمام میگذرانیدند و کالوب هم بمراسم امثال نبوت و هم بلوازم اشتغال سلطنت
قیام مینمود تا زمانی که مفارقت دنیوی نزدیک شد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشاوس
پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد بیت جهان پادشاه و از جهان
رخت برد * جهان داشتن نو بجوانان سپرد * چنین است رسم سرای سپنج * که هش کنج و شادی گهی درد و
رنج * و چون در کتب دیگر تواریخ طلب مبارک و کیفیت دعوت و مدت حیوتش تعیین نیافته بود
بود در بصیرت مجال بعرض بدان اشتغال نمود قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز قال الله تعالی و تقدس
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل
علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علما تفسیر که باعث موت [illegible] یوشع بن نون
یا اشموئیل یا حزقیل و اصح قول آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیم و پیغمبر سیم بوده است بعد از حضرت موسی
و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را ده شکوه بود و از یک زن دو پسر داشت و از
دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان سبط بنی اسرائیل بود

از نشانهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که
بر صورت آن دو کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب
قربان آنرا جهة خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری گوشت قربان که نصیب او آمده بخانه آورده
و یازده بخش بام اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را
گفت که خداوند سبحانه و تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضل ارزانی داشت
این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمد و چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح بتضرع
و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسالت نمود که او را فرزند صالح کرامت فرماید تا با وی انس
گرفته وحشت تنهایی زایل گردد و ظهور علامت اجابت دعا را نیز از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود
و چون آفتاب طالع گشت که عورت کهن سال که پیش از این بچندین وقت حیض و انقطاع یافته بود
حایض گشت و حضرت قادر چون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر را نسبت
با او رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولد شده آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح
در ناصیه او مشاهد گشت و خلق از این صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه
پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ تورات و اجرای احکام ربانی ترغیب
مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی تهدید میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهة تبلیغ رسالت بالملک
فرستاد و جمعی گویند که بر قتل شهری مامور شد که او را داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را
بجهاد تحریص نمود و ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق جل و علا علت طاعون بر ایشان گماشت
و آنجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازها شنیدند
مجموع براه دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چون هفت روز از مردن قوم برآمد و اجسام ایشان بوی
گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت و رقتی در دل وی پیدا شد گفت یارب قوم مرا
هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بایشان نمودم

ابن

حزقیل مناجات کرده گفت یارب ایشان را زنده گردان دعای وی مستجاب شده مجموع در زمره احیا منتظم
اما رایحه کریه از آن جمیع منقطع نگشت بلکه بطریق توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و در بعضی کتب
گوشتهای ایشان ریخته و استخوانهای ایشان پوسیده بود که بدعای حزقیل بحال اول معاودت نمودند
والعلم عند الله و چون مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمه سبحانک اللهم ربنا و بحمدک لا اله الا انت
بگشادند و از آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا
اجل موعودشان در رسیده بموت اضطراری نزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی مدید
در میان ایشان بود از بعضی ملال گرفته از دیار شام هجرت فرمود و در زمین بابل نهضت نموده از دار
بدار الآخره انتقال کرد بیت چنین است رسم سرای غرور گهی ماتم است اندر آنجا و سور گویند قبر او در
میان حله و کوفه است و یهود مقبره آن حضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر جلیه شریف و مدت عمر
و زمان دعوتش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و آله و صحبه و علی
سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر الیاس السایح فی الصحاری والقفار سلام الله
علیه من العزیز الجبار آن حضرت از اکابر انبیا مرسل است و نسب او بهارون منتهی میشود و بعضی
گفته‌اند و العهدة علیهم الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق
غایب شد و حقیقت روحیه او باسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در زمین آمده داوات عناصر و جهة
تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا جویان و طالبان بدانند که اگر فنا جسمیه
پی آید موجب فنا حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف موقوف و خطاب و طاعت و حساب بر اوست
همچنان باقی میماند و نیز طایفه کفار و جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریا سبحانی قادر است که آن
حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانند و بار دیگر بمیان خلق فرستد حسب الاراده و المشیة و علی کل
القدیر بین اهل توحید و ائمه اخبار بر آن قایلند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و فسوق ظهور پیوست و هر از ملوک و اسباط

بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متصف گشتند و احکام
و اوامر توریة را بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود
و بت نام که در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام می‌نمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بود
و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و در حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و خدمه
بسدانت آن بت بقیام می‌نمودند و روایتی بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون
خلقت بود که در آن روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم اعتقاد بر خویش کرده او را می‌پرستیدند و چون طغیان
و عصیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی
نصیحت و موعظه گفت ایها القوم اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی را بر ایشان
عرض کرد و تورات بر آن طایفه خواند و چندانکه در نصیحت مبالغه نمود غیر از یک نفر که اسم و عبارت پادشاه و اب بود
با او ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل می‌نمود اما
ازبیل نام عورت ناپاک که با انبیا علیهم السلام عداوت می‌ورزید عشق ورزید و آن زن
بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را هلاک کرد پادشاه را بتکلیف و اصرار بر آن ملزم نمود که عبادت بعل
بجای آورند و بمرور ایام رسم مذموم معتاد و طبیعت ایشان شد و چون ملک از دعوت الیاس خبر یافت
و از مضمون مقال او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نموده و الیاس
خوف کرده بشواهق جبال توجه نموده و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرود آمده اقامت کرده و چند
ملک بعلبک بحرص تفتیش و طلب وی مشغول می‌بود و قاصدان بنواحی و اطراف فرستاد حضرت ملک حفیظ
شر آن طاغی را از الیاس باز داشت و بکمال کرم و حفظ آیات حراست و حمایت نمود تا بعد از هفت سال
مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجه او عاجز آمدند و ملک منکوس بطلب مداوا
و مخلص و استغاثه و استعانت بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول
موصول نشد بتان و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را نکشته اید و از قصد و ایذا او متقاعد شده اید

دیده ام

دیده ام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستند بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث روی
نخواهد نمود و ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه آرام و قرار ندارم اگر بهتر شود
همه اینها بجای آرم و مدت روزگار خویش را مصروف طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک
سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بالهه و ارباب
اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه رضا باز آید
و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک حسب اشارات آن ملاعین
چهارصد نفر از آن مردودان بی دین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا نامچه شفاء فرزندش
استکشاف کنند و از آن اصنام الهه متفرقه جمعیت خاطر او مسألت نمایند و چون ایشان متوجه آن طرف
گشتند او را شفا قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آن مقیم بود و مغاره آن جبل
الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگویید که خدا امرم
میفرماید که ای احمق تو نمیدانی که من خدایی ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و
اسحق و یعقوب و اسباط منم بنی اسرائیل را و سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی
میدهم و زنده میدارم و می‌میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل من شریک می‌آری
و غیر مرا سجده میکنی و شفا از خود اراضیا مطلبی که نفع و ضرر از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود
که ترا بجهت فرزند در خشم آورده ام و او را عنقریب بمیرانم تا بدانی که بغیر از من کسی را هیچ قدرتی نیست حجاب
ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و وهمی
تمام بر قلوب ایشان طاری شده بود و از آنجا بازگشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون پیغام را
بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته پنجاه نفر از صفاکان
و مشهوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از
تقیید و تشدید احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی وی را محافظت نموده قاصدان را

و بعد از دعای الیاس آتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را بآوردن الیاس فرستاد
و ایشان با آتش سوخته گشتند کرتی جمعی عظیم تجهیز کرد و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه
داشت تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق
مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود
اقتضای حکمت الهی را جهت سلامت نفس و وقایه عرض وزیر مسلمان نزدیک ملک ولایت بود که
قدرت ربانی دست تسلط ایشان را کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد و بنابرین الیاس
برافقت وزیر ملک بجانب بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر او اشتداد
کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت
و در آنجا میبود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمرانات
مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس ع نزول کرده و شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن
وقت طفل رضیع بود و مادر یونس خدمت تمام بجای آورد و بازماندی که الیاس را از حضنت آن خانه
طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض فرمود و بعد از الم
بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج افزود و زود از خانه بیرون
جسته بطلب الیاس بیرون آمد و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون به برادر رسید و برادر را با
حال محزون واقف خود مشروح کرده التماس احیا فرزند کرد الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت
انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا و از استماع این سخن مادر یونس بخاک غلطیده
و بماندن تمام بحضرت عزت بنالید و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد بیت ای
خالق و صانع و کارساز [illegible] چو بر تو عیانست ترا ضمیر چه حاجت بیان قلیل و کثیر
و هم از آنجا باشاره ملهم صواب در موافقت آن ضعیفه اقدام نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای
هفت شبانه روز دیگر آن خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از آثار دعا واجب الاجتناب

نفی

پس از آنکه چهار روز و شب از مرگ یونس گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراشت
و دیگر باره بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد و هیچگونه از آن افعال
ناپسندیده باز نمی آمدند خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این
دلتنگی چیست از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطک
فانی ذوالرحمة الواسعة بیت بگفتا که میخواهم از غیب دان که بر دارد این شر از این سرای جهان
نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم پریشان از این خوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سوالست
که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیکنم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست ولیکن
غیر از این هرچه دلخواه تو باشد بتمام آورم و بطلب الیاس هفت سال قحط مسلط نمود و حبس باران
و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات النسانیه از لوازم است و اگر درین
مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس داریم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند
و آدمی هرچند ایشان بر جور و ظلم میکنند دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال معاصی و زلات
و معاصی این جماعت متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت ترا مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات
زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی یک قطره بر مواضع و قطاع
و مزارع و اراضی ایشان نبارد و بعد از آن باران از قوم باز ایستاد و ابر در قحط و غلا منهب گشت و
و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خاری بودند و الیاس در خانهای بعضی از
بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و هر خانه که منزل یافتی برکت قدوم مبارکش بعضی خصوصا ظاهر شدی
و مردم از آن معنی بوجود او استدلال کرده چون قصد آن خانه کردی از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر رفتی
تا بمنزلی رسید که مادر الیسع بن اخطوب در آنجا و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن
سال التماس دعا کرد و آن علت مرتفع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع در عنفوان جوانی
در میان رندگانی بود و ایشان میان قوم آمده از قبول اسلام مواعید خوب

و رفاهیت نوید دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدتی است که شما بعبادت آلهه
و اصنام مشغول بوده اید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول کنید باران اگر اجابت نمایند
برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم والا شما بوحدانیت باری تعالی و نبوت ما
اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین
بر این معنی قرار دادند و چون قوم از اجابت اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست در آن
لحظه قطعه سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و باران عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان
بحال اول معاودت کرد و چون از [illegible] و چوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک [illegible]
و بجای چوب بر زمین پاشیدند و باری سبحانه و تعالی از آن زرع نخود بدیشان کرامت فرمود و با وجود
آنکه این معجزها دیدند و چندین بلیه کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه
الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت قوم مسالت نمود اجابت دعوتش از حضرت باری سبحانه و تعالی
میعاد معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسپی با آلات
و اسباب رکوب مجموع از آتش صرف ظاهر شد و الیاس پای مبارک در رکاب آورد و الیسع را بخلافت
خویش وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشانید و بمانع [illegible] شهوات انسانی و نفسانی از آنحضرت منقطع
و تعلق او با عراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید

شعر

دور از سرای صحبت و رنج دل خلق ما ... و انماز خلق گوشه عزلت از آن گرفت ازآنکه آتش طلبی است
درون چون از گشت شعله آتش فشان گرفت

حکایت

در عرایس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان
گفت که در وقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه دیدم در آن بیابان مردی را
و بعد از سلام و تحیت ازو پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از
استماع این لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود که سوالی چند دارم گفتم
دعا فرموده دست بر دوش من نهاد حالا اثر برودت و خنکی آن در سینه من می یابم گفتم یا نبی الله

اکنون

اکنون وحی بتو نازل میشود فرمود که تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت و وحی بوی نازل گشت و بعد از
وی بهیچ پیغمبری وحی نازل نشد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان
و من و خضر در زمین گفتم ابدال امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت
نفر اند و پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شواطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه
یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی حافظ عوض وی دیگری را
نصب کند گفتم چگوئی در حق مروان و محاربات او گفت مردی طاغی و عاقی بود و بر خدای بیرون
آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود محاربات او اسیر عذاب و دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق
افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد بفر
فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی دیگر در مثل آن مقامات
حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرد و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف
و جوانب آن صحرا نظر کرد و فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود
گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت آن متعذر است گفتم مرا تعلقی و میلانی است گفت این
مطلوب میسر نشود بعد از آن گفت مراد و عقبه آنست که در ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشیم دیگر
ناقه سوار شد و میان من و او ابری حایل شد و از نظر من ناپدید گشت حلیه مبارکش گویند شخص
مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف
پوشیدی شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون تورات عمل میکرد و بیشتر در صحاری و بیابانها
بوده و راه ماندگان را هدایت نموده بجاده نجات باز می آورد و گویند هر سال بایام عید اضحی
با حضرت خضر علیهما السلام در مسجد خیف جمع شوند و بر جبل و مشعر [illegible] اشعار بزرگوار اشتغال نمایند حال الیسع
گفته اند بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بقهر
بگذرانیدند و گوهر جوان همه را از جسم بشمشیر الماس گون در رشته فنا کشیدند و کان امر الله

قدر اعتقاد و را دچون مدت دعوت ایام الیاس معلوم نیست و او وفات حیات و تناهی نهایت
لاجرم در آن معنی شروع نرفت والله اعلم **ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام** الیسع پسر عم الیاس است
و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت بود
گویند که در بدایت حال دهقان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و یکروز با الیاس علی
که خلافت خود بوی مفوض گرداند الیاس تمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زراعت
مشغول بود بر وی گذشت و ردای مبارک بر وی انداخت فی الحال اثری عظیم بر وی ظاهر شد
و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بمتابعت آیم و بخدمت حضرت توسل نمایم
الیاس فرمود که من چه کردم که تو چنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده
شد و فوران انوار الهی در فضای سینه او در لمعان آمده زوج گاوان حرث را در هم شکست و
گاوان را قربان کرده لحوم و پوستهای آن تصدق نمود و متابعت الیاس نموده بهر جانب که آنحضرت
توجه نمودی او موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بهدایت بنی اسرائیل قیام مینمود
و تورته بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد و مشید تجدید میکرد و با احیاء مراسم آن مشغول
میبود و بصیام میخواند و قیام لیلی اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است
**دیگر آنکه** اهل اریحا از ملوحت آب آن شکایت کردند او پاره نمک گرفته در آب انداخت
و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب لب مثل شیرین شد **دیگر آنکه** زنی بیوه از قلت
حال با وی شکایت کرد و قصه ماندن قرض شوهر و کشیدن قرضخواهان فرزندانش را بعوض مینمود
آن حضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت یک کف روغن چیزی ندارم الیسع گفت که آن
روغن را در ظرفی کند و مجلس بپوشد از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن با بادیهای … آن ضعیفه نمود
عمل نمود و روغن از ظرف فاضل میآمد حتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود از آن روغن
مملو ساخته بدین جهت قرض او گذارده شد و بقیه تمام در معاش اقتضر صرف کرد **دیگر آنکه** شخصی درا



بخانه برده بود و آن شخص را زنی عاقره بود و بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی
پسری بخشش ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیاء وی التماس نمود
باز دعا فرمود و حضرت بی تقدیم مرده را زنده گردانید **دیگر آنکه** وقتی جمعی دیگر از تلامذه او طعامی ترتیب
میکردند یکی از ایشان بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم صدائی بسامع ایشان
رسید که هرکه از این طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری آرد بآن طعام
ضم ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول آن روی ننمود **دیگر آنکه** ملوک بنی اسرائیل را
پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و چنانچه جنگ می آموخت تا بجز … تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در
اتفاقات یکی از ملوکان که عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این … را
از قصد و عزیمت ما که اخبار میکنند و … در میان ایشان که شایع میکردند گفتند که اخبار … و …
نعیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفت و لشکران بر او فرستاد که بجنگ بنی اسرائیل آمده یک …
الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود دیدهای اعادی از حلیه نور عاطل مانده و خود را از چنگال دشمنان
بدین خلاص گردانید **دیگر آنکه** جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را با احضار مایده و غیره مأمور داد
غلام گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نانی چند رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن
نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد **دیگر آنکه**
ملک دمشق را علت برص بود و چنانچه اطبا از معالجه آن عاجز ماندند ملک رسولی پیش یکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی
حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که هفت بار در آب رود تا علت زایل شود و رسول
ملول و مایوس بازگشت و کیفیت حال را معروض رای پادشاه گردانید عقلا پادشاه را گفتند که تجربه سخن
وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد بالکل زایل شده ملک از این معنی
خرم شده و ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ چیز از آنها قبول نفرمود و یکی خادم را طمع
پیدا شده و در عقب رسولان رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بدین معنی وقوف افتاد

برخادم لعنت کرده و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا شد **دیگر آنکه** غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید
آمد بنابرانکه از اطراف و جوانب لشکرها آراسته آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و از
قلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند و بطوریکه
چندان قوت نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله
دران کرد و هم سوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه ولا تاکل منه روز دیگر صباح مسامع
دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسپان و نادره مبارزان در افتاده بی سبب ظاهر منهزم گشتند
و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف
آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که انکار کرده
بود هجوم آمده او را هلاک ساختند بعقوبت تمام و دیگر در زمان وفات خود پادشاه و عصر را خبر کرد
که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی از
تواریخ مسطور است که بغیر از این معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل
گاهی متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت می نمودند خاطر عاطرش از ایشان ملول میبود
آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسئلت نمود و بعد از
تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین را بحضرت ارحم الراحمین فرستاد
**بیت** نجاکش سپردند و گشتند باز در دخمه کردند روی فراز اختلافست میان ارباب تواریخ
و میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده است بعضی گویند خرقیل است و بعضی گویند پسر ایوب
صبور است که نام اصلی او بشر بوده و اصح قول آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و خرقیل و پسر
ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو پیش سابق شده اند و در کتاب اسود ولامعه مسطور است که
اختصاص او بدین لقب بنا بر آن بوده [illegible] ایشان و مداومت توریه و احکام او بکفل کرده بود و طایفه دیگر
گفته اند که تخصیص این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بوده و نزد او صد نبی

تمام داشت و این پادشاه در ایذای بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقت قصد دمار ایشان
میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یکنوبت فوجی از ابطال رجال بجنگ بنی اسرائیل فرستاد
و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظماء یهود را اسیر کرده بخدمت
ملک فرستادند پادشاه میخواست که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل از این معنی خبر یافته
زود بخدمت پادشاه شتافت و عقوبت ایشان در تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان
سیاست گذشته این جماعت را بمن بسپار و من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست
حاضر گردانم پس ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم
بجای آورد و بعد از اطعام و البسه ایشان را در نیم شب بگذاشت و چون آن طایفه از بلای
دشمن خلاص یافتند ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبه ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود
بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجه نبوت مستقلی شد و بمعارج رسالت مرتقی
گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تع ذی الکفل را بیکی از
عمالقه فرستاد که وی را الکنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند و ملک گفت مرا معلوم است که از
من خطاهای عظیم صادر شده و جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی
مرا بایمان میخواهی که بعد از وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم
که ایمان من مقبول هست یا نی و ذی الکفل این معنی را قبول نموده رقعه کفالت نوشت و تسلیم نمود و
ملک این رقعه کفالت بسته و ترک سلطنت نموده از میان خلق کناری گرفته و بطاعت مشغول شد
چندانکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی دفن کردند و باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل
قبول نموده آن ملک را بصدر جنان بروح و ریحان رسانید و روز دیگر نوشته را بالای خط کفالت بنظر
آن جماعت رسانیدند و جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار نبوت ذی الکفل نموده
مسلمان شدند و او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را به نزول منازل جنان و مصاحبت

توران و غلمان کفالت فرموده و این لقب بر وی باستاد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی
متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام
مدفون گشت **بیت** جهان را بدین گونه شد رسم و راه * نمیدارد آزرم مردم نگاه * بیابان رسانند
چندین هزار * نیامد بپایان هنوز این شمار * **ذکر اشموئیل علیه السلم** شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست
که چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة و السلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و
تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته بعد از قلع و استیصال دیار ایشان
کامشند و تفرق و پراکندگی یهود را واجب دانسته اسر و غارات و نهب و تاراج بر قتل لازم داشتند
و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده بدیار خود بردند و
بر تعبیه السیف خراج و جزیه نهادند و اتفاق بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا بمعاونت
و هدایت او دفع اذیت خصمان و دفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب
جهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود
الا عالی امام و زنی که او را حنه گفتندی و شوهر مسمی بلقانا از سبط لاوی و چون وقت زیارت
و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر به بیت المقدس رفته دعا کردند و در انجاح
مسئلت فرزند رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و دران ولا عالی امام
کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع مینمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد
و حضرت کبریا التماس مستجاب گردانید و چون بلقانا بمنکوحه خود نزدیکی کرد در همان شب حنه
باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده
بملازمت بیت المقدس و حفظ توریة و متابعت مناسک بنی اسرائیل بازداشتند و او ملازم عالی امام بود
و بشرایط خدمتکاری قیام مینمود و با قرائت توریة اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین
آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام

بر

طلب میکند زود بر خواسته بخدمت وی شتافت و چون عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود
تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشموئیل رسید و پیش عالی آمد انگاه عالی امام گفت
که اگر این بار همان ندا بسمع تو رسد بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر انچه بشنوی مسارعت
نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندا چهارم بشنود لبیک سعدا و طاعة گفته
بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا **شعر** خطاب آمد از حق سوی اشموئیل * که ای بنده خاص رب
جلیل * یقین دان که در این چمن بی شگفت * گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت * ز اولاد ام از فضل خود داوری *
تمام فخر و ناموس پیغمبری * بعلم خودت رهنما داشتم * لوای سیادت برافراشتم * هم اکنون ثنا *
بده سوی عالی امام * بگوئیش زمن این خبرها تمام * که حق گوید ای کامی غلط کرده رای * چو غافل ازیما
بکار خدای * ترا ملک پیغمبری داده اند * بدیگر کسان برتری داده اند * که تا امر و فرمان بجا آوری *
ز مضمون این ذره نگذری * بپوشی ره خود بر احکام دین * نباشی باحداث بدعت قرین * کنون بهر
دو فرزند خویش * تمام بهر ناموس و پیوند خویش * ره راستی بر چه پوشیده * ز تغییر حکم از چه کوشیده *
چو کردار ایشان جمله شناختی * بدیشان ز بهر چه در ساختی * که تا فاسد و باطل آمد عزیز * بخواری شدند
اهل حق و تمیز * پدیدار شد گمرهی کاستی * برفت از جهان شیوه راستی * گر از نه کرمی ز فرمان من *
دلیری نمودی به عصیان من * بیکباره بگذاردت انجنین * کشم انتقامی ز تو بعد ازین * که هر کس که او
شنود حکم ان * شود گوشش از هیبت آن گران * لبه ای که ظاهر شد از قدرتم * بنوری که ظاهر شد از
حکمتم * لعنه و جلالی که هستش بقا * بملکی که ایمن بود از فنا * که این سلطنت باز گیرم ز تو * همان خان و مان
برآرم ز تو * گناهی که اولاد تو کرده اند * وزان نام عصیان برآورده اند * نبخشایم
آن گروه از سبیل راه * نه توبه پذیرم از ایشان نه آه * برآری و نه یاد سان بکرم * ز تقصیر کردارشان
نگذرم * از انسان برایشان برآرم جهان * که بر خلق عبرت بود جاودان * بعد ازان خطاب منقطع شد و
اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت انچه شنیده بود شرح داد و عالی امام رضا بقضا داده گفت

گفت هذا الامر من بعد و هو اصل الفاسقین و هم در آن سال که چهلم بود از سن اشموئیل عالی الایام
با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون
دو سال شد بتدبیر و صیانت قوم اشتغال نمود و تولیت امور شان به پسران خود یوئیل و ابیا تفویض
نمود و بعد از آنکه در آن ایام ضعف بغایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد و باتفاق نزد اشموئیل آمده
و از وی حاکمی موثق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید
شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق و عاکرده مامول التماس ایشان
از کبریای سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد
بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار
سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که او را شاوک
نیز گفتندی از اسباط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از غمی استنکاف نموده گفتند چنین
شخصی چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که مملکت از وی اولی ایم اشموئیل گفت پادشاه
عالم عادلست و علی الحقیقه صاحب ملک رب مهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که
عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه
آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در جوشش و غلیان آید و بنی
اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهاده و هیکل قدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و لشکر و
قتال و جدال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که
که بدست انبیای بود و در یکی از قاروره بود موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلب داشته عصا
یکه طول قامت انبیا بمقدار آن عصا بود بدست گرفته بر قد او داشت چون راست آمد آن روغن قدری
بر سر طالوت ریخته او را به پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط

تحت سلطنت بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت آن از مضمون آن در قصه حضرت موسی
تقدیم یافته است پدید آمد و ولهار سلطنت شاوک منقش گشته حکومت بنی اسرائیل بوی قرار گرفت

**ذکر توجه شاوک بمحاربه کلبات**

اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین را در زمان نبوت علی امام
اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلطی تمام یافته بودند و کلبات که او را
جالوت نیز خوانند بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی ذراری
بر بقیة السیف خراج و ضریبت نهاده تمام بنی اسرائیل در زمان سلطنت شاوک همت بر دفع شر او گماشته
و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر
جنگجویان پرخاش کار در رکاب طالوت روی به دیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر
یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که از این جماعه
فوجی اندک تو موافقت نموده و دیگران متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلای جرعه آب
شرح داده چون لشکر طالوت به بادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت
حرارت آفتاب تشویش خواهد داد و تشنگی بر شما غالب خواهد شد زینهار که چون بآب رسید زیاده
از یک جرعه ننوشید که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد و باقیه ذخیره بردارد در معرض سخط حضرت باری تعالی
آمده مهبط قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم
قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعه گفتند و روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند
و در میان فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از غلبه تشنگی خود را در آن
انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند نمود و هر که بیک جرعه تجرع نمود سیراب شد و آنکه
بیشتر خورد یا از جهت ذخیره تصرف نمود همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان خود
متوجه جالوت شده و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت
با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشت اصحاب طالوت فریاد

لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده برآورده اگر ازوی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن [illegible]
سیصد و سیزده بعدد اصحاب بدر پیش پیش طالوت ماندند و این گروه اندک مضمون کم من
فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله مصدوقه حال خود ساختند قاصد جالوت گشته و طالوت با آن
دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بر حضرت رب الارباب
مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون
جالوت غلب سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آراید طالوت
بمبارزت خویش خواند و گفت طالوت اگر خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او جنگ آزماید
لشکر طالوت فرمود تا شخصی از زبان او ندا درداد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را
دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط گردانم و هر چند این حرف را مکرر
گردانید هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت خباثت و
جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کناری اراده
مقاومت جالوت را متکفل شده در میان میدان همچو شیر ژیان بایستاد و ذکر بدایت حال داود
بن ایشا و قتل او در برابر جالوت و سرخ رویی و سرافرازی از معرکه بیرون آمدن داود نبی را او لا یهودا ابن
یعقوب پیغمبر است و ایشا بقولی سیزده پسر داشت و داود از همه خوردتر و از روی جثه
کوچکترین بود و بشارت پدر ما فلاخنی و توبره و عصایی شبانی بسر داود داده اند که در مبدأ امر
روزی با پدر گفت که سنگ فلاخنی من بهر چیز که میرسد او را از پای درمی آورد ایشا گفت چنان
معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بمقلاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که امروز
در فلان وادی شیری دیدم و بران سوار شدم و گوشهای او را گرفتم و وی مطاوعت من نمود ایشا
جواب داد که حضرت ذو المنن مرد عظیم مرتبه را مسخر تو گردانیده تا روزی نزد پدر آمده گفت چون
در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها در آن مرا با من موافقت می نمایند ایشا فرمود که

بشارت

بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تواریخ گفته اند
که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا خواهد بود که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان
نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل
بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع
ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و رشاقت قد و طول
قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالبا این
جوان قاتل جالوت خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچ یک وجود نگرفت
خطاب الهی نازل شد که یا اشموئیل انک لتختار الناس علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی
طهارة القلوب اشموئیل دعا فرمود که یارب فرزندان ایشا را آزمودم و شخصی در میان ایشان
نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله بوی است اشموئیل با ایشا گفت که فرزند دیگر
خود حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل فرمود که حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد
که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت پسری کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال
ظاهری وی را در میان خلق [illegible] و اکنون او بفلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشموئیل
روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آن وادی میرفت و داود را دید
که هر بار دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید و اشموئیل بنور نبوت دانست که مطلوب او است
آنگاه نزد داود رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع موعود را در بر او کرد
روغن از موضع خود ترشح نموده و بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامتش
راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده
نکرده گفت آری روزی در این اوقات از سنگی چنین شنیدم که گفت ای داود مرا بردار

فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا بکار گیر که ترا بکار خواهم آمد او را برداشته در توبره نهادم و ام
سنگی دیگر نیز ندای بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از سنگی ام
صدای مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهی رسانید و باز از دو سنگ سابق
آوازی آمد که ما را بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ سیم گفت هرگاه با جالوت ملاقات کنی
مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد ترا از پای درخواهم آورد و چون آن سه قطعه
سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشمویل این سخن استماع نموده گفت
ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده
رمزی از این اسرار ظاهر نفرمایی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند
بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود کهتر ایشان بغیری از قطعه بازمانده
میبرد که ناگاه از سنگی ندای بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر ابراهیمم که فلان
دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانید و جالوت را بمن قتل خواهی کرد داود او را
در توبره نهاد و چون قدمی چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بردار که من حجر
یعقوبم که فلان دشمن را بمن بکشت داود او نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی
دیگر بار آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که من حجر ابراهیمم که دشمنان خود را بواسطه
بقتل رسانید و داود آن سنگ را برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا کرد
که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نماید و او را بقتل آرد دختر خود را بدو دهم و او را در ملک خود
سهیم و شریک گردانم و چون این ندا بسمع داود رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت
نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که تو از محض جنون
و عدم عقل این سخن میگویی آخر نمیدانی که هیچ کس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد و آن داود گفت
من میروم که جالوت را کشته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که ترا از حلیه خرد عاری و عاطل میشمرند

داود بحضرت

داود بحضرت برادران نزد ملک شده رفت و گفت که بر رای ملک عرضه دارید که آنکس که قدم
در میدان مبارزت جالوت نهاده و مار از روزگار وی بر می آورد منم و منادی بامید
سر بر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل
ملک باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت اگر بوعده وفا نمایی
همین لحظه جالوت و لشکرش مقهور گردانم طالوت از این حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد چه او شخصی شدید البطش قوی هیکلست و تو هیچ کس
خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی
از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد بسر پنجه زور آزمای و تن فرسای
جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بواسطه تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون
طالوت داود را در جواب دشمن یکه یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را مکمل گردانیده بجنگ
جالوت فرستاد و گویند آن جوشن آن جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر
هر کس این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت
ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت از جهت دور
از اسب فرود آمده و اسب و جوشن را نزد طالوت فرستاد ملک و مخصوصانش گفتند که این پسر از
مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد اسب
و جوشن پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشاره فرمایی
بطریق عادت خویش پیاده در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست و داود با فلاخن روی
و عصا در برابر جالوت ایستاده با ستاد جالوت را روی برسید که بچه بهم آمده جواب داد که آمده ام
که با تو محاربه نمایم و مار از نهاد تو بر آورم جالوت بطریق استهزا و سخریه گفت که بکدام سلاح
جنگ خواهی کرد و حیدا که قوت و توان تو همین عصا ارزش زن داود اشاره بفلاخن کرد

و بعد از ذکر قال و قیل و سوال و جواب داود دست مبارک بتوبره نهاد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ
گشته بود از انجا بیرون آورد و در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان گوهرافشان بتکبیر
بگشود و دران حال حاکمه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه ولوله در زمین و زمان
افتاد و آوازهای مهیب بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافت
با وصف آن روز باد وزیدن آمد و خود جالوت را که بوزن سیصد و چند رطل بود از سرش در ربود و آن
سنگ در هوا به قطعه منقسم گشت و یکقطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و
از قفای وی بیرون آمد و از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین هزیمت
گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت رسانیده سر او را
از مرکب بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را مسرت و فرح بسیار
افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که
وفا نماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد مع ذلک داود
گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر بخلاف مهرهای بنات ابنای روزگار چیزی دیگر باید و داود
از کیفیت آن استطلاع نمود و طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت را از دو برا
بریده حاضر باید کرد اندیشه آنکه دختر تو در هم و طالوت گمان چنان برد که داود از وجدان مطلوب عاجز آمده
بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع نمود بر جهت جهاد از وطن خویش بیرون رفت
و جیشی جرار منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرد و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید
و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمتش توسل نمودند و طالوت
او را ملامت بسیار کردند و ملک طوعا او کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت
داود کشیده و ذکر داود در السنه خواص و عوام دایر و سایر گشت و مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و
انقیاد او آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و از آنجهت نایره حسد طالوت التهاب یافته

آن

چون اشمویل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدیگری
از پسران خود گفت داود در این بخش چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال یابد
و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تو را این صورت توان نمود و منع تو نفعی نداد و
پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود است
باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با خدا و خواص خویش
مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت
بخانه قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف حال و موقوف بر یاری معاونت تست
دختر پرسید که آن کدام است تا در آن سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهرم
داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از این معنی وقوف یابد و مکر و عداوت بر میان بندد
و ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست داری و از آنجهت در دفع او با من موافقت
نمی نمایی دختر تنگ آمده گفت ای پدر توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملک را
هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن بغایت خرم و خوشدل شد بقصر سلطنت مراجعت نمود
وان عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی
باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد و جامه های آن حضرت را
بران پوشیده بر سر بر نهاده است آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار
دادم و اکنون بر سر خویش در خواب است و گویند که در شریعت ایشان خمر مجوز بود و چون طالوت
برین صورت اطلاع یافت از مسرت شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمد و
چنان زد که جامه ها با مشک دو نیم ساخت و چند قطره شراب بروی طالوت رسیده گفت خدای بر داود
رحمت کناد که در خوردن خمر مطلقا طریق اعتدال نگاه نداشت و در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت
و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید

تا موجب تطویل نگردد و جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بدست او کشته شده همان لحظه
پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش منع آمد و پرسید که سبب این
فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک
خواهند ساخت و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را هلاک میکنم تا کفارت گناه من
گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر شنید بوی گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استعجاب
نموده دختر او را از گوشه که مخفی بود بیرون آورده و داود با طالوت گفت من میدانم که باغوای شیطان
برین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای تعالی جزای این فعل با تو رساند مرا در آن
اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون طالوت عزم کرد که داود را بقتل آورد از خانه دختر بصحرا بیرون
رفته فارغ البال خفت و در شب دویم از این قضیه داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای
سر وی دیگری بپایان پای وی و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون
صباح شد طالوت از خواب درآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل
بر آورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزاد که او کریم تر و بهتر از من است چه من بگمان اینکه بروی ظفر
یافته ام بهیچ حیله قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه چون بر من غالب گشت آسیبی نرسانید و داود
بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه الحضره آوازه موت شوهر را
در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را دیده اسب را از عقب او برانگیخت
و داود که خنک تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر او غایب گشت و بغاری
رسیده در آنجا مختفی شد و همانلحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنید و طالوت بعد از لحظه با فوجی
آمده چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت ملازمان را امر فرمود تا در طلب داود
بجد باشند و بواسطه این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت
دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند بنابراین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف

مملکه فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوه اهل دانش مفاخرت و مباهات نمایند مصرع هر کجا
عالمی گمان بردند پس بحکم قهر از بالش درآوردند تا بجایی که عورتی بود او بردند که از علم بهره داشت
و اسم اعظم حق عظم شانه بر وی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و آن سرهنگ
صلاح در گذشتن آن بیچاره دیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد طالوت
از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان
و زاری قیام مینمود و مستکشف میکرد که توبه این بنده عاصی مقبول است یا نی تا شبی آوازی
شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی
و اکنون آمده باینجا ما را باشتغال مناجات و دعا نمیگذاری که مردگان یک لحظه آسایش نموده آرام
گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت باشند طالوت را از این حدیث حزن
و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت ای ملک اهیا
الملک طالوت گفت که از افعال ذمیمه خویش در غصه ام و نمیدانم که توبه من بقبول اجابت اقتران یافته
یا نه اگر عالمی در قلمرو من زنده است راهنمایی کن تا تحقیق حال از وی استفسار نمایم
سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاهی میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی
بی هنگام بانگ کرد ملک خشمناک گشت و حکم فرمود که هرجا خروسی در آن قریه باشد سر آن را از تن
جدا کنند و از زمان لفظ بود عمل نموده ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار
سازند تا از اینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه بهنگام غضب
یک خروس بجا نگذاردی تا ما بوقت خروش او ترا بیدار کنیم و طالوت را از این حدیث اضطراب ازدیاد
پذیرفت سرهنگ بعد از عهد و میثاق که از وی گرفت که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بجهت
عورتی که سابقا بقتل او مامور شده بود اعتراف کرد و طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از
قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بر قبر اشموئیل رو که

که امکان دارد که این معنی انجام گیرد و آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشموئیل حاضر گشتند و آن عورت
بعد از مناجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله اشموئیل از قبر بیرون
آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قائم
شده است گفتند نی اما طالوت را قصه داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که تو باو درا
می بخری در بانی(?) اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از اعمال شنیعه
هیچ نماند که بر آن اقدام نمودم و هرچه کرده بود شروع باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری
گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبه تو منحصر بآنست که ترک مملکت کرده از اسباب
جهانداری بگریزی و با پسران روی بجهاد و غزا نهی تا اولاد مجموع پیش تو کشته شوند و شربت
ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمایی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون
آنچه فرمودم بجا آری شاید که حضرت باری عز اسمه بر تو بخشایش و رحمت کند اشموئیل سخن را بانجام رسانیده و
در قبر رفت و بحال اول معاودت نموده طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت
نمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر
شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود
از این سخن چیست طالوت حدیث انابت خویش و اشارت اشموئیل تمام بیان فرمود فرزندان گفتند که المقصود(?)
گفت بلی گفتند ما حیوات خود را بعد از تو نمیخواهیم و هرچه فرمان فرمایی از طیب نفس بجای آریم طالوت
از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین را مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده
روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان
در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد
و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بداود قرار یافته او اسافل و اعالی کمر طاعت و متابعت در میان
بستند ذکر سلطنت داود علیه السلام بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و [illegible]

سلطنت بر قامت داود راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که هر شب اقل چهار هزار نفر حراست
و محافظت او میکردند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از او نبی از سبطی بود و حاکم از
سبطی قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون داود در امر
خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا نزول زبور که مشتمل بر مواعظ و حکمت بود و لیس اورا
مخصوص گردانید و حسن صورت بمرتبه داشت که هرکه آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی
و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع مسموع میشد و وهب ابن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور
اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی آن مجتمع میگشتند و از هیچ یک بدیشان
مضرتی نرسید آورده اند که چون انس و جن کمر طاعت داود بر میان بستند و از استماع
آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند پاره جهد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد
و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و تخم
اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت
در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهه داشته باشد و خاطرها بر آن [illegible]
همین ساعت بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو و لعب مشغول گشت و متابعانش نیز اهتمام
تمام نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و وهب فرماید
که داود علیه السلام بسیار عبادت کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات تنها
و پنهان در اکناف و اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود
با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی اند یا نی و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است
فرشته جواب داد که خوب است اگر از بیت المال مرتب داشتی با احتیاج خود از آن صرف نمودی داود
متنبه شده از حضرت حق مسالت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت داود و عیال از آن
با استحصال نمودند و ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال الله تعالی والنا له الحدید

ان اعلی ساعات وقدر الله بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا وتحصیل مال زره میساخت
بلکه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیراکه آهن در دست مبارکش بسان موم
نرم گشته چنانکه بسیاری تیک وسندان وغیران بساختن درع اشتغال میفرمود خاصیت آنکه بهای
آن برادر قریب میگشت وانچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود ومنقولست که چون داود بگفتن
تسبیح وتهلیل وتقدیس مشغول میشد جبال ودواب بحر وبر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام هفته را
خودرا برچهار قسم منقسم گردانیده بود یکروز با علما واهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس تعلیم شغل کردی
وروز دیگر در مسند قضا نشسته راستی درمیان خلق حکم کردی وروزی بمناجات پروردگار وعبادت
خالق عالمیان پرداختی وروز دیگر بزنان واهلبیت خود درساختی مرویست که نوبتی مردی بدرگاه داور
گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی خاطر تو باشد خطاب آمد که مرا باید بسیار یاد کنی ام
مرا دوست داری واورا دوست داری وباید که حکم بر سایر خلق جهان صادر گردد که بر نفس خویش واز فرزندان
غایب خویش احتراز واجتناب فرموده وحق شناسی ورا انجام آورد ومنقولست که حضرت عزت سلسله داود
عنایت فرموده بود که یکطرف آن بجرم که عوام آنرا راه کاهکشان میخوانند اتصال داشت وجانب دیگرش
جانب قرب بود که بصومعه جناب آن نبوی که دست مردم بدان نمیرسید وان سلسله شد شاهین ودرحسن
بلون آتش در نظر می آمد وهرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر درحرکت آمده وصوتی از وی
صادر گشته بسمع حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام میرسید وکیفیت واقعه را معلوم میفرمود وهر صاحب داوری
که دست بدان زدی از رنج والم نجات یافتی وبعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم داده قطع
دعاوی وخصومات بوسیله آن میکردند وچون صاحب حق وصادق دست دراز کرده سلسله در محل خود توقف
نموده بقبضه ایشان درآمدی وظالم ودروغگوی نابراکه زنجیر بجانب علو میل مینمود مبادا پس از آن فایز میگشت وبتنها
بود وبدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد وصورت واقعه چنان بود که
یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی با شخصی سپرده بود وعند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت

که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست ودر عصای مجوف آن جواهر را تعبیه کرده روز
دیگر مدعی ومدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را
بگرفت وهمه را معلوم شد که در دعوی خویش محقست آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست صاحب
داد که لحظه این را نگاه دار تا من دست در سلسله زنم وصاحب امانت عصا را ستانده
بر یکجا نزد سلسله رفت وروی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه این مدعی بمن سپرده
بود تسلیم او نمودم وحالا ذمه من از او بریست دست در سلسله رسان این سخن گفت ودست
دراز کرده سلسله را بگرفت مردم از این قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان بر آن حیله
وقوف نیفتاد وشیخ امین عصای خود بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد وچون
صباح شد همه از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید
ملک داود در کریمه وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب مشعر بآنست که حشمت آنحضرت
بمرتبه رسید که شبی که در محراب عبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس میداشتند ومهابت او
بخاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوات سخن مخالف شرع وعقل گویند و
گروهی گفته اند که مشار الیه در ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده
بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است ومدعی علیه انکار نمود وداود از مدعی گواه طلب
داشت وآن مظلوم از بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه
تامل نمایم همان شب داود در خواب دید که گویند گفت که مدعی راست میگوید ومدعی علیه واجب
القتل است او را بکش وچون داود بیدار شد با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن
وبعد از آنکه در سه شب متعاقب یکدیگر این خواب دید مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا
میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جائز است که مسلمانی را بی ثبوت جرم بکشند داود جواب داد
که من از جبار عالم بدین کار مامور شده ام وچون امر دانست که جناب نبوی در قتل او جازم است

کشف بابی الهدی من بواسطه غضب بقره مواخذه و معاقب نکشتم بلکه در زمان سابق مرد صاحب بقره را
بقتل رسانیدم و چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم
از او در خاطرها قرار گرفته بحکم اشد او جهرا مجال مخالف نماند و مراد حکمت در آیه مذکوره نبوت است
و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته برابر او سه وجه از آن اکتفا میرود اول آنکه مقصود
ازین لفظ بیان کلام و اجرای احکام است دویم غرض علم و حکمت و عبارت از احکام قضا سیم آنکه شاه
اولیا و شیر بیشه هیجا و سرور دفتر اتقیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام فرموده است که مراد از فصل الخطاب
اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر در فصل قضایا ملکی بر یکی ازین دو طرف والله اعلم
بالصواب ذکر قصه داود علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا
علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی داود نبی اسم اهل مجلس او
میگفتند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که دلی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من
در روز محراب یعنی در عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من صادر نگردد و ازین جهت اراده
ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از علما اخبار آورده اند که سبب ابتلاء
داود آن بود که روزی مناجات نمود که یا رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را
بعطای ارجمند مخصوص گردانیده و ملحوظ نظر عاطفت داشته و من شنیده ام که بار کتاب کدام عمل مستحق
عنایات تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیا
سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال صبر ورزیده و تقی بر محک نموده سزاوار
الطاف من گشتند داود گفت الهی مرا نیز متوجه من گردان تا در آن مصایب تمام و استحقاق
اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عاقب اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه
در فلان روز حادثه بجانب تو خواهد آمد و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه سیزدهم رجب بود و در آن روز داود در محراب
صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری از بهشت کبوتر که جناح او از دیباج و چشم او

از ذهب و جناح او از دیباج مکلل بدر و منقار او از یاقوت احمر و چشمها از زبرجد و پایها از فیروزه
واقف از روزن صومعه در آمده و نشست داود از حسن و لطافت کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن
مرغ را اگر فته بپسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد
تا بگیرد پس آن کبوتر اندکی متباعد شد آنحضرت از وعده لازم الوفای الهی ذاهل شد زبور خواندن
ترک داد و برخواسته متوجه کبوتر گشت و آن طیر از روزن پرید داود بر بام رفته باطراف و جوانب
نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر عجب رفت در این اثنا دید که بجانب بستان اوریا در پرواز است
و داود بر کنار بام رسیده نظر بر آن بوستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال
افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن ضعیفه چون صورتی در آب دید مویهای خود را پریشان کرد و
تمامت اندام او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و داود
تو هم او نا مور بدان شد که از حال آن جمیله استفسار نماید و بعد از تفحص عرض رسانیدند که او منکوحه
اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهر زاده داود بجانب بلغار رفته بمحاصره
قلعه اشتغال مینمود بعد از آن حضرت داود بثواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر
قلعه فرستد تا با عدا آدین کوشش نموده قلعه را فتح فرمایند و طریق چنان بود که هر که با تابوت
سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون
پیغام داود باوریا رسانید اوریا که از جمله ملازمان معتبر بود با اهل قلعه قتال نموده چندان حرب کرد که
آن حصن حصین مفتوح گردانید و ثواب فتحنامه بداود فرستاد داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور
معهود بمحاصره حصن دیگر فرستد ثواب بنابر فرمان و رجاء الله اوریا را بجانب قلعه دیگر نامزد نمود
و او قلعه دویم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا در
جنگ اول کشته شد و اهل تفسیر و تحقیق میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود او را
جمله مفتریات ارباب نقصان خواهد بود و چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیلها و قصدها مبرا

ومیرسید بلکه ذلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد مخلفه او را بعد از او در حباله نکاح آرد

و روایت دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را طلاق ده

و او اجابت نکرد و بعد از مدتی رغبت خویش با اهل جهاد و شقاق در مقام مقاتله آمده شهادة یافت

و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضاء ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره

پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد شود ولیعهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود

بر این معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود

و پادشاه گشت چنانچه مشروحا در این اوراق مذکور خواهد شد ان شاء الله و چون مدتها از این وقوع گذشت و ام

داود خالی الذهن بود از این معنی که از وی خطیئه صادر شده است حق عز و علا اراده نمود که او را تنبیه ارزانی فرمود

و کیفیت آنکه چون داود بر صدور ذلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه

خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود

دراز و تخصیر امور فرموده که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس نگذارند که بی اذن درآید و در اثنا

این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بی جهت نیست امر مکروهی تواند بود

ایشان گفتند مترس که ما دو خصم هستیم پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را

راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی

سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون

نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر منست و مر او راست نود و نه

گوسفند و مرا یک گوسفند است پس وی گفت که بمن ده این گوسفند را و غلبه کرد بر من در خطاب و از من ستد

داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از

خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان آورده اند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان

اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا

وعملوا

وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند

قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده بآسمان رفتند داود

دانست که ایشان فرشتگانند که بر ذلت او تنبیهی نموده ناپدید شدند و چون آنحضرت متنبه شد

نموده باستغفار مشغول گشت و گویند که چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز فریضه و

وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه

ندایی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و از خطای تو

درگذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند که

علیهم که بعد از آن که گریه و تضرع از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارة مغفرت رسانید و داود سر از

سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جرم من کشیدی اما با اوریا

در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کردم او را در مهلکه انداختم و مخلفه اش را در قید نکاح آوردم

و تو حاکم عادل فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود خطاب

شنید که چون داود صورت واقعه را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بسر قبر اوریا

رو و از وی استحلال نمای که من فردا از جهت تو زنده گردانم و داود بموجب فرمان بسر قبر او

آمده ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت از من

ببرد آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود اوریا گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود

فرمود که آنچه از من نسبت بتو صادر شده است در گذار اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که

ترا بجنگ فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت که ترا بحل کردم چه بنا بر آن در فردای بهشت

قرار گرفتم داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که یا داود من حاکم

عادلم و در استحلال مجرد اجمال کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح باید کرد داود باز مراجعت

نموده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت

فرموده فرموده منم داود گفت بار الها بغیر از هرچه آمده گفت بده ام تا از من عفو کنی اورا جواب داد که
سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا اجیک برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه
ترا تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد و داود سه نوبت طلب مجاوزه و اغماض نموده آوازی بسمع
او نشنید و چون مأیوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که
موازین قسط و عدل نصب کنند وای بر داود در آن روز که داد ظالم از مظلوم بستانند و وای بر داود
در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ برند در اثنای تضرع و گریه ندای رسید از آسمان که ای
داود فردای قیامت که او را با تو مخاصمت کند چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی
گشته دست خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت الان دانستم این زمان که مغفرت و امرزش تو شامل حال
و هیچ دغدغه از عمر او با خاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال زندگانی کرد
و در آن ایام نیز خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم غم میبود و طایفه برآنند که عطای سلسله
بعد از غفران زلت آن حضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال قبة المقدس استحکام داده و بتوسط
آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناه سلسله که بیخ و کرباف تحقیق پیوسته
سلسله مرتفع شده داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری بخشش و هدایت التماس نمود یارب
باشد میان ظالم و مظلوم و محق و مبطل حکم علی الاطلاق وحی فرستاد که تا با این قضایای جهاد را
تفصیل رساند **ذکر شلوم بن داود** ناقلان اخبار سلف آورده اند که در اوان که حضرت داود دیگر به
در نیابت اشتغال داشت و سر از سجده برنمی آورد امور مملکت و احوال رعیت وی بخرابی نهاده جمعی از
سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته کرده گفتند که
توانی سیاست اجرای احکام سلطنت جاری گشت اگر خاندان نبوت و اوقی تضبط ولایت و رتق مملکت را
تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر
بزرگوار در این باب با تو عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنابر آنکه اعدای دولت مبادا طمع در خزانه و ممالک کنند

این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان از این نوع دمدمه و افسون بر وی دمیدند که سخن آن
مفسدان بحد استان شده طرح اساس سلطنت افکند داود علیه السلام از این معنی خبر یافته بکار
پسر خود اکراه داشته با خواهرزاده خود یواب و وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و دلاوری
عدیل نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان و محول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و چون پسر را از جهت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن حضرت
وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت مخفی دار که من نزد استخلاص احوال
نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آور تا شلوم از مقام شقاق پسر جدا
آید وزیر پیش خود نزد شلوم آمده بلطف مقال و ادلت دلیل معقول او را از مخالفت داود بازداشت
و حضرت نبوت مآب بمقر شرف و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود
و آن حضرت یواب را فرمان داده تا قرة العین او را استمالت داده بازگرداند و با یواب گفت که جان او
آسیبی مرسان و اگر خلاف این از تو صادر گردد دیعتی و آن که ترا بقصاص خواهم رسانید و یواب شلوم را
تعاقب نموده او را دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون
مراجعت نموده صورت واقعه را معروض گردانید داود متاثر شده یواب را بنابر آن کردار ناصواب
تهدید بقصاص نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه یواب بسر و آزادی
فر و جنگ و پر دلی با نام و ننگ بود اما در مرض موت داود با سلیمان قصاص یواب را
وصیت نمود سلیمان بعد از فوت داود علی نبینا و علیهما السلام و الصلوة بقصاص برادر و وصیت
پدر بدن یواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که
آن حضرت از بسیاری ایشان متعجب شده و این اساد وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم
علیه السلام بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده خود
اراده من متعلق بدان گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم که تا عدد این جماعت کمتر گردد و اکنون

زنده جاوید یکی اختیار کن و حوادث ثلثه عبارت از سه سال قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون
در سه روز و داود باستحضار قوم فرمان داد و از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند که
پیغمبر ما پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی ماست و داود فرمود که بلاء قحط مستلزم ذهاب
نعمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتت عظیم دارد و هرگز اندک مهتی باشد تاب آن نیارد و دیگر
از وضیع و شریف شما اثر نگذارد و در طاعون چنان ظهور میکنید که جز شما در خانهای خویش بجهت
طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود مشورت داود
قبول نمود و آنحضرت فرمود که تا کفنها پوشیدند و با زنان و اولاد در یک منزل جمع گشتند و داود و علما
و احبار بنی اسرائیل دعا کرده در همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته
بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد
هزار بهزار از قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
و چون اکثر قوم از غضب الهی متاثر شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمت
همت شما واجب است و هیچ شکر زیاده ازین نیست که مسجدی درین زمین پاک بنیاد کرده شود
بنی اسرائیل که مطاوعت فرمان بسته داود و [illegible] مناجات نمود و در حضرت ایزدی حاصل شد
آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند که آن زمین شریک بود
میان طائفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع
نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را بفروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو
داخل مسجد میگردانیم و آن شخص شکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما قطعه زمین ترا
میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت بهرچه رای حضرت نبوت پناه اقتضا نماید و داود فرمود
که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند باشر گردانیم و بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی از آن نیز سرانجام نمایم
آن شخص گفت بعد از قامت من در گرد زمین که تعلق بمن [illegible] و دیوارے باید برآورد و درون

محوطه را پر زر و غبار کرده بمن دهد تا راضی شوم داود با بنی اسرائیل در صدد بهای آن قطعه زمین در آمده
آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر سرایر ضمایر مطلعست میداند که مقصود جوئی از جواهر دو
میدارم و از تمامت گنجهای دنیا مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اندوختن سیم و اکنون
بخیر و سعادت ببنای مسجد مشغول شوید که من از بهای آن زمین محض درگذشتم بعد از آن داود
پیغمبر با اشراف و احبار قوم بتاسیس و بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت
مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاده اکنون
دست از این عمارت باز کشید که اراده من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد تو بنیاد
مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلق بروزگار دراز بماند و مباشران
آن محل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود سلیمان بامر ذو الجلال والاکرام در تعمیر مسجد
اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال ازین تاریخ گذشت و بروایت صاحب معارج [illegible]
صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان
برياض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب ابن منبه گوید که در روز [illegible]
آنحضرت تا بر داشته شد و مردم از شدت حرارت هوا مضطر شدند و شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان
طیور را فرمان داد تا بالها چنان بر هم بافتند که باد از زیر بال ها [illegible] و چون خلق از این صورت
هم شکایت نمودند بار سلیمان امر فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرفی را گشاده
تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از راهبانان تابوت داود
مشایعت نمودند و عدد عوام بغیر خالق الانام کس نمیدانست ذکر سلیمان بن داود صاحب
سیر و اخبار گویند که ولادت او از بنت خانه مخلفه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد
و در اوان صبی و مبدا نشو و نما از ناصیه همایونش امارات اقبال لایح بود و علامت جلال ظاهر
صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان حیوة داود در امور کلیه با دب [illegible] مشورت

نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجب از وی ظاهر شده و او در عقیده شد که عنقریب بر مدارج
سلطنت و مرتبه نبوت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح
می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده بود که با حکام قضا اشتغال نموده مهمات ارباب مقطع
میرسانید درین اثنا عورة زنی که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت
نزد قاضی آمده و قاضی فریفته جمال وی گشته و چون او بخانه خود مراجعت نمود معتمدی را نزد آن جمیله
فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه طلبش قاضی نهاده جواب داد که مرا میل تزویج
نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرد ضعیفه پیغام فرستاد که من هرگز از این فعل شنیع
دورم و چون آن مستوره از جانب قاضی القضاة نومید شد استغاثه پیش صاحب شرطه برده میان
وی و صاحب شرطه نیز بدستور مذکور قیل و قال و طلب و امتناع روی نموده و بعد از آن بمحتسب سوق التجا کرد
و امیر بازار نیز طمع فاسد درمیان آورده جواب داد که خدای بر تو رحم نکناد و چون از مجادلهم ناامید
گشت پناه بحاجب داود آورده حاجب نیز مثل یاران سابق یافت و چون از همگنان هیچ
فتح الباب روی نمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را روزی قاضی و آن سه تن
دیگر در مجلسی مجتمع گشتند و از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن بمذکوران جمیله شد و از خویشتن داری
و استغنای او داستانها زدند اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که سرانجام هلاک وی باشد تا از
دغدغه وصال و سودای اتصال فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی
دهند که آن بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشتند و نزد
داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغه هرچه تمامتر معروض رای او کردانیدند داود بمقتضی
نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم رجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین
این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمده با جمعی از کودکان و طایفه که بملازمت و مرافقت وی پرداخته موافقت نموده
بعد از خروج از منزل پدر در محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند

در

در شنید فرمان توقف نمایند آنگاه یکی از آن صبیان بمثابه آن داود که در مجلس داود قرار
گرفته بود نشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند همچنانکه آن چهار باطل در محکمه او
بر آن ضعیفه گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرده یکی
از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است و او را بگوشه فرستاد
و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا
طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را مخالف یافت فرمود که این فسقه فجره میخواستند که
مرا بفریبند تا حکم کنم که صالحه مستوره را سنگسار کنند بعد از آن بکودکان دیگر گفت این گواهان
دروغ گوی را بکشید و حال لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بداود رسانیده آنحضرت
باستحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون وقوف
دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال شهود با هم مخالف داشت حکم واجب الاتباع شرف
نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده مفتریان در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک
طفلی داشتند روزی بجهة شستن بجانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را
گرگ در ربوده و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعه کردند یکی گفت ثمره فواد منست و دیگری فریاد
برآورد که قرة العین ما درخواست عاقبت مخاصمه نزد داود در افتاد و حضرت داود بمقتضای حکم
یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الیدی دارد و چون خصمین از نزد
بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه منقطع ساخت
یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را
بگرفت و پرسید که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده به یکی از شما نصفی
میدهم یکی از آن دو بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمایی
که من با این فعل همداستان نیستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتیست که در گریه آمده بضعیفه بی

رضا نداد و این حدیث معروف داود علیه التحیة والتسلیم گشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود
دیگر آنکه داود و سلیمان علیهما السلام در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان
آن جماعت بود که او را ابن الدم ندا میکردند داود علیه السلام از نام اصلی آن کودک پرسید
جواب دادند که بغیر از این نامی ندارد و سلیمان با پدر گفت یا ابی اقدمن رجال این صبی تفحص خواهم نمود
داود گفت که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از
تفریق یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم است
و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب
ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امراه حامله خود را گفت که اگر پسری حاصل گردد او را
ابن الدم نام کن والا ابنة الدم و سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اولیای
او را که مقتول غضب کرده بودند و باعث در کشتن همان بود از همه خونبها ستانیده بوارث داد
دیگر آن بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر شد تفصیل این اجمال آنکه دو شخص [illegible]
یکدیگر بسر میبردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در کشت ایلیا در آمده آفتی تمام بوی رسانیدند
قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفش
در اصل لغت رعی بی راعیست بشب و چون روز شد ایلیا بر خیار از داود داوری و برو دعوی کرد
که اغنام او حرث مرا تباه کردند گوسفندان را بهای کشت نه و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود
فرمود که نیمه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهند و متخاصمین از محکمه بیرون
آمدند سلیمان از ایشان پرسید که قصه شما بر چه سان بفیصل رسید ایشان صورت حال را معروض داشتند
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر در میان شما حاکم میکردم [illegible]
جانبین حاصل شد این سخن بداود رسیده فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی در آن واقعه استفسار نمود
سلیمان ادب نگاه داشته بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج او

منتفع شود و حرث را خداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اول رسانند آنگاه ایلیا کشت
و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود از این حکم مسرور گشته گفت لا یفضض الله فاک و ذلک قوله تعالی ففهمناها
و متخاصمین شاکر و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و قضاء داود علیهما السلام عمل نمودند
منقولست که چون سلیمان مبعوث شد از مالک الملک ملکی طلب نموده که بعد از وی نصیب هیچکس از
ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب ملک تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحش
و طیر را فرمان بردار وی گردانید باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته
شیاطین را امر کرد تا بساطی باید از بهر نشستگاه او ساختند و چون عزم جائی نمودی فرمان
دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود مانند
سریر اعلی صف کشند و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله تعالی
عز وجل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد وذلک ان الریح مع قوتها تجری بالزرع فلا تحرکه
بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی
و چون از آنجا در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده
طایفه گویند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک تمام
معموره عالم گشتند دو مؤمن و دو کافر مؤمنان ذو القرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بخت النصر
و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام مملکت فارس را بدان منضم ساخت
والاول هو الاصح **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد** بعد از وفات داود سلیمان علیه السلام باتمام
مسجد اقصی و بنای شهر در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت
و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنای شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده
سور و بر سور برادر عهده اهتمام سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام شد فرمان داد تا دیوان
بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان

بجهت تحصیل در و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات
مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختها بسیار ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید و زرد
و سبز بر زبر هم بترتیب بنهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار بلور صاف
نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای
آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده
اشراف و احبار بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصا مخلصا لعبادة الله الکریم
و لله ساخته و پرداخته آمده باید که یکساعت از علماء ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و
بیت المقدس و مسجد اقصی بدستیاری مرید معمور و مزین بود و چون بخت النصر در ولایت شام استیلا
یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد و گویند
که شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع در اطراف عالم برافراشتند و از آنجمله در ولایت یمن حصنی
در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور درندگان و پرندگان مجسم ساختند
و کارخانها و صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداخته منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند
که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود
شیران دستها برداشته باهم متصل گردانیدندی و آن پای مبارک بر آن نهاده و بر بالای سریر رفتی
و بعد از سلیمان یکی از ملوک را هوس این بوس پیدا شد که بر بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند
و چون خواست که قدم از سریر رود از آن دو شیر یکی چنان دست بر بالای فلک زد که ساق او بشکست
مصرع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ و دیگر بلقیس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ میساختند که قابل نقل و تحویل
نداشت و چون آتش تحته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده از آنها بیرون می آوردند باری تعالی
اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشت و آل داود را بشکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل

من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی شامل حال او گشته بود
بر خلایق جلوه میداد و میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل
المبین گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیورست که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان
مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد و آنحضرت پرسید که میدانید که این
کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول خدا بهتر دانند فرمود که میگوید که لدوا للموت و ابنوا للخراب در بعضی از
تواریخ معتبره مسطورست و تصحیح نقل برین فقیر که سلیمان بر در ایوان خویش میدانی مسطح مستوی
ساخته بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و هر چند زبان بمضمون این مقال مترنم میشد که نظم
این سرا گر تو بازخواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ؛ اما چون در نظر همت سلیمان خشت از زر و خشت گل
چندان تفاوتی نبود فرمان داد تا خشتی از سیم و خشتی از زر فرش انداختند و تختی و رخت از طلاء
احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره
و طلا نصب میکردند و جناب آصفی در کرسی که در پیش موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح
احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در
عقب سریر خلافت مصیر چهار هزار کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری
بر میان بسته میایستادند تا بدن بی همتش از حرارت آفتاب متضرر نشود طیور بر بالای سر
مبارک او بال بسایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشت
و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن
بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش
نموده از آن کار فراغت یافتی در زمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اگر شب تهجد و تلاوت
گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او هشتصد گردون آرد نان می پختند و شاید این مقدار مطعومات دیگر
مرتب می داشتند و خود با کمال آن قدرت نان جوین از زنبیل خوردی بطون کتب سیر مشحونست

بان حسب که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید که طوایف
انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را بمثوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده
باشد و تحفه از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهت این مهم جایهای بسیار
فرموده در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمود تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند
که مسافت میان دو کناره هر یک از آن به ابتدا اقل هزار گز بود. در تاریخ ثعالبی مذکور است که در آن دعوت
از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو و مرغ رسیده بود و بر تقدیر تسلیم بی اشیا و مواد طولی در این
قیاس باید کرد و چون در آن محل اطعمات مخلوقات از اطراف و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده
و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص و قسمت ارزاق خلایق بسلیمان تمام
لاجرم یکی از دواب بحر برآورد در یا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت پیش از
توجه بدین جانب ندایی مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند
بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان علیه السلام فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نما
و آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه در آن مدت ترتیب داده بودند بخورد و بجد مثا دو بار گشته گفت اطعمنی
یا سلیمان حضرت سلیمانی چون دید که طعامها که با در جهات چوب داشت بچندین گاه مرتب گردانیده بودند
یک مخلوق تناول نمود و هنوز دم هل من مزید میزد از بهر باقیات عجب و تحیر روی [illegible]
دابه گفت ای سلیمان از روزیهای هر روزه خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکجا حواله میکنی سلیمان فرمود
که آنچه تو یکلحظه خوردی از دو بار زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده
و درین بیابان از برکت قدوم تو جز و هیچ بیابان رسید آن دابه گفت یکبار مرا بکرم اقتدای خود جل
بنا بر التماس تو مهمانی تو فرستاد گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا طعام کجا بر مقدور
و میسور نباشد چرا مرا درین معرض یاد آوردی که جن و انس و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان
ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا



التماس من بنابر عدم وقوف بود توبه بپذیر و بر من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت
قال الله سبحانه و تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و اهل این حدیث گویند و ارباب
الاخبار نیز روایت کرده که چون سلیمان علیه السلام بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود برنشاندی و انواع
امتعه و دیگهای سنگین همراه بردی که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در جنس آن ساختی برای چهارپایان
ساز داده و منزلی و مأوای آنها را گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت
چون به مدینه طیبه رسید گفت بدین دار هجرت نبی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا
بمکه رسیده فرود نیامد و تعجیل کرده گذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه بسلطان
نموده بگریه و نالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورده گفت یارب سلیمان پیغمبر است از پیغمبران تو
و سپاه او همه از اهل اسلام و توحیدند درین ناحیه فرود آمدند و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نکردند
باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطایفه
ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم
و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد ترا [illegible]
عباد خویش معمار بر آبادانی ترا توفیق بخشم و یکی از معتمدان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام
پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان [illegible]
جانان مشتاق لقای تو سازم که بسان لشکر که باشیان خود پرواز کنند من کل فج عمیق کعبه گوشه نشین شوند
و بالجمله چون سلیمان هم از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد آن وادی
در طایفه و موران سپاه خود را از روی شفقت ادخلوا مساکنکم امر فرمود تا از سلیمان و از لشکر او
بر عقد بر سبط و نزول بساط متضرر نشوند و باد این حدیث را السمیع بحضرت رسانیده از سلیمان رعایت و نصیحت
زیردستان فهمی نمود و تبسم ضاحکا من قولها و او را شکر نعمت و توفیق باعمال عمل صالح و وصول بعباد

صالحین از حضرت وهاب بخت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را بر وادی النمل برزمین نهاد و فرمان داد
که هیچکس بروی زمین حرکت نکند چنانکه موران بجاهای خویش درآیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده و بر
فرمود و برکف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید **شعر** نظر کردن درویشان منافی
شاهی را سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش ** و از روی ظرافت پرسید که تو ندانستی که من پیغمبرم
و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت اینمعنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت
شفقت بر کهتران واجب است بنا بر آن این حرکت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه شاید که چشم تو بر این
صورت بوقوع پیوستی چنانکه کلمهٔ وهم لا یشعرون ناظر بر این جواب است حضرت سلیمان را این جواب
پسندیده آمده سؤال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از آن تو مور گفت مملکت من بزرگتر و وسیعتر است
زیرا که تخت تو روی زمین است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا لشکر تو
گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف باید نمود که لشکر خود را عرض
عرض دهم آنحضرت اجابت نمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند
آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از شمار بیرون بود و هیچکس نمیدانست سلیمان
پرسید که بیش از این لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال بدین منوال ظاهر کردند تمام نشوند و حضرت
سلیمانی تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت لحظه توقف کن تا بدلیل و اندازهٔ حال خود
پیش آرم که در این گفته اند من ارضیا و لم یجد شیئا نکار زار ضیاء و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه
موران نصف پای ملخ حاضر گردانید **شعر** پای ملخ پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از
موری ** و یکی از شعرا صورت واقعه را بنظم آورده میگوید اهدت سلیمان یوم العرض نملته جناح جراد
کان فیها ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها **حدیث بلقیس و سلیمان**
ورفتن هدهد آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را بکاری بازداشته بود و هدهد را چنانکه خبر کند که در
کدام موضع آب بروی زمین نزدیکتر است تعیین نموده بود هدهد از زمین چنان دیدی که مردم روغن را

از شیشهای صافی بینند و در اثنا بعضی اسفار باب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده گمان
او را خالی یافت و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند در این باب طلبیده کمتر
یافتند چه در آن حین هدهد رفته بملک سبا رفته بود و مفصل این مجمل آنکه چون سلیمان در اوان جهانگیری
و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سر زمین خوش و منزل دلکش بود از مرغزارهای
آن فرود آمده تا نماز گزارند و لشکریان طعام خورند و هدهد در وقت نشستن سلیمان
مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک در نظر آورد و بر تفحص اندیشه
طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و در
فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن بلاد
تفحص نموده آن هدهد گفت این شهر را شهر سبا گویند و زنی بر این دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده
سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب پرستند
و هدهد سلیمانی غرائب حالات ظاهر و خفای آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان هدهد را
غایب یافت معرف طیور را که کرکس از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد
که نمیدانم که بکدام طرف رفت و من او را بجائی نفرستادم و سلیمان از این جهت که همه لشکر محتاج آب بودند
و هدهد پیدای کرد ایشان را بر آب دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت که هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم
یا حجتی ظاهر بیارد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا
کردن هدهد فرمان داد عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان
آمدند و آنحضرت دست هدهد را گرفته سر هدهد را گرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنه عذابا شدیدا
هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این
سخن از وی شنید دست باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبأ یقین سلیمان
گفت آنجا چه دیدی هدهد گفت زنی را یافتم که مالک ملک ایشان بود یعنی بلقیس دختر شراحیل

از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی زیبایی و نیکویی با او ارزانی داشته و از آنجمله سریر عظیم داشت و در آن
پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بر رای او شفقت مینمودند و وی انقیاد را قبول نمیکرد که تمام کفو من
نیستند و دختر هیچکس از ایشان اختیار نمیفرمود و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از
فوت پدر خلق را باطاعت خویش خوانده مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند
و زمره تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده حیث بر دفع او
گماشتند و بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشه نمود آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاده
پیغام داد که من مصلحت چنان می‌بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی با آشنایی مبدل گردد این
صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود داری ملک
از این سخن عظیم خرم شده متشاد داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بلقیس معین بود در مجلس
عقد مناکحه بسته شد و در شب زفاف بلقیس با آیین و تجمل عام بخانه شوهر رفت و در آن شب آن شراب
برنگ پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت بی‌مانعی و منازعی بر او مسلم گشته
بر سریر سلطنت متمکن شد و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت بلقیس داده تختی بعظمت از طلا
مکلل بیواقیت و در و سایر جواهر قیمتی بر او ارزانی داشت گویند که قوائم سریر او از یاقوت و زبرجد بود
و بی کر طول و ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که
او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله الآیه
سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدایرا که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پنهان و پوشیده است
در سموات و ارض و گفته اند که باران در آسمان پنهان است و نبات در زمین یعنی چرا نمی‌پرستند
آن قادر برا که باران را از آسمان میفرستد و گیاه از زمین بیرون می‌آرد الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء
فی السموات والارض ویعلم ما یخفون وما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم بعد از آن سلیمان با
هدهد گفت که ببینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغگویانی آنگاه سلیمان آصف را فرمود

که بلقیس

که بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرماید آصف
بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان وانه بسم الله
الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده و بهدهد داد و بجانب سبا فرستاد

نظم

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت / بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

آورده اند که از منزل سلیمان
تا مقر بلقیس هشتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان
افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا
یرجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز
نموده بخلوتخانه رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاده و بلقیس از خواب درآمده بر سینه خویش مکتوبی
دید و چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نی متعجب گشت که یا رب آرنده این نامه که
تواند بود و چپ و راست نگاه کرد هدهد را دید و دانست که حامل رقعه اوست بعد از مهر خاتم
سلیمان را دیده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده و خوانده باحضار ارکان دولت
و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را اظهار
کرد گفتند عنان امر و نهی بدست تست هر چه فرمایی کمر طاعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در
دل ملکه افتاد گفت شما شنیده باشید که سلیمان چه نوع مرد است که پادشاه و پادشاه‌زاده است
که خلق را بدین نوع میخواند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او اند بلقیس گفت که ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و انی مرسلة الیهم
بهدیة اگر کار او امر سلطنت است البته هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را
رد کرده از ما غیر باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتله نتوانیم کردن
ارباب مشورت را این صورت موافق طبع افتاده بلقیس صد غلام و صد کنیز از میان خدم برگزید و غلامان
با کنیزان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه فرموده

خشتی از زر بران نهند و چهار تخت مرصع بر بالای او بطلای و جواهر دو از طلا و دو از نقره بر سم هدیه و بوستان
و منذر عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرمود
و این مجموع را بدو سپرد و طایفه از عقلا را مصحوب او گردانید و با منذر گفت که چون بدان بارگاه
گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبرست این
مشکل بروی آسان باشد و از او بپرس که درین حقه چیست و درین رشته ولیت سفتن او چگونه تواند بود و اگر
قول و عمل وی بر مقتضای صوابست اینها را نزدیک و بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آبی
که نه از آسمان نازل شده است و نه از زمین بیرون آمده و چون تشنه آن بخورد شود سیراب کدام است
و باز منذر را گفت که اگر سلیمان بنظر تحیر و تکبر در تو نگرد بدانکه پادشاهست نه پیغمبر و درین تقدیر از
شوکت و نهیب او مندیش و با وی دلیر و با جرات درسخن آی و اگر بطریق رفق و مرحمت با تو
ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبرست آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از سر تواضع
جواب دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان متوجه بارگاه گردون اساس سلیمان شده بموجب فرموده
عمل نمودند و جبرئیل فرود آمده حضرت نبوت مآب را از جمیع حال و حل اشکال خبر داد و سلیمان
علیه التحیة والتسلیم دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند
و در ممر رسولان موازی چهار تخت خالی گذاشتند و خلقی افزون از حد و چون در ان میان مجتمع
گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بشیوه صفوف قیام نمودند و باطراف و جوانب آن صحرا وحوش
و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان نهاده آنحضرت بر تخت نشست و چهار هزار کرسی
زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار آن ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت
بران قرار گرفته بودند و اجناس طیور پرها بر هم بافته سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان چون
از مشاهده کمال احتشام سلیمان مدهوش و متحیر گشتند و نظر انجماعت بران خشت زر و سیم افتاده
از محقر هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را که در آن عدد جاهای آن خالی گذاشته بودند بیفکندند و

بعضی شیاطین زشت پیکر را که رنگهای عجیب مهیب دیدند رعبی در دلهای ایشان استیلا یافته
و متوقف شده یارای آن نداشتند که از ان محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید
و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان نه بمرتبه ایست که از امثال ما بشما بلکه بهیچکس تعرض
رسانند و برا افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم عبور نموده
بمجلس سلیمان راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را ترحیب و اعزاز نموده مشمول نظر عاطفت و شفقت
گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیازمندی نوشته بود بعرض رسانید
و سلیمان از مضمون نامه رسیده منذر شمه از حاجات خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات
مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که آن
حقه مقفل یاقوت ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بجا آورید آنگاه بنا بر ایجاب ملتمس لولوی را
امر کرد تا با الماس آنرا مثقوب گردانیدند و گفت آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین برون
اسب است که تشنه را آشامیدن آن خرسندی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نمودند و سلیمان
هدیه بلقیس باز رد کرده و گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدا تعالی بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه
بشما داده و منذر را گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا مسلمان شوند و اگر نه اخراج نموده دیار
ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پای سریر بلقیس قضایا را که گذشته بتفصیل تقریر کرد
ملکه سبا گفت یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبر مرسلست که تشریف نبوتش را
بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مراعات مخالفت
و مجال مقاومت نیست و بمشوره ارباب خرد با رسولی چرب زبانی بسیار روانی نزد سلیمان
فرستاد و پیغام داد که با روسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب آن
تهیه اسباب سفر نمود و حکم کرد تا سریر او را در خشتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند
و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و حراس را بحراست و محافظت تخت باز داشتند

نشین با تجمل و حشمی که دیده گردون ندیده بود آن خیره جنگ بجانب معسکر سلیمان روان شده
منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه فرود آمد و چون سلیمان بامداد آن از آمدن بلقیس
خبر یافت جن و انس را احضار فرموده پرسید که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس سریر مرصع
او را نزد من آورد عفریت جن گفت که من سریر بلقیس را بیارم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی
و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من
الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر گفته اند که مراد
ازین انسب بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قایل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را
بر حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست هر گاه که حضرت مجیب الدعوات را
بدین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر بلقیس نزد او مستقر است
گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت وی میکنم یا کفران
و هر که شکر کند فایده آن بنفس او عاید گردد و منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمانداد
بجمعی از استادان که قریب بآن کردن سال خورده نشان میداد و فرمود تا تخت بلقیس را نوعی تنکیر
کرده در برابر سریر او نهند قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون
بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نشست اشارت بنشستن شاه
بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد سلیمان با آصف علی اختلاف
الروایتین ازو پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت که گویا این است قالت کانه هو و بیقین
منطق کرد و در اثبات منطق سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع افتاده تزوج خواهر خویش اراده
و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و شمایل پسندیده مهد علیا را معروض رای انور گردانید
آنحضرت جازم شد که دره التاج شاهی در سلک ازدواج کشد و اما سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده

[illegible]

و خبر برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای پای مهد علیا موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی
ازوی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده شود که آنچه در باره ملکه سبا میگویند راست است
یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود
و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که نزد وی آید بضرورت از صرح ممرد بایستی عبور نمود و بلقیس را
درین حال طلب نموده چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه
کرده پایهای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم را بر آن نه
و بیا بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی در فرقان حمید میگوید
قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام
بلقیس اراده عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای ساقش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام
کرده باستعمال نوره رهنمای شدند و پیش از آن رسم حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود
بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر
از صنایع افکار بر پایه سریر او نصب کردند و بر قرب قوایم در دوران بودند که آتش از دهان ایشان
شعله میزد و در پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای
ایشان از مروارید آبدار بود و هر گاه که سلیمان علیه السلام بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق
اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان می پاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون
سلیمان خواستی با بلقیس نشیند و کسی نبیند آن مرغان بر اطراف تخت چنان بال گسترانیدندی که چشم
احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف چهارم سریر طاوسی چند منصوب بود که از دهان هر یک بوی عبیر
و عنبر فایح میشد گویند که کرسی که آصف برخیا می نشست مشتری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی
دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که صدور امثال این وقایع و صور آنکه هر کس از قضا و قدر انتها
مستبعد شناسد در سلک جاهلی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشد بیت

سلیمانی نگرده و در عشق زبان جمله مرغان را چه دانی ✿ ذکر فتنه سلیمان ✿ قال الله تعالی و لقد فتنا
سلیمن و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب در باب فتنه سلیمان علیه السلم و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلف وارد
یافته و زبان خامه مشکین شمامه را برابر او بعضی از آنها که لایق سیاق کتابست اقتصار نموده
که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از جسد پسر اوست که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد و ختام الوزراء
روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریت داشت و نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع
اهل حرم شرط طواف بجای آرم تا از هر یک پسری متولد گردد که در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کند
و قول خود را بکلمه ان شاء الله مقرون نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها پس از گذشتن
ایام حمل منقضی شد و نصف انسانی ازوی تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای
داشت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفس محمد بیده و لو استثنی لرزق مائتا ولد
فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بر آن حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوه
تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند
و سلیمان از جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت بیایید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر
داریم و غیر عالم الغیب و الشهاده بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک طلبیم شاید که
قادر بیچون [illegible] اول و [illegible] ازین جمیع مستحسن افتاده سلیمان فرمود که بار خدایا
تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند یکی سیبی برسم
تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست
انگاه روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای خود را ازین
کودک دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان
فرزند ارزانی داشت بعد از ان آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا
نموده ام که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این التماس دل من موافق زبان بود خدایا اگر این سخن

راست گفتم نظر رحمت از این طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری دست دیگر بدان
پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمانی
با این مکنت و حشمت شوهر منست هر گاه که چشم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد و اگر من
درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری پای دیگر
بدان کودک داده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی در دل
سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش بتربیت او [illegible] که شخصی مشفق و مهربان طفل آن میوه باغ خلافت
گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد
تا بتعهد آن قیام نمایند و حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود
بتعبی مرضی و مستحسن [illegible] واحدیت [illegible] لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را
قبض فرموده بدن او بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده
الکت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد قضاوت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را
بصورت انسان نزد او فرستاده یکی از آن دو ملک بر دیگری دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم
و در حالتی که مزروع سبز و خرم بود این شخص بر آن عبور نموده زرع مرا از حین انتفاع بیرون برد
سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که پای [illegible] در سیر بوده ام که ناگاه
بمزروعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم طریقی نیافتم که بران گذشته بمقصد
رسم بنابر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم
بجائی بایستی [illegible] تا قافله بدان راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق
موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده
از مجلس توبه برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد از ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله
عنهما مرویست که فتنه سلیمان عبارت از اخراج ملک اوست و مراد از جسد دیویست که مدت

چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الٰهی نشست و کیفیت این واقعه چنان است که سلیمان شنید که در جزیره
از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قمع اهل
دین بود باد را فرستاد تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک در دست وی کشته شد او را دختری
که جمال فایق و حسن لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شد و شیطان
اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت یکی از
دایگان دختر مصور گشته بر در قصر آمد و بار خواست و آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان
رخصت دخول او داد شیطان پیش وی درآمد و بر زوال ملک پدر او نوحها کرده با دختر گفت که
چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت باشی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرد و ملک ترا زیر و زبر
گردانید دختر در گریه شد شیطان پرسید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد
که شعر روزم بجز درد دل نگذرد و شب بسوز جگر ✽ دور از عادت تو غیر نه کاری ✽ ابلیس گفت
درین باب چاره آنست که وقتی سلیمان نزد تو آید و حضار [illegible] باشی تا وی سخن نگوئی و چون
از تو پرسد که سبب این گریه و نوحه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمایی و از وی التماس نمایی که
تا دیوان را امر فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بران
افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان
بعضی از دیوان را امر فرمود تا سنگی بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که
قبل از مصاحبت حضرت نبوی مشهور به بت پرستی داشت این صورت را موجبی عظیم دانسته خود با
جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را ازان حرکت اطلاع نبود بعد از چهل روز
از این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و بازار افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت
واقعه را بعرض آصف رسانیدند و ازان باب اضطراب نموده آصف گفت [illegible] ورزید
[illegible] این خبر را به اعلم وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله

آصف شیخوخیت مرا دریافته و پیش از انقضاء ایام حیاتم میخواهم که در مجمع عام فضایل و مآثر انبیاء را
بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد سلیمان بنا بر ملتمس آصف عام ملحمه با حضار جن و انس فرمان داد
و آصف رحمه الله علیه در آن محفل فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقول صریح و بیان فصیح
شمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان رسید مناقب او را بزبان صغر و پیش از نوبت جد معین گردانید
تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار
نمود که سبب چه بود که خصایص مرا بزبان صغر مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از موت او
بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم که مدح و ثنای کسی گویم که چهل
روز است که در خانه او بت می پرستند سلیمان گفت در خانه من آصف گفت بلی و صورت حال باز نمود
دانست سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را
درهم شکسته آن دختر صیدونی را معاقب ساخت و از آن جامهای پاک که دست رشت نیافته بکار بود
بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر بگسترند و بر آنجا نشسته بتضرع و استغفار مشغول شد و چون
شب درآمد از معبد بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود
سپرده بمبرز رفت و در آن حین یکی از عفاریت موسوم بصخر بهیأت سلیمان بر جراده ظاهر شد و
انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت او
بر میان بستند و چون سلیمان از قضاء حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را
بصاحبش دادم و تو کیستی که من ترا نمیشناسم و صدور این حدیث را از جراده بجهت آن بود
که اندک تغیری بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش
افکنده صخر را بر سریر خویش نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بی باکان که در
خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او
بیرون آورده و طلب خاتم را در باقی کرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در وقت اخراج ملک

بطوف پوست اشتغال نموده سؤال کردی و چون مردم از وی پرسیدندی که تو کیستی و میگفت که سلیمانم
علی سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش میریختند و میگفتند تو دیوانهٔ نه سلیمان و انگشت سلیمان
در غایب هیبت و گفت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه رعیت گفت که این شخص دولت که خود را
بصورت سلیمان مصور گردانیده است حسن بصری رحمة الله علیه گوید که حضرت نبوی روزی
گرسنه و تشنه در سرای یکی از بنی اسرائیل حلقه زد و عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت
داری گفت که میخواهم که ساعتی مرا بضیافت بنوازی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست
درین بستان که متصل است برای من درون رو که آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای
که شوهر من باز آید و شرط مهمانداری بجای آورد سلیمان ببستان در آمد و قدری آب آشامید
و مقداری تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت مار سیاهی از نزدیک او ظهور نموده بالهام
ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی
بدهان گرفت آورد و مگسان را از روی مبارکش میراندن گرفت و درین اوان صاحب بستان
رسید و عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص ببستان در آمده دید که دولتمندی
در خواب است و ماری بخدمت او مشغول است بعد از آن حال بحیرت عورت خود را طلبیده آن
امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن
شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و چون صاحب بستان این معجزه را دید گفت ما قرب و
منزلت ترا از خدای تو دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم و میخواهم
که با تو در سلک ازدواج کشم این سخن بر جهت دل او [illegible] در بنده خانه خود درین باب سلیمان را
مسئول و مقبول افتاده دختر را در عقد نکاح آورد و چند روز در آن منزل بسر آورده روز چهارم
با اصحاب سرای گفت من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل قوت من شما در زحمت باشید این سخن
گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته بصیادان در ساخت تا زمانیکه از آن محنت و بلیه خلاص یافت

و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمان نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد
و در اکثر اوقات مصاحبت او با ابناء جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها از وی
صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند
آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا امتحانی نمایند نزد ازواج
و سرای حضرت نبوی رفته از حال و تفتیش نموده ایشان گفتند که چندگاه است که سلیمان
نزد ما نیامده و آصف حقیقت آگاه گردید فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیویست که بر جای او قرار
گرفته و صخر بار دیگر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس اسرار شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم
سلیمانی مهر کرده در پای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین مزخرفات را
بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما
تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمن وما کفر سلیمن ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون ایشان
ملک اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مباره ترددی پیدا شد از برای کشف این امر مبهم جمعی از توریة
خواندن آغاز نهادند و آن ملعون تاب استماع توریة و کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نموده خاتم
سلیمان را در دریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتر را فرو برده در دام صیادانی که سلیمان بخدمت
ایشان می بود افتاد و صیادان در عوض اجره سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت سلیمان
هنگام بخانه خود مراجعت نموده او را بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را
شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن شد و سلیمان آن انگشتر را در انگشت کرده تمام طوایف جن و انس
و وحوش و طیور بدرگاه عالمپناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بجنگ دیوی چنان افتاده
محفوظ و بهره ور گشت نظم که ای انگشت سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * و از ابن عباس رضی
الله عنه منقولست که چون حضرت نبوت مآب بر سریر حشمت قرار یافت دیو را امر فرمود تا صخر را بدو
آورده گرده بزودی آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان

مفسد و مغلول کرده شده و بند بایند خسته قال عز من قائل واخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی
علیه و آله و سلم یستخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم
و یجادلونکم فی سننکم و دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حضرت سلیمان بتطویل
کشید سخن ناگفته و دری ناسفته درین باب بسیاری ماند **شعر** سخن دراز کشیدیم و همچنان
باقیست ٭ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ٭ و در بعضی تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس
و دعوت کردن سلیمان و النقام خاتم حضرت سلیمانی اتفاق افتاده است و هو اعلم بالصواب و الیه
المرجع و المآب **حدیث رد آفتاب** کیفیت آن واقعه چنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان
عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آن حضرت فوت شده و
سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیری کشیده و ساقها و گردنهای
اسپان را از هم جدا گردانید قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات جیاد و جیاد
از اسپان و مراد است که بر قوایم ثلث و کنار سم پای چهارم و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در
حدیث آمده است که مقصود بتواریها الخیر و مراد از ذکر رب درین آیه صلوة است و از حضرت شاه ولایت
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام منقول است که گفته اند
که امری که هیچ ظالم بدان قیام نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه مسح مطلق بالسوق
والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بجاهدان و غازیان
بخشید و حضرت باری عز و جل برکة خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز
خود را بوقت ادا نمود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان** اهل اخبار آورده‌اند
که سلیمان را محرابی بود که در انجا بعبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال مینمود و هر روز در ان
صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی برسم معهود در معبد او پیدا شده سلیمان از وی پرسید

که

که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری گفت خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان اعرف
بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر
آخرت بپردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در صندوقها کرده او را
انگاه از حضرت حق جل ذکره خواهش نمود که مرگ او از جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که به
ایشان مفوض شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که از جهت او از آبگینه
ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت درماندگی در قیام بر آن تکیه میزد تکیه نموده قابض ارواح
روح او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یکبار این
و هر خطاب میکرد **شعر** ملک سلیمان مطلب کان هباست ٭ ملک همانست سلیمان کجاست ٭ و گاهی این رباعی
بعبارت املا مینمود **بیت** پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ٭ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
منقول است که چون سلیمان بصومعه در نماز بسر بردی و در آن اوان کارکنان حضرتش اولهمات
مملکت می پرداختند و شیاطین از مهابت او در حین طاعت بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم ایشان
بی اختیار از پس روزن جامه آبگینه بروی می افتاد گمان میبردند که جهة ادای فریضه بر پای است و چون نوبت
سلیمان در انتقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه بر روزن دیگر هم از آن صومعه
گذر آمده بود چون سر در رفت و بنابر آنکه بخلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که
گمان من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان را ازین معنی قبول کردند و از ارضه قبول کردند که ابن
محل که غذای او چیست مهیا دارند تا بخوردن عصایی که سلیمان بر آن تکیه زده بود اشتغال نماید و طائفه
گفته اند که ارضه خود بدون اشاره شیاطین عصای آن حضرت را خوردن گرفت پس از یکسال اندر وقت
عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین از ان حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع
گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای انتظار سلیمان آن بود که بنی آدم بر او غایب شیاطین چنان
گمان میبردند که ایشان از امور غیب و قضایای غیبیه اطلاع افتاده و چون سلیمان

بسرای آخرت انتقال فرموده و بنوافذه عظمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طایفه را
دعوی خود کاذب بود قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفاء موت آن بود که دیوان در اتمام عمارت
بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق الامور والاحوال ذکر لقمان حکیم با وجود آنکه
از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد است که لقمان پیغمبر بوده است اما چون پیوسته بملازمت داود علیه السلام
اشتغال داشت و آثار غریبه از وی صدور می یافت و او را مخیر کردانیده بودند میان نبوت
حکمت او را اختیار قضایا او را در خلال احوال انبیاء عظام علیهم السلام ایراد کرد و اندراقم حروف
کرید بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق است رعایت لما یناسبه نموده از مآثر او آنچه
مفاخر سیر ان مرقوم کلک بیان میکرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی و لقد آتینا
لقمان الحکمة امام محمد سهروردی رحمة الله علیه در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه
فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است ملوک بعضی از اعراب حبش که بزمین شام توطن داشتند
و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم رحمهم الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ
لب فراخ قدم که بر می اهتمام اشتغال داشت و بعد از جهد بعید و زمان طویل که شخصی در اوان
شبابی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکمی بهره ور میکردند
رفیق از او پرسید که تو آن نیستی که در ابتدا با من گوسفند شرکت داشتی گفت بلی گفت بکدام خصلت
مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و اداء امانت و احتراز از سخنی که بکار نمی آمد
و در آن سودی نداشتم و بقول دیگر مردی بود از بنی اسرائیل لقمان را بسی اشتغال طالع نیز بود
و بجهة خواجه مزم کشتی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از هم نشینان تا مناسب بر کنار رودی نرد
می باخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد رود را بتمامت بیاشامد یا نصف مال خود را بحریف
غالب دهد اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنا



بعدم قدرت از آن امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی بصواب و عذری
مسموع بگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد آن شب در بدترین حالی بروز
آورد و بامداد آن حضرت لقمان بدستور معهود همه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین
یافت پرسید که موجب اندوه چیست خواجه روی از وی گردانید و لقمان سوال مکرر کرد و گفت
درین وقت اعراض وجهی ندارد چه شاید که چاره مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان
گفت حضرت حکمت مآبی فرمود که سهلست من با تو بکنار رود می آیم و خصم را مغلوب میکردانم و چون
خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت که با تو بموضع معهود میرویم که خواجه من آب رود را بیاشامد و هم
آن روان شده بعد از آنکه بدان محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را
که دیروز بوقت نرد باختن که درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر کن تا حریف بر خوردن رود
و اگر میگویی که آبی که اکنون در کنار رود روان است باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده
عمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر از این موضع است آنرا محفوظ سازد تا با این آب مخلوط نگردد و خواجه
باشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقررست که خواجه بر شرط نکرده است که آبی که درین رود از
اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی از این طریق اختیار باید کرد و خصم غالب از این کلمات متحیر مانده
مغلوب شد و چندان جدل کرد که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه متحیر مانده به
شکرانه این خدمت او را آزاد کرد و اول چیزی که از علم و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این بود
و طایفه گفته اند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را
بمن بیار لقمان امتثال نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد و بعد از چند روز دیگر بار او را بذبح
گوسفندی امر فرمود و بدترین اعضا او را طلب داشت و لقمان بدستور اول دل و زبان را نزد خواجه آورد
خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نمود لقمان جواب داد که هرگاه زبان را از اقوال ناشایست و دل
را از اوصاف ناپسندیده بری و پاک باشد خردمندان انرا بهترین اعضا شمارند و الا بدترین اعضا دانند

دیگر چنین گفته‌اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان آن
زمین جو کاشت و خواجه در وقت ادراک محصول با لقمان بر سر مزرعه دید که مزروع جو است و با لقمان
عتاب کرد که من فرموده بودم که در زمین کنجد بکاری گفت بلی بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود
خواجه پرسید که منشا این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم با وجود اعمال ناپسندیده امیدواری
که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر
اعمال ناپسندیده منبع مغفرت و وصول بهشت میتواند که جو کنجد دهد و خواجه را از این صورت
انتباهی حاصل شده رقم حریت بروی کشید و در اسناد روایات و افواه سایر که حضرت عزت
لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت اختیار نمود و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند
که او را میان دعوت بدین موسی بر حکمت مخیر گردانیدند و خدمت شخص ثانی اختیار کرد و در زمره از
فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیاء مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته
بخدمت داود تردد بودی و مسایل از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسید
دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده
از آن حلقها میساخت لقمان از این امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفسار ننمود و چون داود جوشن را
باتمام رسانیده بر خود راست و در بر افکنده گفت نیکو زرهی است و جهت روز حرب است از برای روز جنگ
و جدال چون لقمان بی سوال تحقیق حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود رایج نموده گفت الصمت حکم
حکمة و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی مردم بدان قیام نمایند روایت کرده اند که طایفه
از ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان را می شنید اما او
آن جماعت را نمیدید و چون جواب سلام ایشان باز داد پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرشتگان
پروردگار توایم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه سازیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت
باری تعالی بر سبیل جزم میفرماید که بر این رسم خلافت قیام نمایم بفرمان طاعت و انقیاد پذیری نسبت

و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت را اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع
تست جواب داد که طریق ریاست صعب المسلک است و حاکم در معرض تشبهات اگر بحق حکم کند
و از آفت نجات یابد و اگر جانب راستی مبذول میدارد هدف سهام ملامت و هر که در دنیا ذلیل گم
رتبت او در قیامت از حاکم شریف مهیب شریف تر است و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند
خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت این جهانی زود زایل گردد و وبال در گردنش باقی ماند
در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب ماندند و این صورت مستحسن و
مقبول نزد بارگاه احدیت لقمان از تقلد امر ریاست و تشبث فتنه حکومت معاف گشت و چون شب
در آمد بعنایات الهی ابواب حکمت نامتناهی بر ضمیر منیرش مفتوح شد و از ینابیع علم لدنی بحار حکم بر
سر برزد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیم ترین اهل زمان خود بود و بعد از آن که لقمان از منصب
حکومت استعفا نمود و خلافت بداود حواله گشت جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی
و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند که از عطا
و احسانی که خواجه لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و یک قبل من بمردم
قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین نموده بود منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت
همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که در راه بدرختی خواهی رسید که در پای آن چشمه ایست باید
که در آنجا فرود نیایی و از آب آن چشمه نخوری و هم در اثنای سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس
آن شهر دختر خود را بزنی تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن دختر میل ننمایی و چون بآن ولایت که
رئیس مدیون ما آنجاست در رسی بر لب دریا وارد بی التماس او در منزل او پیوسته جا
نسازی و شب آنجا نباشی و بعد از آن وصیت فرمود که اگر در این سفر شخصی بزرگتر از تو بمصاحبت گردد
و بامری اشاره نماید مخالفت او جایز نداری القصه لقمان پسر را وداع نموده گفت استودعک الله السلام
و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری در راهش آمده التماس مرافقت کرده ملتمس پسر را مبذول

واهسته باهم روان شدند و نماز پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمهٔ آب بود پیر
جوان را گفت که درین موضع فرود آییم تا بوقت خنکی هوا از پی کار رویم پسر لقمان جواب داد که
پدرم از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را
بگوش رضا اصغا نمای پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمدند و در خواب
رفته پیر بیدار و مراقبت مینمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد و بعصای آن
مار زده او را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان ترا چرا از
فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس درین منزل فرود
آمده بآسایش مشغول میشد آن مار او را گزیدی بی قصد کرده و در زمان از وی آن شخص را هلاک میکردانید
و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه پیر سر مار را از تیغ جدا کرده و در کرباسی پیچیده و در
کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند و آن مرد با کمال مدارا
اقامت لوازم ضیافت و دختر خود را با مالی بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد و پسر
لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر خواسته اموال ورا متصرف نمیشوی گفت
مرا از این تزوج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت نیز فرموده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی
جوان گفت آری پیر گفت من چنان صواب می بینم که بدین مناکحه رضا دهی پسر لقمان بنا بر اشاره
آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی
و آن عورت را فرمایی تا از سر خود را بآن محیط سازد چنانچه دود باسافل وی رسد پسر لقمان عمل نموده
چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی عظیم مرده
از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بهم آغوشان شب را در کنار یکدیگر بروز
رسانیدند صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال شب گذشته تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را
بیان فرموده پیر گفت نهی پدرم ترا از این تزوج بدان سبب بود که هر کس این دختر را خواسته با وی

مجامعت میکرد در آن حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میکرد است و بعد از آنکه چند روز
آن جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و بمصاحبت پیر مرشد بجایی که پدرش نامزد کرده
متوجه شده و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند و رئیس پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آیی
و امشب از رنج راه بر آسایی تا فردا حق ترا بگذارم و چون بنا بر وصیت سر باز زده عاقبت بدستور
سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی بسزا کرده وجه قرض را حاضر آورده و بنا از پسر
لقمن درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود
که از قرضخواهان و مستحقان ایشان هر که در منزل وی بودی سریر بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او
آوردی و مهمان بر سریر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریکدل با یکی از متعلقان آمدی
و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نمود میزبان بر طریق معهود جهت او
سریری بیاورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمن
و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریرها را از آن موضع
برداشته بموضع پسر رئیس مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمن آورد
و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمن است
برگرفته در دریا انداختند و شادکام مراجعت نمودند و بامداد آن که پسر لقمان برای تقاضای مال
پسر لقمان بدر قصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شده و خجل و شرمسار و اندوهناک وجه قرض را تسلیم نمود
مصرع جان کندن از تکان چنین دریغ نیست ٭ و پسر لقمان سالما غانما با دختر رئیس و اموال
بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد یافت بعضی از مورخان
آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان کوه و بیت المقدس بسر
میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت موعظهٔ حکمت لقمان پسر خود ماثان را گفت که ...
صبر و نقص و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و هر گاه که ارتکاب محرمات میکنی

درویشی نمازده باشی و مصاحب زنخوارگان باری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم اخروی نباشد و از
دنیا باندکی راضی شو و در رزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری مفکن تا از رنجانیدن نفس خود سالم
مانی و از طعام گرسنه و از بحث سیر باش و با مردم درشتگوی و بسیار گفتار مباش و خاموشی را
شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش
کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل مرکز خوف نگردد و باز بر دستان مناز و مخاصمی و زیردستان را
حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران
مکوش که مال توان بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از فرزندان
و شر ایشان بخدای تو پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که مبارزت ایشان همه سوی شر باشد
و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آوری داورا دوست خواهی تا در شدت و رخا
مهر او مهر ترا انکار آید اول بخشم آر که اگر در حالت غضب ورا انصاف با تو دوستی و برادری او کن
و الا بر حذر باش و سوار فن را در خود غالب مکن که ترا با هیچ دوست صلح نگذارد و گشاده روی
و نرمی و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت رابطه محبت و واسطه مودت
و حیران و برسر قدان از شر رود ناکسان آسانتر است و چون پادشاهان بخل ورزند دارا حیف در حق
ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با صرف والله اعلم ذکر صاحب حوت یونس علیه السلام
هرچند بعد از سلیمان ع مملکت بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم
حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایا، نمایات آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم
نشد کلک بیان از تعرض احوال آن اعراض نموده بکتابت تبیین احوال یونس پرداخت قال الله
سبحانه و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کرده وی بحمل جفای کفار نیاورده بی
رخصت ربانی از میان قوم بیرون رفت و فرقه که تعمیم کرده اند در مفهوم کلمه اولو العزم یونس ع

از ماصدقه

از ماصدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری جلت کلمته در فرقان حمید بخاتم انبیا صلی الله
علیه و آله و عترته و سلم خطاب کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک
و لا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند از آن جمله یکی آنکه از پیش
قوم مسطور میگردد و باقی وجوه حواله بکتب تفسیر میرود و جمهور ائمه تاریخ چنین آورده اند که چون پس از وفات
سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که ایشان را انتهها، پادشاه نینوی که آن شهر از کاد و
موصل است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از اسباط را اسیر کرده بود خدا
و تعالی یونس یکی از انبیا آن زمان وحی فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبر او توبه را
که در وی جرأت احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی باید فرستاد تا ایشان را نصیحت کرده دین
قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک در این باب عقلا شوره
نموده قرعه اختیار بر یونس افتاد و ملک و عظما قوم از یونس التماس نمود یونس گفت که حضرت
ایزد تبارک و تقدس مرا بخصوص از نکاب این مهم بر ده نگفته نبی امر کرده که یکی از انبیا که قوی
و صلب باشد در روش به نینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند
که از من قوی تر و صلب ترند وظیفه آنکه دیگری برا اختیار فرماید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را
این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بان
بلده رسیده و اهالی شهر را بدین موسی ع دعوت فرموده و بعبادت و اطاعت حضرت وحده و وحید و حاکم
و محکوم کل بنفعی اشتغال نمود و هیچگونه بر آن مرتبت نگشت و کسی کرمتابعت و انقیاد داود در میان خبث و
اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی نمود و بلکه آنحضرت را بدرست و زبان رنجانیده از میان خویش
بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت قوم و ارشاد مشغول گشت و اهل نینوی همچنان
بر کفر و ضلالت خویش اصرار نموده او را در رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر
ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را در یابد کشد این سخن از جمله مقرمات است انگاه یونس

دست دعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم عذابک و دعای او اجابت یافت و عذاب بر یونس ظاهر شده

و اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب

یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت

بنیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آمده او را طلب کنند تا دعا فرماید

که بلا مرفوع شود ساکن شد و در این اثنا حضرت باری سبحانه جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاد و بفرمود

که مقداری شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گردانند و مالک امر را بجا آورده و جبرئیل با سموم دوزخ

بدان شهر رسیده آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال

سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم و پشیمان گشته هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند

و از سر اضطرار اتفاق نموده در طلب هر بلده بر شتافتند که بعد از آن به تل رماد و تل توبه موسوم گشت جمع گشتند

و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندها بر زیر پای

نهاده به تضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند

آخر الامر حضرت بخشنده رحمت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع

ساخت قال الله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی

از آن بلیه یونس را از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسیده و در راه شخصی

دید که می آید از آن استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت بیان نمود یونس ملول شده

غضبناک بازگشت و بتصور آنکه بمیان قوم رود شاید که او را تکذیب نمایند و بعضی گفته اند که ابلیس قصد

یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت بشهر مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید

فذهب مغاضبا ابن عباس گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت به پروردگار عالمیان واقع

شده بر غضب خدا افترا کرده بلکه منشا غضب او تصور تکذیب قوم بود و قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن

نقدر البلاء علیه و العقوبة منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت

و در آن

و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع خویش

مصحوب گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی

از مردم تو در این کشتی نشیند و باقی دیگر در کشتی دیگر که در عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن

کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر در کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد

متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در این حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد

و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را برده بود یونس این دو واقعه را مشاهده نموده دانست که بلای

آسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت عظمی در سفینه درآمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق

گردد و چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر

سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند بپرسیدند که حال این کشتی برجای مانده چیست اهل سفینه

جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس تقریر نمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آن

حضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند

خویش گریخته در این کشتی نشسته است تا او را بدریا نمی اندازند محالست که سفینه شما را مجال حرکت باشد

پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خدای است گفتند حاشا که

ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را از گرداب فتنه باز بروی تو و برکت وجود شریف تو میشناسیم

یونس گفت قرعه زنیم بنام هر که برآید وی را در آب افکنند و آنجماعت قرعه نموده بنام یونس برآمد

و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از این معنی امتناع نموده

گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست دو نوبت دیگر قرعه زدند همان بنام یونس

برآمد و یونس نفس خود را مقرر نموده قوم ابا کردند و در این اثنا دیدند که ماهی آمد و گرد سفینه را

احاطه نموده دهن باز کرد و مردم بهر طرف کشتی که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده در برابر خود

میدیدند و عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند حوت بی بلا تا زمین سپرد او را

... تا بدانی که وقت حاجت هیچکس مرترا نباشد هیچ ؛ و در خبر آمده که آنحضرت خود را در آب
افکنده و در آن حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای وی مرسان
که ما بطن تو را طعمه او نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی کرده ایم و یونس علیه السلام مدت چهل شبانروز
موازی آنکه قوم بلا را مشاهده کرده بودند محنت بکشید و غبار شعار سحاب از بینش دیده بصیرت او
برداشته عجایب بحر را ملاحظه مینمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال مینمود قال الله تعالی فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی
شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهیست آورده اند که ملایکه آواز یونس را شنیده و بشناختند و گریه
آمده گفتند الهی صوت ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که
زلتی از وی صدور یافت و بطن حوت را زندان او کرده ام و از عقوبت دوستان من
عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملایکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوند جبرئیل را فرمان داد
که برو و ماهی را بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن
و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفت و یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط
پیچیده باشد و حق عز و علا درخت کدو رویانید و یونس در تحت شجره آسایش یافت و آهوی را از آهوان
صحرای آن نواحی بشیر دادن ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود باری
سبحانه و تعالی آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب بروی اثر کرده از فقدان
آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیده
قدرت تو نبود که بسبب اعدام و افنای آن رنجیده اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه بجهه قوت ذراری
که هیچ جنحتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس اندیشه ننمودی و دعا کردی تا یکبار بشهر
غضب ما مبتلا گردیدند یونس بتوبه و استغفار اشتغال نموده بعنایت حضرت جنت پناه گرفت منقولست که
بعد از صحت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کند یونس گفت

یارب مرا نیز وجهی معیشتی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو کرده اند باز وحی الهی نازل شد که
ای یونس مگر تو این رحمت من بر بنده نیست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هر گاه
خواهم و لطایف بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم و یونس بطرف
نینوی معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن
متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس
بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرمود غایب گشت و چنانکه فرموده بود
عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا بازگشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را از زلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید
و بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب داشته شبان گفت ندارم و بذات پاک خدای
عالم سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته است باران نباریده است و گیاه نرسته و از آن
گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند و حضرت نبوی بیاپی فرمود که چنان معلوم شد که تو
سوگند بالله یونس میخوری شبان گفت در شهرها هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش از قفا
بیرون آرند گفت از کی باران در میان دین شما پیدا شده است گفت از آنگاه که بلا از قوم
گشاده است آنگاه یونس گوسفندی طلب داشته دست بپستان آن فرود آورد و پر شیر شد فرمان داد
شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو یونس گفت برو قوم را از آمدن من خبر کن شبان
گفت ملک ما گفته است که هر که خبر رجعت یونس و سلامتی او بیارد ملکت خود را بوی داده و گفت مکاری
آنحضرت را برهان نبود و اگر من بی گواهی چنین خبر را بدو رسانم آنچه شبانی هلاک گرداند یونس
فرمود که این گوسفند که مرا شیر داده و این سنگ که بران نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت
گواهی دهند آنگاه شبان بشهر آمده حکایات ملاقات و مقالات خود را با یونس به اهل نینوی
باز گفت و خلقی کثیر بر وی گرد شده تکذیب او نموده قصد کردند که چوپان بیچاره را بقتل آورند

شبان گفت ایها الناس با من بیایید که بر صحت قول خویش دلیلی آرم و علما را بدان موضع برد
که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که
یونس از شیر من آشامیده و سنگ نیز بر قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهده این
صورت متحیر و متعجب گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون
چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فریاد آمده دست و پایش بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر
باز آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش عجبت در غایت در آن دیار پدید شد و یونس قوم را سنن
دین و مسایل شرعیه آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بعبادت مشغول گردد و بعد از
رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کذا فی کتاب الاخبار
گویند که یونس در اواخر حیات اختلاط با مردم کم کرده جلیس جبال و رهبانان شده و در وقت نزع شعیا
پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حسینی شعیا از یونس پیشتر ذکر تقدیم نموده
والله اعلم ذکر توجه [illegible] بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ایشان [illegible]
قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا
وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الایات چون ملک سلیمان به یکی از اولاد
او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در ملک کردند
و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید جزیره بود و لشکر نام و بنا بر آنکه زهره را می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت
المقدس مستولی شود پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب آن ملک بود چون
لشکر جزیره بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بلا و بی فرستاد با مجموع سپاه او را
هلاک گردانید و لشکر و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خایب و خاسر باز گشتند و پسر ملک
بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملک را
از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان

بی توقف یکدیگر لشکر ها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین دست داده
تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی و شهریاران مجازی و دشمنان دین را پای آمده و دوستان و جهان
ایشان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه
یهود عصیان و طغیان ورزیدند بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار
به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه را قهرا و قسرا بگرفت و در آن دیار خرابی بسیار از وی بظهور
یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد
کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان
مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدای را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت
جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را
بآتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر ببابل برد این روایت قول ثعلبی و بعضی دیگر از مورخان است
و سند از ما کان بعد ذلک [illegible] حذیفه رضی الله عنه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت
نمودند خدای تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس هفتاد هزار خروار
و بعضی گفته اند صد هزار خروار جواهر و زر بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت قدر بیت
المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده و از ذهب و در و یاقوت
که شیاطین بفرمان او از [illegible] در ساخت حاضر ساختند و بخت النصر سبایا بنی اسرائیل در دو
[illegible] سال در دست او ماندند و بعد از آن ملک کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده علی الشان را
منصوب گردانید و بنا آن شهر معمور شده و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آورده باز
دیگر بنا و عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم
برد و ایضا از آن سرور منقولست که چون حضرت امام محمد مهدی در آخر الزمان بیرون آید

علی بیت المقدس را بهزار دختر [illegible] بموضع اعلی فرستند والله تعالی و رسوله اعلم و در روایت
محمد بن اسحق صاحب مغازی چنان است که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل
دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمانی دیگر باز بعود از ارتکاب معاصی را شعار
خود ساختند و در آن اوان سنة الله جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث گشت
که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را به وی باز مینمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه
که شهریار عادل نیکو بود رسید شعیا بن اموصی مبعوث شد و او علیه السلام بظهور عیسی و محمد ص
بشارت میداد چنانچه از وی منقولست که گفت البشری اوری شلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن
مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بالجمله چون در زمان صدیقه
طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حد اعتبار بیرون رفت و هرچند پیغمبر و پادشاه ایشان را نصیحت
میکردند مفید نمی افتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب توجه
بیت المقدس شده بعد از قطع منازل بر ظاهر شهر نزول کرد و در آن وقت صدیقه بجراحتی مبتلا بود
و چون شعیا صورت واقعه را بصدیقه باز نمود از این خبر خوف بر وی استیلا یافته پرسید که یا نبی الله
درین باب چیزی بتو رسیده است شعیا جواب داد که تا غایت این وحی الهی نازل نشده پس بشعیا
که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه
این حدیث را شنیده بیدرنگ و توقف بامور قیام نمود آنگاه بصلوة و دعا و تضرع مشغول گشته از
حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ عدو مسألت نمود و مسئول بعز انجاح اقتران
یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و برابر دشمن خود ظفر دادم و عمر تو
پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا زخم را شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر را بملک
رسانیده صدیقه سجده آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و در موضع درد دوای مخصوص نهاده از آن
علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاسته بتفحص لشکر دشمن پرداختند همه را مرده یافتند

بلکه بز

الا سنجاریب و پنج نفر دیگر را از مصاحبان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب
محاربه نموده منهزم گردانیدش و بعد از انهزام او را با پنج کس دیگر که یکی از ایشان بخت النصر بود اسیر کرد و علی
اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را
دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه گذشت ملک بابل با صدیقه پیغام داد که قتل ما بهتر است
از این زندگانی و صدیقه این خبر استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرماید درین اثنا
خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه جان و انعام در باره وی مبذول
داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از نزول غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بتقدیم
اطلاق پیش آورده سنجاریب را باعزاز و اکرام ببابل فرستاد و او بملک خویش رسیده و بعد از هفت سال
دیگر بمرض ناتوانی افتاد و بخت النصر را ولیعهد ساخته فرمان یافت و چون یازده سال دیگر منقضی
شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا رحلت کرد و بعد از فوت وی بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده
تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافته هرچند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت
مهم بدان منجر شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یا
نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته در جوف وی پنهان شد و شیطان گوشه جامه او را گرفته
تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان درخت باره دو نیم کردند
و مشهور آنست که بنی [illegible] بعد از شعیا زکریا و یحیی بود چنانچه عنقریب مشروح و مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

**ذکر آمدن بخت النصر و شهر بیت المقدس را بروایتی شهر خراب کردن** ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل
در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند حبس ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هردو را بتوفیق الهی
بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موسوم بناجیه ربانی که او را ارمیا گفتندی و او در
اثنای تورات خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را
کنده و اسعال محزون گشت آنگاه مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را خراب کند

وبنی سرائیل را پریشان گردانید او را در خواب اعلام داده که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت‌النصر
نام در خیال چون بیدار شد اموال را فراهم آورده عزیمت بابل نمود بعد از قطع مسافت و مراحل به آنجا رسید
سنجاریب که آنجا حکومت و سلطنت تعلق به او میداشت در خیال طلبیده از او پرسید که سبب آمدن تو بدین ملک چیست گفت
میخواهم که اموال خود را بر عجزه و یتامای این دیار متفرق سازم ملک شرف جاه ارزانی داشته و در خیال حقیقت
از احوال ایتام تفحص نموده از بخت‌النصر هیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلامی مهیب صورت بستری دید در خاکستر
افتاده غلام را از حال او استفسار نموده جواب داد که من یتیم هستم که پیش از این جهت معاش خود و مادر هیزم
چیده و میفروختم و اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت‌النصر غلام
برفور بازگشت و خواجه را از این حال اعلام کرد و خواجه با غلام بر سر بالین بخت‌النصر آمده و در خیال خادم را فرمود تا
او را شست و شوی داد و بخانه برده و مادرش را نیز به وثاق آورده در خیال تعهد و تربیت ایشان پرداخت
و بعد از آنکه بخت‌النصر صحت یافت روزی در خیال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت در باره تو بجای
آورده ام چیست گفت چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم
که عاقبت به مرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بعزا بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که
برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت‌النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود
که لا والله در آن مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر مشتمل امید وال اری بیست هزار درم زر ادهم بخت‌النصر
سخن او را همچنان بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشاره او از خویش امان نامه نوشته آن خاطر را مطمئن نمود
آورده اند که بخت‌النصر بعد از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و کودکان او را بر خود امیر ساخته
مناصب وی بجای می آوردند و چون بیست هزار درم را گرفت به یاران قدم صرف داشته جهت ایشان
اسبان خرید و با جمعی جوانان نورسیده به درگاه ملک آمد شد آغاز نهاد و بخت‌النصر گاهی بر خوان
اشراف تا محنت روزگار رخاره و دلیل گرده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده
روز بروز در ترقی می افزود و تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت‌النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و شادکام

بابل

بازگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشته و بهنگام
مراجعت در خدمت ملک بابل آمده چنانچه سبق ذکر یافت و در شرایط نصرت او در ملازمت او بسر برد تا عظمه
او سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشسته حکومت بر این امر و نوبت را بر جا
قرار گرفت و در این اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا گردید و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت
میفرمود فایده نمیداد و بخت‌النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده بر سبب
حب و تجبر او دست طمع و ضرب بیرون نمود تا کتاب بیت المقدس را خالی کند و در این اثنا ارمیا پیغمبر
بنزد وی پیراهن خود چاک زده و خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده گفت خدای تعالی پیغمبر را میگوید که دست از
نافرمانی باز دارید والا جمعی آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید به ثواب
خداوند نداشته باشند و بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند که تو بر خداوند عالمیان افترا
میکنی چه هرگز معبود بحق مسجد خود را خراب گرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را گماشته
بدان سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت‌النصر لشکر کشیده بر
ظاهر بیت المقدس ظهور کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نمود و مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او
راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت‌النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانید و مرضی و عاجز را
بجان امان داده و دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در
حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او عهد نامه بخت‌النصر را ابراز داده آوردند و بخت‌النصر بعهد خویش وفا
نموده ایشان را از سطوت و باس خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و نسخه کتب
تورات سوخت و از غضب و حالت بدار الملک بابل رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد احبار
یهود را اسیر کرده بابل آورد و راویان اخبار آورده اند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
از جمع این حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و از روز برگشتگان او را گرفته در غلامی
حبس کرده اند بخت‌النصر با حضار ارمیا فرمان داده او را رسید که تو این سخن از کجا دانستی ارمیا گفت

حضرت عالم الغیب والشهاده مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع آن قضایا خبر داده بخت النصر گفت بد مردم
قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس کردانند اکنون اگر با من باشی بعز و اکرام و احسان مخصوص گشته
نگهی و اگر میل داری در بلاد خویش ایمن و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل
مطاوعت من مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو و غیری در خوف نمیبودند و بخت النصر ارمیا را تحف
داده خود عزیمت بابل نموده و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت و دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته افزوده و احترام ایشان را
کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن شرخیا را که از جمله اهل بیت و دانیال اکبر بود و بر خرد بخت النصر که در
زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر برتبه نبوت فایز گشت و هو اعلم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده و بر
برخرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف نیز با وی موافقت مینمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاطیف را
منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده بنزد وی جمع
گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و ارمیا این قرار
گرفته ارمیا با ایشان در سفر مرافقت نمود طایفه از نقله اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که جماعه
بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی به پادشاه مصر ارسال نمود
مضمون آنکه قومی از بندگان من گریخته بدان ولایت رفته اند می باید که ایشان را بدین جانب فرستد و اگر
درین باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر جواب فرستاد که این جماعت از احرار
بلکه انبیا اند و پناه بمن آورده و در مذهب من بهر وجهی جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات
ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از خدا بترسید و از آثام توبه و استغفار کنید والا بخت النصر بدین دیار آمده و از سطوت
سطوت او بایشان آن رسد که بیاران ستمکار رسید بنی اسرائیل گفتند این چه سخن است و بخت النصر قوت مقاومت ملک مصر
ندارد کجا آید و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ در پیش یکدیگر در
موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را درین موضع نهد چنانچه
چهار پایه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته

بر مخالفان غالب شده و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت من
با تو احسان کردم و ترا از آنچه با قوم رسید ایمن فرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت
نمودی ارمیا فرمود که من ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برآن
احجار خواهد بود و بخت النصر از این حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا روشن شد
آنحضرت را مختار گردانید که بهر کجا خواهد برود و چون بخت النصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد روایتان
در باره دانیال بن حزقیل و اهل بیت و دانیال اکبر بحث از دیاد پذیرفته چنانچه محبوس بود دانیال حسد برده با بخت النصر
گفتند که شخصی را از بیت مقدس که دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد
که محبوس و روساء مملکت درین قول صادقند از این جهت در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس
مانده بود تا بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص و دانایان را طلبیده گفت که من خوابی
دیده ام هایل و شما را تعبیر باید کرد ایشان گفتند ملک را باید تقریر کرد تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت که از
غایت تشویش خواب را فراموش کرده ام ایشان جواب دادند که قصه که عبارت تو از آن قاصر است چگونه
تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را ازجهت آن تربیت کرده ام که حل مشکلات
و عقده ابهام و اجمال نمائید اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها والا همه را
بکشم و این خبر شهرت یافته بسمع دانیال رسید و از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب
ترا دانیال میداند صاحب سجن گفت از این سخن در گذر چه میترسم که ترا از بخت النصر ضرری رسد و دانیال این
سخن را تکرار نموده صاحب سجن معروض بخت النصر گردانید و او دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب
و تعبیر استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر
گردن از نقره و میان از مس داشت و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش فخار بود و در آنحال که بر وی
نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست و بیکدیگر ملصق ساخت که تو گمان بردی

که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزاء آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و در بین اثنا بادی وزیدن گرفت و توده
از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت و نیز از آسمان سنگی
سنگ منظور نظر تو هیچ نماند بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن
بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و مملکت و سر زدن او مثال ملک آن رسیده و شخص
او اشارت است بسروری و وساوس کنایت از ملک دیگران و حدید مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر
دولت ایشان در او استطالت استحکام بیشتر خواهد داشت و خار مینی آنست که امر حکومت و سلطنت در
ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم بر آورده عبارت از پیغمبریست که در آخر
الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت
قایم ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس را ندیده ام که مثل تو بر من باشد من نعمی که عنان
فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که ببلاد خود
مراجعت نمایی ترا رخصت دهم بروی و هر بقعه که خواهی بدان راه بدان اولاد پایداری ابال عمارت سازی و اگر
خواهی برای تو و اصحاب تو نامه و منشوری نویسم تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمایی ترا عزیز و محترم
دارند و اگر میل داری که نزد من باشی درباره تو آنچه مقدور بود دریغ نکنم دانیال جواب داد که اراده
حق عز و علا بخرابی دیار تو متعلق شده است و هیچکس از عهده تدارک آن بیرون نتواند آمد و من
بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار
و اصحاب من تواند بود آنست که در حضور تو متوطن باشیم و چون دانیال صاحب بخت النصر را حاجت گفت
فرموده ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف لایتخور را جمع آورد
کرد دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خردمند که از ورطه بواسطه انفاس نفیسه او را از دیو خوابی
که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت برای صواب
و فکر ثاقب و منفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من مخالف اشارت او صادر گردد باید که

فرمان مراکان لم یکن انگاشته صواب دید و پیرامن در تبدید و دانیال بر معارج عزت و حشمت
بگشت و عظمت ارتقا نمود و بار دیگر کانون ضمیر ساوس بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع
و تربیت یافتگان دولت بدرگاه بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد تو از ما
عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاسات ما پای از حد خویش بیرون نهند
و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و ارزوهای ما در زوایای خمول و کم نامی خللی
فاحش بمهمات ملک راه یافته و ملوک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و این
از ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر است بخت النصر گفت این سخن نیست که شما میگویید چه
قصور برای و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مرد حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنت
خلاص داد که شما را با همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهة صلاح و ضبط
زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و با عظمای قوم و سپهبدان دیگر جمعی
گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهیست مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی
بخت النصر جواب داد که زعم او چنین است گفتند رخصت فرمای که برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که ترا
از اشیاء خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده این امر بیرون توانید
آمدن من مضایقه ندارم آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کرده تا صنمی طویل عریض از
معدنیات ترتیب دادند و ماهی از زر مرصع آبدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروختند و خلق را بسجده
بت تکلیف کردند و هر که از آن صورت امتناع نمود او را در آتش افکندند و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل
در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کردند و بذبایح و قربانها مبادرت نمودند و در آن عید
دانیال بن حزقیل را بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بر حسب بخت نصر در آتش انداختند و چون
بخت النصر از بام قصر نظر در آتش کرد و هیچکس را ندید در آن موضع موحش نشسته اند که یکی از آنها
مانند طیری دو بال داشت که آتش را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب از هیچ تمام بر دی ...

آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقا را دید بسلامت بیرون آمدند و نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر
از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش با شما اشتغال مینمود که بود دانیال گفت آن فرشته بود
از جانب پروردگار ما که حرارت آتش از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نمود و خطاب
کرد که مرا چرا از این واقعه اعلام ننمودید تا قوم را از آن حرکت ناشایست که بشما قصد داشتند منع میکردم
بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه و تعالی معلوم گردد و دانسته شد که آفریدگار چگونه بحراست دوستان
خود قیام مینماید و بخت النصر را تنبهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود منقولست که بار دیگر بخت النصر
خوابی هایل دید و چون بیدار شد عقلای قوم را که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلب داشته گفت دوش خوابی
دیدم و از فزع و بیم آن مرا فراموش گردید مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو باز گوی تا ما صاحب تعبیر آن را
خواب با خود میخوانی تا بوقت تعطیل حواس را خوابهای شوریده نموده و در فزع می اندازد و بواسطه
آنها از تو شرف نوبت اختصاص می یابد مصداق این مقال آنکه قبل از حالات ایشان دانیال بنوعی که از
نبیره ای بخت النصر پرسید که در جواب حضرت من قدر این سخن ندارید که نبی و انبیاء از مجلس
کرده با حضار دانیال مثال داده از خواب خویش و نسیان آن را اعلام نمود و طلب تعبیر کرد دانیال
طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم حقیقت خواب و تعبیرش مسئلت نموده
حق تعالی تمام چگونگی منام او را موفق گردانید و بمجلس بخت النصر حاضر آمده کشف آن کار کشف این امر موجود
شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور
بر آنجا مجتمع گشته و در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و
طیور و سباع تعجب مینمودی که ناگاه در آن حال ملکی آمد تبری در دست تو را گفت که قلع آن شجره کند که
ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که بر درد کار عالمیان مقرر باید که این درخت را من اصلها مستاصل کردن
بلکه بعضی را از آن بگذار و بعضی بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان آن شجره
بریده و وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت بماند تعبیری تمام در طراوت آن را و یافت

بخت النصر گفت واقعه خوب مرا بیان کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور
اهل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در
ظل حمایت و رعایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده و بواسطه آنکه ارکان دولت خود را
ساختن صنم مرخص کردی خدای ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند
بگذارد بخت النصر گفت که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مرا معرفت حضرت
و کمال الهی حاصل شود با مرغان چون هفتاد سال مقصور بر صور جمیع مخلوقات بر سبیل ذلت خواهی شد
و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت تو بر تصدیق
در این باب معتمد هستی یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضاء ازلی در این باب جریان یافته است بخت النصر
بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را بپسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت و در خانه بر وجه آن
بگریه و افغان مشغول شد و چون یک هفته برین قضیه بگذشت بر بام خانه بر آمده تا استنشاق هوا نماید
که ناگاه به قدرت الهی بر آورده و مخلب و منقار بر آورده و مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را از آن
مقهور خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن
بصورت افراد اجناس متشکل گشته بر بنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال مصرع مرغ طاعن بگل
دگران یار بر آمد ٭ و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر رعایت رعیت و لشکری میداد
ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر ازین جانب
باز آمده بر تو التفات کمال شما خواهد کند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بصورت اصلی بخانه خویش آمد
و فاد محنت او صورت واقعه را به دانیال داشته غسلی بجای آورده و از منزل خویش با سروری بیرون
آمده و بر تخت بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده
گفت ما پیش ازین جماد را می پرستیدیم که نفعی از آن و ضرری از وی متصور نبود اکنون بقدرت الهی
واثق شده و ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام و هر کس از قوم که در دین متابعت من کند در زمره

دوستان معهود گردد و الا شمشیر تیز بر روی حکم سازم و بکشیبانرو در شمار مهلت دادم تا از سر صدق
با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آیید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در حال آن
تعاقب جوات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و
غرایب مسطور و مثبت نبود زبان خامه از عجایب تطویل اندیشه نمود و هم از وقایع غرایب که چون
پسر بخت النصر بعد از وفات پدر در امر سلطنت استقلال یافت تکبر و تمرد را شعار خود ساخته در ظروف
و اوانی بیت المقدس که شیاطین آنرا ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز
نهاد و هر چند دانیال او را از این فعل نامحمود منع فرموده دست باز نداشت و مهم بدان منجر شد که
بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر پسر گفت پدر تو بخت النصر که از تو عاقلتر بود
دانیال را معتقد داشته مهمات را باشاره و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم
که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای رزین او تجاوز جایز ننمایی پسر گفت از این
حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین دشمنتر از وی نمیدارم و در اثنای این احوال پسر بخت
النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه
کلمه مکتوب بود و حالا غایب گشته هیچیک از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود و از این جهة
وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر و رؤسای مملکت راه یافت و امراه بخت النصر پسر خود را
گفت که اگر میخواهی که از این غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب و شرایط عذرخواهی بجای آورده
این مشکل را برای دوربین او عرضه کنی تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال
اشتغال نمود و از آن مبهم سوال نمود دانیال گفت که بر آن کف این سه کلمه مسطور بود وزن فخف
و وعد فانجز و اجمع فافرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که [illegible]
الله تعالی عمل ترا وزن فرمود و نزدیک او سبک آمد و شما را وعده ملک داد و به انجاز آن وفا نمود
و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید ملکزاده سوال کرد که این تفرقه کی دست

خواهد داد و دانیال گفت بعد از سه روز دیگر نوبت گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع
این اخبار متغیر در آمده یکی از خواص خود را که بروی اعتماد تمام داشت طلب کرده امر فرمود که ملازم این
باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش از تن بردار و در شب سیم از دیده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون
آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر بر وی نهاد و هر چند او فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو نهایت
خواب آلود گفت که دروغ میگوی و زخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از
فوت پسر بخت النصر عروس ملک را دیگری در آغوش گرفت و در سبایا و بقایای بنی اسرائیل بعضی مشورت
نمود و ایشان گفتند که آسیبی که بملوک ما رسید بواسطه شورش و استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که
بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش مراجعت فرمایند و ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل بدیار خود رجعت
دانیال با آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمود
اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت حضرت شاه ولایت امیر المومنین علی
علیه الصلوة و السلام بر مدینه شوش مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفلی رسیده فرمان داد
که در آن خانه را بگشایند اهل شوش گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت پس درین
خانه چه چیز است جواب گفتند در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاجی نداری و ابو موسی مبالغه نموده در را
باز کردند و در آنجا سنگی عظیم منقور دیدند بر هیات حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده را تستان
افتاده بود و چینی او مقدار شبری بچشم بینندگان در آمد ابو موسی گفت این چه کسیست گفتند دانیال
حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحط عظیم درین دیار روی
نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس نمود که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای
آن اهل مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد
و بدعای او بارانهای نافع بارید و سعت عیش و ارزانی تمام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته
رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت در این موضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میگردد

و آن خانه درآمده بدعا و یارب مشغول شویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع سازد و
ابوموسی گفت در قعر را معروض رای جهان آرای حضرت شاه اولیا گردانید و حضرت امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام با ابوموسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده و کفن جدید در وی پوشانیده
بطریق سنت مدفون گردانند و ابوموسی بموجب فرمان در جبالات از خان تکفین و تدفین دانیال قیام نمود

## ذکر عزیر علیه السلام

بعضی از نقله اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیا بود و در حالت صغر سن بخت
النصر او را با انبیا جنس وی اسیر کرده بجانب بابل برد و در آن زمان اعلم از وی بکتاب توریت کسی نشان
نبداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود و در اوان جوانی روزی بر خر سوار
بمهمی میرفت گذار او بر قریه ویرانی افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور
و انجیر و شیره انگور که داشت از پشت مرکب گرفته پیش خود نهاد و آن حمار را استوار بسته خود پشت بدرخت
نهاد و بجانب آن سقفها فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدای
اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانند او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله
بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که حضرت امام موسی کاظم علیه و ابائه اشرف الصلوة والسلام
در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قرای شام افتاد
و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که
این چه جای است و شما کجا میروید و گفتند که برین کوه دیریست و در آنجا راهبی که هر سال یکبار بیرون
می آید و ما را از حلال و حرام و شریعت عیسی آگاه میکند و مشکلی که باشد حل میکند حضرت امام موسی
علیه الصلوة والسلام با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر
بیرون آمد بر موضعی مرتفع نشست و هرگاه که چشم راهب بر امام موسی بن جعفر علیهما الصلوة والسلام
من الله الملک الاکبر افتاد و نوری دید که از فرق همایون آنحضرت باسمان متصل شده بود و راهب از آن
صورت متعجب شده از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که انسانی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت که تو

از

از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا جهال امام موسی علیه التحیة والثنا جواب داد
که از جاهلان نیستم راهب گفت مسئله ای سؤال کنم امام موسی فرمود که ذلک الیک اختیار تراست راهب
گفت من پرسم امام پرسید که هرچه میخواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی است که نام
آن شجرهٔ طوبی است و اعتقاد ما آنکه اصل او در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است صلی
الله علیه وآله بر ین و در بهشت هیچ خانه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نباشد اکنون بگوی که مثل او در دنیا
چه چیز است امام فرمود که مثال آن در دنیا آفتاب است که بوسط السماء بر سر هر خانه تابد که شعاعی از آن در وی
در آنجا نباشد راهب گفت راست گفتی و در جنبیر انگونه گفتی و از هر جانب آواز تحسین برآمده باز بپرسید
پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان
هیچ کم نمیشود و اگر میدانی بگوی که مثال او در دنیا کدام است حضرت امام معصوم فرمود که مثال آن در
دنیا کتاب الله است جل ذکره که هرچند اهل تفسیر و تاویل در بطون او سخن گویند و در دقایق و حقایق آن سخنها
پردازند بانتها نرسد و همچنان بر حقیقت خود باشد راهب استحسان نموده گفت که ما و شما میگوییم که اهل بهشت
طعام و شراب بخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست حضرت امام جواب داد که مثال آن
در دنیا مثل جنین است که در شکم مادر طعام و شرابی که بخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد
راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از چیست یا از سیم امام علیه التحیة و
السلام گفت از چهل درم آمده است بلکه از زبان بنده که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله راهب گفت مسئلهٔ دیگر پرسم که در جواب آن عاجز مانی امام فرمود اگر جوابی باصواب بگویم ایمان
آوری گفت بلی و بر آن عهد کردند آنگاه راهب گفت ما را خبر ده از آن دو برادر که یکروز از مادر
جدا شدند و یکروز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی از ایشان دویست و پنجاه سال عمر داشت و دیگری صد سال امام علیه
السلام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد
از آن پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و بوادی قدری انجیر و انگور و عصیر داشت بود

وکفند او بر قریه از قرای شام فنا و که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر چون در خرابی
آن قریه نظر کرد گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و باری تعالی روح او را در خواب کرد و جسد او را از چشم مردم
پنهان داشته گوشت او را بر سباع و وحوش حرام کردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند
که هیچگونه تغیری بران راه نیافته بود و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق تعالی باهتمام
یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق جل ذکره عزیر را بعد از صد سال زنده کردانید و فرشته آمده
از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که
اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابران گفت یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه فرمود که خورشید
از وقت زوال گذشت فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک الآیه و چون عزیر نظر بجانب استخوانهای مرکب پوسیده خود انداخت
دید که عظام او با هم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن فاز جلد
پوست در وی پوشانید قال الله تبارک و تعالی کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی
کل شیء قدیر آنگاه عزیر بر چهارپای خود سوار شده بخانه آمد و با فرزند برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی
کرده بهره ور بود و در دیگر در وفات یافتند و چون سخن امام موسی کاظم علیه السلام بدینجا منتهی شد
راهب گفت راست گفتی هرچه گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول او و تو فرزند سید
او و امام زمانی و حضار مجلس نیز بموافقت پیرا جان آوردند و در آثار آمده است که چون حضرت عزیر حیوة
تازه یافت بمنزل خویش توجه نمود بمجلس او راه یافت و بسرای خود رسید و بر حیات
اولش نیافت و بر زنی کور را دید در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است
گفت آری و تو چه کسی که او را نام میبری و من سالهاست که ذکر او از کسی نشنیده ام جواب داد که
من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و هیچکس از و نشان ندارد و چون
آنحضرت برادر دعوی خود راسخ یافت گفت من یکی از کنیزان او بودم و وی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست



میگوئی دعا کن تا چشم من بینا شود عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای
عز و جل آن جاریه را بینا کردانید و در وی نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه تفاوت از
حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرئی نمیشد و بقول حضرت امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام چنان
مذکور شده که در اول عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی الاحتمال
الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره میمونش مشاهده نیفتاد و
پسری داشت عمر صد و ده ساله و پسران او نیز پیران با ضعف بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی
اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محل بودند از این قصه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت
که من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای عزیر قدیر بصیر قوت باصره مرا ایمن ارزانی داشت
و پسران با قوم از آن انجمن برخواسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو
کتف پدر من خالی بود مانند هلالی و عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسران آن علامت را
دیده پدر را در آن قول تصدیق فرمود اما سایر قوم او را درین معنی باور نداشتند و گفتند که هیچکس تورات را
بعد از موسی محفوظ را هر عزیر نداشت و در فترت بخت النصر تورات ضایع شده است اگر تو درین دعوی صادقی
تورات را بخوان تا املا کنیم و عزیر تورات را از بر خواند بعد از فراغت از قول و تقیید کتابت در آوردند و
چون کتاب توریت که بعضی از علماء بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمده و آنرا
با هم مقابله نمودند یک حرف در میان ایشان تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قال وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح
ابن الله آورده اند که اول کسی که از قضا و قدر سخن گفت عزیر بود و چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود
که یا رب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و فرزندان انبیا خود مسلط ساختی تا ایشانرا
قتل و اسیر کردند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناختند
عصیان میورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو میخواستی ایشان

نافرمانی می‌کردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قدر از جمله اسرار است و وای بر آن کس که از سر من سؤال کند و
از این جواب خوف و اندوهی گزیده باز بر سر سؤال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا
حلال نداشتند و انبیا را مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی را بر ایشان مسلط کردانیدم که هیچ ثواب و خوف از
عقاب من نداشتند و این صورت الفت در عقوبت که دشمنان تو در ایشان گماشتم عزیر گفت یا رب تو
حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه مصیب ساختی غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که اکنون
بیابان برو تا جواب بشنوی و چون بدان بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شد و پرسید که تو میتوانی که روز
گذشته را باز آوری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور بر سازی گفت نی گفت از وقت تو
بر آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این معنی محالست آن ملک فرمود که چنانچه از آن عاجزی از این نیز
عاجزی که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی
مأمور شد که بجانب دیگر رود و عزیر متوجه آن جانب گشت و حرارت هوا در او اثر کرد و مضطرب احوال او
راه یافت و در این اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و در طرف درخت میل نموده قریب آن چشمه آب
خوشگوار دید و عزیر در آن چشمه رفته غسلی بر آورد و در سایه آن درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران
بود و موری او را چنان بگزید که از خواب برجست و از سر غضب آتش به بیت النمل زده مجموع موران را هلاک کرد آنگه
در عقاب آن عمل ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید
حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی بگزید چرا همه را بسوختی عزیر ساکت شد و دانست که مقصود از آن خطاب عتاب آمیز
چیست و با انابت و استغفار مشغول شد منقول است که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر بار بس مناجات
کردی که تو حاکم عادلی و چون مسکنی پس چه حکمت ایشان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی حال ای عزیر که
اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صلحا را از طالحان جدا نکردانم در این باب اعتراض بر من نرسد
زیرا که صلحا را بقبض دائمی خود اختصاص دهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی‌نهایت گردانم و آن
صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر این عقوبت نعیمی بدیشان ارزانی داشته‌ام که تلافی نماید و عزیر را هر چند دیگر

بکار

حکایت در باب قدر روی می‌نمود اما از هیبت پادشاه قهار بر زبان نمی‌یارست آورد چه سابقاً این خطاب
بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر باره از سر قضا و قدر سؤال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفه از
مورخان گفته‌اند که پیغمبری که خداوند جل ذکره او را بحقیقت مذکوره خبر داده و بعد از صد سال دیگر او را زنده
گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الخبر **ذکر زکریا و یحیی صلوات الله علیهما و شمه از احوال مریم**
**بنت عمران علیها الرحمة والرضوان** قال الله عز وجل ان الله اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین
الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز من قائل
ذکر رحمت ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القرآن فی هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین روایت کرده‌اند
که پدر زکریا که موسوم بود باذان بن باذان در سلک اولاد انبیا عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان
پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او خواهری داشت
بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا غنودی و حنه در کبر سن و هنگام یأس از ولادت
در پای درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود شکافته بچه بیرون آورده و مادر مریم را از مشاهده
این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده دعا کرد که واهب عطیات او را فرزندی بخشد
و از قضا همان زمان حایض شد و بعد از انقضاء حیض شوهرش با وی مباشرت کرد و بار گرفت و بعد از
ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر از این توالد نسیمی بوی رسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا
اشتغال ننماید و بعبادت ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطه عذری که
دارند شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر محزون و اندوهناک گشت
قال الله عز من قائل فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و
انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیه و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار
بمسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل شد که دختر را بعوض پسر قبول کردم
قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن اوان مقتدا و صاحب حج زکریا بود و از جمله

قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند زکریا فرمود که من بتعهد او
اولی ام زیرا که خواهر وی در خانهٔ منست علما جواب دادند که قرابت موجب اولویت نمیشود در تربیت او
اقرب الامر بر قرعه اتفاق نمودند اسامی خود را بر اقلامی که بدانها توریة می‌نوشتند کتابت کردند و همه را جمع
فرموده بودند بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آورد او
صاحب قلم بتکفیل مریم پردازد و کودکی از کودکان مجرد دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون
آورد و احبار از خفا قرار نجیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در آب
جوی نشسته آب از او بجز و صاحب قلم آورد بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم
زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب میبرد باز گفتند که دیگر قلمها را در آب می اندازیم هر کدام که آب میبرد
خداوند آن مریم را محافظت نماید و بدین موجب عمل نموده قلم زکریا را آب میبرد قال عز شأنه و ما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا
مریم را نزد خواهر او اشیاع بخانهٔ خویش فرستاد و بعد از محافظت او مصروف میداشت تا هنگام
عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا جهت نسبی(?) مریم غرفه در مسجد پیدا کرد که بزینه پایه بر آن بالا ارتقای نمودی
و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در حجره را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی
میوهای زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس و از وی پرسیدی که انی لک هذا
و مریم جواب گفتی که هو من عند الله و زکریا چون این صورت را مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر
موسم اثمار بمریم میتواند داد در غیر وقت نیز بمن فرزند تواند بخشید چه او در غایت پیری بود و زن وی
نیز در غایت شیخوخیت لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که نماز میکرد روحی از حق تعالی
فرستاد که بشارت الهی بوجود یحیی بدو رسانید قال فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال
فی مواضع اخر یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه



در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده جبرئیل است و در موضع یکی از آن جمله است که قال
مصدقا بکلمة من الله یعنی بعیسی و سیدا ای علیما و حصورا حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید
بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت
نسوان و نبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود به طالب فرزند گشته بود تعجب
نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن مرأهٔ او
حائض شد و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی بیرون آمده بحسب
صدور قدرت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد
شد و چشم ابوین به دیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچهٔ دل او را به انوار
علم و معرفت منور گردانید که یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده که یحیی در سن چهارسالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند و صبیان او را آواز
دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق شده ایم
و گویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او جامهای از پلاس(?) ترتیب کردند
و بلباس ایشان ملبس شده با اطایفه در مسجد بیت المقدس در آمد و بعبادت مشغول گشت و بطعام
و شراب اندک قناعت نمود از وی التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کند و طعام بیشتر
تناول نماید ملتمس ایشان قبول نیفتاد و از خوف خشیة خدای چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهای
آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده و مادرش دو پاره نمد بر دو رخسار او تعبیه فرمود تا آب چشم
یحیی بر آن نمد جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم ننمودی
زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر بحسب تفکر فرو رفته و زکریا از
حضور وی غافل گشته ابتدا کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی است سکران نام و در دامنهٔ
آن وادیست که موسوم است بغضبان که غضبان ناشی از غضب خداوند است جل ذکره

خاضعان و خاشعان و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بروی در افتاد و تا وقتی
افاقت برخواسته راه صحرا پیش گرفته برفت و زکریا از مجلس بیرون آمده بخانه رفت و صورت واقعه را
با مادر یحیی در میان نهاد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون
آمدند و سه شبانروز او را طلبیده و نیافتند و روز چهارم بر سر چشمه نشسته دیدندش که واقع بود بر عقبه
از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر
و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول نمود
و مادر خود پشمین او را از بدن بیرون کرده شب بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه
نمازی که در شب ورد داشت ازوی فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه مرا
مرا چادر گرسنه پوشم تو نخواهم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که چنانچه خواهد زندگانی کند که من از سید الانام
که نیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون که یحیی از حد گذرانید روزی گفت زکریا که ای فرزند من
فرزندی بدعای از خدای تعالی مسئلت نمودم که آن طلبیدم که موجب سرور و سلوت دل من شده و نور
گرفت بکاهش بر ما منغص میگردانی و سبب پریشانی خاطر ما گشتی. بیت: بار جسم که غم از خاطر
غمگین ببرد نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد. یحیی گفت ای پدر تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داد
که میان بهشت و دوزخ جایی است که آتش که اطفا نپذیرد الا باب چشم و زکریا گفتار یحیی
گفت که مرا از گریه منع مکن چه شاید که آب چشم من آتش بیابان را فرو نشاند و زکریا در گریستن آمد و
گفت ابک فحق لک البکاء. آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت او
مینمود و روزی عیسی با یحیی گفت که دایم ترا ترش روی می بینم گویا که از رحمت خدای تعالی
ناامیدی یحیی جواب داد که من ترا همیشه خندان می بینم گویا از عذاب خداوندی ایمنی و بعد از قتل
و قال وحی حضرت ذو الجلال رسید و نازل گشت که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

## ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه در این باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در قتل این
دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید تا سبب درازنفسی و موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که
چون مریم حامله شد و خبر زکریا نیز داوری نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا است
بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را از این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد
و قصد گریز کرده و در راه درختی را دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب
من آی و زکریا بطرف درخت روان گشت و درخت از هم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای
داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان لعین در آن حین گوشه جامه او را گرفته تا از
درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات
چنین و چنین را در منظر تو آمده گفت من پیر او را ندیدم که بسحر خود شجره را شکافت و در جوف
آن پنهان شد گفتند تو دروغ میگویی ابلیس لعین گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه او که از آن
که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان از اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا
باره باره به دو نیم باید کرد و آن گمراهان بر غوی شیطان اقدام نمودند منقولست که چون فرق مبارک
از اره متأثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نامت را از دفتر انبیا محو گردانم
او دو آه و یا [illegible] که گاهی در میان درخت و دستان اره بر فرق خود می نهند و مجال دم زدن ندارند و
دشمنان از شجره امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت میکنند [illegible] و مجلس در همان این همچو گفتن نیست
و مجال چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید. وهب بن منبه گوید که شعیا پیغمبر بدین کیفیت شهید
و زکریا بروایت خویش وفات یافت چنانچه سابقا در اوراق مسطور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا
بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با بنیاد صلحا میلی
نداشت و این زن را دختری بود از شوهر دیگر و این مفسده بنابر کبر سن شوهر اکنون [illegible] از ملک تزویج
بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در
عقد نکاح آرد و ملک جواب داد که در این باب استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی

بن زکریا علیهما السلام پرسید و حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک
از دختر حبیبهٔ خویش گفت که یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید و آن ناکار کینهٔ یحیی معصوم را
در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد ملک خانه را از اغیار خالی یافته
بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نکنم تا حاجت مرا روا نسازی ملک پرسید
که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن
بدختر مفسدی دیگر را فرستاده تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد و بنوبت
و از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر و مادرش
حضرت او فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد آخر است از دو فساد بنی اسرائیل که در قرآن مجید مذکور گشته
ما طلقت چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر ستمگر از خون مبارک یحیی یکی را از ملوک
فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا با انتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورده و خردوس
لشکر کشیده و مملکت شام را زیر و زبر گردانید و نزدیکی بیت المقدس نزول کرده و لشکرگاه ساخت و سر لشکر
موسوم بنبوزرادان بود فرمانداد تا چندان انجموه تفحص آورد که خون یحیی گرو برسید و نبوزرادان فرمود تا از دروازه
بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه و آنگاه شهر در آمد بجایی رسید که خونی در آن موضع میجوشید نبوزرادان
از کیفیت آن استفسار فرمود و معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان دم او در غلیانست
بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام برآورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون
یحیی از جوشش باز ایستاد و نبوزرادان صورت واقعه را معروض داشته بملک پیغام داد و ملک فرمود که دست از
کشتن باز کشید که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده و نبوزرادان تیغ السیف در نیام نموده دواب و مواشی ایشان را
کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل گشت بر رأی ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل
حدیثی بتقریب یاد آمد و خامهٔ شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی اشد الناس
من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس است که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبری

او را کشته

او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در دقایق وحقایق چهل حدیث را
از احادیث مصطفوی علیه وآله من الصلوة اتمها بیان فرموده است و این حدیث در سلک آنها
انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام بزرگوار راجع باین است که انبیا عظام
علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادت و کمالند و نامتناهی ضدیت و دافعی که در اضداد ایشان باشد
تحقیق یابد باید که آنانکه با اعدام و افنا پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند
و در تبیین شق دوم گفته است که انبیا بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان
مکشوف نمیشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی نمانده است بلکه مجسم شر و ضرر محض شده است
باز الهٔ وجود او مبادرت نمینمایند و بنزد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه جنایت
که قتل پیغمبری از بدگوهری که مفهوم کلمهٔ خسر الدنیا والاخرة بروی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع
گشته باشد و چون انبیا ازین نسبت بعیدند هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و
مخفی نماند که پادشاه اسلام را که اطناب خیام دولتش باوتاد خلود مشدود باد و باری سبحانه و تعالی
نعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار را که اگر در آن زمان پیغمبر بودی آن پیغمبر جهان را از لوث
وجود ایشان پاک می گردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است که قبلی از آن جبه که مانده اند
بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله چون اکثر مورخان که تولد ایشان
و وقت کشته گشتن یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادهٔ ایشان بیکدیگر تقاربی داشت
و آن دو مولود دو فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صلی الله علی نبینا وآله وعلیهما وسائر الانبیا
والمرسلین اجمعین **ذکر عیسی علیه السلم** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد که قال
عز اسمه اذ قالت الملئکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد و پیش از تکلم در اوان رضاع سخن گفتن خارق عادت بود
و از مریم روایت میکنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم

و چون کسی مرا مشغول گردانیدی با وی تسبیح کردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در
حالتی که استوا بوده بود و موی و این حالت بروی طاری میشده پیش از آنکه او را بآسمان میبردند
و سخن در طفولیت معجزه بود و در کهولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند
بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند چه احسن احوال
بنی آدم است بین الشاب والشیب نه حدت جوانان باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل طول
ملاحظه است من قولهم کهل النبت اذا اطال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت
رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که
فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری هم در سوره مریم میفرماید که واذکر
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد
شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق والانتباذ هو الانفراد من الناس فاتخذت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل عیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش ایشاع بود
بخلوت که غسل حیض بجای آورد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوب روی جعد موی نیکو قامت بروی
ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بهیأت انسانی تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه
شابا معتدلا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود مولع بر نسوان که او را بر سبیل استهزا
تقی میگفتند چنانچه مصرع برعکس نهند نام زنگی کافور و مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است و
بعضی گویند که جبرئیل را تخویف فرموده گفت که اگر تو پرهیزکاری از من حذر کن چه متقی از عقوبت
خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت که انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا یعنی مطیعا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت
کذلک قال ربک هو علی هین خلق الولد من غیر فحل والاجماع ولنجعله آیة للناس ای

الجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه ویعلمه الکتاب والحکمة والتوراة و
الانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از این گفت و گوی
جبرئیل بمریم نزدیک شده باوی در وی دمید جمعی گویند در آستین او دمید و زمره در جیب و فرج دا
موضع ولادت گفته اند و بهما لحظه شجره آمال مریم ثمره اقبال بار ور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد
آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت
میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف از حمل مریم اطلاع
یافت بغایت حزین و اندوهناک گشت روزی با وی گفت که مرا در زهد و تقوی تو شبهه نیست روی نموده است
میخواهم که بعضی بپرسم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی مزارع بوده است مریم جواب داد
که اگر میگوئی که خدای اول زرع آفریده آن بدون مزارع موجود شده است و اگر میگوئی هر دو را با هم
آفریده با هم که ام از ایشان از دیگر حاصل نشده است پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم گفت
که اول خدای تعالی درخت را آفرید و بعد از آن آب را سبب حیات اشجار گردانید و در نوبت سیوم یوسف ما فی
الضمیر خویش اظهار کرده پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر و پدر آدم و حوا
پدید آمده اند نه مادر و یوسف تصدیق مریم نموده گفت سوال من از طریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار
کردم اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن
مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی
ممسوح القدمین بود بدان معنی که جلد کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع داشت یا آنکه جبرئیل او
را بر او مسح نمود تا شیطان را بر وی دستی نباشد و قول دیگر آنکه مسیح فعیلست بمعنی فاعل و بر این تقدیر گفته اند
که او را مسیح بجهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا می یافتند و قومی بر آنند که تسمیه مسیح بواسطه آن
شد که سیاحت بسیار کردی و طایفه بر آنند که لفظ مسیح را بمعنی فاعل و مفعول داشته اند و در بیان آن وجوه
دیگر ایراد کرده اند که ذکر آن موقوف بکتب تفسیر است وقیل انما سمی المسیح سیاحان به سیاحته

من الجبال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر
ترا درین کنیسه ببینند فرزند ترا بکشند و مریم بجانب بیت لحم رفتن نمود و جبرئیل او را راهبری نمود و با یوسف نجار از
بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسنگ قطع نمود بقریه از قری شام رسید که آن را بیت اللحم
و بنابر اسپنیا درد ولادت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک خود را بر درخت یابس نهاده فرمود که یا لیتنی
مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان با تحفه محتاج الیه ام با شد فرستاد تا بگرد
مریم درآمدند و از برکات فیض چنانچه درخت خرما و نمو نمود چشمه آب ظاهر گردانید تا آنکه عیسی را از آب آن چشمه
بشستند و گویند چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا آنگاه
وقیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا
و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد
که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی مرا عیسی و کوشش من میرسانیدی و اکنون که رنجورم
میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که در آن وقت
همگی خاطر تو متوجه ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای داده و سببی باید جنبانید تا
روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی
روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که این فرزند از کجا آوردی
بگویم جبرئیل علیه السلام فرمود فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم
انسیا حاصل آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشاره بگوی که نذر کرده ام که با کسی از برای خدا
حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانکه صوم از طعام متعارف بود امساک نیز از کلام
شیوع داشت و چون اهل بیت اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک
مسافتی بوی رسیدند و جامها چاک زده خاک بر سر کردند و میگفتند ما الذی صنعت یا مریم لقد جئت شیئا
فریا و باز قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه هارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر

گفته

گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند که ما کان ابوک امرا سوء نبود پدر تو مرد بدی یعنی زانی و فاجر
و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه و مریم اشاره بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان
در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان
فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الآیات
و بعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که معتاد سخن گفتن کودکان است رسید
و چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نرنجانیدند و دانستند که این
آن پیغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم
مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود و آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات مشاهده گشته
قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که مریم در
مبدأ حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده مدتها ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی
نازل شد و چون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقا نشه بوطن مالوف مراجعت نمودند منقول است که
مریم و حضرت عیسی در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان بود و در تحت
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی از ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و در
اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی فرمود
که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت که ای پسر بمجرد گمان این
سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده
آن شخص چون ایشان را بسرقه منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد
جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که مقعد را اعمی بر دوش
گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را
بر پای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از آن شخص دزدی اعتراف نموده خواجه

مال خود را از ایشان بستانند و چون عیسی مبعوث گشت به بیت المقدس آمد جمعی قوم را دعوت کرد و قوم
بسبب آنکه او سخنهای ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی
فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان
گازران بودند که در حال غسل ثیاب عیسی با ایشان گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطا بشوئید
شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که حور بمعنی سپید است و ایشان بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند
بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی آنجماعت را بمتابعت و انقیاد احکام
الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آن ثیابها
بلونی مخصوص بیرون آورده همه بدو ایمان آوردند قالوا وکانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که
اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم قال الله سبحانه وتعالی واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی کلاهی از پشم بر سر و جامه پشمین در بر
و عصایی در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی همانجا توقف نمودی سایه بان
او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده وی حجر و نان خورش بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان
هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا
اختلاط نفرمودی و به استشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه
که بتناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از وی بالقلیلی قانع بودی و کهنه گلیم ملبوس بود
[illegible] حواریان التماس نمودند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که
از بهای آن عاجزم و ایشان از برای وی خری خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شده چون شب
روی نمود خاطر شریفش متعلق باب و علف مرکب گشته چهارپا بایشان رد کرد و گفت من نمیخواهم
از این نوع چیزی که دل مرا مشغول گرداند بخود باز روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای

بحضرت

تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چگونه سرایی را که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه باشد
دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر
میتوانید برین موج دریا خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت
دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس برای سفر رفت ناگاه چشم ایشان بر
خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف آن میل نمودند و عیسی از ایشان مفارقت گزیده فرمود که حاضر باشید
این دو خشت موجب هلاک سه کس گردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر بیازار رفت تا
طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح افتد
و هر کدام خشتی برگیرند و آن بد طعام زهر در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت
بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرده رفیقان باتفاق هم او را کشتند و متعاقب فوت او بتناول طعام
مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رحلت کشیدند و عیسی چون از مقصد معاودت نموده آن امر
تقدیر را در انسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا باربابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که
گل را بهیات مرغی ساخته بادی در وی میدمید تا در طیران آمده و اکنون آن را خفاش گویند و
چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه او ابرص را معالجه فرموده و اکمه
گویند که قطعا چشم خانه نداشته باشد قال تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و در آن زمان این نوع در آنجا شیوع یافته بود
و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمره احیا منتظم داد قال الله سبحانه و تعالی
واحیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بمحض انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت
این قصه چنان است که در اثنای سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید از سبب صورت حال از وی پرسید
جواب داد که این قبر فرزند من است و من در این موضع مجاورم تا آنزمانکه بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی
فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت می نمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد

و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور از هم شکافته شده شخصی بیرون آمد و خاک از سر را
گرفته گفت یا روح الله سبب خواندن این چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نمود و این العجوز التماس کرد
تا دعا فرماید و پسر او بموت بروی آسان گردد و این شخص مبتذل افتاده این العجوز قبر رفته
اجزاء خاک بر قرار سابق با هم اتصال یافت و بهم شد کیفیت و قصه شنیده گفتند لم نسمع اعجب من

**ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بنصیبین و زنده کردن سام بن نوح** ارباب اخبار گفته اند که در زمان
نبوت عیسی علیه السلام پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار متکبره دعوی ربوبی می نمود و ی
مأمور شده متوجه آنصوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کسی
باید بشهر رود و گوید که عیسی که بنده خدا و رسول و کلمه اوست متوجه جانب شما است و از آن میان شخصی
یعقوب نام گفت من روم یا روح الله مسیح فرمود که برو با آنکه کسی که از من پیشتر آمده تو باشی و
بعد از آن یکی از موحدان که او را توماس گفتندی مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی نیز
او را رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که یا توماس تقدیر چنان است که یعقوب بسبب گفتار تو بلایی
انگاه شمعون گفت یا نبی الله اگر اجازه باشد ثالث ایشان باشم بشرطی که در وقت اضطرار تو
بفریاد رسی و نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در
ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اگر شما را کروهی
رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث مسیح و مادرش
مریم را با اهل آن دین بافسح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توماس ببلده در آمده
یعقوب آواز برآورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلقی بعد از استماع این حدیث
روی بدیشان آورده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام یک است و یعقوب از گفتار
خویش تبرا نموده منکر شد و توماس گفت این قول از ضعف شما صادر گشت و مردم او را بکذب متهم
داشته در باره عیسی و مریم سخنان نا پسندیده گفتند و توماس را نزد ملک آورده پادشاه فرمود که

این قول

ازین قول باز گرد و الا میفرمایم که ریز ریزت کنند و توماس از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست
پای او را ببریده میل در چشم او کشیدند و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد و بملا
ملازمت ملک پیوست و در ساختند که مامول از کرم شهریاری آنست که پرسیدن چند چیز ازین مسئول رخصت
یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفت و از توماس پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله
بنده و رسول وی است شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و
ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با وی شریکند دیگر چه آیتی دارد توماس
گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون گفت که این از افعال کاهنان
دیگر هیچ علامتی دارد یا نه توماس جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد در وی میدمد و
طیران مینماید شمعون گفت این فعل بکرات از ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد
گفت باذن خدای مرده را زنده میسازد شمعون بعرض ملک رسانیدند که این مسکین سخنان عظیم
نام میبرد که از عیسی صدور می یابد و این کار زخوار قادر مختار بار سول و صادر نمیکرد و دعوی رسول او هم
در این باب منصب برادر رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی درین امر مأذون نگردد
و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد و اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب نمایم و او را در آنچه
این شخص بوی نسبت میکند بیازماییم و اگر عیسی درین سخنان بقدم راستی پیش آید فرستاده را او را
خدای که باشد تعذیب نمای و اگر عیسی مرده را زنده کند درین صورت خود بعذابی در او ما باید
اریم چه احیاء موتی دلیل قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او و ملک را این حدیث شمعون
مستحسن و معقول افتاده و باحضار روح الله فرمان داد و عیسی آمده بمجلس وثوق و اطراد
دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی بقیل و قال و جواب و سوال اشتغال نماید شمعون
با مسیح در مقال آمده گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاه گرفتار گشته گواهی میدهد
که تو رسول خدایی گفت راست میگوید بار شمعون گفت که او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را و سایر

بجا از اعلاج میکنی و شفا می بخشی عیسی جواب داد که کمان وی مطابق واقع است شمعون گفت تو در حاجت
که کرا انچه تومان تو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم چنان شمعون کفا
بصاحبک ابتدا از بیمار خود کن عیسی دست و پای بریده تومان را بر مفاصل نهاده و دست خود در ان کشیده
و بقدرت ایزدی همچنان شد که بود انگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او کشید نابینا بینا گشت
شمعون گفت این ملک این ایتی است از ایات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس نمود تا
خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یکیک خطاب کرد که دوش فلان تو
تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر بار شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو کمان میبرد
که از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران نماید و ملک
میخواهد که این صورت غریبه را مشاهده نماید عیسی حاضر نمود که صورت کدام مرغ مطلوب است
گفت خفاش که از عجایب طیور است فصوره و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی علیه الرحمة والرضوان
منقولست که بعد از انکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده
زنده سازد انحضرت فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند
سام بن نوح پدر ما وفات اگرچه التماس شرذمه توزنند دکرده دورنیست و عیسی قبول نمود و قوم
او را بسر قبر سام بردند و روح الله دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت
از دعا سام را ندا کرد که بفرمان خالق ارض و سما زمین در حرکت آمده شخصی ابیض خشک گشته
الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت یا روح الله انگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این
عیسی ابن مریم عبد الله مبارک است و روح الله و کلمه اوست که بسوی شما القا کرده است باید
که بنبوتش تصدیق نموده متابعت او نمایید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که
موی مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که اواز را شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده
از هول ان سحر موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از وفات تو چند سالست سام گفت چهار هزار

سال

سال است عیسی فرمود که میخواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا حیات دهد سام گفت چون طاقت شربت
ناخوشگوار مرگ می باید چشید زندگانی فانی نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق هست اکنون التماس انکه
از باری تعالی درخواهی تا مرا بر او رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرموده سام بمحال اول معاودت
نموده اجزای خاک با هم اتصال یافته و سلمان فارسی گوید که چون این معجزها را مشاهده کردند ملک نصیبین
با جمهور رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی
ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریان که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر روی
بدشت نهادند قطع مسافت کرده گرسنه شدند و عامه خلق از حواریان درخواست کردند که از عیسی التماس نمایند که دعا
کند تا حضرت آفریدگار خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریان این نعمت را بعید دانسته توهم کردند که تمنا
برای عیسی معروض باید داشت و بالضروره ایشان سوال مردم را بعرض عیسی رسانیدند قال حق جل ذکره
اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان
کنتم مومنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم ان ناکل منها
بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدایی و
سخن تو حق است و بعد از اکل گواهی دهیم بوحدانیت خداوندی که قادر است بر همه اشیا و برسالت
و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان
باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند در سوال عیسی تضرع و تخشع
نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا و آیة منک وارزقنا
وانت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من سوال ترا شنیدم
مایده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از وقت نزول ان او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را
نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم ان عصرند و عیسی قوم را از این معنی خبر داد و ایشان گفتند که ما کفران
نورزیم و سزاوار عذاب باشیم انگاه بدعای عیسی مایده نازل گشت که بر فوق ان دخان دو قطعه ابر و از ایجاب

و تدریج فرود آمده در پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها معطر شده عیسی با حواریان
سر بسجود نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت که یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد
برخیزد و سرپوش برگیرد تا نعمت الهی را مشاهده نموده شکر آن بجای آریم حواریان گفتند تو اولی و
احق بدین کاری روح الله و در گفت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مایده برداشت و
خلق بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زبر آن سفره
سرخ بهشت به کرده که بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان
میکرد و در حوالی آن انواع بقول بودند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری
نمک قریب بدم او نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج
خرما بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود
که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است قال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا
رسول الله خوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان
از ابای عیسی دانستند که نزول مایده متضمن عذابی الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند
و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد
بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مایده تناول نموده ماهیان بر حال خود بود
که از آن هیچ کم نمیشد و بروایتی چهل روز هر صباح خوان از آسمان فرود آمده و هنگام زوال بعالم بالا
برفت و عیسی هر روز نوبت قومی را از آن مایده می نشاند و در خلال این احوال وحی آمد که از آن طعام
بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مایده
خدایی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و در این اثنا خبر جاوی بعیسی رسید که
منابل انکار و کفار ایشان وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام
داد و بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند و بر گرد مزبلها گشته قاذورات

خوردن

خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی بهر کدام
بر وی میفرمود که تو فلان کسی و ایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند و بعد از انقضاء سه روز
با هیچ رنجی سار راه عدم گرفتند **ذکر مهاجرت عیسی بن مریم ع از بیت المقدس و ظهور معجزات**
چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهاده بقریه از
قری شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی فرود آمدند و آن شخص درباره ایشان اکرام و
احسان مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک
بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او دانست که ملک آن ناحیه که خالی است جبار و هر شب بخانه
یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن
نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم از این معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود که دعا
فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که
تشویش این مرد نزد ما بسیار زیادت است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود
تا وقت ضیافت خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار خواهش نموده یکبار گوشت و خمها را
پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها بریان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی از آن شراب آشامیده شراب را
شناسید و گرو که برقت و خوشخواری آن مدت العمر او ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب
از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن موضع بدین نسبتی ندارد راست باز گوی
میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانی با
مادر او اینجاست که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و طعام و شراب ببرکت
دعای او از غیب روی نموده است و ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست که دعا فرماید تا ولیعهد او که
در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی جواب داد که ملک زاده اگر بحال حیوة باز آید ضرری عظیم بملک
لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی علیه السلام فرمود که دعای من شرط

بشرطیت که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار کسی مرا مانع نیاید و ملک قبول نمود
عیسی دعا کرد تا ملکزاده حیاتی جدید یافت و مشاهده ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین مهجور جانب دیگر
شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند ما از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که
چون بمیرد بجای او رود که باز آید نفس ما شاد و هیچ شکی نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم ظلم او را جاری
خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و بر این کلام متفق
شدند و تیغ خلاف از غلاف برون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه مریم و عیسی علیهما السلام از آن
قریه بیرون آمدند یهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف با خود همراه داشت و با ایشان یک رغیف
بیش نبود عیسی جهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما داریم مشترک باشد جهود قبول کرد
چون دید که عیسی یک رغیف بیش ندارد و از آن معنی پشیمان شده شب پنهان از ایشان یک رغیف را
بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق خود را گفت که طعام حاضر ساز و جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی پرسید که
رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتیم و مسیح خاموش شده با هم طی مسافت کردند تا
بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت
این سخن موثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی را ذبح کند و عیسی جهود را امر کرد تا غنمی را کشته
بریان ساخت و فرمود که گوشت را باید خورد و استخوانش نباید شکست و چون از آن بریان خورده
سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرد و عصای خود را بر آن زد و گفت قم باذن الله
زود گوسفند زنده شده آنحضرت با راعی گفت که بگیر شاة خود را و راعی متعجب شده پرسید تو کیستی گفت انا عیسی
ابن مریم راعی گفت آن ساحری که احوال و صفات او را شنیده‌ام تویی و این در بیان گفت از پیش عیسی گریخت و
بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که دو رغیف که همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک را
بیش نداشتم و عیسی خاموش شده از آن منزل روان شدند و در اثنا ره گذر ایشان بر شطی افتاد که گاوی چند
داشت و عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده او را کشته و چون بریان کرده گوشتش را استناول نمودند

باز روح الله بدستور سابق بجزو آن زنده کرده و ایشان زنده تسلیم نموده از دنبالش نمودار جهود رغیف مفقود را پرسید
همان جواب شنید و باتفاق هم در حرکت آمده بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر را بستر
ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه او عاجز آمده و به یاس رسیده و یهودی بر این حال اطلاع یافته و عصای
شل عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت من بیمار شما را
میدهم و اگر مرده باشد هم زنده اش میگردانم و ایشان او را بر بالین ملک بردند و جهود عصای خود بر
بالای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله بر نخواست و چون عجز
جهود ظاهر گشت خواص ملک با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته از داری سرنگون آویختند و
عیسی از کیفیت واقعه واقف شده بدان موضع رسید و در آن حین دید که جهود را بر ریسمان در علق کرده
میخواهند که از بالای دار به پایین فرو بگذارند و عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است
یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا هم بتو میسپاریم و عیسی را
از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی یهودی را خلاص کرده با هم روان شدند و
جهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص
ساختی والله که هرگز از تو مفارقت نکنم و مسیح گفت که ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند و گوساله را
بعد از آنکه بریان کرده و گوشت هر دو را خورده بودیم زنده گردانید و بدان خدایی که ملک را بعد از
مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرو گرفت که در اول حال که مرا صحبت اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود
سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاده با هم
منازل و مراحل میپیمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سیلاب آن را حفر کرده و گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان
هیچکس را بر آن حال اطلاع نیفتاده بود یهودی با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا برویم عیسی فرمود که
بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و یهود چون مجال مخالفت نداشت
در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهة

و روان طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند
که هرگاه که یاران از رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که دیگر بدنیا باز نیایند تا حصه ایشان را نیز تصرف نمایند
و آن دو یکدیگر هم بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند
و آن دو کشنده طعام زهرآلود خورده جان بقابض ارواح سپردند و باین مضمون چهار کس همه بیکجا معدوم
در زر و گنج بزبان حال چو مخاطب ساخته مضمون این مقال را ادا نمود بیت رفتند حریفان و رسیدند بمنزل
در خواب غرور تو هنوز ای دل غافل و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت ای خضر
تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع
رسیده رفقاء او را مرده یافتند و عیسی علیه السلام گنج را سه قسم کرده یک بخش بآن یهودی گفت و دارد دو بخش
دیگر را موسوم و منسوب خود کرد و اندیشه نمود و گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت و
اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از تست و دیگری از تو و
قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر صاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او بمن عنایت
میفرمایی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که غایت اموال ازکرکه بضیعتی
از دنیا و آخرت همین باشد و آن بی سعادت مال عالمی بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را
با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب امور که از عیسی صدور یافته یکی آن بود که
روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزروعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران
استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که
عیسی الانگاف را در آن امر رخصت دهد و در اثنای آنکه بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع بخروزار
رسید که این مزرعه را از آبا خویش بمیراث یافته ام اکنون شما بی اذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه
او را انکار نموده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن بوده زنده شده
و نزد هر خوشه ئی مردی بر پای ایستاده بجمیع فریاد بر آوردند که مال ما را شما بی اذن که میخورید

وان مرد

و آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه بخدمت حضرت
نزد عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال کردانیدم
عیسی فرمود که بتحقیق این زرع و ارض نه از تست چه پیش از تو انجماعت ملکیت این زمین تصرف نموده اند
و بحسرت بگذاشتند و تو و با شد که بر تو وارد گردد آنچه بر ایشان وارد گشته است منقولست که روزی
عیسی سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از
دنیا تعلقی نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخواسته سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت
بمالک و لکم ان الدنیا لک واهلها فتنک بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزادست حسن بصری رحمه الله روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند یا روح الله بر روی آب
میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود که یقینی باشد شما را ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله
گفت که اگر گوهری و حجری در راه بینی برگرفتن کدام یک میل مینمایید جواب دادند که برداشتن گوهر
آنحضرت فرمود که پس شما از اهل یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت
و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در هشتده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت
سالگی بر گشته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و
مدتی معنی این بر راقم حروف مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر گذر گشت که شاید که مراد از سن کهولت
سن وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یک حال باشند که کهولت و شیخوخت بدیشان راه نخواهد یافت
در معارف حسینی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در
شهر ناصره احکام اردن انجیل بر وی نازل گشت و از آنجهت است او را نصاری گویند والله اعلم
بحقایق الامور ذکر رفع عیسی بر آسمان بعضی از ثقات گفته اند که در ایام بعثت مسیح ملکی
ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون منش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی علیه السلام مامور شد که
او را باسلام و توحید فرماید و چون مجلس آن عاصی از شرایط نصیحت و وعد و وعید

بتقدیم رسانیدند آن بی باکان ناپاک از قبول کلمهٔ حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشتند
عیسی کنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الی الآیه و حضرت عیسی با
حواریان که اسامی ایشان بقول اصح که شمرده می آید یحیی و شمعون و توماس و یوحنا و مرقس و
لوقاس و فیلبس و یعقوب اند ارمیس فلیس یعقوبس برجیس فرمود که قبضی الهی و تفرق زبده ارواح
و آن جماعت دانستند که مقصود از این سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شده و هیچ گفت هر چند که اکنون که
مفارقت من جزع و اضطراب می نمایید اما عاقبت بر شما تعقیبی که به عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا از من باز
نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن ما باشد دشمن بر تو دست نیابد عیسی شمعون را
مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این قوم تویی در این شب قبل از آنکه سه نوبت خروس بانگ زند از
من بیزار خواهی گشت و بعد از انقضاء زمان معهود یهود و بد اعمال بود که تحقیق که جوانین را اسیر نمودند
گفته اند او را از آن جمع شمرده اند در غار بسر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و
حضرت نبوی را با اصحاب بضرب و شتم آزرده کردند و گفتند که اگر تو پیغمبر خدایی از او در خواه که ما
از جنگ محنت ما خلاص دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی بیزار گشتی بقول ایشان واثق باش و از بیم
جان بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب او باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
که چون آیهٔ کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان
التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه چند القا کرد و ایشان پرسیدند یا روح الله
در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو خواهد بود گفت آری نبی امی عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند
که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر شمرده گفت علماء امت او بسان انبیا خواهند بود و
وصیت دیگر آنست که با اولاد و خویش بطنا بعد بطن وصیت فرمایید تا اسلام در یابد و برسانند
و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم حواریان

خلافت او را قبول نمودند عیسی گفت که بعد از من ملائکه اوعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و
آن انوار بباطنها راه یابند هر یک از شما عالم بعث قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شود و بعد از تمام
وصیت مخالفان حضرت برامونی(?) یکی از حاجیان شر مقصد(?) که مرتد شده بود روی ظفر یافتند و جمهور مخالفان
بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف طایفه گویند که چون آنحضرت را بگرفت
آورده بقید سل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از نمرود و هیسان منفقی نداشت حکم کرد که
چند صلیب عیسی داری زنند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و در این اثنا
آفتاب منکسف شد و ظلمت چنان استیلا یافت که دیده‌ها از رؤیت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را امر نمود
تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود دار اجای او مقید گردانیدند و آن جسد مرتبه را بآسمان بردند و
چون عالم روشن گشت بصورت عیسی در نظر یهود آمده گفته که این ساحر میخواست که بسوز از جنگ شما خلاص
شود و نتوانست اکنون او را تعجیل بیا یکشت تا شعبده دیگرش نیاورد و قصد صلب بود اگر ده هر چند وی فریاد
نموده که من بودام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند
قوم باور نداشته او را بقتل رسانیدند قال الله سبحانه و تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند
که چون یهود ظفر یافتند او را آورده در آن غار محبوس گردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شده و سقف
غار منشق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود تحقیقی بردن عالم ...
که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد
و با قوم گفت هر چند عیسی را طلبیده نیافتم و ایشان گفتند عیسی تویی و میخواهی که به نیرنگ ما را از دست
جان بدر بری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که بفرمان شما در این غار رفتم نشنودند و ما نه در
حلقش حبل آویختند و چون زمانی دیگر بار انتظار برده بودند ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند
جستند کم یافتند با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت
قال الله سبحانه و تعالی و انهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند

که یهود عیسی را با هزده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول
بکنید تا بپاداشش این خدای عزوجل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم
و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهود این هزده تن را از خانه برون
آوردند پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد گفتند نوزدهم عیسی بود که بآسمان رفت یهود
این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجیس را بصورت عیسی دیده دیگری از ایشان را کم یافته
شک افتادند و آخر الامر گمان آنکه سرجیس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قال وان الذین اختلفوا
فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وقال وما قتلوه وما صلبوه بل رفعه الله الیه و در معارج حسنی مسطور
است که سی و سه سال از عمر عیسی گذشته بود که عیسی مرفوع شد و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المقدس
مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه را کرامت فرموده
و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال
خروج کند عیسی بار خداوند عالمیان از آسمان بمکه مبارکه نزول کند در مسجد حرام وقتی که مردم صفوف
راست کرده باشند تا با حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه فریضه
بامداد بگذارند و در آن حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و
خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و حضرت امام محمد مهدی علیه السلام از وی
التماس نماید تا امامت فرماید و عیسی فرماید که پیش رو که ما امروز متابع شریعت تو ایم
مهدی هادی در محراب رفته و عیسی و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بگذارند و بعضی گفته اند که عیسی
بعد از نزول از عالم علوی چهل سال زندگانی کند و بتزویج میل نماید و فرزندان از وی ظاهر شوند
با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین یگانه باشند بقتل آرد و در آن زمان
شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند درآمیزند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد
مسلمانان بروی نماز گذارند و در مدفن حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات الله مدفون سازند

وصلی الله علی نبینا و آله و سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر متفرق شدن بنی اسرائیل و رفتن حواریان**
**بدعوت خلق اطراف** نقل است که چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در بند
کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت مینمودند از صورت واقعه خبر یافته
قاصدان فرستاده و کس فرستاده تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند
و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین عیسی درآمد و لشکر عظیم فرستاد تا
جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آرند و در روایات آمده است که چون حواریان از
چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز گفتند بنابر
اشارت و وصیت عیسی هر شخصی از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم و دیگری را به بلاد مغرب
و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باقی اصحاب را باطراف دیگر و ملائکه ادعیه
عیسی خبر داده بود بایشان رسانیده هر فردی از حواریان عالم رفیق طائفه شد که بدعوت ایشان
مأمور شده بود وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توماس را بانطاکیه ارسال نمود و پادشاه آنجا
به تجبر و تکبر موصوف و معروف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از
حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج بشما خواهم رسید و یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند و بدرگاه
ملک اراده باریافتند و ایشان فرصت ملاقات ملک نموده او را در نگارگاه یافتند و شرائط موعظه
نصیحت بجای آوردند و اداء رسالت نمودند و از آنجهه که ملک نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا
یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته
متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید
میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت
که انس و محبت تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن
اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توماس ملاقات

نامه و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت
مفتح الابواب عزّ کبریاؤه امر فرمود تا در زندان را گشاده و خواب بر حواس کاشته شمعون بزندان
در آمد و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب نمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و خجالت
بحال ضرورت عظیم میماند که خدای عزّ و علا او را بعد از یاس فرزندی کرامت فرمود و بعد از چندگاه
با خود اندیشید که بجز شیر این کودک چندان نمایشی نخواهد یافت مدتی گذشت که فرزند را پسند خود را
نان و گوشت و هم و پیش از وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت القصه من کنون
آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری نموده از زندان بیرون آمد و در زندان
بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان داد
و حسن تقریر و کمال فطانت و صحابت رای او ملاحظه کرده بمنادمت و ملازمت مجلس خود اختصاص داد
و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که در بین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص
محبوس اند که گمان میبرند که خدای عزّ و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک چه
کرده اند و تا غایت نداشته ایم که ایشان آنچه فرستاده است و از برو چه کسی آمده اند و چه
کرده اند و گفته اند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چنان غضبی
بمن مستولی شد که مقصود ایشان مفهوم من نشد و اگر رای عالی باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و طلب
آن دو گرفتار استفسار کنیم شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن ایشان سخن چندان
رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف با آن دو زندانی معارضه و مناظره خواهم ملک فرمود
یحیی و تومان را از زندان بیرون آوردند و در انجمنی حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که
شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از حقیقت قدرت او
مرا اعلام کن یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن رفیع تر و درجه او از آن برتر است که زبان بیان گرد
تفسیر و تقریر آن تواند گشت لیکن باوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و

ویحکم

ویحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود حجت اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از
شما کوتاه کند و الا باز شما را بزندان فرستاده بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و تومان جواب داده
که هر التماس که مستلزم ظهور قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت که من در این
شهر پسری دیده ام که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما چنان گردد من در باب شما شفاعت کنم و ایشان
قبول کرده پسر را حاضر آوردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع
و خواهش آن دو رسول قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق افراز نموده در
موضع چشمین و خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را بر آن محل نهاده گل با دیده روشن گشت
و ملک متعجب گشته گفت که گویا این دو کس از زمره ساحرانند شمعون گفت که سحره بر مثل این افعال قدرت
ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد هر آینه معلوم شود که یحیی و تومان از جمله
رسل اند و بانند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از نوهم سکنه بودی
و او زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نماییم و بخدا ایمان آوریم و ایشان قبول نموده بقول
او زمان ملک پسر حبیب نجار بود که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده مجلس حاضر
حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بسبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسألت نمودند
و همان لحظه کفن از بدن میت منشق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از آن زمان فرشت و ملک از کیفیت
حال او سوال کرد پسر حبیب جواب داد که تا آنگه بعد از وفات بتفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند
و هر زود گشتن کنان مرا بوادی از آتش برده بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق تجافی
نکرده بودم و چون امروز خدای عزّ و جل رحمت بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را در این محل یابم جا
شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شدم جوانی را دیدم که دست در ساق
عرش حضرت خداوندی زده بتضرع و زاری حیات مرا در گاه واهب العطایا مسألت مینمود و
و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری جوان است یعنی شمعون و یحیی و تومان شفاعت

میکرد و باز خطابی بگوش من میرسید که این شخص که در پی توست در باره هر کس از اصحاب خویش که در شهرند و حیات ترا از من التماس مینمایند و ترا از جهنم خلاص میسازند شفاعت میکند ای ملک این بود حال من پس یاد و ماه نقصان که تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و عیسی و تومان نمودند و درین حین حبیب نجار گفت که

یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون کفار از او پرسیدند که بدیشان ایمان آوردی گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را از کثرت عقوبت تمام کشتند و حضرت باری عز شانه حبیب را در فرادیس جنان رسانیده حبیب گفت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری رحمة الله

گوید که آنکس که در حال حیات قوم را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان تمنا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی الهی آمد که اهل توحید با تو از شهر بیرون روند که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بعذاب الهی

پیوستند و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون ذکر حنظله الغسانی و اضلال یونس یهود امت عیسی را علیه السلام آورده اند که

بعد از رفع عیسی حنظله بدعوت معتقدان حاضورا که مدینه ایست از دین یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی بوی ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند و عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله و مار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکر گران کشیده بنواحی حاضورا آمد و کفار بهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نمودند و آن قوم بحاصل از ملک بابل منهزم گشته از وطن دل برکنده روی توجه بجای دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده

بدیشان رسیدند که از بیرون [رفتن؟] ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او تا هشتاد سال بجاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکندند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمده و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با او اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضاء مدت بالفرا ایشان گفت که چند نفر از علماء خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک از ایشان سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصاری نسطور او ما یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم شما تا ایشان از انبیا بر پیغام او بار دل خبر کرده انگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای ارضی را سر انجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دویم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن گشت که از عیسی چنان افعال و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آن قادر نیست و او تصدیق یونس نمود گفت تو میدانی که حضرت عزت منزه است از حرکت گفت بلی یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بآسمان برد و با دانشمند سیم گفت مثل این سخنان که عیسی خدای زمینست که چون مردم قصد قتل او کردند مختفی شد و هنوز در میان قوم خود است و عیسی مراجعه رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات بصومعه در آمد و در راحت و در همان شب بدفع خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری

از علما تتبع و تفتیش نموده‌اند که یونس با شما چه گفت و هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفته قوم گفتند سخن
آنست که ما از یونس بواسطه نشنودیم و چون در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق
بسه فرقه شدند و هر فرقه معتقد از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تبارک و تعالی فاختلف الاحزاب
من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که با قول
متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقوله ارباب کلام درین باب حواله بمطالعه کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی
و دیگر کتب کلامی است والله اعلم بغوامض الامور ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان قال الله تعالی ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و زمره از مورخان را اعتقاد آنست که اصحاب کهف پیش از
بعثت حضرت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع
حالات از ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و چگونگی عدد ایشان
اختلاف کرده‌اند راویان اخبار گفته‌اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده‌اند که مدینه‌ایست از مداین
یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین روایت کرده‌اند که چون بسمع جالینوس حکیم که در آن
بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت که این عمل از طبیبان حاذق
نیز صدور می‌یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است
و عیسی اگر دعوی احیاء موتی میکند او را بر دعوی خود مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر
با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت شکم
گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند سبحان الله که جمیع مرضی چون انفاس متبرکه تو
صحت می‌یافتند اکنون این چه سر است که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس گفت انی علیم
بما اعلم آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و از داروئی که جهت دفع اطلاق بطن خود
ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا کوزه را شکستند آب را دیدند منعقد شده
بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاج

چیست با قضا بر نیستوان آمد ❁ با قدر بر نیستوان آمیخت ❁ و در مرض موت جالینوس چنین ثبت
کرده که بعد از تکفین و تدفین رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف نمایند و اهل کشتی از سفر برون
آمدند و جالینوس را دفن کرده بخدمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بوطن
خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر حیات گذشته
خویش که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود
شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت
ناگوار مرگ چشیده و برخورنده دان ارباب فضیلت و عرفان محقق نماند که جای اوراق نکته چیست
بر اوراق پس ثنای تو میکند تعلیق ❁ بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار ❁ در میان حال شرذمه قلیل که غیر از انبیا
و ذکر ایشان در فرقان حمید ورود یافته اقوال مختلفه را آنجا آن تعرض میکنند که بر ضمیر انور شان گذشته
که این شکسته هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و
جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله آمد شد مجلس عالی در عوض بضاعت مزجات خود ابیات معانی
چون رشته مربوط و منظور و بسته است و تنها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع احوال مختلفه باین مقال اشتغال
دارد که چیست جز بضاعت خود عرض میکند انجا ❁ قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ❁ و بالجمله از جماعتی
روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان
بفرموده شمعون الصفا بدان دیار رسیدند و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاه جبار
بی اسلام دقیانوس نام از بلاد روم یا از زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را
بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که را با حکم و سیاست مقهور مینمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف
در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی طاعت نموده و جمعی عصیان کردند و از
اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا بیرون آورده
و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای ولایت

در خانهای خود را بسته و در خانهای خود نشسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت
مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس مسالت مینمودند و روز عید که دقیانوس جهة معبود باطل
خود بتهیج و قربانها اشتغال مینمودند و حکم کرده بود که هر کس در آن روز بتهیج حاضر نگردد و صنم را سجده ننماید
او را قطعه قطعه سازند و از حال آن شش نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب
خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب چه بود که تمرد از حکم واجب الاتباع
و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم جهت کلیسیا کردید آن جوانان از رتبه سروری داشت گفت ایها الملک
ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر و جمادی چنین را از حضرت
پروردگاری بغایت بعید است و ما بکدام روی پیشانی خود پیش او بر زمین نهیم و از سر این سخن در
گذر چه هرگز این فعل از ما صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید معبود شما کیست قالوا
ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا و در یک روایت چنین است که چون آن جبار
این سخن شنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و یملیخا آثار خوف و فزع در چهره
یاران خود مشاهده کرده گفت ای ملک ما را بسر منزلهای خویش بسپر و امشب مهلت ده که فردا کیش ترا قبول
کنیم و بر ما ببخشای والا هرچه مدعای تست با ما عمل نمای دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را
محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت
سلطنت و حکومت شهر افسوس به دقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردمان را
بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف از اولاد عظمای آن ولایت بودند بطهارت و صیانت اختصاص
داشتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل با هم بسر میبردند و در پنهانی
آن بدگهر این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری انبوه و مأمون کثرت از ابر سپاه بمیان محاربه
بسته و دست تصرف بحواشی مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و محزون
گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا مشورت نمود و جوانان مذکور خوف و رعب او را

از مخالفان

از مخالفان مشاهده نموده بعضی از ایشان گروهی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سرپنجه قهر او شدند اجرام
با هم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد از این قهر اصرار رسید که جز وی خدای دیگر نیست و با کمه بگر
نقشها که بحثات جهال معبود وقتی روی بکار این مدعی کذاب رفته گنجی اختیار کنیم و از این شهر
بجایی رویم که هیچکس ما را نشناسد از اموال آبا و خویش چندانکه نقل آن امکان داشت برسبیل حجه برداشته
شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آمد شد خلایق دور بود روان شدند و در اثنا
قطع مسافت و نوم هم پس آنگه در آن بیابان بشبانی رسیدند و چوپان که در عالم فراست قدم میگذارد
پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند زنهار این استفسار چه کار است
اگر میتوانی طعامی بیار شبان نان و شیر آورده و تعلق بسیار اظهار کرده و باز التماس نمود که از حال خویش
خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده و خبث آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما بسر برم ایشان بعد از آنکه شبان را
سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوحدت باری تعالی اعتراف
آورده اغنام را بصاحب اموال باز داده با سگی قطمیر نام در مرافقت جوانان بکهف گشته و یکی از ایشان گفت
مبادا کسی بآواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد به استصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت
تا باز گردد و سنگ برسگ خورده قطمیر در سخن آمد که ای جماعت که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه
من پروردگار عالم را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل گشته بهمراهی و مصاحبت
قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان در غاری که موسوم برقیم بود در آمدند که بوقت فرصت از آنجا رحلت
نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را که زعم آنست که اصحاب کهف بعد از
قرار در غار آمدند گفته اند که چون ایشان را فی الجمله اطمینانی حاصل شد یملیخا که بسن از همه خردتر بود و بکاردانی
و چستی از همه اقران امتیازی داشت بآوردن طعام و شراب و ما یحتاج و تجسس و تفتیش اخبار مقرر فرموده
داد و تغییری باوضاع خود راه داده که خدمتکاری را از ابر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغ یافته
بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذت کرده با حضار اولاد او و خود و مثال تکلیف

فرموده ایشان برائت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه موقوف ما غنوده‌ایم
برگرفته گریخته اند و دقیانوس دست از جماعت باز داشته بعد از آن معلوم او شد که گریختگان باطراف غار
رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب
تخلف جایز ندارد و معاران ایحال تملیخا متنکروار پوشیده و از اخبار شهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد
بتعجیل بازگشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان
راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر گوش ایشان گماشت قال الله تعالی
فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای بفناء الکهف و قیل
علی عتبة باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ماطوس خازن که در کتمان اسرار
کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشاره کرد که در غار را بر آرند و در نقص سعی نماید که اهل
غار در غار بسته بمانند و خازن بغار در آمده و ببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند
و هر چند فریاد زدند ایشان بیدار نگشتند و ماطوس دانست که حکمت در استیلاء خواب آن است که از
فزع سیاست دقیانوس در امان باشند **مصرع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست و ماطوس
از غار بیرون آمده معروض داشت که خفتگان درین موضع بر وحشت از گرسنگی مرده و نقد حیوان را
بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید و دقیانوس سنج و سر در گشته فرمود تا در
غار را سد کردند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که از رصاص لوحی بسازد و اسامی اصحاب کهف و
و تاریخ فرار اصحاب کهف را بر آن نقش کرده بر در غار پیش از انسداد آن تعبیه کرد و بعد از چند گاه
که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نمود و بجانب جحیم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای دون است
جمعی از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت امارت و سروری بپادشاه عادل دین دار
که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او
اصحاب کهف که حق جل و علا اجزاء و اعضای ایشانرا از تطرق تفرق نگاه داشته بود بکمال حفظ و انتباه آمدند

تفصیل

تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب کهف استیلا داشت خداوند
چنانکه هر سال دو بار جبرئیل را میفرستاد که ایشانرا از خوابگاه تابستان بخوابگاه زمستانی و از مضجع شتائی
بمضجع صیفی نقل کرده از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله و لبثوا فی
کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند
بخشنده مهربان در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده بود تا فضا و باد هوای جهان
روزگار را در او نیابد قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف
باندک زمانی شبانی چند برای گوسفندان در غار را گشوده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش
فائز نشده فرار بر قرار اختیار کرده بود و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از
خواب گران بیدار شدند با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار از زمان گذشته باشد
لبثنا فی النوم یوما و چون خورشید را دیدند گفتند که او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق
معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیاورد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا بدر غار
رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده و از ردم و هدم آن که تصور آن در یکروز وقوع یافته بود متعجب شده
بجانب شهر روان گشت و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمد شد ملاحظه کرده بود مشاهده وی
نگشت و تعجب او زیاده پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع تجار کنیسه دید که صورت
عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند او با خود گفت سبحان الله عجب حالتیست که دیروز
بت الصنم را در آن ساخته بجای آن بت الصمد ترتیب داده اند و بعد از آن بلده رسیده و فضای
شهر را متغیر یافت و در انطاکیه صورت مشاهده نموده بغایت متعجب شده با خود گفت **مصرع** این که
می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ؟ و در شهر دو کس را دید که یکی بانگ و یکی تسبیح میکند بجوزد و از ایشان
دکان خبازی پرسان جسته بدانجانب شتافت و درمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان بستاند
و چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درمی دید بغایت بزرگ که آثار طول زمان بر صفحات آن

پیدا بود از یملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده است یملیخا گفت هیچ گنجی نیافته‌ام و همان درهمها است
مبالغه نموده جمعی از قیل و قال ایشان در خشم حال گشتند و یملیخا را گرفته نزد نسطوس قاضی بردند و قاضی
کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و مال انگنجی که یافته نشان ده یملیخا جواب داد
که من از این تهمت مبرا‌ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آورده گفت فلان روز از خانه
پدر خویش برداشته‌ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این
این شخص را نشنیده‌ایم یملیخا اهالی این شهر را نام برده گفت که ما با هیچیک از این مردم معرفتی نداریم و این
جمله حوالی که گنج ابری و قاضی در این قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه یملیخا
تضرع نموده می‌گفت هم در زمان که دقیانوس مرا ببیند بقتل من فرمان دهد مردم از وی تفتیش نمودند
که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مرد دیوانه‌ای چه سالهاست که او در صندوق خشم آرمیده
تقدم دارد تحیر یملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بنزد ملک حاضر کردند دید که جوانی
و بر بالای تخت که با یاد خدای عزوجل و ذکر مسیح اشتغال دارد یملیخا مدهوش و از کمال تحیر نفس
را گردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو کیستی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که من فلان بن فلانم
از مشاهیر این شهر که در کوچه کذا در محله کذا همسایگی فلان کس خانه من معلوم است و هیچیک از آنها را که یملیخا
نام برد نشناختند انگاه ملک گفت تو دیوانه یا مکار که این مکر و تدبیر میخواهی که از ایکان ما رهایی یابی خلاص
شوی اکنون صورت راستی را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید یملیخا کیفیت خویش و یاران را
بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند ملک بنابر رفع اشتباه علما و انصار را جمع فرمود
و این امر مبهم را از ایشان استعلام نمود اخبار کردند که از مسیح منقول است که در اول زمان دقیانوس
طاغی جمعی چنین از دین وی پنهان کرده و از دین او ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب
از یملیخا پرسید که یاران تو کجااند گفت در کهف رقیم مقیم‌اند و ملک با علما و لشکریان یملیخا را پیش انداخته بجانب
غار روانه شدند و یملیخا برخصت ملک پیش از همه بغار درآمده یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه

شده بود اعلام داد و ایشان در سجود افتادند و ملک با تابعان متعاقب یملیخا بدر غار رسید
و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف که باشاره ماروس خازن بر آن منقوش شده بود ملاحظه کرده
و چون ملک بغار درآمده بدان جماعت نزدیک رسید همگی را ندا فرموده ساجدان سر از سجده برداشته
و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوان الوان و طعمها
حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ شدند یاران غار از پادشاه نیکوکار در بدل
دعا و ثنا التماس فرمودند که ایشان را بحال خویش گذارد و ملتمس مبذول افتاده اصحاب کهف بیتات اصل مه
مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جلدرا از روی ساکنان ساخته
جثه هر یک تابوتی از طلاء احمر ترتیب داد و حضرت شهریاری هم در آن روز بگی بخواب دید که اصحاب کهف
با وی میگفتند که ایها الملک اترکنا من ذهبک والفاتک و نحن فی الکهف الفنه و بنابرین پادشاه فرمود
تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهایی که سابقا پوشیده بغار درآمده بودند
ملبس ساختند و باشارت ملک در غار کنیسه بنیاد کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ اعتبار
نموده هر سال در آن روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب
بجمعی مورخانست که گمان میبرند که اختفاء اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از بعثت عیسی علیه السلام
اتفاق افتاده است و قول دیگر است که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی ابن مریم بغار درآمدند
گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طلبوا من شیئی کان معهم و ضعوا
رووسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده یملیخا را بشهر
فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند و یملیخا صورت سرگذشت را ابراز
کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود چنانچه گذشت و اخبار کردند که قصه اصحاب
کهف در انجیل مسطور است و عیسی فرموده که حق جل ذکره بعد از رفع من ایشان را از خواب برانگیخت
تا به حقیت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار نصاری استماع نمود از روی دیدن

یاران غار بر شهر روی استیلا یافته یملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل
اسلام اعلام دهد و یملیخا زود بغار رسیده چون گفت که ملک متوجه این جانب است و ایشان را
بتصور آنکه روح الله مبعوث شده است نه بر آن خیال که قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر
که متوجه این جانب اند و ایمان دارند دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده
قوم را در خواب دید و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار را سد کردند و بعضی از ابن عباس
نقل کرده اند که این قول صحیح اقوال است اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون از ملک
دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاه عادل مسلمانان قرار گرفت و در آن زمان اختلاف
در میان مردم افسوس پیدا شد و بعضی حشر و نشر را مطلقا انکار کردند و برخی حشر اجسام را
منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند
گشت و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده پلاس پوشید
و در معبد را بر سپاهی و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری تعالی این امر مبهم را
بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شد و در آن اوان یکی از اهل افسوس را
در خاطر افتاد که در آن سد و در غار اصحاب کهف ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خویش
گرداند و آن شخص دو کس را اجرت داده تا خشتهای در غار را بر کندند اما حضرت عزت چندان خوف
و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن اطراف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان
و بودن در آن چه رسد منقولست که دلیران زمان بدان محل و مکان رسیده از مهابت غار فرار
مینمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیات یافته از جای برخاستند و گمان بردند که
بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده و آنگاه یملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانکه مذکور شد
گرفتند و نزد شیخ و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات بسیار واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال
وقوف یافته با جمعی کثیر بدان جانب شتافتند و بدر غار رسیده خوب جائی یافتند که آب آن را

مسدود

مسدود گردانیده بودند و در خانه خود در صندوقی ساخته دو لوح نهاده که جمیع حالات اصحاب کهف را
نقش کرده بودند و چون نوشته الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیت صنعت الهی علامات
قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سر
گذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که
بتعجیل تشریف فرمای تا آیات خداوندی مشاهده نموده یقین تو رجعت بعثت بیفزاید و ملک از غایت
ابتهاج استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف
افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر
و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام در آن باب اخبار کرده اند حق و راست است و در حین ثنا اصحاب
کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک کفنها و تابوتهای
ایشان را از زر سرخ و دیبا فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت
سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک بسپاری
ملک فرمود تا ایشان را با تابوتهای چوبین آوردند و در جوف زمین جای دادند و بعد از آن دانای اسرار
و نهان آن سعادتمندان را از عیون خلایق محجوب و پنهان داشت منقولست که معاویه ابن ابی
سفیان در بعضی غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است
و معاویه ابی سفیان عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رضی الله عنه با او گفت که این سعادت
ترا هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بر بزرگتری از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه اخزاه الله گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری در بدن غار
ایشان مشرف شوم آنگاه هر چند با جمعی گرد آن جبل گشت نشانی بدان نبرد و عاقبت آن مهجور ناامید
از آنجا بازگشت و بعضی گویند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی اصحاب
کهف را زنده گردانده و با مسیح مدتی مصاحبت نموده باز جام فنا از دست اجل نوش کنند رجا

واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان باخوت میان ایشان و انچه راقم حروف تحریر آن جرات نموده
میان قول محمد بن جریر الطبری وغیره بتناقضی مطلع گردند تنافی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند
والله اعلم **ذکر برصیصاء عابد** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد
در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام بود مدت هفتاد سال بعبادت خداوند ذوالجلال قیام نموده و
خلافی از وی صادر نشده و شیطان رجیم ازین معنی تنگ آمده و اعوان خود را جمع کرده گفت من از
کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا فارغ گرداند از وی از آن
میان ملعونی ابیض نام بصورت راهبانان درآمده و بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا
چون بنماز اشتغال داشت جوابش نداد گویند مشارالیه هر ده روز از نماز باز ایستادی و افطار
کردی و برخی زیاده ازین نیز گفته اند و ابیض بدر صومعه او توقف نموده بنماز ایستاد و برصیصا
بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی را در لباس راهبانان دید که بعبادت مشغول است و چون
ابیض نماز تمام کرد برصیصا گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول کرده شدی اکنون
بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود من آنست که در مصاحبت تو بعبادت خداوند جل و علا اشتغال نمایم
و هنگام شرایف اوقات در باره من دعای خیر فرمایی برصیصا جواب داد که خاطر متوجه بارگاه صمدیت
و بعد از ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی
دعای من مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و در پیش اعراض و بنماز ایستاد
و ابیض نیز بدر صومعه کمر طاعت بر میان بست و برصیصا هر گاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و
چون چهل روز برین قضیه بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست گفت غرض آنست که در پیش تو
در آیم و از اقتباس تو فواید شامل یابم و رخصت دخول یافته قریب یکسال در آن معبد بعبادت
قیام نمود و برصیصا جد و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش راغب شد و چون ابیض بحال کامل بعبادت
برداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جدا و در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم



و عابد را فراق ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا که من اسمی از اسمای الهی
میدانم که هر گاه خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت فرماید اگر میخواهی بتو اموزم آن
ملعون گشته ابیض اسمی بدو آموخت و از صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت حالا عابد هفتاد ساله را
در ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری را که در همسایگی عابد بود فشرد و بصورت طبیبان بر پدر و مادر وی
ظاهر گشت که فرزند شما را جنونی عارض شده و اگر رخصت فرمایید بمعالجه او پردازم و ایشان متعهد گشته بعد از
چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت که برین فرزند شیطان مسلط شده است و دوا نمیکند والحق
وقوف وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و بیماران را
شفا کرامت میکند پدر و مادر بدر صومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دعا کرده ابیض دست
از آن حرکت باز کشید و آن جوان بکمال صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس فشرده شفای ایشان را
بدعای برصیصا حواله نمود و عابد دعا کرده ابیض ترک ایشان گرفت و اجابت دعای عابد در آن شهر
شهرتی عظیم یافت و بعد از آن ابیض همین روش را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل زنان عصر بود
پیش برده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و مسئول
مبذول افتاده بعد از چند روز معروض داشت که شیطانی دختر را خبه میکند و من از دفع او عاجزم
لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصا عابد است و پادشاه زادگان که برادران دختر
بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید تا خلاصی کلی دست دهد
و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا رها کرده بوی سفارش نمایید
تا بتعهد آن قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برداشته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که اشتغال تو بعبادت
مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین منزل بوده باشد و تو در مظان اجابت دعوات
از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطان که بروی مسلط شده

خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را نگاه کرده مراجعت نمودند و عابد بنجاه در نیاز مشغول گشت و
برادران دختر هر چند روزی بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال ابلیس چند نوبت جلی دختر را بیشتر در
و بر عابد برصیصا وصف از وی باز میداشت تا روزی آن پری چهره را خوکرده بعضی از اعضای او را مکشوف
ساخت و عابد ببالین آن مهوش اندام آمده جمال و کمالش دیده فرمود که هرگز در خیال و تمنا گذشته بود
و گوییا که امام الشعرا الشیخ سعدی رحمه الله درباره آن پری چهره گفته است بیت از این مه پاره عابد
فریبی؛ ملایک صورتی طاوس زیبی؛ که بعد از دیدنش صورت نبندد؛ وجود پارسایان را شکیبی؛ و بعد از آنکه
زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز نهاد که از این خلوتی که داری فرصت خواهد بود فرصت غنیمت باید
دانست بیت از امروز کاری بفردا ممان؛ چه دانی که فردا چه گردد زمان؛ ای برصیصا کام دل از
این شکرلب برگیر و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جا در جسته بمصرف کشته کم از نکات را بر
میان بسته باب مواصلت بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمباشرت آن بکر را
بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را؛ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند؛ نومید هم مباش که رندان
باده نوش؛ تاکه بیکخروش بمنزل رسیده اند؛ و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابلیس بصومعه
برصیصا آمده برسبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون در این باب پیش
آن است که او را بکشی و بجوف زمین بسپاری و بعد از آن بخدای باز گردی و از این فعل شنیع توبه کنی
برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضای او عمل نموده شب آن بیچاره را کشته در دامن
کوه مدفون کرده و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از دفن آن
نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن آن دختر آمده خواهر را
نیافتند از برصیصا استعلام نموده و برصیصا در جواب ایشان آنچه تلقین ابلیس بود تقریر نمود شاهزادگان
از استماع مهموم و محزون گشته و ابلیس نزد برادران دختر رفته گفت هرچه برصیصا در باب خواهر
گفت دروغ است چه آن فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده بود و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته

درفلان

در فلان موضع مدفون ساخته است و اندکی از جامه او بیرون مقبره مانده و اگر باور ندارید بیایید تا نشان دهم آن
موضع را هم و ایشان با ابلیس بسر قبر خواهر آمده او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمیع او مو [illegible] با برادران [illegible]
صومعه برصیصا را ویران ساختند و چندان شکنجه کردند صاحب صومعه را که بگناه خود معترف شد و این خبر بگوش
پدر دختر رسانیدند و ملک بقتل و صلب فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابلیس
بروی ظاهر گشته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نی ابلیس گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا
مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن باعمال سیئه اقدام نمودی و بجهت نشاط اعتراف کردی و خود را [illegible]
اعتبار زاهدان را فضیحت ساختی و عاقبت بر این بلیه مبتلا گشتی و اکنون اگر یک چیز فرمان من بری از این
بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من
ترا از این ورطه چون موی از خمیر بیرون آورم برصیصا ابلیس را سجده کرده بعذاب عاجل و عقاب
آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک
انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت وانی اخاف ان اعین فی حاجتک لا
اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی بهما الشیطان
و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا راهبان مدتها کم نامی بسر بردند تا جریج ظاهر شد
ذکر جریج عابد از عبدالله ابن عباس رضی الله منقول است که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عترته و سلم جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج
میگفتند و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت
و دمی با دمی [illegible] داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق گردید [illegible] او طعام و شراب بصومعه او آوردی
اتفاقا در شب باران [illegible] جریج آمده آواز کرد تا در صومعه را بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز گذارد
جواب مادر نداده در را نگشاد و آن صالحه از طول مکث بر در آن صومعه ملول شده و گفت اراک الله
وجوه الزانیات یعنی بنماید خدای تعالی ترا رویهای زنان زانیه و فجار و اشرار از ظهور افعال سیئه

پرصفا بر راهبان واله شده صحبت این طایفه سخنان درشت میگفتند و ایشانرا بدست و زبان میرنجانیدند
و بر کثرت ورع وطاعت جریج بادی عداوت میورزیدند و در باب شکست او مکرها وحیلهای میاندیشیدند
وقصد تا کردند و عاقبت فاجره را بچنگ آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا
متهم گرداند و آن زن را تعلیم دادند تا بچه حیله خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریج رسانیدند
و خود در کمین گاه منتظر و مترصد نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه را حرکت داد و
جریج پرسید چه کسی گفت ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف بی باکان و سرکشان
نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه جای دهی از غایت لطف باشد و جریج ترحم
نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه آمده زاهد در نماز ایستاد و چون جریج از صلوات فارغ شد
زانیه خود را بروجه دلپسند بر جریج جلوه داد و استدعا مباشرت نمود جریج گفت من سالها از
این کار گریختم و باز بنماز مشغول گشت اما از آتش دوزخ اندیشه کرده گفت حاشا که من بدین کار قیام
نمایم منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج را میل قصد مباشرت آن عورت گشت اما از آتش
دوزخ اندیشه کرده گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام ترا حاصل گردانم
آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشتش بسوخت شهوتش زایل گشت باز شیطان اغوا نموده
جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او برین
منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه
هجوم کرده زن را بگرفتند و باوی گفتند که از حال خود و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت تهمت که جریج
بامن زنا میکند و از وی حامله ام و نزدیکست که وضع حمل نمایم دیگر فجره ریسمان در گردن جریج کرده
کشان کشان بپایگاه ملک رسانیدند و صورة واقعه را معروض رای پادشاه گردانیدند ملک بقتل و صلب او فرمان
داد و مادرش ازین حال آگاه شده نزد پسر آمده گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه بر سرت آمده
بواسطه دعای من بود و از آنجا بخدمت پادشاه شتافته ملک را از غربت پسر کرد و مادر جریج گفت

درین باب تعجیل منمای که من برکتهای فرزند خویش چند دارم پادشاه پرسید که آن کدامست
گفت بفرمای تا آن زانیه را حاضر کنند و ملک باحضار او مثال داد و چون زن فاجره حاضر گشت مادر
مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم ممتاز
گردد و بعد از فراغ از مناجات فرمود که یا صاحب البطن جنین که در شکم مادر آرزو داده بلبیک
اجابت حاضران مجلس آواز او را شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان از
متعلقان بنی فلان است و سه نوبت چنین گفت و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج بازداشتند
و گویند که چون از وضع حمل آن زانیه روزی برآمد باز اهل فتنه و فساد مجتمع گشته و پیش ملک آمدند
و در باب قتل جریج سعی نمودند و بعد از استماع آواز کودک را در شکم منکر گشتند و مادر جریج از آن صنع
آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفلی را در شکم مادر نطق بخش کرامت فرموده تواند که او را
خارج شکم اندر نیز قوت تکلم دهد و استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها
الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی (شبان) و فلان ... روایت کرده اند که شبانی قریب
بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبانرا از آنجا گشتن منع نموده بود
و چون این زن حامله گشت و از وی فرزند متولد شد تعلیم داده که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره
فاجره او را برآن داشت و این حدیث بسمع والی مصر رسید بحکم ... فرمود در باب زانیه راه
دیده بیلستم کشند مردم از سبب خنده او پرسیده درین محل زاهد جواب داد که بواسطه دعای مادر
که در حق من فرموده که اراک الله وجوه الزانیات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن زاهد در جمع
از کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عزوجل و تکلم فلان الراعی ... قال ... وسمعه الناس فتفرقوا
و خلوا عن جریج والله اعلم ذکر اصحاب اخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود والنار الایة الی آخرها
و بعضی گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشانرا پادشاهی بود جبار ستمکار
ذونواس نام داد و وزیری کاهن ساحر داشت که بر سبیل استقلال بند برامور مملکت قیام

میفرمود و چون ضعف شیخوخیت بر وزیر استیلا یافت و قریب بآن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک
اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد بوی بسپارند تا علوم
خود را تفهیم وی نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد و ذونواس جوانی با فطانت و کیاست نامزد
وزیر گردید طایفه گفته اند که او در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بقصد میقات که ناگاه از زیر زمین آوازی
بگوش او رسید که یا عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهایی بخشد و عقوبت تو که جسم مرا در فضای
تو گداخته شد و نفس من تو فرستی و عنایت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد از این سخن متوحش گشته و
پسر در آن شب در خانه زیر زمین را پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع
و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا بدین موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن
گیاه و پوشیدن پلاسی اکتفا نموده ام پسر قصه خود را به پسر حکایت نموده گفت که بعد از شنیدن
آواز و دیدن روی تو مرا رغبت تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را تلقین کرد
که هیچکس را از این حال آگاه نکند که خوف چنان است که ما و تو هر دو کشته شویم و بعد از آن پسر
عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و هنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار
اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق و عادات از وی بظهور رسید چنانچه روزی
جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر از ایشان پرسید جواب دادند که در راه ثعبانی
پیدا شده است که مانع مرور مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او گشتند تا نزدیک ثعبان رسیدند
و پسر پیشتر رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران از نهایت تعجب ماندند و همچنین نوبتی شیری را دید که
در عقب مردم افتاده و خلایق افغان و خیزان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک
رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر از پی خلق بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از
حاجبان ذونواس که چشم او از قوت باصره عاطل مانده و اطبا از معالجه او عاجز گشته بودند ملاقات
فرموده باری گفت که اگر صحت بینایی میخواهی از حضرت حق درخواهم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب

عهد و

عهد و میثاق در میان آورد و پسر دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات چشم امیر را روشن گردانید
و حاجب بعبادت و وحدانیت باری تعالی اقرار نموده پسر وصیت کرد که سر او را مستور دارد با هیچ احد
نگوید و حاجب مشتغل شده چون نزدیک ملک آمد ذونواس از وی پرسید که سبب بینایی چشم تو چه بود
حاجب گفت که خدای من شفا داد ذونواس گفت که کدام خدا جواب داد که خدای آسمان و زمین که
جز او خدایی نیست و بر همه اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که ترا
چنین مغرور و فریفته گردانیده است حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و
چون کار بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و وزیران حدیث را
مستشکر داشته ذونواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که صاحب دولت علی هذا
جنبه قال کان بدعای آنگاه ملک از وی پرسید که تو این علم را میدانی و هیچکس این اسرار را
تعلیم کرده که نابینایان را بینا گردانید ساحر گفت من چیزی را که نمیدانم او را چگونه تعلیم کنم
و ملک با پسر گفت ترا با این مرتبه که رسانید و علت رجعت پسر حال راهب مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان
الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هر چند تکلیف کرد که
از این قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب
نشان داد و آن پسر موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب
کرد که با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من حال ترا شامل گردد
راهب ابا نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت
که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای و پسر از فرمان ذونواس سرباز زده ملک او را
بجمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست
و گماشتگان ذونواس را بدریا افکند و پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید
و از وی پرسید که چه کیفیت ارجعک اجل یا فتی فقال ان ربی کفانیهم و نجانی و ملک دیگر

غضب رفته حکم کرد تا او را از سر کوه بلند چند اندازند و پسر را چون بقلهٔ جبل بردند باد صعب وزیدن گرفت
مشرکان را بیابان کوه انداخت و پسر در ضمان سلامت باز آمد و ذو نواس فرمود تا او را به دریا برده
گردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نگردید و هیزم بسیار و چندان آتش افروختند که زبانهٔ آن بکره
اثیر رسید اما یک تار موی او را نسوخت و بعد از آن فرمود تا او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک
از آنها کارگر نیامد منقولست که چون مدت هفت شبانروز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روز
که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من
بگذرد که هنگام انداختن بگویی که رمیت باسم رب الغلام و ذو نواس این کلمه را گفته
تیری بجانب پسر انداخت و تیر بمقتل پسر آمده مرغ روحش همان زمان بطرف کنگرهٔ عرش پرواز
نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده کرده گفتند آمنا برب الغلام و جمعی
با ذو نواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش
افروختند که اثر آن شراره بمشعل خورشید رسید و هر که از دین تو برگشت او را با آتش بسوزاند
بسوختند و گویند آخر کسی که او را همان سوختن و برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسر شیر
خواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخوار دامن گیر شده خواست که بکیش ذو نواس
درآید که ناگاه باری تعالی طفل رضیع را قوت لطق بخشیده تا اظهار کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس
و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر در جواب او که باعث بر این امر شفقت بر تو است کودک گفت
که هیچ باک نیست که حضرت ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران لعین نجات خواهد فرمود و آن
ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکنده قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانیده مادر و فرزند را
از عیون ابصار مختفی ساخت و از جانب دیگر بسلامت بیرون رفته شد و بعد از احراق مومنان آن آتش
مرتفع و منبسط گشته کافران را بسوخت قال الله عزو علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی ملک
انشار را احرق فهم منقولست که بعضی از اهل اسلام در بادیه از بوادی یمن بر چوبی مصلوبی یافته‌اند که



بحکمت خود برز نخدان نهاده بود و هر گاه که دست او را از این محل دور میکردند باز بموضع اول
میرفت و ایشان از این قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض رای انور یکی از صحابه کردند
و آن حکایت این امر مبهم را از کعب الاحبار پرسید و کعب الاحبار قصهٔ ذو نواس و صلب پسر او
و صحابه شده و در انجا که مسطورشد بیان فرمود و آن صحابی بجام داد تا آن جماعت مصلوب را
از چوب فرو گرفته بتکفین و تدفین وی قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر و حکایت او علیه السلام طائفه از
اهل اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از علما نقل کرده‌اند که در شهر
فلسطین از مواد شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصاء آن مقصور
و عاجز معترف بود و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلا
کفار بر آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار طاغی که اهل شام بر تمرد ربط
مطاوعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت
مینمود و هر که سجده افلون سر فرو نمی آورد بنابر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب باشند و در
اوان بخاطر جرجیس اخبینی رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بتربیه او در جهاد مرتدان
و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار را از دامن عرض و مال او کوتاه کرد و لاجرم بدانیا نفس
مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب الاتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته
داستی بلند او و حمله علایق الحکیف میفرمود که افلون را سجده کنند و هر کس سر از فرمان وی بپیچند
نجات می یافت و هر که مخالفت میورزید میفرمود که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع
مجلس کرده با خود گفت که سکوت در مثل این محل و تقرب بانصاف این رجال مدخل در مذهب
شریعت و دیانت جایز نیست و خادم از انجمن بیرون آمده بدایا را بر فقرا و مساکین تفرقه کرد
و باز بمجلس معاودت نموده باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه الحق مرا استماع نمای و صورت وقت
عصبیی را السکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که من ترا ناصح امینم و بعد از استماع مواعظ و نصایح

انچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمای و بعد از آن گفت که ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاریست
که ارض و سما و هرچه در اوست آفریده اوست و ترا و جمیع مخلوقات را از انسان و نسوان از کتم عدم بصحرای
وجود آورده روزی داد و تو از طریق مستقیم منحرف گشته و سنگی تراشیده را که بر هیچ چیز قادر نیست
بخدای اعتقاد کرده و مردم را بیغمایی که او را بالوهیت رسیده اکنون نصیحت مرا قبول کن و
دست از کیش باطل خویش باز دار و روی توجه بقبله تحقیق آر ملک گفت تو چه کسی و از کجای جرجیس
جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد
و مولد من روم است و مسکن من فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت کرده است
و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جوانب گشتم و
چون دیدم که ملک عبادت معبودی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل رغبت میدهد
عنان تمالک از دست دادم و نظر از سکوت رایج یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبه دخالت
که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو گفتی از در
نصیحت درآمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظه زور و قهر و طغیان من نمائی و کرامت
و نعمت و عز و سرور انتشار امثال به کنی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو
نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت را از تو زایل کردانیده
ترا بر خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که من پروردگار خویش ذلیل و
حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از نعمت و ملکت بی‌نیازم و به
عنایت آفریدگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس دو شخص از زوان طاغی در غایت تقرب دید
گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو حقیر و ذلیلند که هیچ چیز نتوانید آفریدن و رزق هیچکس نتوانید داد
و نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من قدیم است و بر همه امور قادر است و دلیل بر صدق
دعوی من آنکه از این دو شخص که نزدیک ملک مکرم و محترمند میتواند که یکی را برتبه الیاس و دیگری را

ابر

برتبه عیسی رساند ملک پرسید که عیسی کیست و الیاس چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس
بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت الهی درجه ملایکه یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده
احتیاج باکل و شرب ندارد و با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی
بنده بود که خدای تعالی او را بی واسطه پدر خلق کرده و خلعت نبوت در برش افکنده تا احیاء اموات نموده
و معاینه آنکه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان
برد و نزدیک عرش مجیدش مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و بسیار حکایاتی که صدق او
بر ما روشن نیست جرأت نمودی اکنون اگر افلون را سجده کنی ترا از آتش نگاه دارم جرجیس گفت اگر
رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار
منسوب بافلون است والا فلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا بهای
گرم طوم و سموم او را متلاشی و متفرق کردانیدند و بدین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بوی نرسید
ملک این حال بدید رو بشاهده نمود و حکم کرد تا او تاوه حدید را در آتش نهاده بر جرجیس کوفتند چنانکه
دماغش برسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی از ارزیز ساختند
و پس از آنکه آتشش بر آن جرجیس را در حوض افکندند و سر پوشش بر آن نهادند تا نحاس مذاب فرو رود
و سرد گشت و سر پوش را برداشتند و دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که از این الم
هیچ عضو تو بدرد رسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب خلاص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من
ترا اعلام نموده‌ام که خدای دارم که قادر است ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشید و حکم فرمود
تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای او را به میخهای آهنین بزمین دوختند
و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب درآمد حق جل و علا فرشته را بسوی
جرجیس ارسال نمود تا صباح مونس او بود و او را از ساحت وجود او را رفع کرده از جانب خداوند بوی
بشارت رسانید که تو مأموری بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میفرماید که هفت سال ترا با جنگ

اهل تمرد و عصیان مبتلا خواهم گردانید و تقدیر چنان است که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند
و بعد از هر بار ترا بقدرت کامله خویش زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضه رضوان مقام
و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس را
ناگاه از در بارگاه در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد و قال من ملکه
و سلطانه فوق ملکک و سلطانک و آن کافر مدبر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را گرفته و اره بر فرق
مبارکش نهاده به دو نیم کردند و هر قطعه را چندین قسم ساخته در چاهی که شیران بسته بودند بزمین
انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود نهاده نگاه میداشتند که بر زمین افتد
آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانیده و ملکی را بوی فرستاده تا آن فرشته گفت که
ای جرجیس باری سبحانه و تعالی میگوید که چون تو بجد تمام توانائی داشتم بر دشمنان من جهاد کنی و من ترا
بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و گوشی آنرا ندیده و نشنیده باشد و روز دیگر که ملک
اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما خوش نشسته توصیف الوان میکرد که هیچ اثری
اثری از او نیست و شکفت کار جرجیس که مارا از معبود خویش تخویف میکرد که ناگاه جرجیس از
میان مجلس سر برزد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس
و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال و الاکرام بعد از قتل و مثله نعمت حیوة من ارزانی
داشت و اگر شمارا اندک عقل و ادراک باشد بخدایی که بر امور چنین قادر است ایمان آرید مشرکان
با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحر است که بکمال سحر بی آنکه کسی وی را بکشد چنان نماید که کشته شده است
علاج آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاف کرده و ملک این سخن پسندیده
افتاده فرمود تا هر جا در قلمرو او ساحری است در این شهر جمع آید که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه
تحفه آنست تا او اعمال خویش بمن بنمایند تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از جرم لطف
بیرون آورده آن چنین در نظر خلق دو گاو نموده شد و شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم

در زمین

در زمین پاشیده هم در لحظه بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت
و ملک او را بمواعید مستظهر گردانیده از وی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاغ مبدل
ساخته و آن ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسونی بر آن خوانده با ملک گفت که جرجیس را
بخوردن آن آب تکلیف نماید و جرجیس آنرا از ملک قدح را ستانیده بیاشامید گفت ای جرجیس خود را چگونه
می یابی جرجیس گفت که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و آن قدح را خورده سیراب گشتم
و منت خدا را است که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحران چون عدم تأثیر افسون بدیدند متحیر شده
گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای
می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین معاودت کنی و ما در این باب بعجز و قصور اعتراف
داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از جمله ساحران مشمار که هیچ ساحری با جادو قوت
قادر نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که
گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدان دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که گاو او زنده
گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که آنرا ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده گردد پیرزن
گفت از اینجا تا بولایت من مسافت بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای آن
از هم انفصال یافته باشد جرجیس در جواب فرمود که اگر استخوانی از آن گاو بر جای باشد مطلوب
حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه
قایل این از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیاء موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله
اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا بدین داشت وی فرمود گرداند
و صورت نکند و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم
بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت
نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافته

چهار هزار کس بجرجیس بگرویدند و ملک باغی طاغی از قبول اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را
بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چون از خدای خویش مسئلت نمودی تا مرا از کشتن باز دارد
آن حضرت جواب داد که خداوند بخشنده مهربان خواست که بندگان مخلص خویش را به بهشت رساند تا از
جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول است که بعد از وقوع
این واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرچه
اراده او بدان متعلق گردد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها که بران نشسته ایم
بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی
اگر این مسئول مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از
آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو میفرماید که در مقام عنایت و مرحمت که هر دعایی
که از تو صدور یابد او باجابت مقرون گرداند و جرجیس از این خبر خوشحال گشته روی
توجه بقبله دعا آورده و آن کرسیها در ساعت سبز آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شده ملک
تواب او این معجزه برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور
این اعجاز بتو ایمان آرم گفت من در خدمت [illegible] خویش ساحری ماهرتر از این شخص ندیدم ملک او را در
سد و عذاب و عقوبت جرجیس در آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست کردند و نفط
و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده و در زیر آن چندان آتش
افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده و سحاب این واقعه حق
و علا باد و باران و رعد و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت که چند شبانروز گرد شب از روز فرق
نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت
آن آواز آن مجموع مردم شهر بروی در افتادند و از صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان
بیرون آمده و ظلمت مرتفع گشته جرجیس بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت

و نصی…

و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقربی دیگر که او را طور فلیطا میخواندند
با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار صندوقی محفوظ است و در آن استخوانهایی که در هم
از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان
زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مؤمن و مشرک بجانب غار رفتند و جرجیس بر در
غار دو رکعت نماز گذارده امر کرده تا عظام رمیم و رفات ملوک و نساء و اولاد ایشان را از جوفهای
شکستن بیرون آورده جدا جدا نهادند و آنگاه از ملک کارساز مسألت نموده کان جماعت را احیا
منتظم کرد اند و دعای او مستجاب گشته مردگان در بنه که نه مرد و پنج زن بودند زنده شدند
با یک کودک و جرجیس در آن میان پیری را دیده و پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آن حضرت
از حال او پرسیده و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه
از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از
فوت مرا نزد حکمی عدل بردند و وی از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت
پس کرم بر اجساد و جسد من بر انداخت و ارواح ما گماشتند و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند
تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح ما [illegible]
گشت عذاب میکشیم و توفیل سخن را بانجام رسانیده از جرجیس پرسید که ای جلیل الصفات تو چه کسی
که خدای تعالی ما را بمجرد التماس تو زنده گردانید و او جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام
آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بار دیگر حیات
فرمود و توبه این مشتی بیچاره را قبول نماید و دست رد بر سینه مطلوب ما ننهد و طور فلیطا با توفیل
گفت که تو از زمره ملوک بوده و در دین آبای خویشتن ترویج نموده و اکنون شرم نمیداری که
بمتابعت این ضال مضل سر فرو می آوری توفیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم حالات
بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمه

ظاهر شده فرمود که انجام بستر ادا و ضو و چهل قیام نمود و کلمهٔ توحید بر زبان راندند و باز جرجیس
پای خود را بر زمین زد و خدای عز و علا ایشان را میرانیده بهشت جاوید برد و منقول است که بعد از ظهور معجزه
چنین از جرجیس ملک و مجلس از متعلقانش بوی ایمان نیاوردند بلکه از مشاهدهٔ این امر عجیب
گفتند که ای جرجیس ما در جمیع ایام حیات جادویی از تو کاملتر ندیده ایم چه قوم مرده را زنده ما
نمودی که هیچیک از ما در خارج وجود حیات نداشتند و اهل شرک بعد از آن در دفع جرجیس با هم
مراسم مشاورت بجای آورده رای ایشان بر آن قرار یافت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد
تا بجهت ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت
چنان مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید و بر آن
سوگند یاد کرد که درین ده شبانروز باندک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام
و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد جهة تو بیارم و چون پیرزن از
مقام خود غایب گشت جرجیس در آن خانه ستونی دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا
کرده انواع ثمار ببار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر بشهر باکشید و پیرزن چون بخانه
باز آمده درختی چنان دید گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی حال الجوع و پیرزن از پسر
شفاء پسر دستگیر شده مانند عفیف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب
دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت
و عجوزه گفت که چشم عنایت از زبان و پای وی باز نگیر تا گویا و رونده گردد فقال ان لذلک یوم
آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که در آن ایام روزی ملک
از در سرای پیرزن بگذشت چشم او بر آن درخت افتاده دید که میوه های متنوع بار داده و از آن
شجره در گذشتگان استعلام فرمود خواص گفتند که این شجره را معجزهٔ جرجیس اثبات
کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون است که درین مدت هیچ کس مرا ازین حال

اخبار نکرده

اخبار نکرده است جواب دادند که تا غباری بر حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود
تا خانهٔ پیرزن را ویران کردند و آن درخت را از بیخ بر کندند و جرجیس دعا فرموده تا آن درخت
بحال اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش را
بجهت داده تا ثلثی را از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل
افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت کنید آنچه
بشما القا کرده اند از اجزاء بندهٔ پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و مقارن این ندا
از سه جانب بادی در حرکت آمده و گردی قوی بر خواسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک
خویش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده و قصهٔ مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند
و آن کافر از غضب و تحیر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من
امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم
جرجیس فرمود که آن کدام است ملک گفت مطلوب من آنست که فلان را یک نوبت سجده کنی و بعد از سجده
این حدیث من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده و ملک را بانجاز مقصود وعده
فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب بر فراش من استراحت نمایی تا قدر
و منزلت تو بر خواص و عوام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور را
بآواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرائت کلام الهی زوجهٔ ملک در آن شب
از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت
و خلق کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشتند و امراهٔ مذکوره که سابقا جرجیس در خانهٔ او محبوس بود از این صورت
خبر یافت و فرزند خود را بدوش گرفته به بیت الصنم درآمد و با جرجیس خطاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای
و تقدس ترا بخلعت نبوت سرافراز ساخته بر اعدا نصرت بخشد و بعد از آن بر توبت که ترا کشته زنده گردانید
و با وجود این همه الطاف توجه را انسبا فیما انگاشته بپرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند

خود را از دوش بر زمین نه که درین امر حکمتی است و چون پسر را بر زمین نهاد جرجیس با آن کودک گفت
که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می‌طلبد و پای پسر او و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت را
باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو
رفتند آورده‌اند که ابلیس در آن زمان احساس خفای ایشان نموده از جوف افلون که بزرگترین
اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست گفت ایشان را
بجهنم ببرم سستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسان را دوستتر میدارم از ملک
سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست و چون ملک دید که افلون
و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا فریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس
گفت چگونه جماد را اله میگویی که بر دفع امثال این اشیا بر خود قادر نیست و درین شکی از
از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با جرجیس هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده
دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که مرا درین هفت سال مرا بانواع شداید و محن مبتلا ساختی
واکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم داخل گردانی و مامول دیگر آنکه
پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقف
قهر قطعه ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را
بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند
و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند گویند که
طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر شمسون عابد** آورده‌اند
که بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت صلوات الله علیها عابدی بود در بعضی از بلاد
عرب در غایت قوه و توانایی که بهر چه او را می‌بستند از هم می‌گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام
می‌نمود و او را شمسون می‌گفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت نموده می‌گفتند که غلبه بابر روی

مقصود است

مقصود است الا باعانت و موافقت زوجه او بامداد و بنابرین حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاده پیغام داد
که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آورده و مال بسیار بتو ارزانی دارم
و آن زن بی‌وفا عهد و پیمان شمسون که بادی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او
سعی می‌گشت **بیت** ای عهد تو عهد دوستان سرپل ❊ از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل ❊ پر مشغله
میان تهی همچو دهل ❊ ای بشکسته همچو شمع و بگریده چو گل ❊ منقول است که آن خبیثه نزد ملک قاصدی
فرستاده پیغام داد که اشارت چیست و در باره شمسون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک
قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و ما را خبردار گردانید و چون شمسون
در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار گشته قوت کرد تا رسن گسسته
گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می‌آزمودم و شمسون
گشته ضعیفه را معذور داشت و قوم معروض ملک گردانیدند ملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده
گفتند شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید باید کرد و آن زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخته
شمسون بیدار شد و زنجیر را بر گسست و از سبب این معنی تفتیش نمود و زوجه جواب داد که بدان جهت
این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگویند هرچه شمسون را مقید کنند او آن را
بگسلاند شمسون گفت این سخن راست است اما اگر مرا بموی سر ببندند نتوانم که خود را از آن خلاص
سازم و شمسون چون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش بریده هر دو
[illegible] بهم بست و کفار را از این حرکت آگاه کرده ایشان بتعجیل تمام آمدند و شمسون را گرفته نزد
ملک بردند و ملک در آن زمان بر منظری که بر بالای چهار اسطوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و
چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بر پای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا
جهة صلب او در برابر منظر داری زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای
خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا از آن ورطه نجات کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته

فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها از تخت منظر ملک بکشند و شمسون بفرموده عمل نموده
و منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه دوزخ شتافتند و مردم با فراج ملک از زیر خاک مشغول شده
شمسون از انجا بسلامت بصومعه خویشتن معاودت نمود و منکوحه را طلاق داده آورده اند که شمسون
هزار ماه در صومعه خود بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف
شهر در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون در آن شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود

ذکر خالد بن سنان عبسی بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل بن ابراهیم علیهما الصلوة والسلام
و از اولیاء زمان فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشته
با قوم خویش گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است و با من از جنت و جحیم و بعثت و نشر
و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر
میشد که عرب نار شبار نزده راه از آن موضع بعید شتر خویش را بچرانیدند و در روز نیز از آن
محل چیزی مرئی نمیشد و چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله خود در میان نهاد قوم گفتند که اگر در دعوی نبی
صادقی این آتش را از ما بنشان و خالد متوجه گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی کرد آنگاه
و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من سه شب گوره خری بر سر
قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد و باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش پاره کرده بر قبر من آیید
تا من از خاک بیرون آمده شما را از احوال دنیا و آخرت اعلام نمایم و بعد از انقضاء سه شب از
فوت او گوره خری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت یک فریاد کرد و مردم چون خواستند که بموجب
وصیت او عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع آمده گفتند که نشاید که او از قبر بیرون آید
و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حسینی مسطور است که دختر خالد دیگر بس
نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت ردای خود گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا
لابنة نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت می کرد

و هو اعلم

گفتار در عدد انبیا علیهم السلام

در کمیت پیغمبران اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از
وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین
قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده اند و ابو یعلی موصلی
در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه علیه من الصلوة افضلها چنین فرمود
که باری تعالی مرا که محمدم بر اثر هشت هزار پیغمبر بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مامور بود و چهار هزار دیگر
امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل رحمهم الله در کتاب نوادر الانبیا آورده است که
حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه ای گویند
که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسلند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی
الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده از آن اعم که صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و نبی غیر مرسل
آنست که بنابر الهام یا رؤیا در منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسمت
نبوت و رسالت و اولو العزمیت و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیم خصوص و قسم
اخص اقسام است و در تعیین کلمه اولو العزم نیز اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشیده
متعرض ایراد اندکی از آن میگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند
و کلمه کریمه ولم نجد له عزما که در شان آدم واقع شده است باعتقاد ایشان عادت و عزم گفته اند که
مقصود از اولو العزم صاحبان شریعتند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
علیهم التحیة والسلام اولو العزم باشند و بس و فرقه را عقیده آنست که مراد از آن کلمه ناسخان
ناسخان شریعت ما قبل اند و بنابرین تقدیر آدم علیه التحیة والسلام اولو العزم نباشد و آن پنج مرسل
دیگر که بعد از آدم مذکور شدند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل حق یکی بیش نیست و آن
ذات کامل الصفات حضرت محمدی علیه التحیة والسلام و افضل رسل بی شائبه شبهه و شک خاتم
الانبیاست علیه من الصلوة اتمها و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضل ترین پیغمبران ابراهیم

تفصیل است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و آنگاه نوح علیهم التحیة والسلام و اصحاب
کتاب چهارند اول موسی صاحب التورية و دویم داود صاحب الزبور و سیم عیسی صاحب الانجیل و
چهارم سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک
صحیفه نازل شد و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم سیزده و صلی الله علی
نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والشهداء والصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان حکمت و رایت
و توفیق مخفی و مستور نماند که تاخیر و تسویفی که در تحلیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر رواج
بر نیا قبت که تفصیل آن لایق بیان کتاب نیست و مع ذلک چنین معلوم است که اگر یمن عنا
و حسن التفات امیر جوانبخت کامکار نامک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلا
ایام بل سایر انام تا قیام ساعت و ساعت قیام مبسوط و ممدود باد و تحقیق و تلخیص این حکایات
متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه مبسوط شده است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد
ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد فی جیدهم حبل من مسد بر تحریر و تسوید این
بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب و تیغ بر آن میکشند و بسبب انتقام ضمیر کسیر [illegible]
خاطر فاتر میکردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب الله صدر العارفین
بروایح النفحات النفیسه که فرموده است **بیت** ز رد غیر چه باک است اگر پسند تو ام * همیشه این سخن
می پذیرد و موجب زیادتی جد و جهد او میگردد و اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم
بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات اوراق نگارد و مامول
مسئول از حضرت کردگار آنکه بدرقه توفیق را همعنان این مسافر بیچاره روم گرداند و هو الموصل الی
سواء الطریق **ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاهان عجم است** کیومرث لفظ سریانی و معنی
آن گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان
خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف

ابر

در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر همه بعالم صغیر که انسان است
کردند و گفتند که چون صلاح و فساد اعضا جسد مرتب بر صحت و سقم مزاجست که مدبر عالم منوط و مربوط بدوست
لاجرم انتظام امور عالم کبیر و تنسیق احوال و ترفیه عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود دارای
ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده و صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود
و در اجرای قوت غضبی بل سایر قوای انسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات
رعایا بلکه قاطبه برایا از سبب تعرض اهل تمرد و طغیان در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند
و طوایف اشقیا در خبایا و زوایا از دست اعمال سیئه خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره
و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون جهان اعیان ملک و ملت را در باب مطاوعت
با جان موافق گردانید تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت **بیت** نخستین
خدیوی که کشور گشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج * ببخشید از مرد دهقان خراج
ارباب اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آن است که کیومرث بحسب نسب بزرگترین اولاد
صلبی آدم بود و حدیث امام غزالی در کتاب نصیحة الملوک موید این قولست و جمعی گفته اند که اسم ابن
لاود بن سام بن نوح صلوات الرحمن علیه در مبدا سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف [illegible]
گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را امام گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی
گشت حکم فرمود که هر کس غیر لفظ آدم اسمی بر وی اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن
مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث بن نوح اند
نه پادشاهان فرس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و برین تقدیر ضعف این روایت
ظاهر می نماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را گلشاه
خوانند زیرا که در آن زمان گویا بغیر از آب و خاک چیزی نبوده که متصرف و متملک او گردد و علی اختلاف الاقوال
باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند سلطنت نشسته و ارباب سمر دانرا

در ربقه طاعت و فرمان آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت
احسان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و یمن معدلت او مغناطیس از سر جذب آهن در گذشت و
کاه از باد است از تعرض دامن کام کوتاه کرده و میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهو همخانگی
صورت یافت بیت بره و گرگ اند بهم گشته رام آهو و شیر اند بهم در خرام و کیومرث با وجود چنین
عظما چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرداً وحیداً بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت
بپرستش خالق لیل و نهار روزها بشب و شبها بروز آوردی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد
و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه
لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها کدام خیر
بهتر است جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت بی آزاری میسر نمی‌شود
از خلق و پرستش موقوف بر وحدانیت و تنهایی و هرگاه که چنین دانند و بر خاطر اشرف کیومرث دشوار نمی
گشتی بدین ثمرة الفواد شفقتی و بمؤانست او در ازالت آن سعی بلیغ نمودی تا آنکه بطلب او بیرون
واقعه هناک بجانب کوه دماوند که فرزندش در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شد و در راه
نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند نوبت فریاد در گوش همایونش رسانید کیومرث از آواز
آن طیر متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امیدوارم که بمقبول طباع گردی والا همیشه
منظور و محبوب نباشی و چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جغد نفرین کرد و بنابرین بنی
آدم جغد را منحوس و آواز او را مذموم دارند مجمل این فصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط
و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر احوال و اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و
تایید آسمانی با عفاریت محاربه نموده بر آن طبقه غالب آمد طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی
در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه فریب ما یاد ابنا ادم مترصد فرصت می بودند تا دست بردی بکیومرث
یا متعلقانش نمایند و این صورت نصب العین ضمیر داشته بهنگامی که پسر کیومرث بصومعه خویش

بعبادت مشغول بود که سنگی عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در طریق
فرار نهاده بطرفی از وروت بدر رفتند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این
حال حضرت کریم ذوالافضال بکمال صنع در آن محل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را
در آنجا فرو هشته بر سر چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قضیه آتش و چاه خرافات بسیار وارد
کرده طبع سلیم از قبول آن حکایات ابا مینماید و کیومرث بعد از القاء پسر در آن چاه از کوه دماوند فرود
آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت نمود که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان
آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو فلان و فلان اند و دیار ایشان قاف است
و کیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم بجای آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم
در میان نهاد و فرمود که من بطرف مشرق میروم تا انتقام خود از گروه عفاریت بستانم فرزندان
التماس مرافقت نموده کیومرث گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا عنایت یزدانی
کافیست یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بجانب مشرق روان شد
و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرموده چشم همایونش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی داشت
و آن خروس را دید که با ماری در نبرد بود و هرگاه که مار قصد ماکیان نمودی خروس در خروش
آمده بروی حمله می برد و او را دور میکرد کیومرث را هیئت خروس و صورت جنگ او با مار
پسندیده آمده بانداخت و مقداری خوردنی پیش او انداخت و خروس منقار بر زمین برد و
جفت خویش را خواندن گرفت و ماکیان بخوردن ایستاد آنکه خروس چیزی بخورد و کیومرث را
ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ سخاوت با شجاعت جمع دارد و طبع او با
طبع آدمی نزدیک است و من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم است در خانه
توجه بقتل آمده و آن فالی است بغایت مستحسن و بنابراین بعد از فراغ از آن مهم فرمود تا آن را
به تیمار داشتند و بتعهد خروس وصیت فرمود و گویند که در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید

وبالخصوص در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس در اید و زبان خود بتسبیح باری عز اسمه در کام
بگرداند بو فور ان انکار فرار نماید مصرع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و سبب تعظیم مردم
بانگ هنگام خروس و کشته شدن او در آن هنگام آنست که در زمانی که کیومرث بمرض موت
گرفتار بود نماز شامی خروس بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دین وار بعالم بقا خرامید
القصه بطول لها چون کیومرث قریب بمنزل دیوان یا دیو صفتان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را
هلاک ساخت و جمعی را منهزم کرد و خیله بر خر او در ربقه تسخیر آورده و بکارهای دشوار بازداشت اندران
محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت استطاعت سفر داشته باشند
بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ملازمت گشته فرقه در حدود طبرستان و دماوند
مبادرت نمودند و در دماوند نیز توطن نمودند و کیومرث را پسری بود در دیار جنوب که گاه گاهی
بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدیار ماوند رسید
برادر را غایب یافت و از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به ییلاقی
مشغول است و برادر مهربان از آنجانب متوجه مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی کرده در
حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود و چون برادر خود را از دور دید گمان برد که شخص است
که بتفحص حال او می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال روان شد و چون
نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و باواز خود خطاب کرد که بلاخ و از آن جهت
آن شهر مسمی ببلخ گشت و هر چند در آن اوان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند
که بعضی الفاظ مشترک است میان لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت خیال اضعاف
باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را طهمورث بنا
کرده است و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت
جمعی از شمیان فرخنده را که زمره اناث و فرقه ذکور بودند در سلک ازدواج بکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرمود

بیکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرموده و چند روز بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن بار دیگر خویش بجنگ
طایفه از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نموده و با ایشان محاربات نموده جهان را
از لوث وجود آن ملاعین پاک گردانید و بعد از آن ربع مسکون در تعمیر عالم کوشیده خلایق در زمان
او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله تعالی در بعضی از مولفات خود آورده که
کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بیشتر در آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن
سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و قصبه و بابل و قومس و دیگران نصیبین و
جرجان و سجستان و حمص نیز از جمله مستحدثات وست و طایفه از مورخان بعضی از بلاد را نسبت
بدیگران کرده اند چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی و از تاریخ معجم و نظام
التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان کشته شد سیامک
بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ گشت و بعضی از
اولاد و خویشان او در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پس از چندگاه باز
خاطر خطیرش مایل بسفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید جهان بینش
بطلعت پسر زاده نجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن گشت و کیومرث بتربیت و اختیار
او اشتغال نموده و در رزم دلیر و در بزم سخی و فرزانه آمد نظم که بزم [illegible] چو ابر گوهر در رزم
درنده همچون هژبر * در او جمع مردی و مردانگی * دلیری و رادی و فرزانگی * و کیومرث فرزندان
بتعهد او مشغول گشته چون سیامک بحد بلوغ رسید و خویش خان حل و عقد امور در نام رتق و
فتق مصالح جمهور بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای
فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواست که از
میانه کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت نماید زمره خاندان سلطنت و فرقه دودمان دولت را
جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب

وقایم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق مصرع حکم او حکم من و فرمان
فرمان منست ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان این فرمان را بسمع
قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر هوا و ولاء او قرار یافته باشارت جد بزرگوار حکم فرمان
با عروس مملکت در مقام اعتناق آمد و روزی چند در حجله شاهی مراسم دامادی بجای آورد و دست
بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره
بتقدیم رسانید و بفحوای من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور مملکت و اصلاح حال عباد فراغت
یافتی بدستور جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر بپرستش ملک داور پرداختی و در زوایای صوامع عبادت
حضرت منان و تاب قیام نمودی تا روزی در اثنای آمد شد با قومی از مرده عفاریت باز خورد
و بعد از مجادله و محاربه آن جماعت منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان
بخانه باز آمد و پهلوی بیماری بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین
شتافت و ماه منیر منخسف و خورشید مستنیر منکسف دید و مانند ابر در خروش آمد و دلش مانند باد در
اضطراب افتاد و سیامک چشم را باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از پرده غیب
بیرون نیاورده بود بدو سفارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده ایشانرا
جزای فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گرداند و بعد از اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه
آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل تنور آتش و دیده موج خیز طوفان گشت و بر فوات جگر گوشه
جزعها نمود و مقارن این حال بشارت خبر رسانیدند که دل و دیده حرم محترم سیامک بطلعت فرزند ارجمند
روشن و قوی شد بیت یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و چون نظر
کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی بر
آسمان حسن و کمال درخشان از ناصیه منورش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه همایونش
علامات کشورستانی لایح بیت ببوسید و بنشست بر در گرفت ز بوی سیامک غم از سر گرفت چو گردونش

با فر و فرهنگ یافت ز گیتی نیا نام هوشنگ یافت و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد و
پرورش او همت بر انتقام قاتل کشته گان سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان گماشت
و فرستادگان بموجب فرموده عمل نمودند و هر جا که رفته بودند باز آمدند و بمسامع او رسانیدند
که اعدای دولت در کنار فلان بیشه در کمینگاه عدم نشسته اند و راه برآمد و در شده بسته کیومرث
تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود
و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافات بعیده در قرب دشمنان رسیده دایره وار گرد آن مقام و مرکز آن مخذولان را
احاطه نمودند و ولی زاده کلفتی حضرت که بدخشانی را که قاتل سیامک بود باتفاق چند از مرده شیاطین
در قید اسر و ذل غل بنظر پادشاه دین دار رسانیدند و بقایای آن ملاعین از میدان ستیز روی
بجانبان گریز نهادند و در آن دیار از ایشان دیار نماند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر
که کشنده سیامک بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند
در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پشم را رشتن و
بافتن و از آن جامه دوختن و کلیم بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که او علم صنعت نیاطت را
از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که
نسب او بیان کرده اند و در بعضی از تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات کیومرث است
و چون قریب بهزار سال از عمر او گذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمانروا بود برکات و نتایج
هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج شاهی مزین کرد و دنیه خود ... و انزوا اختیار فرمود
تا آن زمان که اجل موعود رسید ذکر هوشنگ الملک بقول اشهر هوشنگ نبیره کیومرث است
و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از اوست و قینان عبارت از یرد نام دارش بعضی کیومرث
و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف
بسیار در انساب هوشنگ علماء اخبار اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت

و این عدل و انصاف بشابه بمی بود که زیاده بران متصور نبی آدم نبود و از وی چند ان
لطف ظهور یافت که نیست بر زیر دستان مثل آن در ایام سابق از هیچکس شاه نگشته و بنابرین
جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت علمی کتابیست که آن را جاودان
خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون بن رشید تعلق بدو داشت خطی
از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکما اسلامست در کتاب
آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه این کلمات وفور دانش و کمال
فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که یکی از انبیا هم بوده است
و در حین نیت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ عجم در نظر بود خامه عنبرین شمامه شمه از صفات و
احوال و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مسطور است بحذف
بعضی کلمات و اندک تغیری در عبارات بر صفحات این اوراق بنگاشت و می بنده بیت
جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ۰ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ۰ چو ملک کیومرث میراث یافت ۰
عنان سوی آیین اسلاف تافت ۰ هر رسم و بنیاد نیکو نهاد ۰ بیفزود بر عدل و احسان و داد ۰
فروماندگان را زدود و رکرد ۰ جهان را بانصاف معمور کرد ۰ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری تیز دانش در امور جهانبانی شاره بدو در تشیید احوال
اقاصی و ادانی معول علیه **نظم** در کیش که بارباب خلایق بودی ۰ حصن نرش مرجع
ارباب حقایق بودی ۰ و در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف
بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسید ند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و هوای این
فراغ در غایت آسوده گشتند اقبال حضرت بیشی در جنب پرده سرای حضرت او یافتی و نصرت
نصرت رخسار ارسبزه زار تیغ ابدار او کرفتی و بتجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان
سان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات و جبه ایام ولا

کشته و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که جهان روزگار
بذکر مناقب او معطر و موزون ماند و طایفه از روسای دیار فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند
و صادرات افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل گشتند و حقیقت
آن است که اکر صد یکی از صفات شایسته و خصال بایسته او در قصه کتابت آید چاشنی اوراق سواد این
اکتفا نکند روزی که ولیعهد بود و در خلوتی طلب و است و درر الفاظ آبدار کوش اهرا کرانبار
ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه نافذ و تقدیر باید که از محیط افلاک کلاب مرکز خاک آید و از قبضه
مشیت قوم عالم بشربت کنند و در دو منع آن بهیچ سبیر مصحت و در قاید قوت و در غیره امکان نیاید پس شغل یکان
ملک و رسم قهرمان سپاه و رعیت آن است که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم نفاذ
نرساند و بی تامل و امعان و تدبیر امعان بر وانه فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند **چه** نادانسته
عقل و شرع ۰ کرپی نیت شاه فرمان دهد ۰ کر بچون مضا قضا حکم او ۰ کهی جان ستاند کهی جان دهد و بر اهلی
دیگر آنکه در مطالعت رموافقت اصحاب اوراض و ارن احتساب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بی معنی بر این الف و صداقت کرده و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر حسنات را در رشته سیئات
کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز نمایند **چه** است
مرو راه صاحب غرض هیچ پیش ۰ مباش ایمن از سینه خویش ایش ۰ که آن جمله نیرنگ و مکر و فسونست ۰ برون دوست
و درون دشمن است ۰ و دیگر آنکه سر رشته را مشکوب و مقهور و ارد و ظالم و او زن را از مراد
و مسالک دور گرداند و اغیبی زاسته بی بشت امور و سب انتظام احوال جمهور داند **چه** است
تا نگوشی بجولت نشوی ۰ هرگز از ملک و سلطنت شادان ۰ رو مسالک ز ورد امین و از ای که خواهی ممالک
آباد ان ۰ و دیگر آنکه تا تواند راه خدمت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حالی
و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان ندارد هیچ چه اعتماد
نماید **چه** مباش ایمن از دشمن و کید او ۰ مباد اکه ناکه شوی صید او ۰ حدیث کیومرث و اندر زاوست

که دشمن نگردد و با فسانه دوست * دیگر آنکه از بدنام کردن خاندان عفاف و دودمان صلاح که
موجب نکال و مورث وبالست زبان کشیده دارد **نظم** بد نامی خاندان عفاف * اگر
داری انصاف بهتان مباف * نخواهی که بد گویدت عیب جوی * بد هیچکس تا توانی مگوی *
دیگر آنکه از بیعی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد **نظم** سه خصلت بود در نهاد شریر
کز آن نفس را میل باشد بشر * یکی نقض عهد است کاندر وجود * از او ناخلفی نیست مذموم تر * دوم
مکر کردن است ای جوان * کزو دین و دانش بود در خطر * که زشت است مردی و معشوق خود * از این
هر سه خصلت حذر کن حذر * دیگر آنکه تا کاهی گردی غاید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نبیند از
خود و را معذور و مهبط غضب و قهر کار نسازد **نظم** مکن کس را بانگ ظن باطل * مشو تا پشیمانی بار دل
که چون شک از یقین گردد هویدا * پشیمان گردی و سودی ندارد * دیگر در بخشش و صرف اموال
طریق اعتدال نگاه دارد و از جوانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از
لوازم شمارد **بیت** فراخ دستی از اندازه مگذران چندان * که آفتاب معاشت بدل شود بسها * ز تنگ
بپرور امساک چندانت باش * چنانکه [illegible] * بهر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها * دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده و صفات پسندیده عاطل
نگرداند و بزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت کلمه المرء مخفی
طی لسانه لا فی طیلسانه باز نماند **بیت** تا او از خوشی خود سرفراز * که در ابریشم فی
است آواز * زینهار ای مدار آن فر و فرهنگ * که بکوچکی ببینید جنت و فرهنگ * رحیم و استماع
نوایش بخود اش که بانگی نشنود و میل گوش * ز نوبانی ناقص سزکم گوی * که از یک سیر خوشی بشنود
بوی * دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه شاید که در هر پوستی دوستی باشد و در
ژنده زنده **بیت** هر کس بنفس خویش بزرگست ازان قبل * هر جزو را اعتبار کنی جزو او کل است * دیگر
آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پامال هر کس دوست فرسوده هر کس است

خود را خشم را بمطالبات ناموجه نفور و بتکالیف نامقدور از خود دور گرداند و بارعیت در جنایات
مناقشه نکند **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند و بام اندود * ملک کشور [illegible] **بیت**
هر جاکه عدل سایه کند رخت آن بنه * کین سایه بان ز طوبی و از خضر نکوتر است * احکام خسروان شنیدی که
در ستم * کردارشان ز جهل مصور نکوتر است * تاریخ سروران نوشتی که در سیر * اخبارشان ز کرده شان اخص
نکوتر است * دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که و لم یکن لذة الا فی العفو و این تجاوز و ذیل عفو بر
بگستراند و مقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید **بیت** چو قدرت
یافتی ناگاه بر خصم * بعفوش بند کن تا بنده گردد * که زشت نسته اغلال خویش است * چو بوی عفو یابد زنده گردد *
اگر صورت بد ز روی معنی شود * چو ماه و مشتری تابنده گردد * و در خبر است که اگر کسی زلتی از شخصی معاینه بیند و در مقام
عفو و صفح بران گذشته چنین و تشبیه از آن زمره باشد که منادی یوم القیامه من کان له علی الله حق فلیقم فلا
یقوم الا من عفا و نفس نفیس را بزیور این خصلت که اوحم الناس [illegible] العفو [illegible]
محلی و آراسته دارد **بیت** گر مجرم این دقیقه بداند که دم بدم * ما را چه لذتست ز عفو گناه کار
ارتکاب جرم کند بعمد و اثم نهد و ما که آن را باغفار * و چون جواب ارقم بن [illegible] معن زایده
بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن بود آورده اند که روزی معن [illegible] ارقم
تیغ سیاست بگذرانید ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در
آمده و از معن توقع ترحیب و چشم اکرام داشت معن گفت ما الذی جاء بک الی الم تخش عقوبتی [illegible]
باعث شد تا بدین مکان من دلیر شدی از سیاست و عقوبت من ارقم جواب داد که مرا [illegible]
ثقل مال و خشکی سال بیاورده است و لیکن علو همت من مرا [illegible]
خایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است **بیت**
ار توانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست * انکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است * گر عظیم است ای [illegible]
عذر او رگناه * از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است * القصه چون هوشمند از این نصایح و مواعظ

دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه و تاریخ معجم نیز مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین
وصایا ارجمند تقدم داشت و عالی همت آن است که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ مقدرت و بضاعت
استطاعت مصروف کرده هر چند طبع انسان متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی برامن
کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او باری نزدیک
خدا و خدان فطنت واضح باشد و مقبول افتد و معنی اذا لم تقدر الجد فالجد بالحظ آشکارا شود و چون
سخن بدینجا رساند طهورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که از ناهید لبان کامیابی
و فرازندهٔ رایت شادکامی و سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینهٔ بختیاری و سبب حصول اغراض
و آمال و واسطهٔ عقد دولت و اقبال است همچنان در صمیم دل و اثر کرده است و در میان جان
جای گرفته است که با اختلاف مسا و صباح و آمد شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و
صحیفهٔ اندیشه سترده شود و ما احسن ما قیل **نظم** یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ✿ نبرد گردش فلک
گردش دوران زود ✿ قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید ✿ که ز تمثیل آن ز دو جان نرود و بعد از آن طهورث
مضمون این ابیات را ادا فرمود **بیت** اگر باشم این پند را کاربند ✿ بدنیی و عقبی شوم ارجمند و گر
سر بپیچم ز گفتار شاه ✿ شود حال من در دو گیتی تباه ✿ مرا شهریار همچون نظر ز روی مهر بخشید و تاج و گهر
بدانش مرا در جهان شهره کرد ✿ از آداب و اخلاص بهره کرد ✿ مرا محرم خلوت خویش داشت
نظر بر من از دیگران بیش داشت ✿ شدم چشمه و ملک و گنج و سپاه ✿ ز دوم چشم بر تارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم ✿ یکی سوده بودم چو عنقا شدم ✿ ز احسان خسرو من ای سپیدار
که بر گشته بختی ز باران رسید ✿ زهی فضل و تایید پروردگار ✿ زهی لطف احسانش کرد کار
که شاه جهان سایه بر من فکند ✿ گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند ✿ چو طهورث از گفتار شاه جهان
بپرداخت درج عقیق دهان ✿ به و گفت هوشنگ والا تبار ✿ که ای از پدر در دنیا یادگار
من اینک گرفتم پی کار خویش ✿ شدم منزوی در بن غار خویش ✿ سپردم به تو ملک و دین من

توانی اگر خانی در امین ✿ بگفت این سخنها و بشتافت زود ✿ که ما را که بهر عزت را جای بود ✿ در آن
غار تاریک ماوی گرفت ✿ پی راه آبا و اجداد گرفت ✿ چو ابدال مصروف بودی مدام ✿ شب و روز
او بر صیام و قیام ✿ گهی در مناجات بودی و ذکر ✿ گهی خوامشی بر گزیدی و فکر ✿ اجل تا بر او درس
رحلت بخواند ✿ در آن غار فرد او وحید ابماند ✿ شنیدم که کارش چو نزدیک شد ✿ جهان بر روی از مرگ
تاریک شد ✿ بر آورد فریاد و بگریست زار ✿ بنالید چون ابر در نوبهار ✿ که ای مونس روز تنهاییم
نبودم اکنون چه فرمایم ✿ دوای دل خستگان نام تست ✿ جگر تشنگان را می از جام تست ✿ در تن
دم که جان بر کنار لب است ✿ تن ناتوان زیر تاب و تب است ✿ رخ از جبر تم زرد و تن لاغر است ✿
لب از حسرتم خشک و مژگان تر است ✿ روان از بدن رفتن آغاز کرد ✿ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ✿
ز گفت و شنودم زبان بسته شد ✿ دل من ز رنج روان خسته شد ✿ از آنجا که انعام و احسان تست ✿
در آنجا که فضل فراوان تست ✿ برین خاک لب تشنه باری نمی ✿ برین خسته خاطر نهی مرهمی ✿ در آن وادی
از بهر راه معاد ✿ نه همراه دارم مرکب نه زاد ✿ ببخشای بر مستمند ذلیل ✿ که گم کرده راه و ندارد دلیل ✿
چه تنها بمانم در آن زیر خاک ✿ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ✿ در آن بستر خاک و بالین خشت ✿ بروم
دری بر گشای از بهشت ✿ کفن چون کرد آن و خاکم عبیر ✿ امانم ده از منکر و از نکیر ✿ چو ناچیز شد صورت
استعار ✿ دلم را بجان دگر زنده دار ✿ در آن نیستی هستی ده مرا ✿ کزین هستی آن نیستی بهتر است ✿
طایفه از ما فلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته
ناگاه در حین سجود بر تارک سنگی جنانش ساختند که از سعادت مند دیگر قعود و قیام ننمود و طهورث
در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت الهی درخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی
بخشد تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی انصار به دیوان
شتافته مجموعه را به تیغ سیاست بگذرانید و بمقام ایشان که هوشنگ را در آن مقام کشته یافت
شهری بنا کرد و آن بلده را بلخ نام نهاد و احوال الامر سلطان شهر بلخ مبدل گشت و هوشنگ را ایران

نیز خوانند و خود آن شهر را منسوب بدو دارند و زمره‌ای بر این عقیده‌اند و آورده‌اند که هوشنگ
که باستخراج حدید از سنگ پرداخت و آنچه از آهن اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین
ساخت و سگان تازی را معلّم گردانید و کلاب را جهت حفظ رمه بازداشت و خدم را پیش خود نشیب ام
امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و قطع اشجار فرمان داد و تا از آن درودگران
تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مأمور گردانید هوشنگ بود و همچنین شهر دجله و بنای
شهر سوس و کوفه و بابل را جمیع نسبت بدو کنند و قاضی بیضاوی گوید که زعم طایفه آن است که بابل
از بناهای ضحاک است و زمره گفته‌اند که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ
مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفه ادریس هم معاصر او بود و از سخنان اوست که بود دست
پادشاه مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه [illegible]
ستی چه او حارس مملکت و رعیت باشد که بجهان محتاج کسی بود که او را نگاه دارد و هر کس که
تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید بمواخات وی رغبت منمای و توانگری در قناعت است و سلامت
در عزلت و قوت نفس در ترک شهوت و صدق و دوستی در قطع طمع و سختی و بلا در چهار چیز است جوانی
شیخوخیت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل طلبد چیزی را
که تواند یافت و هیچ چیز از غایت جهالت عقب کردن بی‌موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود
نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه
هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت
نماید درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز از آنکه تحمل آن بسیار است درد و غم و بار
و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غضب توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب معلوم گردد
و حلم لشکریست جواب دهنده مر سفهاء را و توانگری در خرسندی است و درویشی در حرص هیچ مرد خود
اگر گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و اگر زیاده جوست اگر همه عالم از آن اوست درویش است بیت گدا

اگر همه

اگر همه عالم بود دردمند گداست ⁂ از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بر همین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیوبند خلف او ارشد اولاد است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر بلافصل هوشنگ
داشته‌اند و طایفه از احفاد او شمرده‌اند بیت چو هوشنگ در غار شد منزوی ⁂ ولیعهد زد
کوس کیخسروی ⁂ جهاندار طهمورث دیوبند ⁂ که والا گهر بود و اختر بلند ⁂ بروزی که استاد اخترشناس ⁂
گرفت از نجوم سعادت قیاس ⁂ چو بهر فروزان وجه مهیر ⁂ بیاراست کشتی بتاج و سریر ⁂ ز هر سو رسولان
فرستاد و داد ⁂ جهان را بشارت بانصاف داد ⁂ بفرمود تا اهل دیوان سه سال ⁂ بعشر از رعیت نخواهند مال ⁂
وجه آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه تاریخ طهمورث دیوبند گوشه خسروی را
فرو منتد و شهریاری بعدل و انصاف معروف و جهانداری و داد و دانش موصوف بجهت بحر موج زن
که در کثرت نوال از قلت حال بیند نشد و بهور کوه تمکین که وقت ثبات از فرزند شیر ... برد برواز
بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه بر و کوشش چون شیر درنده همه عنف بیت سموم
قهر تو هر جا که بگذرد گردد ⁂ بسان آتش دوزخ طبیعت کافور ⁂ نسیم لطف تو در هر گل زمین که رود ⁂ چو سبزه
سر برارند دهقان ز قبور ⁂ سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در اوایل اوان قحطی
عظیم روی نمود چنانچه گرده مردم آب شد ناکرده از طریق تنگی رزق بیرون بکشیدند و بعضی بینوایان
روز بدین قرص خورشید شب می آوردند و شب بشادمه گلچه مهر بر زور میرسانیدند بیت
غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز ⁂ بروز دیدن خورشید و شب مه تابان ⁂ و پادشاه دادگر
در تسکین نایره شر والتهاب آتش جوع گرسنگان در عهد ما شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود
که تمام مردم ثروت و مکنت بیک نوبت قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند و این
شیخ سعدی علیه الرحمه گوید بیت کسی را مسلّم بود روزه داشت ⁂ که درمانده را دهد نان چاشت ⁂
و گرنه چه حاجت که زحمت بری ⁂ ز خود باز گیری و هم خود خوری ⁂ و پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر
بروزه نافله است و بعض آورده‌اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت معروف و بسداد طریقت

موصوف که طلعت دلکش معدلت و شب رأفت و مرحمت او نظر شاه را جلوه میداد **بیت** دستور
نیکخواه چو پادشاه عادل است ٭ عقد امور منتظم و عدل شامل است ٭ از حسن اعتقاد وزیرین شناس ٭
گر ملک ایمنست و گر شاه عادل است ٭ و چون عون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند
حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زینت و زیب گرفت و سریر سروری بکمال طلعت و آرایش
یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بر صفحات
ثواقب ارجاء نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت ربو جهان او بر ربع جهان جای جهانیان گرفت
[illegible] بیک کسی نور و شمال کوی سرعت و استعجال بربود و هر روز هیبت و سیاسات [illegible]
و عرصه ولایت و مملکتش عریض گشت **بیت** زمام خویشتن توفیق او سپرد قضا ٭ عنان
خویشتن بسپرد باو که هست قدر ٭ نه از متابعت او بتافت گیتی روی ٭ نه از اطاعت او کشید گردون سر ٭
کمال یافت بدوران ملک او و نسیم ٭ شرف گرفت بتایید عدل او افسر ٭ اما در مبلغ حال که پوشنگ
از ملابسات اعمال جهانداری و رمن درکشید و در کنج اختفا شد و انقطاع و طریق انفراد گزید بسبب
اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه و حل [illegible] بستند و رخنه بحسن دولت راه یافت طایفه از طغاة
و طبقه از عصاة سلوک جاده عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده
گردن از ربقه پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق و تلبیس مصروف داشته و از فحوای الکفران
اشد من الکفر [illegible] غافل نباشند **نظم** مکن کفران نعمت را که کفران
چو نیکو بنگری باشد دو کفران ٭ [illegible] ٭ بیا [illegible] کفران بوی غفران ٭
ملخص سخن آنکه کتاب جمعی که در اطراف آفاق در رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق
شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مشتمل بر وفاق و وفاق و [illegible] بانکه
وزیر که مدار مملکت و عمده دولت است بواسطه کبر سن و ضعف پیری چند نوبت از وزارت استعفا
نموده مقبول نیفتاده و نزدیکست که متقاضی که برشوت باز نگردد و بدر خانه او آید و قضا [illegible]

دیدار

و دیدار بوزره وراری آن ره نتوان کرد بروی نازل گردد و برخلاف روزه دور شب که امروز [illegible]
بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم از شروع در کار مصالح ملک و استقامت مناظم احوال خلق کام و ناکام
تقاعد نماید انگاه بالضروره موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده
خود کودکیست نوجوان بجمال و جلال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و [illegible]
هوا و هوس صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر جلوه داده اند و شیاطین انس و
جن شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع طبع او کرده اند و غبوق او بصبوح پیوسته و صبوح
وی بغبوق اتصال یافته **بیت** همه شب تا سحر با گلعذاران ٭ نشسته بر کنار جویباران ٭ ز شادی با
نشاط باده نوشان ٭ بینداز زنده خرقه پوشان ٭ ز رشک و گریه تلخ صراحی ٭ شکر خنده زده [illegible]
صباحی ٭ شده در هر سوی مجلس نماز ٭ منادی کرده دف و چنگ خوش آواز ٭ شرابی در قدح کرده
دلفروز ٭ که از عکسش شب [illegible] شود روز ٭ پریرویی گران پنجره خورده ٭ با فسون صد پری در شیشه کرده
بی اندر [illegible] غواص گردد ٭ که زهره خوش رقاص گردد ٭ و چون از مجلس بزم باز پردازد عزم
صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روزها خیمه در
صیدگاه بنخجیر زند و شبها مقام در کنام سباع سازد **بیت** شاه این دو کار میکند از گاه بامداد
بس ٭ چندانکه [illegible] ٭ یا در شرابخانه خورد باده چو لعل ٭ یا در شکارگاه کند صید جانور ٭
و ببدیهه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب در شکار
و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و
حشم و مواجب سپاه و حشم بیرون آید **نظم** چو خسرو کند میل مستی و خواب ٭ شود ملک [illegible]
خانه آتش خراب ٭ [illegible] ٭ ایالت نه کاسات می خوردن است ٭ و از این
نوع نامهات و مقریات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت در آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند
و بدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز به نشیب آیند

بیت مسرعان روندهٔ چالاک همه عالم نورد و چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و دشمنان گم گشته
و نادانان سوخته رخت بنابر آنکه ورد اذا القضا لیقضی الله امراً کان مفعولاً حاکم محکمهٔ ازل چنین حکم مقدر کرده بود
که از اکتناف مساحت رحبت زندان حرمان وحضیض خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ نکبت و ناویه هوان
روان جانکاه سپارند آن فرخزخات نامعقول را بسمع قبول اصغا کردند و بی اعتصام و تمسکی بحبل مشورت خود
در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند و طهورث چون از کید حسادِ
و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد بیت
چو مشورت طلبد پادشه ز بندهٔ خویش ضرورت که گفتار بنده بنیوشد اگر موافق حال است کار زنده شود
و گر مخالف موافق ترک آن کوشد نگاه کن که اکنون خاطر اشرف مرشوش نباید داشت که خایش چنان
بشابه دربنه خشک دهر فا دود خورده بود که هر چند آتش آن زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد بیت
سگالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه بحاچ باشد باجزای شرر ماند گز آتش کشد بالا و لیکن
هیچ باشد و با وجود کثرت شرفا اعدا آدمی اهمال و انفعال جبت بر حوب و ترتیب اسباب حرب و ضرب
قیام باید نمود که شرع ملک و دولت از غاورات فتنه و نبساء و ابهت شمشیر آبدار صافی شود و چشمه
دین دولت از مخالفت اهل شرک و فساد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی من خلل
روی نماید کارها از نسق صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش ظهور آید بیت بنای
ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان و طهورث بر حسب صوابدید وزیر نیک
نهمت روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و حزم و تامل موفور ولشکری بحساب
که ادهام و بیران از عد و احصای آن عاجز آید در وجه مواجب و محتاج لشکر صرف کنند و در زنی بنیاد ان
شغل آنچه شرایط های اجتهاد باشد بجای آوردند و بعد از آن با لشکری بنزدیک بپایان افزون از حساب بسیار
ده صد صد و فیل کوه منظر هوت پیکر بیت جمه زنده پیلان گردون شکوه همه سدی چو دریا بر شکل
چو کوه که در مبدأ جلوس از هندوستان آورده بودند رو بسوی بدشمن نهاد و چون مسافت

بیان چه بنین متقارب و آوازه وصول خسروی بقصد ایشان متعاقب شد آن مخاذیل بی عظیم و خوفی تمام
در صمیم سینه متمکن یافتند از کرده پشیمان شده و از آن کینه نادم گشتند الآن ندمت و ما نفع الندم و بعد از
تامل و استشاره رسولان چرب زبان نکوسیر مقدم و تحف از صغار بکبار نید و بلطف حیلی مرغ رضا را
از هوای اباء بزیرشت آورند روانه داشتند و از طغیان و طوفان زورق خلاص نیاد جستند نظم
درشتی چو با خصم نتوان نمود بدر رفق و نرمی بباید گشود چو خورشید گرم گوینده کار روان که در هر گره بود
بسیار روان درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی بر آید ز سوراخ مار ورسولان بپایهٔ سریر اعلی رسیدند گزیده
هر چند چشن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جوانب خلاف و استرضا خاطر شهریاری بسی
پیوستند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت مصرع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم
جفا کاشتن و چشم وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بخردان و پیشوایان
و دیرانگان باشد بیت درختی چو حنظل بنشاندی کز انگاری شکر توان درود و بازستغفار
مایهٔ تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه امثال این کلمات بر زبان رانده و فرستادگان را
رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر بازگشته طهورث در عقب ایشان با لشکر گران روان شد
و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت نظم دو رویه صفداران صف برکشیدند همه روی زمین لشکر
کشیدند نفیرهای خروش کوس بچرخ بروین و تیره شهر آرین رسید و مبارزان مبرز کار که هنگام
چنگ جنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ بر یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فرع
اکبر در چشم مردان دلاور رشته پدید افتاد و چون ماجرا رابت شاه که با آیت نصرت موشح بود از
مهر که طلوع نمود و سینه دلیران از سنان لوای ظفر پیکر بیغ و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت
شعار مصرع چون مرغ که التفات جنگ کند اگر اعدا او آن صحرا مقدار نقار برچیدند و قوم را از ول
رقیت گرفتار گردانیده برخی از دشمنان بر مثال اختران که از انسلال تیغ آفتاب گریزند راه فرار
پیش گرفتند بیت چو جسم خنجر خورشید برکشد ز قراب بجز هزیمت نبودی ستاره گریز دران زمان خطرات

سحاب را چه محل که موج بحر بماند ازو از ثری تا ثریا و بعد از وقوع این فتح نامه در شهرها بجانب عالم ...

باطراف و اکناف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه نهاده

و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در

آرامش راحت و سکون روزی چند استراحت فرمود میل طواف بلاد کرده فرمود که غرض ما ازین تردد آنست که

داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمدن بدهیم و بر احوال ایشان وقوف یابیم و در آن وقت

طهمورث با لشکری فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد بهر جا که رسید قلعه

شهری بنیاد نهاد **بیت** زخاکی چون کسی نقش شد / بنیک مورد زیبا کشته شد و بعد از چندگاه که بمستقر

عز رسید قطا و تقلا روی نمود و بعد ... ساعت ... آتش ... جمع ... گردانید و چون سی سال

از سلطنت او گذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجه

او کوتاه گشت و چون علامات ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس

قالب بر کنگره عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت توبه و زمان انابت است **بیت**

ندارم در همه عالم کسی من / بجز ابر خود نشکر بم لبی من / اگر صد آشنا در خانه دارم / چو من میرم همه بیگانه

دارم و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را

وداع کرده روی بمنزل باقی آورد و نیز گفته اند که در زمان او مرگ ... از برای تسلیه

خاطر حزین بصورت بت بنی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام را فراموش کرده و ایشان را

شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم

نشد و همه ... کرده ... بنا قهندز مرو و احداث ... و ساروبه

اصفهان و در بین سبعه عراق عرب که اکنون خرابست در حضر ذلک منسوب بدست قلمی بعض الکتب انه

شیخ الملک و ملک الاقالیم کلها و کان مطیعا لله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محمودا فی ملکه

وانه اول من اتخذ الصوف والشعر للملابس واول من اتخذ زینة للملوک من الخیل والبغال والحمیر

و انحو الکلاب لحفظ المواشی و حراسها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکور است که گویند طهمورث

بت نو و یکهزار و چهارصد و هشتاد و یک ... هشتصد سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده و در تاریخ

... گشت و در بعضی کتب رام کردن دیوان و کشتن ایشان را تسخیر قوای سبعی و شهوانی و ازاله صفات

ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقبح الافعال الناتج من الظلم من الکبر القصاره ...

که پادشاه صایب رای و صاحب فکر باید که در حالت غضب و خشم آن کند که در حالت رضا بتدارک آنچه از وی

صادر شده باشد قیام تواند نمود **نظم** بخشان خشم ران که گاه رضا / بتدارک توان قیام نمود

**ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکب از جم و شید جم اسم او و شید بمعنی شعاع است و نفس شید بمعنی لمعان است

قیل و من ذلک قیل ضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از

کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید پسر زاده او تحمید بن سام بن نوح است که بعجم ارفخشد را ایران خوانند

و طایفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی برانند که برادر زاده اوست و در ...

آنکه پسر صلبی اوست و الله اعلم **بیت** چو طهمورث از ملک بربست رخت / مقرر بجمشید شد تاج و تخت / جهاندار

جمشید فرخ سرشت / بیاراست گیتی چو باغ بهشت / نخستین که بر ملک بنشست او / سرافراز رفعت برافراخت ...

زاندرز طهمورث پاک رای / برون کرد ... تنها رهای / بهر کار و هر جا که آهنگ داشت / نظر بر رضا ...

داشت و چون جمشید بر تخت فرمانروایی نشست اساس پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت

ساخت و بازارها بوستان ... زندگانی کرد و ابواب ... و تعدی را بر روی خلایق

بست و در کمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق متفرد و ممتاز بود

فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل

مسألت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده بود و سیصد سال

هیچکس در زمان او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع ... بود

تنگ شده و طایفه از جهال را عقیده آنست که سلیمان عبارت از اوست و این سخن از چند وجه باطل

مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمهٔ اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده از ده هزار سال بوده دیگر
آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی مهتر باید دانا کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان
حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنیرا بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون
جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امرا و حجر و بر ما فوق بچشم عبرت در قدرت عالم نظر کرد
و بنور انتساب بصیرت حقایق و غوامض العلوم فرموده است و دانست که اجزای علوم و اسطقسات
سفلی که طبایع متنافی دارند و در وجود خویش محتاج بصانع حکیم و صانع را از قدرت و اراده گزیر نبود
و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم متعهدان و مسرجان را باکناف اطراف
عالم فرستاد که مرکبات نباتی را در موضعی معین بنشانند تا بمدد اخوات خاکی و آبی و بتوسط امهات اثیر
و خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نشو نمی یابند قضا علم تقدیر چهره
عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و نباتات از نسیم عنایت
حضرت مرسل الریاح بار ور گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان منافع آن
مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها را شناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد
تا معدنیات و فلزات را که در معادن و جبال مستتر بود بصحرا ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی
ربوبیت و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و یاقوت
و سیم و لعل و ماشابه ذلک پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته
و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانید و فرمود تا جامهای تمتعی ازان بافتند و عود و عنبر و انواع
طیب بالتفات و اهتمام او صحت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب
نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت و اغنیا و استغنا و احتیاج و افتقار بدید آمد و مراتب و مقادیر مردم
و ما مور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی ازان چنانکه دانی مقوی روح
حیوانی و محسن لون بشره انسانیست در ان زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که

انگوری

انگوری که لطیف ترین ثمار است بجهت تغیر هوا و استیلاء سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافت
پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کرده در اناهی انداختند و هر روز خود بر سر ظرف
آمدی و بخار آنرا برمحک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت و شاه
عالم پناه تصور آنکه ماء العنب زهری جانگزاست امر کرد تا سر انبار را استوار ساخته مکتوم داشتند و
جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سری پدید آمد که علاج
نبود که بمرگ راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که ازان زهر جانگزا که شاه
در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم بیت بده زهر غم
بیا تا بمیرم ز میخانه : تا بدان دم که مرا بر نشود بیمانه : و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری ازان
بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی پدید گشته صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از چند ساعت بنوم
صورت خواب در خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت صورت
واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود
و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند بیت شاه دارو
بود شراب ولی : رو چرخ حد اعتدال خوری : لیک با زهر همبری دارد : تو با فراط اگر زلال خوری :
و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس
توجه نمود و بنای شهر استخر نهاد که مبدا آن صحرای خفرک بود و منتهی آن رامجرد و وسط آن اکثر اطلال
چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آید و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت
در هیچ شهری مثل آن مشاهده نکرده و امروز از رسوم آن عمده دوره و ستونها و بیوتات عظیم است
و در اسنه و از هوای آن یک چهل مناره را دایره ساخت و چون خسرو انجم آفتاب سرا پرده شاهی
از ذنبال ماهی بازگردانده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک پای سریر سلطنت
مجتمع گشتند و خود دران مقام بتبجیل و سرور بر سر بر سروری و مسند جهانبانی بر آمد و بساط نشاط

مبسوط داشته و در جشن عشرت بگسترد و این روز را نوروز نهاد نام و جهانیان را بر نور عدل
احسان و شمول فضل و داد و عدل و داد و شمال و جبال الامثال از موقف عنایت و عاطفت شادکام گشت که
سپاهی و رعیت کافه نام امن کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات
و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه های نیکو قصد لاجرم مجموع خلایق
بنا بر اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر میگفتند که اکنون چمن از دوست که گل پیمانها خورد
صبا زلف سمن را در تماشا کرد **بیت** کنار جوی از سبزه چو خرم است ؛ میان کوه از لاله گلزار است ؛
جهان پیر از سرگرفتی جوان شد ؛ زمین از سبزه گوی آسمان شد ؛ هزاران گل چو طفل نورسیده ؛ ز برگ سبز
لوح نو گرفته ؛ هزاری عندلیب از گل دعا جوی ؛ گل از گهواره چون عیسی سخنگوی ؛ برآورده های و هوی چو مستان
زند تخت و داود بستان ؛ بیا تا کام دل با هم برآییم ؛ که زین پس می ندانیم تا توانیم ؛ که چون کشتی عمر افتد
بگرداب ؛ نماند به که بکشتی خوری آب ؛ و در خلال این احوال حکیم مرتاض دل بیدار فیاض فیلسوف زمانی
فیثاغورث یونانی که طارم جمشید نبودی و صفای طبع نقش استقبال از صفحات وقت ماضی و حال برخواندی
و برزانت رای و اصابت تدبیر فایت وی را با حاصل مرو ندیم گردید **بیت** وی خبر دادی ز فکر
روشن و رای منیر ؛ هرچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر ؛ فن موسیقی که جزوی است از اجزاء ریاضی
استنباط فرمود و فوای بیت امیر روشن ضمیر نه یم الله سموا نائبه که در جمیع علوم تخصیص در فن شریف
موسیقی باتفاق نازک و ترک و کوچک و بزرگ مهارت تمام دارد مصدوقه حال حکیم مذکور بود شاید آمده
و آن بیت اینست **بیت** باری علم ار از ارباب کمال ؛ که گاه اهل اینک و بیک تا بهمان حال ؛ و بعد از
ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در مجلس جمشید نوای خوش
بصوت داودی و لحن باربدی آغاز کردند و طبع شاهانه را از آن اغانی شادمانی و ابتهاج کلی
حاصل شد میگفت **بیت** گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است ؛ نغمه آواز خوش و دلنواز
از جمال یوسفی گر حظ جسمانیست خوش ؛ قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است ؛ و چون از نوبا

بحمداد

چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روزی باتفاق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی بنیاد
و ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا ... ارکان خلقی چند که از جمله
او بسوده تدبیر بعضی کاشتکاران روی نموده بود به نیکو ترویجی و محبوب تر ضیائی نگاهی آورد
و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب
قلم قسم دویم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرف
و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوعست این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت با اهل علم
فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت
جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت احکام را در گوش کنید و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندید
که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان منوط
و بقول این جماعت مربوط **بیت** وارثان انبیا اند اهل علم ؛ رشحه اقلام ایشان کیمیاست ؛
توتیای چشم ارباب یقین ؛ خاک پای وارثان انبیاست ؛ و نسبت وزیران و اهل قلم گفت که نوک
خامه شبرنگ این طایفه بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار شان عندلیب افصان
براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان و دام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهره دولت را
بخط و دام و خال جلوه آراسته دارند و از دریا در مکنون و از کان خزینه قارون بیرون آرند
**بیت** چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ؛ زبان خامه دستور کار دین سازد ؛ و توام اند
حسام و قلم گر خسرو عهد ؛ پشت گرمی این هر دو گردن افرازد ؛ زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان
و تعظیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و
توقیر و حشمت ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امور در زبان تیغ و قلم
مدغم و سهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر منفران بر ایشان خیانتی و جنایتی ثابت شود و گاه
باید که بر مقتضی وقت به تعذیر بالی فرمایند و بس چه ایشان بنا بر آنچه که یافته باشد دیگر جرات

نمایند و نجابت نبیند شد و نیز شهر ها ربایند که بر اهل تقرب و جد اقبال نمایند و بگفتار این گروه نظر انکر دو و یقین شناسند که حاسدان را اغراض فاسده برین فعل ناشایست و قول ناثابت کاشته است زیرا که میخواهد که بمناصب علیه آنجا عات فایز شوند و در لباس راستی و امانت را اضعاف خاینان در اموال پادشاه تصرف نمایند و در باره لشکریان و اهل صلاح گفت که زبان تیغ سپاهیان مفسر آیات فتح و نصرت و لمعان سنان جان ستان نشان نگاهبان دین و دولت و لیران روزگار اند و جان بازان روزگار در جواب خصم بشمشیر تیز و نوک سنان و هند و رقاب گردنکشان ✿ بر تیغ عهد و پیمان آورند

بیت اگر سوی فلک باز و کشایند ✿ بناوک خوشه پروین ربایند ✿ چنان شمشیر کین از کف برآرند ✿ که دریا تان هیبت کف برآرند ✿ و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد و نامتین است آنچه به نیل آمال و نظام احوال خلق بار کرده و وسیله بقاء نوع و نتیجه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد سعی و کوشش اهل حراثت منوط و تکثیر نفع و تیسیر ربع و وفور دخل و حصول آمال با مدت و معاضدت ایشان مربوط زحمتهایی که جهال از اسباب از تحمل آن عاجز اند بر احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما

نظم آرد و چو چشمه هر نفسی آب در دهن یابی زجوش با نما گرم اندر آب گیرد ✿ خواهد که باز گونه کند پوستین خویش ✿ روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر بازیانان لطف انهار و نهار و تدبیر شد باز اشتغال نمایند و از تعهد آنجا بازیع و از دوام حرث با بسیع شغلی دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما

شعر جو اهر از تپش آفتاب در دل کان گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ ✿ میان نیل زتاثیر قوت گرما ✿ چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ ✿ در اقامت در درون کشت و مغارسات شغل حصاد و غرایم همت با مضار رسانند زنهار که در اکرام مورد و فروغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل نمایند و در باب زراعت بکوشش و را ه دهند قحط و غلا پدید آید و ماده قوت که سبب حیوة خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خرده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت

توان

توان نمود و ابیات مشهوره افصح الشعراء شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه و از ضوان مناسب این حال و موارد انتقال می نماید که

بیت گوش تواند که همه عمر وی ✿ نشنود آواز دف و چنگ و نی ✿ دیده شکیبد ز تماشای باغ ✿ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ✿ خواب توانگر و ضجر زیر سر ✿ گر نبود بالش آگنده پر ✿ ور نبود دلبر همخوابه پیش ✿ دست توان کرد در آغوش خویش ✿ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ✿ صبر ندارد که بسازد به هیچ ✿ و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نماید و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض ننماید و هر یک را در صنعتی و حرفتی که بینند تربیت مبلغ کنند تا ورد آن پیشه ماهر شوند و گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش کرده و در انگشتری که هنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و در شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال شجاعت نیست

نظم شجاع دلاور سر لشکر است ✿ خرد بر شجاعت ستایش گر است ✿ تهور پسندیده عقل نیست ✿ جنون و تهور بمعنی یکیست ✿ و در انگشتری دویم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی خزانه آبادانی بی ضعف و عدالت رعیت صورت نه بندد و

شعر از داد پادشاه چه بهتر برد و عقل ✿ کز عدل او شود متمتع خلق الدوام ✿ هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال ✿ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ✿ و بر انگشتری سیم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی منهیان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند

بیت ز جاسوس دمنی خبر باز دان ✿ که جاسوس و منهی بود راز دان ✿ شهی را که منهی و جاسوس نیست ✿ و یا رش ز تشویش محروم نیست ✿ و در انگشتری چهارم جهت خاقان و متعلقان مسطور بود که سیاست و انصاف

بیت از انوار انصاف آید در وجود ✿ به که عمری در رکوع و در سجود ✿ آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کشتی جهارگشت و جنت پری بسته ملک شد و خزاین را از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از فرات آفتاب و قطرات سحاب افزون دید مقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون بر افراخت و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلگون انداخت و پیشانی ز خاک عبودیت بر داشته گردن

بدعوی الوهیت برافراشت وبصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد وخلق را
تکلیف نمود تا بپرستش صور او قیام نمایند ودر بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن
شد که روزی جمشید دید که شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او آمده وما لشناخت
جمشید متوجه شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماوی ام وآمده ام که
ترا نصیحت کنم جمشید گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان
گفت این خلاف وحجت زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند ومردند وهیچگاه
ترا رنجی والمی روی ننمود واز موت وزوال محفوظ ومامون ماندی اینهمه تواضع وفروتنی منمای که
تو خدای آسمان وزمینی ومدتی بر سماوات بودی واینهمه خلق آفریدی وامور آسمان را انتظام دادی
بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی وباز باسمان روی هکنون تو خود را فراموش کرده
ومن یکی از فرشتگان توام وبنابر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا نصیحتی بتو رسانم
بکرده وصواب آنست که فرمان دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با وی نکوئی کن
وانکه تمرد نماید او را بآتش بسوزان وزمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید
گفت که من رسول خدای سماوی ام واو پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید
قدر خویشتن شناسی وچون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع
براین قول است که آدمی فرشته را نه بیند وتو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی شیطان مثال
این خرافات گفته غایب گشت واو بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم سفلی
وعلوی ام واز سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم واینهمه نعمتها شما را دادم
وبیماری وموت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان
بندید وهر که موافقت نماید درباره او عنایت وعاطفت ارزانی دارم وهر که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش
بسوزانم وبهمه نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد ونامه مردم را بامید وبیم در راه ضلالت

افکنند

افکنند واکثر خلایق طوعا او کرها بپرستش او قیام نمودند وطایفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر هم
بسوختند وچون جمشید تجبر وکبر ونخوت آغاز نهاد واز امور سیاسی که قصر مملکت بواسطه آن رفیع البنیان است
دست باز داشت واوقات وساعات ایام حیات را بر ارتکاب مناهی وملاهی مصروف گردانید
لاجرم نظام کارها گسسته شد وعقد امور گسیخته گشت وزمانه بمضمون ثبات الدوله وزوال النعمه فی ترک
الحسنات ونوم العدوات آشکارا کرد وملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام وکثرت بیداد او بستوه
آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را بر آن داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه قیامت سبب
کوه وش شکوه بیت افزون ز ذره بعدد وقطره در شمار * جیش انجم در فلک وموج در بحار
بقهر وقمع او فرستاد ومشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله ومقاتله انهزام یافت ومدتی در
اطراف واکناف بیرکانیات میگردید وچون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید وعاقبت الامر
او را گرفته نزد ضحاک ماران آوردند وآن بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد
جمشید را بدو نیم کردند بیت جهان با همه زینت دلفریب او * نیرزد بدین رنج وآسیب او وحافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسب نامه میگوید که جمشید مجهول وار مدتی در گرد عالم
میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد ودختری از آن قوم بخواست واز او دو فرزند متولد
شدند که گرشاسف از آن نسل است ورستم از آن تخمه والعلم عند الله سبحانه وطایفه از عجم که
جمشید را بنبوت اعتقاد دارند واو را سیم پیغمبران میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر ودست
سپاه ضحاک آگاه شده دانست که قوت مقاومت آن دشمن ضرورت ندارد متحیر وسراسیمه گشت
وامارات بخت منحوس وطالع منکوس رهنما شده وگروه هر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند
وخسته رنج وعنا میدید ودیر است که گفته اند بیت خدای کار چو بندد فرو بندد چشم
دست زند در دو دل بفزاید وچون یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت
وحکم توقیع مشیت باری را دافعیت نیست بدفع مکروه شاد ام الی بن برضا داده ودل بر قضا نهاده وکفن پوشید

منوچهران قرار بر قرار اختیار نمود و جمشید در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و بآب و گیاهی قانع
گشته، شهرستان عدم آورد نوشته راقم حروف مضمون این ابیات مناسب این قول نظم نموده
بیت: شنیدم که جمشید از تخت و بخت * ز دنیا بجستی چو بربست رخت * چنین گفت با موبدان کای روان
گرامی پر هنر و بسیار دان * به هفتصد رسید از جهان سال من * شد از موج دنیا فزون مال من
مخالفت احکام دیو و پری * در آمد گردم چو انگشتری * چو بخت من نگون گشت و تنها گذار * بدین روز بنشستم
از روزگار * فلک را خود این رسم و آیین بود * که هر مهر در زیر او کین بود * بگفت این سخن شاه و صافی روان
وز آنجا براه عدم شد روان * ولا حال جمشید گیتی پناه * عجب نیست از گردش سال و ماه * که این گنبد سفله
متقرنس نهاد * از این گونه بسیار دارد بیاد * و در بعضی از کتب مذکور است که چون صد سال از زوال ملک جمشید
بعضی از اسلاف ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان درختی تهی یافت و بدو نیم نموده او همان دو هم
چون خسروانی را حافظ یازده ملک العجم بقطع رسانید نظام نفوذ عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را
هفتصد سال گفته اند و گروهی گفته اند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال کسری بر سریر جهانبانی
نشست و وهب ابن منبه گوید که هود علیه السلام در زمان سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم بعضی
آنست که اول کسی که علم طب را بجودت اندیشه استنباط نمود و اول کسی که موضع گرمابه امر فرموده و اول
کسی که صنعت خیاطت را اظهار کرد و اول کسی که جادها و شاهراهها در کوه و صحرا پدید ساخت او بود و مکرر در
اوراق مرقوم کلک بیان گشته که نامرقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست الحکمة
مفتاح السعادات و السعادات ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها
و گفته که اگر سعادت بکلادت حاصل شدی در بیابان چکایک است از هر روز آوری دسته هم
کنوزی و هر کار روانی صاحب دوانی بودی بیت: ای بسا کو بکوشش فتاده در پی گنج بجد و دولت
بکار روانی نیست * هر که را قدر و جاه و حشمت هست * جز بتایید آسمانی نیست * و گفته که نزول حوادث حدوث
ذنوب نه سبب ظاهر مفسد بود و سبب فاخر مانع آید بیت: گر با خرد نیست بکار آگهی * تا روی

بفرزانگی * که چون پای دولت بلغزد ز جای * نه مردی کند پای مردی نه رای * و گفته مردی تا بتن
پابرجای باید که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی از جای قرار و سکون گیرد و نیز باید که اژدهای عمل
دنیا که زهر است او زهراب مانند تکدر دوره ودرانده و اندیشه جانگداز بخود راه ندهد بیت: اگر خواهی
چو هشیاران طریق حزم ورزیدن * نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن * و چون جمشید از سلاطین سلف
بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید از این وحشت آباد رخت *
بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت * قضا کرد ملک اقالیم سبع * مقرر بضحاک بهرام طبع * اساسی گران و ستم
درین نهاد * نه بر وضع شاهان پیشین نهاد * در ایام وی این سخن عام بود * که ایام او شر ایام بود *
جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است بعضی خواهر او در یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورد و طائفه
عقیده آنکه از اولاد و احفاد کیومرث است و مجوس او را بنسبت بدو پشت بکیومرث رسانند و عجم
ضحاک را بیوراسب و عرب اژدهاک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب
گشت فردوسی گوید بیت: کجا بیور از پهلوی در شمار * بود در زبان دری ده هزار * از اسپان
تازی بزرین ستام * ورا بود بیور که بردند نام * و چون متصف بوده بده عیب ملقب بده آک شد
زیرا که معنی آک آفت و عیب بود و آن عیوب عشره عبارتست از قباحت وجه و کراهت و قصر
قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بد دلی و بلاهت
و عرب لفظ ده آک را معرب گردانیده ضحاک گفتند و آورده اند که در بدایت حال ضحاک بتعلیم نحو اشتغال
مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عجم او را مرداس و عرب علوان خوانند بنابر صفای
ذهنی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و
ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک شده صورت حال را با استاد خود که شاگرد
هاروت و ماروت بود در میان نهاد و آن ساحر فاجر را بهزار افسون و نیرنگ بر آن داشت
که پدر را از میان برداشته مملکت را مستقل گرداند و معنی بیت شیخ نظامی فاض الله علیه الرحمه شاید

انقد آن ودرین ماده تکلف نمود که میسر باید **بیت** بدانکس پادشاهی انشاید وگر شاید بجز درویش
نباید و شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در
موضع خود بیاید ان شاء الله منقولست که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاشجوی و شهریاری بی
سفاک و درشت خوی با سموم خشمی که آب را طبیعت آتش دادی و ژاله را در کره زمهریر شعله افکر ساختی
و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و لسان اجل محتوم بر وضیع و شریف
و صغیر و کبیر التفات نکردی **بیت** نه پیری که از او خاطری بیاسودی نه صبوری که کسی دوست
او بودی و چون روزگار ناپاینده از جمشید بیوفایی نمود و ایام دولت او بانقضا یافت سریر جهانداری
و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک ناپاک زینت پذیرفت رسوم بد از قوانین محدث در میان آمد
و روی از متابعت و شریعت گردانیده احکام ملت ادریس شث صلوات الله علیهما و طریق مطاوعت نفس کش
پیش گرفت و بمقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت طینت و صلابت
پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پرده حیا و حجاب آستان و ستر ننگ و ناموس اعراض جوانب نمود لاجرم روز
بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهرتر میشد و ذکر مصادرات و مطالبات
ناوجه و مؤاخذات و تحمیلات ناموجه در اطراف آفاق و اکناف گیتی اشتهار می یافت و چون بر این منوال
کابیش مدت هفتصد سال وزر و وبال اندوخت و دود دلهای سوخته و سوز سینهای افروخته
آتش محنت و تفرقه در خرمن راحت و جمعیت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو سلعه گوشت
مانند دو ثعبان سر بر زد **بیت** آنچه در وقت سحر با مظلوم کند نکند اگر از خنجر مسموم کند ضحاک
بن عوان از ضربان و اضطراب آن دو قطعه لحم بطاقت شده چندانکه اطبا بمعالجه و مداوای آن
اشتغال نمودند تسکین وجع او در طلائی که از سر سادتی کنند منحصر یافتند و فرو گفتند
که چون طبیبان از مداوا عجز معترف گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بمرهمی که از مغز سر جوانان
بنی آدم باشد متصور است در تاریخ طبری گوید که این علت از قبل شیطان بر دوشهای او روی نمود

وبعد از آن

و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول ز نهمار
ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی شتافتند و آنگاه از محلات بلاد و اقصای
و رساتیق بنوبت چنانچه مقتضی عدالت او بود بنوبت نگاه داشته سر دو جوان می آوردند و به
خوانسالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش نهادند
خوانسالاران از آن دو شخص یکی را گذاشت و دیگری را کشته و مغز سر او را با مغز سر گوسفند مخلوط ساخته
نزد ضحاک میبردند و در هر چند گاه هر یک از مردمی را که بر ایشان ابقا کرده بودند گوسفندی
داده شب از شهر بیرون میفرستادند و وصیت مینمودند که بجبال و صحاری که از خلق دور باشد بروند
و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری و قفار پناه برده بمتابع اغنام زندگانی
میکردند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا گذشت و قریب
بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که سه کس اندر قصر
درآمده بر وی حمله بردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زده و دو کتفش را چند محکم بسته و از تخت سلطنتش
دوال بار کرده دستهای او را جدا ان زوال محکم ببستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند
دوانیدند و ضحاک مار از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن
نزدیکی خفته بودند از خواب خوش بجستند و آن بی باک از غصه و غم تا وقت صبح مانند مار بر خود
پیچید و چون نور شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود
و همه خاموش گشته عاقبت یکی از آن میان که دلیرتر بود گفت که امکان آن است که خاطر شهریار
جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و زوال او بر
ممالک استیلا یابد ضحاک مار از امارات فریدون پرسید جواب داد که شخصی متصف بصفات
چنین و چنین باشد و محل ولادت او نزدیک است و ضحاک مهمان گماشته بعد از چند گاه خبر آوردند
که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است پسر شیرخواره دارد و معلم علامانی که منجمان ملک را

ازان اعلام داده اند و ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش
از رسیدن او آگاه شد و فرزند ارجمند را برگرفته بکوتهٔ مختفی شد و ضحاک بدان محل رسیده چون او را
نیافت اما از غایت غضب پدرش آتقیان را بقتل رسانیده بازگشت و بعد ازانکه فرانک پسر را برداشته
بکوه و صحرا بگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علفزار میچرانید و فرانک ازان شخص
التماس نمود که پسر را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد و گاودار متعهد محافظت فریدون
شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدت سه سال او را بشیر گاو پرورش
داد **بیت** سه سالش همی داد ازان گاو شیر * همی بود پنهان در آن آبگیر * و بعد از چند گاه که
باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او دردوان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را ازین موضع
بجایی دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فایز نشد گاو را که شاهزاده بشیر او
تعیش مینمود از پا درآورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم باس و سیاست ضحاک در
زوایای ناکامی بسر میبرد تا آن زمان که بخشاینده دادگر وسعی کاوهٔ آهنگر بر اوج سپهر سلطنت جلیلی
گشت **ذکر خروج کاوهٔ حداد و دفع ضحاک در جبل دماوند** باتفاق اهل تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر
قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلاء او بر ضحاک در میان اقوال نقلهٔ آثار اختلاف کرده اند
وازانجمله بروایتی که نزد محقق مقبول تر نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک انتها
یافت کاوهٔ اصفهانی که هژده پسر از ان ظالم دو پسر او کشته شده بود در دکان نشسته و ابواب
فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانیده چرم پاره که آهنگران آن را وقت کار بر تقدم اسفل میبندند
میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشید و خلایق از محال [illegible]
اصفهان با آنان که جرات و جلادت لازم ذات ایشانست باستدعای کاوه در آن روز ضمیمه گشتند و
خواص و اسلحه برداشته در ظل رایت سار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب ری
لشکر کشیده و گماشتهٔ ضحاک را بقتل رسانیده و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطهٔ تسخیر آورد و

ودرین

ودرین مدت ضحاک هرچند لشکر بمحاربهٔ کاوه میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد ازانکه چند نوبت بر
اعدا غالب شد و با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک دران ولا در حدود
طبرستان و دماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون
کاوه با لشکری آراسته بولایت ری درآمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک آن رسید
که مهم بانجام و خوبی اختتام یابد اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض کرده کار ضحاک هم
کنیم بجهت ملک و استمالت لشکری و رعیت پردازد اعیان ملک گفتند که ترا با ما بواسطهٔ حمایت و بجهت
التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایستهٔ
مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم
**بیت** کسی کو نیست او هست و گوهر و کرم * خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم * و غرض من از انگیخت
طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که خلایق که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این
ظالم بد اخلاق رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و حالا شخصی پیدا کنند از دودمان
سلطنت که بدان منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او
رسانیدند که فریدون از نسل جمشید درین ولا بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت
ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفه
آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بر وی بالسلطنت بیعت کردند آنگاه
دلاوران و سواران باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله
و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و چون دانست که **مصرع** چون سعادت نبود کوشش بسیار
چه سود * پای در طریق فرار نهاد و طایفهٔ از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و دستگیر کرده
بنظر فریدون رسانیدند و سر از کمر گرفته و از پشت و دوال باز کرده دستها بستن بدان
بیشه تا خواب و کاذب نباشد بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و طبری گوید که مقتول شد

و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و از جنگگاه بگریخت تا جای
دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت نشاند
و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون او را
که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس کرد و آن جشن را مهرجان نام نهاده و از جمله اعیاد اعتبار کرده و هم در
مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک ارداس است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که مار بر دوش
زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون
علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون
گفته اند ذکر سلطنت فریدون فرخ فال چو ضحاک جام اجل نوش کرد ٭ زوال نام گیتی فراموش کرد ٭
فریدون فرخ شد جانشین ٭ برافروخت تاج و تخت و نگین ٭ بروز خجسته سر مهر و ماه ٭ بسر بر نهاد آن کیانی
کلاه ٭ بتایید یزدان و نیروی بخت ٭ خداوند کشور شد و تاج و تخت ٭ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ٭ بدین بر زر و
سیم و گوهر فشاند ٭ در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان ابن جمشید است و در بعضی از تواریخ
هشت واسطه میان جمشید و او اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق اهل تاریخ فریدون
پادشاهی بود ذو صولت و شهریاری بود صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالم در کشور
سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی مهید یافت
و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت نظم فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت آن نیکوئی ٭ تو داد و دهش کن فریدون توئی ٭ و چون بر سریر جهانبانی تمکن یافت
کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشاسب را که از نسل جمشید بود وزیر ساخت و
رستم بن زال را بر جهان ... گردانید و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب
به بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آوردی غالب گشتی و عرصه کشور آن ملک را خالی از
دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که بر سر چوبی نصب کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان

اشتهار یافته همراه داشت و با ظهار و اعلاء آن علم در معارک تیمن و تفأل مینمود و چون چند گاه بدین منوال
بگذرانید بسیار بهاء سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان نامه و داد و بجانب
بنام وی موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت
بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با غایت و معدلت و احسان او آقات مرام بر
و بهتان چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از
ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش
صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر واقعه ناپدید به مسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متالم گشت
و بر فوت او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه بکلمه تعزیة الیه عزا قیام نمود و عنایتی
بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بر نوه او مسلم داشتند الا درفش کاویان را
که طلب فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع گردانیده و در خزانه نهاد و بوقت کارزار پیشاپیش سپاه ظفر پناه
بمیدان داروکشن (؟) و قوی بوده و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه
کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان امیر المؤمنین عمر خطاب علیه اللعنه در فتح قادسیه
بدست لشکر اسلام افتاد و عمر خطاب اعظم آن چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و
چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمانداد و
و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص شاه
جهانبانی بمزید التفات و اختصاص احسان یافتند ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است گوید
که چون قریب بچهار صد سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در حباله نکاح آورد و در مدت دو سال
دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و در لجوج و در صبح و حسود
بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مشابهت و مناسبتی تمام داشت بیت دو خسرو زاده
از پشت فریدون ٭ غلط کردم دو غول از نسل ضحاک ٭ و ایرج ابن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات

عقلا فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافت و از منزل طفولیت رخت بجود جوانی
کشید و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد باموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و اندک
زمانی دران صنعت استاد و حاذق و کامل گشت و از اختلاط با هنرمندان فضل و کمال نصیبی وافر و حظی موفور
و بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت بتقدیم
میرسانید و مراسم فرمانبرداری و اقامت حکم گذاری نهال مهر و محبت در دل وی نشانده و شاه عالم
صادرات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده او شاد میکرد و آثار نجابت و شهامت در
ناصیه غرا و جبین مبین او می یافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون
آن چون آب و آینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را بر اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هوای
مهر و محبت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف ملت و سرداران سپاه و ملازمان
درگاه بتقدیم او در مهمات جوم و مطالب رای و دور عقل و کمال مروی معترف گشتند و دانشمندان امور مملکت
و مخالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضایل و نفس معترف گشته مجلس شاه را بتعظیم و تقدیم قدر
و اجلال حال او میکوشیدند تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجلسی ساخته بعد از اداء
حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید که لشکر پیری و هرم هجوم نموده است و ضعف
شیب و شیخوخیت در من اثر کرده و ترکیب خجسته کالبد که بچهار رکن استوار بود بسیار سستی نهاد
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تنست بحکم کریمه انی وهن العظم منی کرفته و دماغ که آلت
معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر که معدن روح طبیعت و مسکن
حرارت غریزیست از منافع و فواید کلی بی بهره و محروم شده بیت زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی
بیرون برد ز خانه نا استوار تن * خواهم که این سراچه ریح سرای کی * بر تخت سلطنت بنشیند یکی ز من *
اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار
تقلد ایالت و در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یکی

ایلی

کوکبی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان عدل و بایه سلم در علو قدر فرقدین و رای ملک آرای نور
در کمال اضاءت نور با صحوه نیرین است بیت چهره ملک از جمال سلم بخندد چو گل * فر شاهی از جبین
تور می تابد چو نور * لیکن ما ایرج را انشاء حبت اسار میکنیم و خاطر ما را میثال و امر و نواهی او قرار میگیرد که
بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال زیردستان راغب و با انتقاء مصالح خلایق
مشغوف و در جمع میان سیف صارم و فکر صایب منفرد شعر اضاف الی التدبیر فضل شجاعة * ولا
رای الا الشجاع المدبر * اگر حضرت شهریاری بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند مبادا
و خاطر خطیر خسروانه خود باین بسته که ارکان ملک و اعیان ملت نموده اند موافق در غرض عظیم
و حکمی تن او کوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین صدقی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را
بر سه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بسلم
مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از
کنار آب فرات است تا شط جیحون و وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه گیتی و دار
عقد و نیابت نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حوالی ضبط و ربط ایشان شده
بود باساز و اهبت و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج را برایشان ترجیح نموده در مستقر عز
مش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و
وقتی بود در سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت و مهم بقطع صله رحم انجامید
چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر
سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و دفع خوش ایشان گم
کرد و ایشان را پراکنده ساخته بر ولایات انجهات مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره
عالم در تحت تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسف
نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان با طرفی

که نافرو شده و بودند همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسپ از دیار مشرق معاودت نموده بظهور پیوسته

نموده و بعضی گویند که چون از آن سرزمین بازآمد و بزیرزمین رفت و درین اثنا فریدون کاوه را بمحاربه فرستاد

تا گرشاسپ دندان را گرفته مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر آورد و بعد از آن نریمان مجاز شد ان

تا حاکم آن دیار گرشاسپ شاه را که دم از عصیان میزد بجنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بدان مهم رفت

مظفر و منصور بازآمد و آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روانه گردانید و او با رایان هندو که

در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمد و نریمان را از آن دیار

سالما غانما بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان که در آن ولایات جمعیتی داده بود

متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود بعد از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا

فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را

بخش کرد و درین اثنا مهراج پادشاه بعضی دیار هندوستان از سکسار ان تظلم نموده و فریدون

سام را بمددکاری او تعیین فرموده و خاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان جهانی گشت

آنگاه فریدون گرشاسپ و نخار را بجانبات طبرستان مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی

داشت و در خلال این احوال سلم و تور در قتل ایرج اتفاق نمودند ذکر مخالفت و عصیان

سلم و تور و کشته شدن ایرج و بیت آن با جوانمردان از ذل دور بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین

ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه هیچکس را بر حکم او مجال اعتراض نماند با

اینهمه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمانبری بر میان بسته بود و ابواب مطاوعت و خدمتگذاری گشاده

و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار وی و عنایات و شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر گوش نمودند

استماع نمودند عقد اخوت بشوائب بغض و حسد مغشوش ساخته و مورد صفای عقیدت را بخاشاک

خداع و کدورت مکدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سر از اتفاق بر پیچیده

روی موافقت وی کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند چنان این حکم

سلم و تور از خاطر دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر

و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از تدبیر عاجل

مانده و از نیک و بد امور غافل گشته والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و عنفوان صبی است بر مالک

و حوالت ایام اقالیم جهان بطفل نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و حاشیه

گرم و سرد روزگار نچشیده و اکنون شفقت ابوت روی در نقصان نهاده و ملی الفور چه بیند از غفلت

و نسیان و تمهید عصیان انجانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این

خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گزار

بمرافعی مقرون نگردد و مدعی یکی از این ما که تور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید

که مستعد کار خود باشی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بلشکر تفرقه کرده ام

و اسباب عظیم ترتیب داده ام همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم

و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را

بازگردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که بسیاج و هم بسر حد عد و احصا آن را رسیده

داده ام و چشم انتظار براه گو گشاده نهاده و مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و از تیغ

خون ریز اعضا و مفاصل ایشانرا از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب متواصل

گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو عدو گوهر که هم فعل ضحاک سفاک بودند از موضع

اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود ولایت

بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد ملک فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی

عزل میکند و طرفی از اطراف ولایت کیل کسده فیها والا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را

آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعه فرزندان آگاه گشت

آتش خشم جهانسوزش زبانه زدن گرفت و صورت غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت که

عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را باده
درمیان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی انفعال مصروف باید داشت
و با سپاهی کینه گذار بدفع آن جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و
یک تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع
مادهٔ خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازالت خشم پدر
سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرفشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای
عالی مصلحت پسند طریق صلح مسلوک داشته آید و این بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم
و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی خرد است بجای آرم و آنچه تحری رضا و خرسندی خاطر ایشان حاصل باشد
بدان قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین
است اما با مار زرق و عدار اورزیدن و دست بر پشت شیر سلطنت مالیدن نتیجه ملامت و منشاء ندامت است و
ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید برکت
رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از
حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دلپذیر نزد برادران جفاکار فرستاد
و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو کس بیکبار قصد جان
او کردند یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین او
جدا کرده نزد فریدون فرستادند نظم رخی کز برگ گل آزار می یافت ۞ تنی کز تار مویی بار می یافت
بشمشیر ستم شد کشته ناگاه ۞ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ۞ و آن دو بدکردار بعد از پیام فرستادند که
سری که باعتقاد شهریار سزاوار تخت و تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این
واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری آگاه گشت بجای جامه سینه بشکافت و خوش بسر زمین زد
و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سخن از شما

می دید و چون هر سه پسر فریدون بر وراثت شهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین [illegible] بهم
سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و بر اقامت طاعت [illegible] و اعراض از امور این جهانی اقبال نمود و
در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود بیت چو من شاهی که زیر این کهن دیر
بشاهی میزدم لاف و لا غیر ۞ ز تف برق تیغم تا در ایران ۞ سپر بر آب افکندی جوباران ۞ چنانم
نیزه گردان بود در جنگ ۞ کزو آتش شدی بیتاب آهنگ ۞ کنونم دست تقدیر از پا در آورد ۞ چو زنبوران دلم
تو خار بر آورد ۞ نه آنم تا درین ماتم چه سازم ۞ دل مجروح را مرهم چه سازم ۞ الهی بخت مستم هم نجات
گر دارم پیش رای پنهانست ۞ چو در بندند در از خاک و خشتم ۞ دری بگشای بر روی از بهشتم ۞ برون [illegible]
دو کون نام ای نکوکار ۞ درون مفتقد صد تنم فرو دار ۞ هم از خود بیسرم و از هر دو عالم ۞ ترا خواهم ترا [illegible]
زبان چون از سخن گفتن بپرداخت ۞ ز گنج جان سرای تن بپرداخت ۞ برفت و نام نیکو یادگار داشت ۞ جهان را
مورث یادگار داشت ۞ مدت سلطنتش پانصد سال بود و لقبش مؤید بوده است و طایفهٔ از یهود گفته اند که فریدون
عبارت از فریدون است و این قول ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی از اخباریان
گفته اند که فرو جباری بود از کاشتگان ضحاک در بلاد مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده
که حضرت باری تعالی فریدون را نوعی موید گردانید و از جمله صلاح بلاد و عباد و تنکیل ضحاک را بخت گویند
او [illegible] پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را اکثرت
فکر [illegible] استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج مبحث فرموده فریدون نور
و ظهور [illegible] ناف اوست و از سخنان اوست که من طول فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال
ایام الدهر ثلاثه یوم [illegible] و [illegible] و از کلام اوست که الایام صحایف آجالکم
فاودعوها احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمار و احوال شماست چندان کوشید تا بر وی نیکوترین اعمال خود
بنویسید یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال ابیات مفاخر و محامد و سور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار
آن با مداد و مرور برابر بماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد بیت کرم به که ماند ز ما یادگار ۞

که او پادشاه است و ما برکنار ه آورده اند که چون عرضه داشت بادو داد مضمون آنکه خلایق و عقلا حسن سیرت
و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای گناه
در کنار ایشان نهند تا دولت و ملک از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عرضداشت
ثبت فرمود که ما پادشاه نبینیم نه پادشاه بدبخت و مالک سیرتیم نه مالک سیرت و در مکتوبی که به تور و سلم
نوشته بود این کلمه مدرج بود که هر که حقوق والدین بتفاوت عقوق و لوث تمرد آلوده سازد از فرزندان
خود همان پاداش بیند حقوق پسندیده ایشان را بحسن وجوه بادا رسانند و شرایط وفاداری و تعظیم
و مراسم خدمتگذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند

## ذکر سلطنت منوچهر

بعضی از نسابان گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چون
واسطه میان او و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و در روضة الصفا آنکه
پسر صلبی ایرج ابن فریدون است چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول مذکور یافته و چون
فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانی او بر آن مقصور بود که فرزندان بد
کردار را در دام بوار و خسار اندازند و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن بقتل
اولاد خویش اقدام نموده اند و در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور در نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی
آن بود که شاید که از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بد فعال انتقام کشد و چون این تمنا در خاطر
فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورده که آیا از خواتین و سرای آن
مظلوم شهید حامله هست یا نه و بعد از آنکه حمل کنیزکی را از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر
الهی بجای آورده و درود صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد
گشت و چشم شهریار بلطیفه فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود
تا سزاوار منصب سلطنت و تقلید قلاده ایالت شد و تاج و تخت بفرق و قدم او تزئین یافت و در تاریخ
معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و مواد ملک را از ...

افضا و مصفی دید بقدمی راسخ و عزمی ثابت خدمتگذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط عدل
و تشیید مبانی نصفت بر وجهی کرد که آثار احسان فریدونی در ایام آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی
در برابر آن معدوم نمود و روزی سرداران سپاه و نامداران حشم را بهیات اجتماعی بحضور بار
خوانده وعده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بحکم مستحق
جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و گفت اگر من بجد و معاونت شما سعی از کینه ایرج را از هم
و دارالملک تمام را که کوب خیول و انعام انتقام سازم بشرایط قضا حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم
و از عهده پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی سکنت بر زمین نهادند و گفتند که در
تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و غرور دشمنان تیغ و سنان بجوهیم
و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورده گروه گروه نامداران از سر
ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع منوچهر بسلم و تور رسید و از
لیقت شفقت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاهی یافت سپاه فکر و اندیشه بر
حوصله ضمیر ایشان استیلا یافت و کرد و حیل و تزویر آمده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در
پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب چنان مینماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش
گیریم و بجانب مجانبت از خلایق استیناف نماییم و بزبان سفیران چرب زبان بلیغ رسالتی بنسیم
که نظر ما در اصلاح این کار رضای طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معموره
ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد ماده نزاع انقطاع گردد و حجاب کین بکلی
که سبب قطیعت رحم و پیوند است مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان
سخن سنج با مالی فراوان و پیشکشهای تنسوق داده در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند
و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا ایشان را در خاص خیمه بصحرا از دم
که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت

وچهار هزار غلام ترک وقبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند وحمایلهای گوهردار با قبضهای
نگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند ودستها
علاقه شمشیر و دستهای تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامه لشکر در حال سلاح
خود و مغفر بر سر نهادند وجوشن و زره در برکرده صفوف بیاراستند **نظم** توگفتی اختران لشکر
کشیدند ز بالای تا پیر صف برکشیدند یلان پشت چون دو ظفر در دو خیول با فیول برکشیدن و از ادا بیش
زدند **شعر** خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات انگاه رسولان را بار دادند و ایشان
از هیبت آن موقف با تشویر تمام بپایبوس فایز شدند و پیلکات را در محل عرض آوردند و با داء انچه
مامور شده بودند زبان بگشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال ناپسند خود نادم
و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و با اعتذار
واستغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند
تا آن در صدف شهریاری و در سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و در روز جزا از معرض
سخط و غضب حضرت باری نپایند فریدون جواب داد که پسران عاق با دادن کاری چنان بکرده اند
که از ابرقاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمره فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و
تور را اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری بیکران در عقب شما در دکان
میرسد منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سر سلطنت و سودای حکومت و ایالت در گذشت
و تواضع و تذلل بخدمت شما آمد در باره او امری از شما بوقوع پیوست که تا انقراض زمان در افواه
افواه باز گویند و من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار جواب را ساخته توان دانست که چه کشف خواهد
نمود و بعد از امثال این قیل و قال سالار اشرفات فاخره و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار
بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نمودند و بحضرت سلم و تور رسیدند و از کشش عاطفت
بزم واستعداد آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند

بعضی

و بعضی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند **بیت** بسلم از سر راستی تور گفت که تخت شاهی
نشاید نهفت از آن پر هنر شهر چون باد گه آموزگارش فریدون بود پس با چار لشکر جرار از پیاده
وسوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از جانب شهزاده منوچهر **بیت** بفرمود
تا قارن رزمخواه بدشت اندر آرد زهر سو سپاه سراپرده و فرش بیرون برند درفش همایون
بهامون برند بحکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا و کوه و چون مسافت میان العسکرین
تقارب پذیرفت مبارزان تیره صفوف برآراستند و دلاوران قبل از هنگام راه گریز را از خاطر مستخلص
گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و چون
از تیغ لسان باران از تیغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضاء کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی
پذیرفت و از هیاکل مردان مبارزه و جثه سواران ولاور تاموز باز گردان حکم آسمان می گرفت و پسته با
مسار گردون تا از لشکر سلم و تور پامال فتنه و فتور گشت و تور و سلم از معرکه نبرد سر در هزیمت عزم
توران زمین کردند و عار فرار را شعار خویش ساخته چند اشنند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند
و از این معنی غافل که **بیت** سنان نیزه زمره شود اگر مثل حصار کمر ز جست میان ماه و قارن
و قارن با گروهی مردان کار دلیران کارزار که چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند در عقب ایشان
شتافتند و دشمنان از حدود بلاد شرقی یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت
و سپاه دست به تیر و تیغ بردند و بساطی لمع و فرش ملون از خون مردان بر عرصه معرکه زمین بگسترده
گستردند و منوچهر معاینه با مراکب قارن و قباد انضمام یافت و بخش خویش چون شیر ژیان دیو دمان
حمله آورد و از مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قایم بود و شبنگاهی که هندوی ظلام
خیل صبا ترک و بغا با لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مختفی شده و منتظر
آنکه روز شود و خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رساند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفت
**بیت** همه شب خستگان تیغ بیداد زهر سو ناله میکردند و فریاد که امشب گر نه روز رستخیزی چرا آخر نمیگیرد

برانگیزی ❁ روز دیگر که شعشعهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند
و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و زخم خنجر سینهای یکدیگر را بکافتند و درین روز نعش بسیار از
صفحات احوال خویش امارات قصور دیده و منهاج غدر و طریق نقض عهد سپرده بود از قرهٔ خشم منوچهر متألم
گشتند و تور از آن حالت هراسان شده راه خلاص و نجات بر خود اضیق من جاس الخیم و اعسر من صلة
اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بشیوه و
فسون بسیری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنان نامعقول ننگ تباهی و
ذلت که اگر بدکردار زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشته واگر چند روزی زندگانی کند عاقبت
کشته گردد نظم عیسی بره دید یکی کشته فتاده ❁ حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت گفتا کرا
کشتی تا کشته شدی زار ❁ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ❁ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ❁ تا کس نکند رنجه
بدر کوفتن مشت ❁ و در اثنای این مناظره بیک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد
و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه
و لوای ظفر پیکر زلزله در اجزای کوه و رعشه بر ارکان اعضای آن انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم
هباء منثورا گرفت و بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا
اراد الله بقوم سوء فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال مخاذیل وافر نصیبی اکمل
محظی و بهره مند شدند و قریب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست آن حشم منصور افتاد و از
آن غزا بر جریدهٔ تاریخ ثبت گشت و صیت آوازهٔ خسروی در اطراف گیتی اشتهار یافت و منوچهر
بعد از این فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عز خویش خرامید و چون کشندگان ایرج را قصاص
فرمود و سینه از کینهٔ آن خصمان بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق شعر احسن الی الناس
تستعبد قلوبهم ❁ فطالما استعبد الانسان احسان ❁ افراد انسان را استعطاف کرده و به بسط عوارف و نشر منایح
دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بپاس معدلتش ساکنان

معموره

معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحرارت شمشیر قاطعان ربع مسکون در
پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ هم مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور
منوچهر در ایران و لشکرکشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفهٔ از مورخان
این قول را رد کرده و گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی از سرای این جهان کشید فریدون در فراق
نور دیده و خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن بازماند و تور و سلم تیغ کین در قربان تخصیص جهان
برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد
که آن را مانوش و مانوشچهر نیز خوانند و بکثرت استعمال مانوشچهر منوچهر استبدال شد و در بعضی نسخ آن
فرزند مقبل سورخان سبب دیگر ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است و چون سن منوچهر بسی رسید
با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از متنزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال
داشتند شبیخون برده هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت و بعد از آن مستمع فریدون شد
بقصری که در انجا متوطن بود توجه بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو کیستی منوچهر جواب داد که
پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود در چشم
من فرود آر تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود بر چشم او مالید و
حضرت باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینایی
تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرو ایران
دیگر بخشان او در اطاعت و متابعت نموده بمجلس بر اجمال عصیان و تمرد نماند و در آن اوان
مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار شاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در
مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت غزنه و زابل و کابل و کنار
بحار هندوستان مفوض برای و اندیشهٔ او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت
نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار ملک خویش یعنی سیستان معاودت نمودی و پیوسته از

جهت در خواستی که چشم او را بدیدار فرزندی رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و نوبت
دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و بعد از چندگاه حق عز و علا سام را
پسری کرامت فرمود که موی ابرو و سر و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل از این بهیأتی چنین بشر
ندیده بود سام از این صورت متعجب شده و غایت تشویش و پریشان خاطر گشت و او را بمرغی
سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد با آنچه محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورشش دهد و بعد از آنکه کودک
هفت ساله شد بمقتضی العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیره آورده و زال نام نهاد و عجم دستان نیز
معقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت از ناصیه
زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید و شاه جهانبان نامه
بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول
عاطفت پادشاهانه گشته بمزید تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت
عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت پایبوس شهریار ... استسعاد یافتند زال مشمول ... شاه
تشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا از زایچه طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان
بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار دین پرور رسانیدند
که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع
اعدا دودمان پشنداد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در حضرت بار
رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم
دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و در اقامت عدل و انشای احسان
پسر را وصیتها نمود و او در صحبت پدر با رکاب شهنشاهی ... چنانچه لازمه ایام جوانیست مشغول بود **بیت**
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام چیست پایان این سخن آنکه چون او را از
مصالح ملک فراغت یافتی گاهی بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخچیر شتافتی تا روزی از ایام

بهار

بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین رسید
مهراب که حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشها مناسب بخدمت مبادرت نموده بوس(?)
رسانید که **بیت** جای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر ... نهضت
بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبده اصنام اما در باره مشار الیه نوازش فراوان
فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمه از خصایل و شمایل زال تقریر
کرد و رودابه دختر مهراب که در حسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت **مصرع** و الاذن
تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را ببهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را
دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رودابه نام
و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد و از آنجا که کنیزکان واسطه شده
زال و رودابه در خفیه با هم ملاقات نمودند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافته و عهود و مواثیق
در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از چندگاه دیگر بمقتضی زال و اتفاق سام بکابلستان رفته
رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از نژاد ضحاک بود
متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران زمین رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال
و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود و در تاریخ
منظوم مسطور است که چون مدت هشتاد سال روزگار شریف منوچهر ببسط جناح رأفت بر ضعفا رعیت صرف شده
ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقره و طلای آن کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان کرد
مضمونه بر انگیخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال پادشاه جهان آورده سر شاه
ترکان نیز بمبداء از کمان معاندت روان کرده و دندان طمع در ملک موروث منوچهر فرو برد
و با سپاهی انبوه و سیلی مهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت
لشکری بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب آمد

وترکان زخم بلک دیده دوزه و ناوک سینه سوز باشو اران و پیادگان مجسم کاری کردند که تصدی
آن بجز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بحکم ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه
بود که دست مضمار نشن بسنبله فلک میرسید و کاوش ساکنانش زهره ملک میشنید و در استحکام و استواری
آبروی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی جنگ در حایل ناهید و کمر بند دو پیکر زده * بیت
باساس ستون ورا استواری توامان * با غنان آسمان اند و بلندی همعنان * و لشکر ترک اطراف و
جوانب قلعه را فرو گرفته و ابواب مداخل و مخارج حصار را بسته و گرد آن چیدند و افراسیاب مدتی دو
دور دراز و عهدی دیرباز بمحاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت موت و قدرت او از نیل مراد و حصول
مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشته
منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر و بشک اذفر و بیضاء عنبر و میوه‌های لطیف و
حلواهای لذیذه که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان نزد شاه ترکان فرستاده پیغام داد
که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بنیاد بهرمان تحت رجحان والا زدید کان
آفاق و سیاحان اطراف را قلعه از این متحجر و ساحتی از این وسیعتر مشاهده نیفتاده و اشتغال بمحاصره
این حصار آب در هاون سودنست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشیده
و از خشم از چشم وی شراره گشت و چنانچه اندیشید آن در باره بر انداز و سیاحت ادبود و سلوک آن
جاده نه بقدر سیاحت او بود با وجود عجز و ادراک او شکیبا از میرد جهان ملکت که در طارت بودند خواهش کرد
ماده لجاج از طبع با موجاج او زایل کنند و او را از سر ستیز نگیرند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را
از عدم فتح و تسخیر این حصار رنشان خاطر نباید بود که رضا نه قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن
واضحتر است که هیچکس را دوران اشتباهی باشد و اگر یکبار دیگر در این دیار اقامت نماید راه زاد و علوفه بسته
گردد و ماده حوادث روی دراز دیار نهد و لشکر و حشم که در بعد اعتماد و وسیله استظهار است تنگی مستاصل
شوند و حاصل این تجربه ندامت و خاتمتش غیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود بازنگردم



و طار رجوع اختیار نکنم و خویش را بیدولی منسوب نگردانم * بیت * چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن کزین
ولی پادشاهی مکن * هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت مانده و در مغاک هلاک گرفتار گردد من
چگونه از همت خویش رخصت یابم که در صدمه اولی این خواری بخود راه دهم و خویشتن را بتخاذل موسوم
سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر * مصرع * فکر زاهد دیگر و سودای
عاشق دیگر است * و چون اعیان سپاه از شاه در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق کردند که
پشت بگردانند و روی بهزیمت سوی معین آوردند و افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک گشت
و هرچند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته اند * بیت * ملک را بود بر عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
ملک از بد بدسگال * بلشکر نگه دارد و لشکر بمال * پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و بکام و ناکام بصلح
رضا داد مقرر و مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هرجا که آن تیر فرود آید فاصله میان
دو مملکت بود و آرش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در
حرکت بود و هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد و هرچند این صورت از عقل بعید است اما چون متون کتب تواریخ
بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شاد آمد الی البطرف ما وراء النهر رفته بضبط بلاد و سرحد فی
اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک داد و
و تجدید بیعت طبقات لشکر برایات و سلطنت او انعقاد یافت و او و نوذر این موفور ده خار [illegible] ان
و بکاوزنها و دلشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحکار [illegible] طبقات بنی آدم فرمان داد
و موبدان موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواست و گفت ای قوم [illegible] برای طریق و بر داعی را
تحقیقت که جوهر زین تیغ روشن و معنی بیرون از غلط گفتن بر مقتضی میل طبیعت روشن است و دوست [illegible] خاطر
دارم که عندلیب زبان در ترنم آرد و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان
محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و انفاس ایشان مصقول است امید دارم که جواهر کلام موافق افتد

اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش با من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بمسامع شما رسانم

**بیت** حاضران از اشارت خسرو * پر و بر با سخن بگوش شدند * بر مثال بنفشه و نرگس * سر و تن جمله چشم و گوش شدند

**خطبهٔ منوچهر** آنگاه پادشاه بحمد و ستایش یزدان افتتاح کرده گفت که سپاس بی حد و ثنای بی عد مر کردگاری را سزد که محدثات را از معادن و حیوان و نبات بطلابت و مصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان بکلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جرم منور جهان … از برای نظام امور ممالک سماوی و انضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون ساعی اهل عالم مقصور است در جلب وجه معاش و در استحصال آن هر یکی را آلتی و جاده‌ایست که بوسیلهٔ آن ارتقا نموده گردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کس را مزاج اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی قوی تر … کمر اجتهاد بندد تا خود را بعنان بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر خود مسند و جهت که بکیمیات اسباب سعادات بر بسته کیمیات بنا ساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات نماید و بکشف زمین پادشاهان … بر مصداق السعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات در رعایت رعیت مصروف دارد و … وقت رفت اعمال و رضا حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بوسم و معهد تعدی کند و منافع ابواب کرم و در دیش … گشاده و معونت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند با رجحت جزیات چنین و قوانین مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که منافع آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و باید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوقست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقوق است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور جهات هر مصلحتی که در پیش معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی و استقبال و شرایط خدمتگذاری را متکفل باشند و پای از جادهٔ عبودیت و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تأخیر و تعلل بدیشان رساند و نسبت شاه با سپاه همچون نسبت سر با بدن است مع الجند بالملک کجناح الطیر والملک للرعیه کالراس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند

دولتخواهی

و در امتثال اوامر و نواهی او رغبت و جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و اطاعت او را افتخار رضا آلهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان داد کند و مال از جهت از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشکسال مؤنت خراج از ایشان برگیرد و اگر توانند سال دیگر هم معاف دارد تا هر سال که گذشته نماید و پادشاه را باید که سه صفت باشد **اول** آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ نگردد **دویم** آنکه سخاوت ورزد و اجتناب از بخل نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان **سیم** آنکه باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست او بیند هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم با خود راه دهد که کار بدین صفت مذموم مترتب نگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که من خصوصی نموده‌ام و دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آن را تدارک توان کرد من غیر عکس **مصرع** کشته را باز زنده نتوان کرد * و اگر کسی از عامل زور و ظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشتهٔ خود را حاضر کرده بنده و با حکام تمام بدوران قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را امل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را از خود خشنود سازد پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را … بلیغ کند تا دیگر بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را ببخشند یا دیت ستانند این است رسم عدل و داد و بر شما واجب است انقیاد پادشاه کردن و با دشمنان او در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده‌اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می‌باید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را در این امر بهره بیش از من است و هر که

درین باب سعی نماید با او جهان کنم و اگر کسی از رعیت نزد من سعایت و غمازی کند که فرمان بردار نیست بدان
سخن اعتماد نخواهم کرد الا تفحص و تفتیش بجای آرم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله
مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ به از صبر نیست و یقین شناسید که قضا را بتدبیر
دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خشنود بود و خود را
بخدای سپارید و بقضاء وی راضی شوید و اگر کشته شوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی
و بدانید که خلق عالم همه مسافران همانند که بار بسته اند و پیوسته میروند و هر چه با ایشانست عاریت
و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضای و کار
تنگ کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از او گریختن نتوانی و با او برنیائی بخدا
بحقیقه هیچکس نداری و هر گاه که نیت شما با خدای عز و جل درست بود خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و
پادشاهی نتوانی کرد مگر بارادهٔ حق سبحانه و هر گاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت
او را فرمان بردار باشند دادگستر بود و دشمن شکسته و کار مملکت را از مخالفان نگاهداشته باشد
بدست شما است فرمان برداری و خوب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای عز و جل طلبیدن و خزانه و
سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه بدان کنم و شما که کار را دارانید بر رعیت داد کنید و از ستم
دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام و شراب ما و شماست هر گاه داد کنید جهان آباد
دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آباد نماند و در اموال خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود
زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیش از آنکه خرابی پدید آید
و اگر رعایا را اجال احتیاج افتد که در زراعت و عمارت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع
باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت
آبادان باشد خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد
تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم و خدای تعالی ملک آرای پادشاه باشد

الم فابن

همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که او باشید و سخنان مرا یاد دارید و هر چه امروز از
من شنیدید و فای آن از من بخواهید پس برخت نشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام داد و دم
بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند آنگاه لشکر جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد
تا هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک زمین که فرمان بردار وی شدند پادشاه نکرد و
بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد امارات ضعف و انکسار خود مشاهده
فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف و روسای لشکر را بخواند و فرزند خود را
طلب داشته و لیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و در ملک و
مال اعتماد ننماید چه من سرا پرده ها وسیع ساختم و قصرهای رفیع بر افراختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار
شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب و فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها
که بدنیا آمده اند برابر شدم و باتفاق ائمه تاریخ شعیب و موسی در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و بوشنج
آخر هنداو زنده شمیری یافت و تفتیش نمودند و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام
پسر کوچکتر فریدون ایرانست نه ایرج که الف و نون را بجیم بدل کردند و اقدم حروف گویند که موبدان قول
کرملکی که بدو منسوب بود از آن نهر که گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجار و
ریاحین از پشتها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت و اول کسی که خندق کند و خاره زد و دانش
و شام امر فرموده او بود و از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند
بحریست که سیاه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان است که اورا دوام و بقائی
نباشد مانند خواب نایم که اگر چه بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع و تلذذ یابد و لکن بر و گران نعیم
متنعم نیست اما در حافظ بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم
قدراه نایم فادا ما ذهب النوم بطل و همو گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه
نگاه دارنده و مربیی است ملک را یعنی حلیه حلم در بوره قاره زینت برایه است و گرا زیرا که هر چند صاحب قدرت

بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون حدت و طیش و دهشته باشد و از سرمایه وقار
و الهیه علم عاری بود و گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه باشد و بوصمت سفیه و صحت تهور و متهم
باشد ملک را بهاد دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیز و کاری سیلابی است که
قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم بر اندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منته که
حضرت مملکت پناهی معدلت شعاری درین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل و محبوبترین فضایل است
بر امرا عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزگار را با خطاب کرده میگوید
بیت گر بسنجد سپهر حلم ترا ** بشکند هر دو پله و شاهین ** هر کجا حلم تو فرود آید ** برکشد بن حصنهای حصین
ذکر سلطنت نوذر و استیلاء افراسیاب در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که
چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد بود منوچهر مقرر فرمود و او از خویشتن
داری و کم آزاری از عهده استمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تقصی نتوانست نمود کار با نظام
و نسق بهفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقد
و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول که
بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود ** که نازک تن و نازپرور بود ** ترا افسر و گنج و فرماندهی ** همه هست اگر باشدت بخردی
لایح و هویدا گشت حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه
ترکستان بود فرزندان خود را جمع آورده در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود و گفت ان طلوع الآمال
فی رکوب الاهوال و الفرص و العقود من اخلاق العجائز و القناعة من طباع البهایم رسیدن بمرادات
و خطرها و اوقات و ساعات زودگذر است چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و بهره زنان است
و قناعت از طباع بهایم و ستوران یعنی و راکب پایی در رکاب کارهای خطرناکست بیت کسی بگردن
مقصود دست حلقه کند ** که پیش برقها سپر تواند بود ** و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست
یابی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای در آورد که نجات نوذر بسبب ترک مخالفت و حسن ...

بیت چو

بیت چو بینی خصم را افتاده در آب ** مکن تشویش است ورنه پای بر فرق ** که تا غرق فرعون از زمان بود که موسی
رسته گشت از آن غرق ** و بر یکجای ماندن از صفات فرومایگان است و سکون و حرکت از لوازم جمادات
نبینی که هیچ سیاره و طایر بحرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا بسیول
کف و سنان قبض بنان تحریک نیابند کشش نبرد بیت تیغ پولاد تا نجنبانی ** بر دگر چه آبدار بود ** و التجا نمودن
بمقو سندی از طباع بهایم و انعام است چه مرد قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه
و حرمت باز نایستد و کاس یاس و حرمان و وردی مرد نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از
امثال این نصایح باز پرداخت با اولاد و احباب گفت که حالا وقت است که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و ترتیب
کرده داد خون ناگذارید و کینه از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب که ارشد اولاد ایشان
بود و سابقا با ایرج آمده منوچهر را محاصره نموده بود بیت بر پیش پدر شد گشاده زبان ** دل آگنده از
کین کمر بر میان ** که شایسته جنگ شیران منم ** هم آورد سالار ایران منم ** پس برخصت پدر لشکری فراهم
آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد
و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سیستان فرستادند و از قصد دشمن ...
مملکت سام بن نریمان را اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و بعد ملاقات نوذر را
او را نصیحتهای مشفقانه فرموده بجهت سامانگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف عم و زمعاودت نمود و چون ...
نوذر قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده و خاطر
شادمان گشته بتعجیل روان شد و ازدها و بار زد بدهستان رسیده و نوذر از ری حرکت آمده متوجه
مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت
از سپاه ترکان بمیان میدان آمد بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ
بارمان گشت برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت نیست که تو با این برگ هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه
درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود

وقارن کاوه را از روز داو مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ و خشت
وابرهای سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تیره تر گشت و بنابر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ بازداشته و هر یک
در محل خود قرار گرفته و در آن شب ارتحال نوذر مجموع خود را شاه بهجرده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن
بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب را از این صورت آگاهی یافته
فرا خان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی
عظیم اتفاق افتاد و قارن بارمان را بتیغ کین بکشت و بعد از قتل طوس و گستهم و قارن نجات یافته
نوذر درمیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که جمیع اسیران را سیاست فرماید اغریرث
اغریرث بنخان(؟) معقول او را از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانیده حکم
کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت آن جماعت دقیقه نامرعی نگذارد و در آن اثنا افراسیاب
نوذر را بقتل رسانید و سبب قتلش و بعد از قضاء الهی آن بود که در مبدا توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد
سی هزار کس را با دو سردار بجانب سیستان فرستاد تا آن سامان را ستانند و دلیران آن دیار بجز در زابل نبوده
پیوستند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال
در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان دیار رسیدند و مهراب چون دید که قوت مقاومت ایشان
ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمد و ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از
نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال
این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را
از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان بر آن
آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه
خویش رفتند و از نهیب غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود
فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و بعضی از



فارسیان او را الکم بخت خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب در ایران** چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد
و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود بواقع رسانید
چنانکه از آثار ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد **بیت** خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر کیان
عجم که بعد از منوچهر والاجناب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخویی آغاز کرد در فتنه بر ملک باز کرد
آن کینه دیرینه که بر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ایران بحد افراط
رسیده قحط و غلا نیز بآن منضم شد گشواد و بقیه پهلوانان پیشدادیان با هم مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه
جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و حسم این ماده فاسده جز بتحریک تیغ شیر و خنجر صورت در حیز امکان
نیابد و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیازی داشت گفت حالا بصواب آن نزدیکتر
می نماید که رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایرانیان بواسطه التفات
او از چنگ مرگ امان یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از او التماس کنیم و بر تقدیم رغبت جواب
و اندیشه جنگ با وی درمیان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دوراندیش محروم نشویم در تاریخ
معجم مسطور است که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند مشتمل بر
بر شکر حقوق و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بآنکه امروز بحمدالله تعالی
و عنایته که زال زر از زابلستان بر سریر شاهی حکمت(؟) و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او قرین و جمله امرای ایران
زمین مانند بزرین(؟) و قراد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج جانکاری(؟)
و عبودیت او مستقر **بیت** نشست است بر دست دستان سام نگردید بدرگهش خاص و عام همه بستان(؟) بندگان
بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین زان اوست و لامحاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب
نگذارد و از آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفای آن بجای آرد و اکنون اگر رای عالی
معلق شود اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آورد **بیت** همه شکر

گویم نازنده ایم * که ما خود بلشکر تو نازنده ایم * و افراسیاب بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت
انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب و اصرار نمودن
بر مخالفت او و بی شک نهال خلاف پادشاه مثمر ثمرهٔ نکال و منتج عذاب و وبال بود و حکما سابق گفته اند
که مخالفة الملوک تجازی فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب سیستان منعطف گرداند شاید
که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مراد آن تبعات و داهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب غرض است
نفس یح شد آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارد دهقانان بر حسن تدبیر افراسیاب آفرین
کردند و برفور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان
مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت بدرگاه پایه ارکان
اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و متکفل این امر خطیر گردد از آن جمع
گشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ گونه
اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید
چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت سپرده اسیران را
باسرهم اطلاق کرده ردی بری نهاد و گشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان شد و بعد از قطع
منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را چون خبر شد که گشواد بکام دوستان باز آمده و بندیان
از دام غربت رهایی داده بمقام قربت آورده بغایت خوشدل گشت و با اعیان سپاه و شهر استقبالشان
بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید
**بیت** دریغا که سلطان کشور نماند * دریغا که شهزاده نوذر نماند * دریغا که خالی شد از شاه تخت * دریغا که شد ملک
شوریده بخت * دریغا که از تاج شاهنشهی * بناکام بگسست سرو سهی * و مقارن این احوال بسمع زال رسانیدند
که افراسیاب برادر خود اغریرث را بجرم اطلاق اسیران و مواضعه او با گشواد بمقام غضب و سیاست آورده
اعضای او را چون حروف هجی از هم جدا کرد و زال را از استماع این خبر حرارت آتش خشم و غضب او

مشتعل

مشتعل گشت و بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات حرب اهتمام فرمود * **ذکر سلطنت زاب بن طهماسب** چون
فرزند ارجمند سام بن نریمان و جهانی حاکم ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که چون
شخصی از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در عدالت و
[illegible] یگانه باشد و در طالبت احمال حکومت مردانه **بیت** جهان را نباشد ز خسرو گزیر * خدیوی سزاوار
تاج و سریر * گر ابنده باشیم وگر دل نهیم * گر از تاج و دیهیم را فر دهیم * ز نوذر نشستگان بر شمرد بت
کز ایشان بشاهی برازنده کیست * تو گویی کی تا تف عیب دان * بد و گفت کای نامور پهلوان * ز تخم
فریدون فرخ زو است * که شایستهٔ تخت و تاج تو است * از آن فکر و اندیشه چون گشت باز * جهان را
طلب کرد و بگشاد راز * که از راه عقل و ز روی خرد * ز زو است آنکه از خسروی برخورد * سران جمله گفتند
شایسته او است * که صدرش اورنگ است و خوش نکوست * پس آنکه بحکم سران سپاه * همی زو طهماسب
شد پادشاه * و چون امرا کامیاب بازگشت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان
کار و حافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز فرود شیب کند در حرکت آمد
و بهوقتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب نیز چون از غیبت زاب و نهضت زال
آگاهی یافت با لشکری کوه پیکر گردون پیکار غریب منظر اهرمن دیدار که تعداد او در حد و حصر نبود
فکر نگنجد از ولایت فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و مواجهه طرفین اتفاق افتاد میان
در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق
سهام جوی خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن
گرفت و افراسیاب از آن حال بانخذال و انفعال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار
خویش مشاهده کرده بعزم انهزام عنان بگردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون افراسیاب
و زاب نزدیک بهم رسیدند و در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال بیاراستند و چون آفتاب
غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند و مدت هشت ماه مقاتله و مقابله ایشان امتداد یافت

درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلاء غلا بنهایت انجامید و عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند که این قحط و تنگی بسبب
ظلم و زیادتیست بیایید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم صلح بران مقرر شد که افراسیاب بولایت خود رود و چون
سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل مکث ننمود و باستعجال تمام بیت
بتوران زمین رفت افراسیاب؛ جهان گلگلی شد مقرر بر آب؛ بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بر ایران
بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا آورده اند
که زاب او را زاغ نیز میگویند و چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از دفع افراسیاب
بلاد شرقی خواست که بنه پر پرانده هر خرابی که از عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح
فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب
فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود
گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته بود بحال اصلی باز برد و در تواریخ
آورده که آن آیین را آیین خورشید ... و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن پیش از او نکرده بود
اللهم اوزعنا و هر غنیمتی که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و طمعی از آن
ذخیره نکردی و چون سی سال با مر خطیر سلطنت قیام نمود و او را رحلت نزدیک آمد ملک را با پسر
خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف
بسلطنت بشرکت یکدیگر میراندند و در طبری آورده که گرشاسف مدت بیست سال بر سر جهانبانی نشست
و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین آورده است که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی گشت و
بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان در منصب پادشاهی نشستند والله اعلم ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاه
از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد بود و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بنور
تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت سپاه و خزاین مذکور و بفضیلت عقل و کیاست
مشهور بیت جهاندار والاگهر کیقباد؛ شهی بود با فر و آیین و داد؛ از اسباط نوذر ابن منوچهر است بعد از فوت

ازو

گرشاسف بجنگاهی براستغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت لشکر و سرداری سپاه
برستم دستان داد و هم در مبدأ جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست نظم
سپاهی بحر موج سیل رفتار؛ سپاهی ابر سیر کوه دیدار؛ سپاهی از شماره و اختر افزون؛ سپاهی از حساب
فلک بیرون؛ جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه
تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب آورده و سالار ترکان
نیز با لشکری مصرع زیاده ز مور و فزون از ملخ؛ بمحاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که
بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان بگرز جان ستان در آن معرکه دست بردی نمود
که دیگر تصور چنان در آینه خیال مصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ در پرده
غروب زد آتش حرب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب
از کر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرأت و جلادت بیت سوار جهان
پور دستان سام؛ مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که اکنون مصلحت آنست که لشکر جنگ را باز
دارند تا فردا بمقتضای وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب
مشورت نمود مجموع ایشان متفق الکلمه گشتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصیحت بیت
کنون از گذشته مکن هیچ یاد؛ سوی آشتی باز با کیقباد؛ و بر وفق دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیغام
داد که دیگر عهدنامه منوچهر و پیمانی که در قسمت ممالک میان ما و آرش رفت و شرایط آن جانب تاکید یافته از آن
واضح است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بیت همانا که تا رستخیز این سخن؛ میان بزرگان
نگردد کهن؛ اگر بر همان قاعده آیینه اتفاق از زنگار نفاق زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب
نفاق مصفی گردد و از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد پادشاه باید که
بموجب رستم و مهراب و بتخلیط قارن و کشواد التفات نماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود و از راه رزم و
دیگر گفته اند بیت خصم تا بر فساد مانده دست؛ ز امید صلاح نتوان داشت؛ همت اندر محال نتوان بست

تخم در شوره زار نتوان کاشت * کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت
انصاف آنست که من درین اتفاق تعجیل شتاب کرده‌ام و یقین معلوم است که ارباب مکنت و حشمت و خداوندان قدرت
چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و طلب دشمن مقهور مبذول ندارند و از
منهاج صواب و مدارا انحراف جایز دارند در اندک زمانی روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید بیت
چو دشمن از تو گفتار خوش شنود خرسند * بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند * اگر برفق نگویی چو قصد کرد و زهر
دگر بعنف بگویی چو زهر گردد قند * و با وجود آنکه رستم دستان بتفویض و تصریح بیت چنین گفت که ای نامور
شهریار * مکن آشتی جنگ را ساز کار * گزین پس نشاید آشتی دادشان * بدین روز گردن آوردشان * اما باو
هم ازینجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود
سعی اظهار رضا موفور نموده و رسول را با حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از
جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیه عهد و پیمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب
فئتین دست داده و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که تا افراسیاب را بمن نمایند که چون
مرا چشم بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و نهنگ
دمان بجانب او حمله آورده و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب از شدت و صولت رستم راه چاره
روی بگریز نهاد و تهمتن او را تعاقب از اسب پیاده ساخت و با کمند در گردنش افکنده بجانب لشکر خود آورد
و در آن حین که سپاه او را تهنیت میگفتند و وی بجواب اشتغال مینمود افراسیاب بجد و جهد بند خود را
باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان محکم بست و بجانب عسکر خویش شتافت و رستم کمند را کشان کشان نزد
شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر
انفعال در بشره او مشاهده کرده فرمود که امروز همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو صورت یافت
و صلاح دران بود که افراسیاب منهزم رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بود و امید دارم که من تلافی این

تقصیرات

تقصیرات از من صادر نگردد و چون چهره انجم روی بدیده رغبتی آورد و سالار ترکان برسم هزیمت [illegible]
توجه بلاد شرقی معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاده والتماس نمود صلح و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته
بدستور سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخر
و خلعتهای گرانمایه بنواخت شعر درم داد و دینار و تیغ و سپر * گرا بود در خورد کلاه و کمر * چهار اسب بیالان
گردون شکوه * شکار در چرا بر تن آور چو کوه * یکی جامه شهریاران بزر * زیاقوت پر کرده و در و گهر * فرستاد نزدیک
دستان سام * که بخشش مر این فزون بود کام * اگر باشدم زندگانی بداد * ترا داد ام انده جهان جمله یاد *
و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه گشاده گفت که من سالهاست در زمین نعم تاب کرم شهریاری پرورش
یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شاخ و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از بهر ثمره
خدمت بگذارد بران محمود و مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد در آن معذور و مغفور بوده باشد نظم
لبم برای زمین بوس حضرت شاه است * اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم * و گرچه پایه گردون فرود قدر منست *
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم * آنگاه کیقباد با دل خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس
نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد و فردوسی گوید بیت از آنجا
سوی پارس لشکر کشید * که در پارس بد گنج را کلید * نشستن که آنگاه اصطخر بود * کیان را بدان جایگه فر بود *
جهانی بسویش نهادند روی * که او بود سالار و دیهیم جوی * و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد
و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل
عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان
جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی بگذرانید در تاریخ معجم گوید که
چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و زوال
و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه عقلان و سنت روشن دلان است بر
عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تأسف و تلهف نموده دست در دامن عنایت ازلی زد

وبحضرت یزدان بنالید و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بر زبان اعتذار و استغفار گفت

بیت از وجود خود نکردم هیچ سود * آنچه کردم وانچه گفتم هیچ بود * چون توانستم ندانستم چه سود * چون
بدانستم توانستم نبود * آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سبیل موعظه و نصیحت با وی براند فردوسی گوید

بیت صد و شست سالش چو نزدیک شد * زبان کند و چشمانش تاریک شد * بدانست کامد بنزدیک مرگ *
بژمرد خواهد همی سبز برگ * سر ماه کاوس کی را بخواند * ز داد و دهش چند با وی براند * بدو گفت تا بر نهادم
درخت * تو بسپار تابوت و بردار تخت * اگر دادگر باشی و پاک رای * بیابی نکویی بهر دو سرای * وگر آز گیرد سر تاج
بدام * بر آرد یکی تیغ تیز از نیام * بگفت این و شد زین جهان فراخ * گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ * نقلست
و گویند که الیاس و الیسع و اسمعیل و ذوالکفل علیهم السلام در زمان دولت او مبعوث شدند و وی ملت ایشان را
قبول کرده و علما معالم شریعت اکثر اجتهاد و بر میان است در تاریخ گزیده گوید که دار ملک او اصفهان بود و تعیین
فراخ او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی
از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته * دوستی هر که ترا نفعی نرساند از دشمنی او ترا ضرری
لاحق نخواهد گشت و میگوید آبادانی جهان زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است و
منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است و در برابر هفت اعضای اصلیست در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج
بتفقد و تعهد است عالم گیتی نیز محتاج است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون جهانست که سر آن
پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و ترتیب اشربه است نظام و انتظام کشور نیز بعمارت و دوام است

بیت عدل باشد دلیل ملک دوام * بر دوام تو عدل تست گواه * و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر همته یعنی
هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود اعمال و کلم و آثار او
منتقش باشند و بر صحایف روزگار ذکر جمیل و مؤبد و مخلد ماند چنانکه تا گردش دوران و انقلاب صرف اختران از آن
کوتاه نشود و لباس رونق طراوتش خلق و کهنه نشود و آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران
سر از ربقه اطاعت کشیدند و در تمرد و عصیان دهان گشادند علی کم احاره تعهد بود از صور حال انجام کرد

و در وقوع

و در وقوع آن حادثه از رای دور بین کیقباد در آن باب استعلام نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب
مازندران مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعد و وعید و تهدید و در طی این نامه باسلوب این کلمات مندرج
ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت لشکر و رعیت و مهتر و صاحب دولت کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که
همیشه ایشان یکی را از خود بر ایشان امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین واجب است اقتدا نمودن بمورچگان
و غافل نبودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی انتظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است
بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایمند و سوایم که همیشه ایشان را کسب
معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل معاش و لذت موقوف بود و بعضی از انعام
بر مثال ذئاب باشند که غذا از ذوات مردم سازند و بجملت از خسیس ترین اخس ناس و لئام انام اند و انجاس
و ابدان ایشان بتذلل و خواری و اهانت و سبکساری مالوف و معتاد شده باشند بیت کس دگر بوی
خوان پوید * سگ و ز لقمه کاستخوان جوید * و برخی چون ذباب اند که وقاحت و مسخری پیشه ساخته در کمین
فرصتی نشسته باشند و ناوک فکر بر کمان مکر نهاده و ناگاه لقمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاغ اند
که بزیره نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از خسیس همتانند که بخدمت سفیهان و بخیلان روز
دیگر اطاعت و اشقیا و ایشان بر میان بندند و بذلت فقر و خواری مجاهدت مهمات ایشان شوند و گروهی سباعان
اسود و ضوار اند که طبیعت ایشان بر ایذا جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فساد اشتغال مجبول بود
پس این طوایف را اگر سایس و رادعی و مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه ایشان نظام
کار ها گسسته شود و مصالح خلایق بانتقال انجامد و از این جهت در رعایت از جهت شفقت و نیک صواب
منوط کرده و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیردستان جور و ستم روا دارد و در زبان آنحضرت
منوبه این دولت بنگاه که میفرماید که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و هرکه کل جبار مشئوم پادشاه
سایه رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرفتاران تنور زحمت و مشقت از شرب صاب
عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضای این اشارت کافه عباد و عامه مردم را از سایه عادل

درامی فا ور جار و غبت تا اتساق امحال و انتظام اشغال ایشان بر جهت عدل و سنن استقامت معهود باشد والسلام

**ذکر سلطنت کیکاوس** طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که وی پسرزاده اوست روی خوب و منظری
محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت هر مرکب احتمال رکوب او ننمودی **نظم** چو بر اسب گشتی سوار
بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گردی عنان کاو و ر ما گرفتی غبار از سمک تا سماک همت بر اغاثت فقرا و اشاعت
مبرات و اعانات و اغاثات ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی در کاری خویش
استقصا و مبالغه نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم که رعایت آن از خردمندان واجب است مسلوک
نداشتی آورده اند که حاکم مازندران جانب این و مروت را فرو گذاشته سری از مخالفت در روی نوبتی گرفته
هرچند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد چون
رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال معروض داشت آتش انتقام در
کانون سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او پدید افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب
ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که افهام حساب و اوهام کتاب از ضبط و شمار آن
عاجز آیند و از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شدند مبارزان که عادت ایشان بر قهر و قمع اعدا
یافته بود روی براه آوردند تا بسیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کنند و شاه مازندران
از توجه کاوس آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است
لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که باحصانت از سکندر لاف ازدی زدی و
در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس ظاهر آن قلعه را مرکز ساخته چندگاهی بلوازم
قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان متقی از اطراف و جوانب جنگ در پیوستند و هرچند
کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر مسح باب ظاهر نگشت و رووس سپاه و اعیان لشکر کاوس از
عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده ملتمس داشتند تا در فصل این مهم تدبیر کنند اخرالامر اندیشه شاه و جمهور سپاه
بران قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم از فتح بلطایف حیل و بدایع تمویهات

کرد

کرد آن خوض بر آنید و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا افکنند ازینجهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و طناب
خیام برکندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را برگماشتند تا در لباس تجار
و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه
کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار بود توقف ما این صورت دست داد و
چون در حصار قلعه خیره و تنها ماندند لشکر کاوس بیک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن قوم
برکشتگان نهادند حصار مازندران با مواضع و صحرا آن ولایت چون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق
گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که کاوس بمازندران گرفتار گشت و رستم زال براه هفتخوان
عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از آن قید بیرون آورده سالما تمام
بدار الملک رسانید انگاه کاوس بجانب سیستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت
نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم
روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده و روز شب و شب بروز آورده بمستقر خویش آمد
و بعد از چندگاه قاصد جنگ ذوالاذعار پادشاه یمن شده و هرچند ارکان دولت او را ازین عزیمت منع کردند
مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده قریب بدان سرمنزل رسید ذوالاذعار با لشکری خونخوار
در مقام مقابله و مقاتله آمده حربی عظیم روی نمود و ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و در این اثنا
بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله مخدره ایست که آفتاب پروانه خواهد از روی نور و کاوس نادیده
دل از دست داده سخن صلح در میان انداخت و خواستاری دختر نمود پادشاه یمن طوعا او کرها بدان وصلت
رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران او را بدیار سراپرده عشرت
با اوج مهر و ماه بر افراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و برزین و سایر
پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید و رستم دستان این خبر موحش شنید با هزار کس از ابطال
رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار مصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان

اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان و جهاز از کیش برگرفته در خدمت شاه کسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب
فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد ایران را در حیطه تسخیر آورده از قتل هیچ دقیقه فرو نگذاشت
و چون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید
درباب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیدیم
و سلطنت سیستان و کابلستان را باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زر
مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت کردیم که بر تخت زرین و سیمین
نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بسلطنت خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل چون بهشت
نصف جهان پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کاوس کی بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین
آفاق و گردنکشان اطراف برسم تهنیت بحضرت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری بر
میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی کردند و دولت
توران نیز بعد دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر در عیش مرفه الحال بودند و بنای
نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرایق [illegible] پدید
آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت
سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش یافت چون از او آب بزم و رزم بمرتبه کمال
ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل وی بسمع کاوس رسید بعد از
معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر
سریر حکومت مثالی باستحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم شاهزاده را با عزاز هر چه
تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس شیفته حرکات و سکنات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در وی نگریست و
چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت
و آتش عشق و نایره شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم جهت دخول فرمای تا من شفقت

مادری درباره او بجای آرم و لحظه بمطالعه جمال آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم و شهریار [illegible]
تمکن که مخدرات حجله عصمت طالب این معنی میباشند که از مؤانست او استسعاد نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی
شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش این معنی را کاره بود امتثال حکم
واجب الاذعان چاره ندانست کام و ناکام بقصر خاص درآمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافت
بر سبیل استعجال باستقبال او شتافت و در دفعه اول بقرار و آرام گشت و بحکایات و اشارات چنان کرد
سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم محافظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چند آنکه سودابه ابرام نمود
که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اولست و در اینجا مانع می‌آید که زیاده از این در مجلس بنشیند
خادم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را آتش هجران بگداخت و سودابه بار دیگر بهانه انگیخته
یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح سیاوش آورد و باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون
عذری و مانعی نداشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را عار
و حیا مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورده
نتیجه نبخشید و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش
در ابرای ذمه و اقامت بینه سعی کرد جهت قبول کاوس نیافت آخر الامر مقرر آن شد که آتشی بلند افروزند
و آن هر دو متهم قدم در آن آتش نهند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش
خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمه خویش واقف بود
پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بلسان سمند از آتش سوزان نترسید و از طرفی قدم در نار
نهاده از جانبی دیگر بهر طرفی که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار نموده خواست که
سودابه را سیاست کند و هم بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این
احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت
ساخته است و شمشیر جنگ و پیکار کشیده کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بر خصم تیغ

ابحار زلزله در بنیان قهر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از نهضت سوداوه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خواطر نسیا و مهجور شود و کیکاوس ملتمس فرزند دلبند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بوده از مهمات سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین نوبت از مدد رستم دستان گریزی نیست و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این سخن موافق افتاد و حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در روز موافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش شاه منقضی الوطر از درگاه پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او در آن دیار انتشار یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزل لایق فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز شادی و طرب بگذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک بهم رسیدند در منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان رشت متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان نهاده ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم و مال و خواسته و فایه نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه معروض رای شاهزاده خورشید وش گردید سیاوش بعد مشورت رستم و سایر بزرگان لشکر گشت باتفاق جواب دادند که اینمعنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دهد و هر بقعه را که از این دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بکمال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر خویش بنوا فرستند تا ملازم همیشه در پیش باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او کرد و هیچ عذر و افراسیاب جمع مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را بگرو نزد ایشان فرستاد

ومبانی

ومبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین جهان بامان موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده او را از قضیه آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرده و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصلح مجهول که سر ایشان بر دو جای نیز زود متواری شده آری چون پیران کار دیده و کار آگاه باز گفته تا اینکه آن این شد و از جمله وصایا و ایضا کاوس به سیاوش این بود که آن صد کس که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تخت افراسیاب را در کن و لشکر توران را بکش و در آن دیار دیار مگذار و اگر تو از عهده این مهم نمی‌توانی برآیی گرد و فرش کاویان و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون سیاوش و رستم بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز نمی‌دارم و فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را با عزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه را بطوس تسلیم نموده خود با خواص عازم توران شده در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه و ستوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا او سریر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشسته بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طوق‌های سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت او افراز کرد و روز بروز قدر سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود و تا مهم او از معانی به امدادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بحباله نکاح سیاوش درآورد و مرتبه سیاوش بدان جا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او مجتمع گشتند تا آنزمان که بسعایت گرسیوز زاده افراسیاب تیر بر پای آن سرو جویبار سلطنت سر شراز تن جدا کردند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از منقولات افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانه‌های پادشاهانه مرتب داده و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب معایب میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاد گفت که اگر چنین است که این جمع میگویند او را بالاک ساز گرسیور در شبی که روز دیگرش چپ شاه ترکان

سخن در میان می‌شنود شمه‌ای از مظلمه خون سیاوش باد به آنجا خواهد رسید سیاوش توانایی دیده
چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خواتونش حامله بوده است او را گفت که پدرت قصد کشتن من
کرده است و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دار که
چون بزرگ شود از ایران طلب و جانیده و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات
کهن رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه در آمد
و سیاوش و خدمتش را طلب کرد و جوایم با بوده را بروی شمردان گرفت و بدان بهانه سر او را از تن
زرین ببریدند و چون رستم از این واقعه نایه آگاه شد با دل بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس
شتافت و از شور و حسرت شعله آتش بفلک اثیر رسانید و از فواره دیده آب خونین بر خاک رنگین
آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سوداوه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید
و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردان پلاسها پوشیدند و موها باز کردند
و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامها در بر سیاه کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل
میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش نمود پیران ویسه غایب بود و چون ازین
حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و گرسیوز شاه ترکان که پیش بوده ملوم و معاقب گردانید
چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشدارو
که پس از مرگ بسهراب دهند ÷ بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعدای نمودند
که تو می سازند که چنین از مادر جدا کرده اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده
باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد
در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را پرورد و بعضی چنین گویند که
چون کیخسرو بوجود آمد پیران ویرا بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا از زمان که گیو بن گودرز به
ایران بردش مشغولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سیاوش بگذاشت انتقام از سپاه و سلاح کرد رستم

ایرن

منقولست بدو داده و پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و
رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید
و در بعضی تواریخ مذکور است که گرسیوز بعد از چندی ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند
که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون
بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و وقتی با فرامرز واقع شد و در آن مصاف فرامرز کاوس را رسیده
حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست و فردوسی در شاهنامه آورده است
که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست
که اگر مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سیامت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اقتصار
مسلوک داشته باز می نماید که چون افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین او را متصرف نمود و هر ناحیه
شهرستان و متحصنان برکاشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را باقصی ولایت ترکستان
فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس در تعظیم و احترام نمود و
در پیش خود بر کرسی زر نشانید و در باره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز
رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بخوابی که دیده بود گیو بن گودرز
اصفهانی را بطلب کیخسرو وحیداً بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و جهد
نمود بمقصد نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده گیو را
بشناخت و شایسته تخت کیان نیز ملهم شده گیو تعظیم بجای آورد و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار آن
دادند که از برق و باد و سرف بسته استفاده کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت
در دور قبل و غایب شده و تا این غایت در بخت تصرف و تسخیر هیچکس در نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بجانب آب
رفتند آن فرس را در میان گله دیدند و کیخسرو پیش او رفته است با لبستاد تا شاهزاده او را زین
و لجام کرده بر نشست و مقارن این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت

که بود از هفت سال که این همه محنت و رنج کشیدم و مرا از خویش رسیدم و طلعت همایون کیخسرو را نگریستم بخانه
و بو او را از پیش من ربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قله جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی
بجای آورده باتفاق فرنگیس رفتند و او را مصحوب کرده باز گردیدند و بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند
و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده و را با مادر همراه
برده و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب ایشان فرستاد تا هر جا که بایشان رسند
باز گردانند و در هم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بر ایشان رسیدند
و گیو رایت قتال و جدال برافراخت جمعی از معاندان را تیغ کین بگذرانید و بقیه السیف طریق انهزام سلوک
داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران ولیه بالشان کف
گر این حدیث را کس گوید که عار تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند انگاه پیران
بنفس خویش با آن قدر لشکر که حاضر داشت از پی گیو و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بود که از جانب دیگر
فرود آمدند و گیو در وسط جبل جنگجوئی تمام راه دلیری نوشت و پیران یاران را شناخت و لشکر جانب ایشان
تاخت و کیخسرو و با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی برفت تا
پیران را هوس انغذوی در سر افتاده از مردم خود دور شد و چون نزدیک رسید ناگاه گیو عنان
بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورده و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو
برد و شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نموده
کیخسرو و مادر باب شفیع شد و عاقبت دستهای او را از زیر جامه کشیده برهم بست و بر بارگیر نشاند و
استوار ساخته فرمود که سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد کسی را نفرماید که از دستهای او گره
از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و
فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاه بان است چه احتیاج بکشتی و کشتی نشینی
اگاه دست در حبل عنایت ازلی زده باره بامون نورد در جیحون افگند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نموده

و بعد از

و بعد از لحظه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس و سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو
از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس در ستم رسانیدند و شاهزاده بشهر ری
که رسید خلایق استقبال کردند و بطلعت او استبشار نمودند و تصور فرمودند که مگر سیاوش زنده
شده است و چون آن قره درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات بزرگی
در ناصیه او ظاهر و لایح یافت نبیره را بر تخت نزدیک خویش نشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال
لشکری و رعیت بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر
سرافراز ساخت و گویند که در مبداء حال که کاوس زمام حل و عقد و مصالح عباد در قبضه درایت و کفایت
کیخسرو مینهاد طوس نوذر بنابر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب ساز مخالفت آغاز کرده
که میان او و گودرزیان بجدال و قتال انجامید و کار بانجا رسید عاقبت الامر مقرر بر آن شد که از این دو شاهزاده
هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که سالهای دراز کشید تسخیر هیچ شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح فرماید
بر سریر سروری تمکن کرده و تخت فریبرز و طوس متوجه محاصره او شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات
ترتیب کردند نتیجه بر آن مرتب نشد لاجرم محروم و مایوس باز گشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده
بر آن حصار تافت کارگزاران قلعه حصار را فتاد و ارکان او که لسان بنیان هر مال راسخ و راسی بود از هم
فرو ریخت و کیخسرو و دستکام نزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید
و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع
اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود در مفاتیح
العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تغییر بدلم ثبت کرده و از پیغمبرانی که در ایام او
مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیهما الصلوة والسلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت
بکاوس میکنند قصد صعود اوست بر آسمان و این حدیث از روی نزدیک عقل عجایب دور می نماید چه
او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما پیوسته ملازمت وی مینمودند و چه پیش

مبدا نشسته که بی توسط جبرئیل و بپای مردی براق کام برین رواق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق و
ثبوت این قضیه شایبه شک و شبهه را راه نمیداده اند والعلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیا
النصیحة واطیبها العافیة وانهاها الامن والذها الغنی واقواها الدین واصفاها العدل و قال الاعمال ثمرة
النیات کارها ثمره اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال
فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد
و هم او گوید که البر دافع البلیات والامور مرهونة باوقاتها مؤلف تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس
گوید شعر بجاه ار چه بر آسمان رخت برد ‖ بخاک لحد عاقبت رخت برد ‖ اجل خانه تن بپرداختش ‖
وزان تخت بر تخته انداختش ‖ جهان کار زین گونه بسیار کرد ‖ زمانه نخستین نه این کار کرد ‖ یکی را ز زر بر سر
افسر نهد ‖ یکی را بخاک سیه در نهد ‖ یکی را بعزت نوازد همی ‖ یکی را بخواری گدازد همی ‖ نه کس را مجال سخن گفتن است
نه زین قصه یارای آشفتن است ‖ بباید بیزدان رها کرد کار ‖ که حکمت بود در گه کردگار ‖ ذکر سلطنت کیخسرو
واسطه قلاده سلاطین روزگار و زبده نتایج هفت و چهار بود همتی داشت که با اوج اثیر و فلک مدور برابری
کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر بودی و در آن اوان که طنطنه کوس دولت او بمسامع
جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران اوقاف در ظلال رایت ظفر آیتش مجتمع گشتند و او
بحکم ارث و استحقاق مالک ازمه امر و نهی جمهور و ناظم مناظم امور شده رعایا را که زیر دست ظلمه و عمال
جفا بوده اند از محنت جور و حیف رهائی داد و فراخور حال و لایق هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت
لازم شمرد و در قاعده جهانداری عادت اسلاف خویش را معتقد ساخت و چندانکه هم مبالغه و تاکید
که در انواع مناقب و مفاخر و اصناف مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز زبان بیان ببلوغ مقصود اعتراف
نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح رعیت پرداخته آمد داعیه انتقام مظالم خون
سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریض کاوس و تحریک رستم منضم آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را
جمع آورده با ایشان گفت بسیج اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش رفاهیت

و اموال

و اموال ایشان از آفات بسلامت مانده و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر ما که بر اشبه
موافق رضای الهی باشد کوشند و بدعای دوام دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که از
افراسیاب ظالم بپدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر واجبست
رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد
که بیت همه بندگانیم خسرو پرست ‖ من و گیو و گودرز و هر کس که هست ‖ بهر چه آن بود رای خسرو بر آن ‖
ببندیم یکسر بجنگش میان ‖ و مجموع سپاه سالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما در جهان
همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام بر کشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی بیت جهان بر
بداندیش تنگ آوریم ‖ و دمار از نهاد او بر آریم که پادشاهی چنان را که مآثر فریدون
و ابهت جمشید بود بیت بتسویل گرسیوز نابکار ‖ براو کرد تیره رخ روزگار ‖ و چون کیخسرو دماغ
سران سپاه را بدین موجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار از شیران
بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر
طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود
بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نموده کریمه از مخدرات دودمان پیران ویسه در قید تزویج
آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت نمایش آفرین و
بر جناب اعضایش معوذتین و یاسین خواندی و پدر او را فرود نام نهاده چون حضرت فرنگیس دختر افراسیاب
اتفاق افتاد بنابر رعایت خاطرها باشارت پیران پسر با مادر بخانه پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت
که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست بدین جهت هنگام وداع با طوس
گفت باید که در وقت رفتن براهی روی که قلعه برادرم فرود در ممر لشکر شما نیفتد و بالغرض که عبور سپاه
بدانجا واقع گردد طریق رفق و مدارا سلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم
کند که سبب ورود ایرانیان بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت مرعی دارد و در قصاص

چون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه
آورده و از قضا عبور ایشان بنواحی قلعه فرود افتاد و شاهزاده چون از آوازه وصول فریبرز و طوس
شنید از سر طیش وحدت جوانی با فوج دلاوران بر عزیمت محاربه آن قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در
مراعات جانب او بود تغیر یافت و از درشت خویی فرود و آزارجویی او خشمناک گشت اما بمتانت حزم
و زورشت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی بازستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده
پیغام داد که شاهزاده نهالیست از دوحه خسروانی و برادر بمثابه شگوفه باغ طیش و حدت یادم
ظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز لازم شناسد کار
از من غباری بر دامن عرض او نشیند بسبب تغیر ضمیر و توزع خاطر پادشاه گردد بیت بهنگام فرصت
درین بوم و مرز ه زما عهد بستد شه ارورز ه که ما جز ره راستی نسپریم ه ز گفتار و کردار او نگذریم ه
فرود از غایت جوانی سخن پرکاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و چند از ابنده و لشکریان
او را ضایع شمرده متهورانه در صف مصاف و قلب سپاه با ایستاد و از تند باد حوادث آن گل نورسیده
برخاک بوار فرو ریخت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری
و شیون و سوگواری نمود و بقلم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه رعایت جیوش و سرداری
لشکر را بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید کرده آینده با جمعی محافظان پیش ما
نزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ گردانی و من نیز عقب با لشکرها آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت فریبرز
بحکم شهریار داد گر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و کیخسرو
طوس را در مقام خطاب و عتاب درآورده گفت بیت ترا او منوچهر ریش سفید ه نژاد او از زند کاوی
نبود ه وگرنه بفرمودمی تا سرت ه بداندیش کردی جدا از برت ه و چون فریبرز در منصب لشکرکشی مستقل
گشت با عظمای فرس که از آنجمله یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب آمد و شهریار دیار

مشرق پیران ویسه را با مبارزان کارزار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر
در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ایران
ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در صدمه اول قراول
گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان بهزار حیل جان بیرون برده بفریبرز ملحق شدند و بقایای سپاه مجروح
و منکوب بجانب کیخسرو تاختند نظم همه تن چو پرویزن از زخم تیر ه همه رخ رانده بزنگ زریر ه یکی
خورده بر فرق گرز گران ه یکی را شکسته بکوپال ران ه تکبر اشده خشک بر چهره خون ه یکی خسته از خنجر
آبگون ه کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز
دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان من
و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی چه اهل خبرت گفته اند
که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان
فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز
در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته و وعده های
خوب داده و حکم فرمود تا بار دیگر با آن لشکر شکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد
و درین اثنا طوس بشفاعت ایشان از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز
درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد ترکی گشتند
و افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طایفه از بهادران که روز مصاف را تاب
زخاف می بیند اشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تعاقب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش شده
خروش آمدند و لیکن ناگهان تستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشته و
در کوه هماون که به نیز تو اشتهار یافته متحصن شدند و تورانیان در پای کوه فرود آمده اخذ و قتل ایرانیان
وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و کشکل با لشکری از زمال فزون بمدد پیران رسیدند

سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یأس رستم و دستان پادشاه دریا نوال بر زبان
حق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاموس را که استظهار مخالفان بود بخم کمند در قید بود و چند روز
نایرهٔ قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان [illegible]
روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز
مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ
سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمود تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تخت
افراسیاب شوند و از آنجمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه
بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب آن نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب
رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه
هر وقت که ادبار باقبال بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدد و فرط اهبت و بسیاری مال
و انبوهی رجال نافع نباید سخن مردان مجاهدت کرا اذا اذهب الله لم ینفع العدد و چون تلاقی عسکرین و
تقارب صفین دست داد دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران میدان مصاف چون بیضهٔ آفتاب مضطرب
گشته و تختهٔ تنگ چهار آینه و خنجر سینه دریده و گوپال نارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ لاله
خون کردند و سه روز برین منوال قتل عظیم واقع شد چنانکه از کشته پشته فضای هامون حکم کوه پیدا کرد
بیت: اگر بچشم تامل بکار در نگری ز سر بپای خود اندر ره از سر پائی اگر نه بر دل کوه است غار از گردون فرو
خون زده در سینهٔ چو بابی چو نخچیر جگر بکر نیز داغی هست وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر باقی از روز
که درین رزم پیران ویسه بدست گودرز و یازده سردار توران بدست یازده نامدار ایرانی کشته شدند
و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکری افراسیاب
بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماه چهرهٔ رایت کیخسروی از افق معرکه طالع
شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لواهای خود برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان دیهیم [illegible] خویش را

در پای علمی که بدو منسوب بود گرد آورد و آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کیفیت حالات را معروض
کیخسرو بر آن علم انظار انداخت و دانست که هر علم کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید و پیران را
دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته و در جامهای
پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را بسته و افکنده دید از اسب فرود
آمده بدست خود سر او را از تن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه
و عنایات پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کیچ و مکران را اقطاع زنگه و حاصل اصفهان
و جرجان و قهستان بگودرز داد و علی هذا القیاس مجموع امرا را خوشنود و شاکر ساخت و چون خبر کشته شدن
پیران بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم
هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و بعد از فتح کیخسرو گفت خوارزمی
این بود و بنا بر آن دیار موسوم بخوارزم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دز که دار
الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی
که در ایام حصار چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و
پوشیده رویان حرم او را در ظل عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه بایشان آزاری و مضرتی
رساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان بود و میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر
کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از سه روز بفرمودهٔ خسرو آفاق مقتول گشت و طایفهٔ بر آنند که
چون کیخسرو او را دید بنیاد رقت کرد و گودرز از بیم آنکه مبادا که افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت پادشاه
مرکب بدنش را از بار سر فرو سبکبار گردانید و چون از قضیهٔ دفع افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو
از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی در آن ولایت رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و عیون
رعیت را جمع آورده فرمود که بر ارباب عقل و اصحاب فضل بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم قدم بساحت
وجود نهاد بداغ موت اتسام یافت و هر که در ولایت حسی خلعت خلقت و بقا پوشید خلعت در

موقوف فنا و فنا و پس بر وجهی که در عرصه زوالست چه اعتماد و بر ملکی که قابل فنا و هلاکست چه استظهار همراه تشنیم
و منبع تو بر آنست که علایق و تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجوار سلاطین ملک بی زوال
و ارواح قدسی قرین متعبان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم بیت تا مرا سودای تو خالی نگردد
ز من ❊ تا تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن ❊ خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم ❊ تا دوی یکسو شود هم من تو گردم
هم تو من ❊ و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد گردانید و کافه برایا را بامتثال اوامر و نواهی او
ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده
رویان تتق عصمت را وداع فرموده بیت بوقت آنکه طاوس ایام ❊ بگسترد بر گردون پر و دام ❊ جهان
تیغ اندود کرد ❊ زمانی نامه بر پرده گرد ❊ از میان قوم بیرون رفته دیگر از وی نشان نداد و
بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از ... گریخته بجانب بلخ رفت
و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او در کتاب نظم کرده است که خوشنود و از چشم پر آب و جگر کباب کرده
ابو نوف علی قوله فلیطلع ثم مدت پادشاهی کیخسرو در زمان جمهور شصت سال بود اما مولف تاریخ گزیده گوید بیت
چو صد سال کیخسرو نامدار ❊ بهر چه آرزو کرد شد کامکار ❊ بدانست آخر چو فرزانگان ❊ که گیتی سرابست ...
می نشسته چنداکه بی بیشتر ❊ ... باشدش تشنگی بیشتر ❊ بلهراسب داد افسر خسروی ❊ ولی عهدی و تاج کیخسروی
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی دعوای پیغمبری ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی
بدو دعوا هر مرجع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و مردم را
به پرستش خدای خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبری بوده و هر چیز که پادشاهان پیشینه بنا وجه از عامه
گرفته بودند و بعد در سینه بود بدیشان باز داد و اگر از حق رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم
باز می ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرده لشکری را از خزانه معمور میکرد و غیر لشکر را
بید خود می طلبید و رعایا بطوع خود میرسید و در مدتی که طلبیدی تکلف نکردی و در هر کار کردی مشورت بساز نمودی
و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپاه سالاران و امرا و دولت معارف و اعیان

که اصحا

که اصحاب تیغ و قلم در دایره حیل و خشم بودند و زر ساز و عما و کافه برایا را امر اعانت کرده استمالت
و دلگرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر
حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی این قول می باید که فیثا
غورث در زمان جمشید قوانین موسیقی استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان
کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعله الله لاصطلاح المعاش والمعاد والعمارة منبع
المال و معدنها یعنی بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی او را وسیله حصول مقاصدی هر دو سرای گردانیده
و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و منافع بنی آدم بوجود او منتظم است و هنگام
معاملات و مطالبات مهمات بوجود آن موقوف و شروع در آن امر ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوه
موجب احراز مثوبات اخروی و مستلزم رفعت و مراتب آن جهانیست و از نتایج آباء علوی و امهات سفلی
نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهبست شمایانیز او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او
بسط عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اضعاف رعیت و زیرک ساکنان ولایتست پس هر صاحب دولت که خواهد
که قدم حرمت او در حرم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این رسوم
مراقبت نماید و برین شرط مواظبت کند و گویند که لهراسب مبارک دست و مبارکی حدیث او با تمام رسید
ذکر سلطنت کی لهراسپ در تاریخ معجم آورده است که لهراسب خیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان ما آثار
پادشاهی ظهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و صباحت بنان در ذات رای و اصابت تدبیر او سمت
ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصایص و مناقب وراثت خوبی و گسسته جویی بودی و قطعا بر مجموم ارتفاع نکردی
تا وی و تیرک او جز بحسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی و هم از زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت
وی کشیده عظما ایران بر پادشاه اعتراضات کرده و زال زر در نقض لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را
از آن سخنان منع فرموده بر بیعت و تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افکنده
بعضی گفته اند که زال سلطنت بابالت و حکومت لهراسب همداستان گشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت

باولاد و احفاد جانشین سپرد کرد و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا
بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش
کمر خدمت بستند و او در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب
اصحاب دیوان از مشرف و مستوفی مثلا در زمان او پیدا شده و رهام گودرز را که بعضی او را بخت النصر گویند
بایالت عراق و عجم فرستاد و با او گفت که به دیار مغرب و ولایت عرب لشکر برده هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد
متعلق بتو باشد و دیگری در آن مدخل ننماید و هر چند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت النصر و خرابی
بیت المقدس را از کتاب تفسیر و غیره نقل کرده اند اما درین محل تحریر احوال لهراسب ضمیر خواست که این
نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع منازل
و مراحل بحدود شام درآمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و جمعی
از امرا و سرهنگان خود را بزمین بیت المقدس فرستاد و انجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام
و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستاند و بازگشت چون
بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده کشتند تو با ما خیانت نمودی
و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ کیفیت
صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر با او پیغام داد که هم بانجا بنشین تا من بنزد تو بیایم و باتفاق
بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش
متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی که در آنجا کرده و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر
باقوال سالف مخالفتی ندارد و لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین قدر اکتفا رفت در تواریخ مذکور است که لهراسب را
دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروی بود در گلزار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی
بذروه سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و از شمایل مهتری و دلایل
سروری از ناصیه مبین او واضح و چون لهراسب فرزندان کاووس و آل او ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح

نهاد

و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود
متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت نماید و لهراسپ
برین حال مطلع گشته و گشتاسپ از توقف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر
بدر آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بیابان بادیه و قفار پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید
و در آن بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال
آنست که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند جشنی
میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره بر محفل گذشتی و ترنج را بهر کس زدی
شرف دولت دامادی قیصر او را دست دادی و در آن ولا که گشتاسپ در ولایت روم روزگاری
بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلس چنین منعقد شده و او این صورت را خوب و بدیع شمرده
بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخر و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را
آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن محفل گذشت و در یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب
انداخت **بیت** بسیار نظر کرد چپ و راست دلم * چون دید ترا و ترا خواست دلم * و چون گشتاسپ را
هیچکس نشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاطفت
با همراه خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر
دیگر که دارم پس پرده عفت دارم بکسانی بدهم که فلان اژدها را که در فلان موضعست و فلان شیر را که
در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن اوان دو ملکزاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر
وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار کرده ایشان تدبیر این
مهم را حواله بگشتاسب کردند چه در آن وقت او بقوت بازو و زور دست الحق نمایان شده بود و ملکزادگان
درین باب رجوع بوی نمودند و گشتاسب در میدان گوی با جمعی نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال
چوگان بر همه راجح و فایق آمد و قیصر از احوال او پرسید و گشتاسب شمه از قضایای خویش معروض داشت

و صورت کشتن شیر و اژدها و مار البسع را چنان رسانید که بر کافی حالات واقف شده و قیصر از گشتاسب
راضی گشت و عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان
بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باظهار نسبت خویش پیش قیصر و پیش دختر تلفظ نموده و خود را فرخ
نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست
غالب آمده و بانگیز گشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات و جسارت قیصر
تعجبها نموده آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی صدور یافته
پس بنابرین لهراسب تاج و سریر بجهة استمالت گشتاسب بزریر داده او را با فوجی از مردان میدان
جنگ بجهة روم نامزد فرموده چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم حواله بگشتاسب نمود
و شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول بمرتبه متوجه ایشان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی
وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیز روی نموده چشم زریر از جمال بخت
گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاند و گشتاسب
نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بعسکر ایشان آمده
چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت * بدانست قیصر که گشتاسب است * فروزنده تاج لهراسب است *
و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده و قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور ملوکانه
و سرور قیصر کتایون را با تجملات بسیار و تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده
روی بایران نهاده و در آن چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و بصورت [illegible] حوادث [illegible]
استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بروجهی بر میان جان بست که آثار نیکو بندگی او
بلواحظ ارتضا اقران یافت و از حضیض ملالت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان [illegible]
ساحه بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلبند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد امور
وفق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویش در کنج انزوا و زاویه اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل



ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ادخار مصالح درجات اشتغال نمود مولف تاریخ معجم درین باب گوید بیت
چو پیری اثر کرد لهراسب را * ولیعهد خود کرد گشتاسب را * بیاموز گفت ای سرافراز مرد * ز رزم و ز رسم شکار و نبرد *
چنان زندگانی کن اندر جهان * که گردند پیش از تو فرمان بران * مرا بود شاهی و گنج و سپاه * بر ایران [illegible] بوده ام پادشاه *
بفرمان من بود گردان سپهر * ز ایوان من تافتی ماه و مهر * کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال * فتاد از سر بخت من [illegible] *
جوانی و کوپال و تیر و کمان * ز من هیچ جز نام نیکو نماند * تو نیز ار کنی نام نیکو هوس * ره نیکنامی [illegible] *
مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و لیکن نخست چه اگر [illegible] ولایت بسر میبرد زمرهٔ از مورخان گفته اند که
از بیم سلیمان علیه السلام اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نمود و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت
مجرمان گناه کاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانا و مشفق است که حاجتمند شود بشکافتن
عضوی از اعضا از برای دفع صوت و منع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد بدوختن آن چه دریده است
و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال
ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیب حاذق و زیرکی عالم که خواهد که عضوی معلول را
معالجه و مداوا کند بشق و حرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شده باشد و باز محتاج گردد تا بنات لحم و التحام
شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات
آن را عقوبتی فرماید تا دیگر دوستان و [illegible] باره دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات ننمایند و
تقلید جنایت گستاخ نگردند آنگاه تبدادی و استمالت کوشند و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال مداوا
سازند گفته اند [illegible] عفو بر معایب [illegible] ایشان پوشند چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار خیر من [illegible]
آورده اند که روزی لهراسب شنید که یکی از خدمتکاران تازیانه تادیب و تعزیر [illegible]
آزرده [illegible] پرسید که چه کسی گفت [illegible] فرمود کای پسر [illegible] تادیب کردن بی ادبی نیکو [illegible] اکرام
محسن و انعام مسی بر جاده اوسط شریعت رود و از حد و اعتدال تجاوز ننماید مستحق ملامت
و عقوبت نگردد و سزاوار سرزنش و عتاب نشود و هم لهراسب گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل [illegible]

که درست شود به چهار بیابانی شهر و مفسد را نیکوی نسازد بیت هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو
مرهم نهی ندارد سود ذکر سلطنت گشتاسب و سیاست شکوه انصاف از اشجار باغ اقبال چیده
بود و دیده ریاست روی اعتدال در آیینه جلال دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر عالی
فکر وافر عدل بلند همت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم
مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدا احوال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر
میبود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علم نجوم نموده است از اوضاع کواکب معلوم کرد که بعد
موسی شخصی پیدا شود که او را سبب ضیاء آتش و طلب آن تجلی خانی نور و ظلمت دعوی نماید و جمعی سبب
دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از اوست و بدین سبب بخلوت و قوت
و مجاهدت مشغول شد و روشنایی بنا بر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه عدم پیر مرشد که او را
از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنایی را در صورت آتش جلوه نمودن
گرفت و از میان آن سخن با متقدم وی آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب زند و پازند
نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و مدگیشان این
کتاب نسبت نموده زندیق ایشان [illegible] آغاز نهند و در حدود آذربایجان جمعی کثیر بروی بگرویدند
سر در پی او نهادند و آن مخذول میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا از کشف غیب وعده میدهد و از حضرت
ایزد تو [illegible] بمن پیغام می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت
و نسخهای زند و پازند بر السنه و افواه جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب مکرر اتفاق افتاد
بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ شناخت و از صدق [illegible] باعقد و عقیق تمام روی
بجانب وی نهاد و چون کار او بحضور منجر شد گشتاسب بسبب پسر خود اسفندیار کیش مجوس [illegible]
در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را بافته و زند و پازند را بر
ورق آهو تنگ ساخته و مزخرفات نامعقول تاریخ طبع نامستقیم معلول زردشت را [illegible] مسطور

آن

بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نموده اند و چون گشتاسب باصفهان آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب
زند را بعضی بر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب مذکور بر گماشت و عوام را از تعلم آن بازداشت و جمعی را
بحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلقی کثیر که از دین مجوس تمرد نمودند بقتل آورد و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را
قبول نموده از طریق خلاف احتراز واجب شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند بیت ظاهر و باطن [illegible]
هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی گبران از آن حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که از روحانی
زردشت را در درختی آفریده که در اعلی علیین خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت
آن شیر بخورد و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند [illegible]
مادرش رسید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادرش رسید که از این رنج شفا خواهی یافت و پسر از آن
زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را
شنیدند و چون بزرگ شد بجانبی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمده کتابی در دست و میگفت که این کتاب
از سقف خانه که بر آن کوه است نازل شده آن نسخه را زند نام نهاد و چون هیچکس معانی زند را فهم نمیکرد زند تفسیری
بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایتها این است که آتشی در دست داشت و دست او نسوخت
و چون گشتاسب مجلس وی در آمد آن را بدو داد و دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید و هیچ قبضی
ظاهر نشد این اثر کرد که آتشی که تا اکنون مجوس آن را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان باقی است
تو دیدان راه یافته و گویند زردشت بر آسمان نشیند و ده رطل روی را فرموده که در چهار بوته گداخته
و بر سینه او ریختند و بهر از آن روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی
به وی نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان بازداشت و ناگاه
روزی اسب او که بجای اسب گشتاسب بود چهار دست و پای اسبش بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم
متحیر گشتند که این چه تواند بود و گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود گفت سبب آنکه
فرمان من که پیغمبرم نبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا باز دهد گشتاسب

مستقبل شده زردشت دعا کرد و اسپ بحال اصلی معاودت نمود گشتاسپ بدو بگروید و امثال این هذیان بسیاری
از وی منقولست که ایراد آن مفضی بملال خاطر میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش می آورد که گشتاسپ هر سال باج
بترکستان میفرستاد و در ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلاده دین حق باشد
خراج بکسی گذارد که بت پرستد بیت بشاه جهان گفت زردشت پیر * که در دین ما این نباشد هژیر که تو باژ
بدهی بسالار چین * نه اندر خورد دین ما با چنین * و گشتاسپ خراج باز گرفته چون جمیع مردم ایران آیین
دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسپ گفت که این زمان با ترکان جنگ میباید کرد که از خبث عقیدت ایشان که
با کافران موافقت کنند و اجابت شیطان معاونت نماید و تائید نصرت ما از خداوند عز و جل خواهد بود و گشتاسپ
نامه بارجاسپ پادشاه ترکستان که نبیره افراسیاب بود نوشت و در آن مکتوب باقامت دین زردشت
بکیش مجوس دعوت کرده وارجاسپ از این صورت خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسپ نوشت مضمون آنکه اگر از این دین
بیجه بر قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خویش معاودت ننمایی لشکر بدان حدود کشم و ملک
ایران را ویران سازم و چون نامه شهریار ولی ایران رسید از خشم بجوشید و زریر و اسفندیار را طلب داشته
مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید بیت دل ایشان شد از نامه پر ز خشم * که از زندگی و شاه
توران نوشت * و ایشان از حدیث ارجاسپ بر آشفته گفتند که عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و با فاق
نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون جواب بارجاسپ رسید با حضار عساکر سائر اقاد
بالغه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسپ نیز با لشکری عظیم
متوجه ایشان شد و با اسفندیار وعده داد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه
صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسپ از جهان
فانی بعالم باقی رحلت کردند و گشتاسپ مظفر و منصور بشهر خود معاودت نموده
اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا ضبط آن ولایات کوشیده لشکرها را معمور سازد و در آن وقت
اسفندیار یکی از ارکان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی موافق افتاد
گرزم

گشتاسپ فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود در قلعه گردکوه از نواحی
طبرس گشت و در این اثنا ارجاسپ فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و بر سر لهراسپ که در آن ولایت بسر
بقتل آورده دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و بشیرکین از انجام انتقام ابتدا متوجه گشتاسپ شد
و شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود
تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که از این مهلکه بجز اسفندیار جان بیرون نتوان برد و جاماسپ
برادر خود جاماسپ را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاص داده و سلطنت را بعهده او گرده و التماس
نماید که بحرب ارجاسپ قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسپ بقلعه رسیده ادای رسالت کرد و اسفندیار بسخت
ابا و امتناع نموده آخر الامر بموعظه و نصایح عم خویش بدان معنی همداستان شده و بند ها از خود دور افکنده بازو در هم
شکسته متوجه خدمت پدر گشت و زود بگرد از قلعه بیرون آمده با ارجاسپ محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده
ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از این فتح نامدار گشتاسپ با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما غازی
عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و بر بالش پادشاهی تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از این
سخن عرق غیرت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده
بشوتن برادر خود را مصحوب کرده بنده باستقام ارجاسپ روان شده و نجم و رکیفیت رفتن اسفندیار بروئین دژ و طی
استیلاء او بر ملک ارجاسپ کلامی نقل کرده اند که خردمندان از قبول آن امتناع مینمایند اما چون جمهور مورخان
فرس در کتب خویش آورده اند رقم حروف خواست که این اوراق از آن کلمات خالی نباشد و در بسیاری از نسخ
مسطور است که اسفندیار را در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا بروئین دژ دار الملک ارجاسپ سه راه بود یکی طولانی که
هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که دو آن طریق آب و علف کم بود
بیکماه و از راه سیوم که آن را هفتخوان میگفتند بیکهفته وصول امکان داشت اما در این طریق موانع متنوع بود از
شیران و جادوان و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه نمود و خود
طایفه از خواص و اشجعه و نفایس بسیار و جواهر آبدار بر سم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشته با پشوتن قرار داد

که شما چون قریب بروئین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه بر سما
اثیر رسیده باشد با لشکرها آراسته و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و با جمله چون
اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسپ رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی
فاخر و با مالی وافر از جوانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او و میان اسفندیار در مبایعه مضایقه [illegible] بوده از
وی روی گردان شده بجانب پادشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار
بپابوس شتافته جوهری خوش رنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسپ بازرگان را از شفقت بنظر
پسندیده و لطف دلدار بجا جای آورده و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسپ رفتی تحفهٔ مناسب با خود بردی و بخلعت خسروانه
سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا در جانب
جنها(؟) او قریب بقصر وثاقی معین ساخت و چون پشوتن با برادران مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسید
و زمان موعود نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسپ التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در آن حصار
دعوت کند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید بهانهٔ آتش بحمن(؟)
آتش بر افروخت و پشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها دردمیدند و طبلها فرو کوفتند و بانگ [illegible]
از آن قلعه روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمام سواران از قلعه بیرون
آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت داشته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول گشت و از طرفی [illegible]
آواز نعره و خروش بگوش ترکان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار سرهای ایشان گرفته [illegible]
شهر قلعه در می آمد بقتل میرسانید و از جوانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده و در آن [illegible] دولت
ارجاسپ و برادر [illegible] بشام محنت و غم رسید و اسفندیار خواهران را بیرون آورده و تخت [illegible]
برفیل سفید ارجاسپ بار کرده رو بگشتاسپ نهاد و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از
تسخیر اکثر بلاد شرقی پادشاهی اندیابه(؟) یکی از اولاد افراسیاب(؟) [illegible] به [illegible] و اعتضاد [illegible]
گشت و فرزندان افراسیاب بطنا بعد بطن تا زمان اسکندر رومی [illegible] اسفندیار بامر حکومت قیام می نمودند

آورده اند

آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسپ فراغت یافت در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین
آتشکده ها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان
گشت و در آن بلاد کیش آتش پرستی را نیز رواج تمام داد و بعد از معاودت اسفندیار گشتاسپ او را [illegible]
موجب فرستاد و از آنجا [illegible] بار نزد پدر آمد و بتقاضی وعده که در میان آمده بود طالب ملک شده
در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست فتح کردی و متمردان را از اقاصی بلاد مطیع
و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از جانب
جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن [illegible] عقوبت
جراید جرایم او کشیده تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف
عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هر چند میدانم که در این [illegible] مدافعه و مضایقه نمایی و تعرض رستم صواب
نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات مینماید اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاقب گردم آنگاه
با لشکری انبوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم
فرستاد و بهمن [illegible] نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را
در سیخ کشیده کباب میکرد و از عظم هیکل و جثهٔ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی
غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسیده بسر پای خویش آنرا بطرفی دیگر افکند و بهمن از کمال قوت رستم
اندیشناک گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده
پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفهٔ تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید
اسفندیار خطاب کرد که پدرم گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت
نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من ببندگی و فرمانبری متقر
و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته و مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی
ظفر کرده ملازمت رکاب همایون نمودمی و تهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که

بنزول او تشریف قدوم ارزانی دارد و تا ملطا بذل کند و گنجها نثار سازد شاهزاده سر بازنده گفت که حکم شهریار است
برادت بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار بیرون
زال آمده با وی درین باب مشورت نمود دستان درین امر با او همداستان نگشت و روز دیگر پهلوان
ایران ببارگاه اسفندیار آمده میان ایشان مناظرات دست داد و بنابر آنکه از ضمن مناظره شاه و پهلوان سیاه(؟)
مبارزت و جرأت هر یک بتفصیل معلوم شده خامه عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب
گفته اند ننید(؟) کشیده بتحریر آن جسارت نمود و منه العصمة والتوفیق **ذکر مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که چون
رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت که پدرم گشتاسب مرا بطلب تو
فرستاده اگر انقیاد فرمان من میکنی من قبول مینمایم که شهریار عالم ترا بمزید الطاف گرامی و سرافراز ساخته
باز گرداند رستم التماس نمود که تخت شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چندروزی بجشن و طرب
و از نفایس اموال و مواشی هر چه خواهد برگیرد و آنگاه بهر چه اشاره شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست
رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب مرا بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت
رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندین مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان
در صدر نشسته و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را به دیگران گذاشتی و استخفاف حق جانبازی و شایستگی
وجود ما نمودی بهمه حال که تو نمی خواهی که گشتاسب مرا بند کرده نزد او بری **بیت** که گوید برو دست رستم ببند ❊ نبندد مرا دست
چرخ بلند ❊ اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه خویش بیرون نهاده جواب
درشت میگویی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام ولادت بر کنار جویش انداخته اند
و سیمرغ او را برگرفته باشیانه خود برد تا وقت چاشتش شود و هلاکش کند و از قضا نظر زال بر وی رسیده از وی چشم
فتح(؟) شده و سیمرغ بعد از امعان نظر و برآمدن رشد صورت از وی بگوشه آشیانش نگاه داشت تا
از طعام باقی مانده بخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را یکبار برود و سر بن افکنده و مردم آنموضع از مشاهدت
کریه او ترسیده تصور کردند که دیو است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او طارنت(؟) ساحران مشهور سازی که

تو متولد شدی و بس تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو او ضایع(؟) بودی را فروش
کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که داستانی که تو بمنش گرای
پسر سام نریمان است و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ضحاک مغرب است که هم بصورت و هم
بسیرت بر خلایق فضل دارند و تو میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و دیو
بیرون آورده و هرگاه آینه روی ضمیر او غبار اندوه(؟) ازان رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر تور(؟) زابلی است و من
در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و چون مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده اند و سلاطین سابق همچنان
هنر مرا تعظیم می نموده اند و ولایت بمن ارزانی داشته و من تهمتن جهانم و نام من در دور پادشاهان
ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج بسر من داده او را اولی عهد ساخت و بسبب(؟) آنکه
معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه تعبها و ملامتها که جهت کاوس کشیده ام و چه طلبها(؟)
سنگ کردم و چون پادشاه هنر کاوس را اسیر گردانیدند و در چاه محبوس ساختند و گیو و طوس و گودرز با سایر
حواشی گم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس ندید است که کاوس کجاست
بجز از فرهنگ دیو که فی الجمله از وی خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار اشتر زر و اسبان
تیغی(؟) و چهار کنیزک که بنده با خود آورده که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بود و
و زاری آغاز نمود که آنچه اسباب و مهمات را بگیر و فرزندم را از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سزاوار
می پرستند که تو درین کار بجا سزاوار تری از دیگران چه کاوس را از فرزندان صلبی نزدیکتر بودی جواب
دادم که حاجت نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدا تعالی مرا چندان مال داده است که احتیاج بغیر مخلوق ندارم
من با فرهنگ گفتم که حیله است که تو در دستان روی و از او پرسی که کاوس تحقیق کجاست و چه حال دارد
تا من در آن باب فکری بصواب اندیشیم فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه معروض داشت و دستان
بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه مشکلی رو دهد این پر را بر آتش نه
تا من حاضر شده دفع آن نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجرهای پر جود نزد وی برد و فرهنگ

نزد او بجای ایستاده مخلص پسر خود را اسکن نمود و خدمت سیمرغ مطلقا فراهنگ التفات نموده جوان سیستان
این حالات را مشاهده کرده مراسم تضرع و تشفع بجای آورده سیمرغ راهی گشت که مرا بدان رساند که کاوس و قیمون را
و من جوشن پوشیده و اسلحه خویش برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از
دریاها بگذرانیده و بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیده و حجره و قلعه را گشتم و کاوس را از چاه بیرون
آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده و بیمن باز بملک فارس رسیدند
و کاوس تاج بر سر نهاده بار دیگر سلطنت بروی قرار گرفت و بجهت این ارزانی داشتم و مرا بمناصب ارجمند نواخت
و حکومت زابلستان را باستقلال بمن تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه آنکه ان
ولایت که هم بجنگ کاوس با او بر او تجه بعدم فرستاده مش دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده و در آن جنگ اورا
و چون در ابتدای اش تاخیری بود بسهرو بزنک از من خلاص یافت و هزار مادیان خاص افراسیاب را که در طویله
بسته بود در انده بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر آنکه فرامرز پسر کاوس ساحران برده بود و بند کرده
پنج سال در میان ایشان محبوس مانده بود و کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار رفته با
جادوان جنگها کردم و فرامرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت
مازندران رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من بسعی
بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت
بعد از آن دیو مذکور را بقتل رسانیدم و دیگر بلیه خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که در زمان منوچهر با فاخت مثل
شاه سواری در خانه زین نشسته بر زمین زده بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه یمن
تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و در آنجا کشته شد من قتل او بوجه نشاختم نمود
و از سیستان بیرون آمده برخاک مذلت نشستم و با پادشاه جهان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز فرزانه کاوس را
کشاده لشکر را از سلاح و سلاح دادم و روی بترکستان نهادم و افراسیاب را شکستم و بعوض خون سیاوش
چندان خون بریختم که آسیاها در گرد آمده تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار متواری

بسر پسر و من تاج او را بر سر نهاده قریب هفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از پردلیهای من است
که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر چاه نهاده
که صد مرد زور آور آنرا نمیتوانستند از جای خود جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری
نمود که پسرم در توران بحبس بلا گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمیتواند کرد من برخواستم و نزد کیخسرو
رفتم و شهریار جوانبخت نیز این التماس نموده محبت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو در انجمن
دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر
ثمین و منسوجات بیشمار و اسپان راهوار و هدیهای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او در تربیت من شد
و قریب بقصر خویش منزلی برای من معین ساخت و چندان مدارا کردم که دانستم که محبس بیژن کدام
چاه است و شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را برداشته مقدار ده کمان از سر چاه دور انداختم و بیژن را
از آن وحشت آباد بیرون آورده با یاران متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب
مرا در وثاق طلب کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم گردانید با لشکر گران در عقب ما آمد و بعد از تقارب
جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه ترکان منهزم شده افراسیاب بسی از نظر من غایب گشت و بیژن را
در ضمان سلامت بایران رسانیدیم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
فراوان و اسلحه گرانبها عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر ولایت
نیز با او منضم گردانید و رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی حق احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو
شاهدی عدلست و نسب حسب من مانند خورشید جهانتاب بحکام نصف النهار اشتهار دارد و تولد من از نسل
گرشاسپ پهلوانست و من لهراسپ را بچشم خود دیدم که پاسبانی اشتر سوار تنها در ولایات ایران تردد میکرد و هم
هیچ فردی برابر کاه برگی از وی حساب برنگرفت و در روزگار خسرو انجم سپاه لهراسپ را تعهد کرده ام
پدرم گفت و لایق این منصب نیست کیخسرو مبالغه می نمود زال از غصه مشت خاک در دهن افکند بیت
پدرم آن دلیر گرانمایه مرد ** زرنگ اندران انجمن خاک خورد ** که لهراسپ را شاه بایست خواند ** وزو در جهان نام شاهی بماند

و مادرت حوری بود از روم ترا نمیرسد که بدین نسب فخر و طعن در نسب من کنی و در ایام دولت کیقباد و کیخسرو
و کیکاوس کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی برجوع من نموده اند و بعد از کیخسرو کی
ارسال وا رشته و تو پیش از پیش بدولت و شوکت خود مغرور مباش که هنوز جوان کار نادیده و گرم و سرد روزگار
نچشیده و هرکس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نیابد و اما جواب
کرانچه در باب مادر و نسب خویش گفتی و اظهار کردی همه راست است اما این تصور که از نسل شیطانی و مرا فخر
میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد و اگر ترا
قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب کافیست که میگویی که مادر
من دختر پسر شیطان بود و دیگر این سخن تو محض دروغ و کذب محض مینماید که میگویی که مادر پدر من از نسل
ملائکه است و چون تو نسبی شایسته نداری متحیر شده گاهی بر ملائکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان
می بندی و بدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من توفیق و عنایت ایزدی یار
کاری کرده ام که از یادگاری خلایق در دنیا و عقبی مندرج است و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی مشکوره
من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من محنت و رنج بسیار کشیده م و خود را در خطرهای عظیم انداخته ام خاص از
برای رضای ایزد تعالی علم شریعت برافراختم و معاندان دین را از روی زمین برانداختم و در بت شیطان را
نگونسار ساختم و کوس عبادت در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بطریق مستقیم دلالت کردم
و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمیگویم که از نسل ملائکه ام بلکه میگویم اسفندیار پسر گشتاسب که در میان
پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پادشاه
و شاهزاده بوده اند و آنکه گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود زیرا که
اهل روم همیشه با فارسیان معارضه میکرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی با ایشان نمیشده و نمیرسیده
خست نسب مادرم نگرها بر من واجب است که باری از نسل شیطان نیست و آنکه افتخار مینمایی که کاوس ترا
ملکه جهنیر و نشانی جهان از زادنی داشته مردود عقل است بنا بر آنکه کاوس را اگر اندک خردی بودی

این امور صادر نشدی و تو منقاد دیوی و از آنکه حسد بمجلس مطلبی و بخواهد خود عاصی میشوی چه مربی تو
کاوس نیست آنچه اکنون مقابله کرده طغیان ورزیده و چون سیاوش دل و تیره ضمیر گشت که خون شان کرد که
باسمان رود و با خدای تعالی جنگ کند تا خلق خود و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که
نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز نمودی و کاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر بروی یا
کار نکردی و او را همین بس است که بنده وش تو تاج شاهی بر سرش نهاد و بر تخت ملک ساخت و آنهار که بدکاران
جهند و دیوانرا از بند میکردند و کاوس مردم را تمام از راه میبرد و این سخن که گفتی که سیمرغ مرا بود اشنه
بولایت من برد موجب معاقبت نمیشود بواسطه آنکه من بجانب سیمرغ لشکرهای رفتم و دستبردی نمودم که سالها
از آن بازگویند اگر جادوی و جنیز آنست که من دیدم [illegible] فسانه ندارد و آنچه میگوی که فریبرز را از دست
ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه و برگزیده بودی سحر بروی کار نکردی و ساحران و دیوان بروی
مسلط نشدندی و ای پسرم تو با فعال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی
زمین از لوث وجود ایشان پاک کردم و فتنهایی که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را
از خباثت اهل شرک و فسق خالی گردانیدم و جهاد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و تو چون جانب
و جلادت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن و آنچه یکی آنست که چون ملعونی یعنی زردشت از
نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از غیبیات خبر داد و خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسب
گفت که در اوایل که پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین
عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت ندیده بودند و چون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام
کشیدم و گفتم هرکه در حق طعن کند تیغ تیز از سرش تن جدا کنم و آن گاه بپادشاه پدر مشغول شدم تا ملت مرا
قبول فرمود و وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرد و کمر جد و اجتهاد در میان بست تا نام عالم بنور ایشان
روشن گردانید و بتانرا شکست و بتخانها ویران کرد و چون خبر بترکستان رسید ارجاسپ ارکان
دولت خویش را جمع آورده گفت که گشتاسب از ملت آبا و اجداد اعراض نموده دین محدث آورده است و بهره

بلهی چون خود کرد و اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت راه یابد و شاید
و هیچ در توران زمین ظاهر گردد و اکنون این مفسده را علاج آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آورده مخالفان
از میان برداریم امرا و اعیان مملکت این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی
گران بیرون آمد و کار عرصه بر آن گروه تنگ ساخته روی بایران نهاد و بدیار ما درآمده خلق بسیار بقتل آورده و چون گشتاسب را
معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران
و فرزندان بجانب ایشان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت و [illegible]
در میمنه ماوی گزیده و میسره و [illegible] استحکام [illegible] و ازین جانب ارجاسب پهلوانان و گردان و دودمان [illegible]
و فرزندان و پیران ویسه و ندیمان ساحر و بیدرفش عفونت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای
داد و دیگر برادر را بمیسره کرد و بعد از تسویه صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله برد و خلقی را
بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آن حال مشاهده نموده با گروهی که با وی بودند حمله نموده زریر را در میان گرفت
و آن پهلوان تیغ تیز را چون مبارزان [illegible] مردانگیها نمود اما عاقبت کشته شد بیت ز مادر چو مادر است [illegible]
از نخست نقاب از رخ گل [illegible] پس از نقطه در میان چمن [illegible] تن بخاک [illegible] و چون این خبر
بسمع مردم ایران که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان [illegible]
افتاده بود از میان [illegible] برادرم [illegible] صورت [illegible]
افروخته [illegible] سپاه ترکان را کشتم و علم نصرت [illegible] برافراشتم و جهان [illegible]
که [illegible] رسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که [illegible] آب [illegible]
[illegible] و روی [illegible] عساکر منصور [illegible] ایشان [illegible]
بالای [illegible] خاک [illegible] انداختند [illegible] و ماهی [illegible] قناعت نکرده [illegible]
بر گستان درآمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و الحاحها از روی اضطرار [illegible] که این [illegible]
باز [illegible] و اگر در حال [illegible] که مردانه باستیم و بادی [illegible]



تا پیم [illegible] و الا بر دی گشته شده باشیم پس بر سر راه توقف نموده چون نزدیک با ایشان رسیدم [illegible]
[illegible] و من [illegible] توکل بر حبل متین عنایت الهی نموده [illegible] مشغول شدم [illegible]
در مقام عجز و تضرع آمده گفتند که ما فرمانبردار توایم و دل بر [illegible] قرار گرفته [illegible]
چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کرده در آن موضع عبادتخانها بنا نهادم و جمعی [illegible] تعیین کردم [illegible]
دین و شریعت قیام نمایند و از چین بختای بجانب رفتم و [illegible] معبد [illegible] ساختم [illegible]
دریا [illegible] هندوستان کشیدم و جمعی از هندوان در مقام معارضه درآمده [illegible] چندان محاربه نمودم
که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده [illegible] و مکهر [illegible]
[illegible] و بار وزیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی از جایها [illegible] ساکنند که حیوانی نخورند و میوه درختان
برگ [illegible] آن [illegible] کس [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] شب آن [illegible]
بر سبیل تعجیل بگذشتم و در آنجا معابد بنا نهادم و بعد از آن منازل قطع کرده و مراحل طی نموده لشکر
[illegible] زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف [illegible] روم [illegible] عبادت [illegible] نمودند [illegible]
ساخته [illegible] کتابی را که [illegible] وقت [illegible] مالک [illegible] فرزندان [illegible]
التماس نمودند که شاهزاده باید که [illegible] آبا و اجداد [illegible] برین ولایت شخصی [illegible]
حاکم سازد [illegible] که از اهل فارس کسی درین دیار حکومت کرده باشد [illegible] ایشان [illegible]
مملکت [illegible] بجانب عرب منعطف گردانیدم [illegible] عظیم [illegible] نموده مردان جنگی [illegible]
از بهای [illegible] و روم و [illegible] عرب باز بردم [illegible] معابد بنیاد نهادم [illegible] و علما
مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمدم و لشکرها را اجازت دادم و بعبادت کلی [illegible] گشتاسب
[illegible] کرده [illegible] قلاع محبوس گردانیده خود [illegible] مملکت متوجه شد چون این خبر بسمع [illegible]
رسید با لشکرهای توران بلخ آمد و [illegible] لهراسب را بقتل آورد و خواهران مرا
گرفته بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت فرمود و گشتاسب از این واقعه

پی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسپ نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک اتفاق افتاد و فرزندان
لهراسپ در آن جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ربودند و لشکریان پراکنده شده گشتاسپ از معرکه
بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد از این واقعه بشفاعت جاماسپ که با من بجای آورد از محبس بیرون
آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبیخون
بر ترکان بردم و طایفه از ایشان بقتل آورده باز درفش کاویانی گرفتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب
مخالفان زده همه را منهزم کردانیدم و گرگسار را که یکی از عظماء ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود
که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بدین فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت
نمیکنم چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمد و خرابی بسیار از هم ستور بیگانه بخانه راه یافت و عاری تمام باشد
که بولایت او تاختن نکنم گشتاسپ از این حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت که اگر بمملکت توران روی آری و ارجاسپ را
بانتقام لهراسپ کشته مدینه صفوره را عوض بلخ آتش زنی و بجای ارجاسپ را بخون پسران لهراسپ تیغ کین
و خواهران خود را از قید خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج
خلوت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که خطاب شما در چون دعای کن فیکون بر جوهر
عالی شرف شما دریافته و بامر قیام نمایم و در امورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندانم آنگاه باستعداد
سفر توران پرداخته با طایفه از شیران جنگ بآن جانب روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود
شرقی رسیدم از گرگسار استفسار راه مدینه صفوره نمودم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در هر راه که عجایب
نزدیکتر است هفت خانی چند دارد که بواسطه آن موانع که دارد عبور محال مینماید و من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کرده و از آن
نزدیکتر که پرخطر بود روان شدم و لشکر را به پشوتن سپردم و نخست در آن راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر
خویش هیچ جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم و گرگان قصد من نموده سر هر دو را به تیغ تیز از تن جدا ساختم و در
منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند و یک چوبه تیر بر هر دو آنها زدم و هر دو را بکشتم
و دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بضرب شمشیر جهان از لوث وجود او پاک ساختم و در جای دیگر اژدهای

هفت سر متوجه من شد که دودی سیاه از دهن او بآسمان مرتفع میشد و هر جا از دهن او زبانه شعله افروخته در نظر
میشود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهای اژدها یکایک از بدن جدا ساختم و چون بیک منزل رسیده [illegible]
او را بدو نیم کردم و در روز دیگر به سرزمین جادو رسیدم و او بسحر عملهای غریب میکرد که هیچ شنوده نشده از آن قصه
[illegible] و خود را بمقدار پنج شیر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل [illegible] میکرد
غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه در باد و گاه ابر شده قطرات امطار و تگرگ [illegible]
بیکشت القصه جستجوی کردم و بعد از آن او را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سر او را بخنجر بریدم و از آنجا گذشته
رسیدم که از گرگان [illegible] گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از آن آب بگذشتم و بکنار آبی دیگر رسیدم
از دور مدینه صفوره را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته
بودم ملول خاطر بزیر آمدم و سه کس از آن ترکان در حوالی دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم
گفتم حال زمین فوراً چنانکه هست با من بگوئید و الا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند که سواد این شهر [illegible]
و در آن چند فرسنگ [illegible] و منجنیق بسیار بر باره آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم جهاندار [illegible]
و باروی آن گذشته اند و از سحره چندانی در شهر اند که در شمار نیاید و اکثر از نسل ارجاسپ آمده و من چون این
سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن با لشکر بمن ملحق شده بود [illegible]
اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشاندم و هر دو صندوق را بر بار کرده با نفایس اقمشه و جواهر [illegible]
را هموار برسم بازرگانان متوجه مدینه صفوره شدم و در حین توجه بدان جانب با برادر و پهلوانان سپاه
گفتم که اگر تو از این بمحاربه شما آید در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون
من از این موضع بروم [illegible] سه روز شما آلات حرب بر افراشته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید
و چون قریب بدروازه صفوره رسیدم فرمودم که بارها را از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدند
و مقارن آن حال برادر ارجاسپ بر ما گذر کرده من برخاستم و جامی زرین پر از جواهر پیش او بردم
وی تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و او این پیمانه را بزرگ شمرده در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت که

آیا که ام اسفندیار از رستم شنیده باشد و بعد از آن با من خطاب کرد که راست بگوی که تو چکسی و بدین ولایت
از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من مثال این سهام در ایران زمین دیده ام در آن اوان که با
گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم شنیده بودم که پدرم از
ترکستان و مادرم از ایران است گاه و بیگاه در خوف از شرق بمغرب میروم و گاه از آنجا بدینجا می آیم و من
این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم و اسفندیار که روز جنگ
میدید و با خوشی دستم از من بستد و چون برادر ارجاسپ این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده
بسمع پادشاه رسانید که بازرگان چند از ولایت ایران آمده است و مالی بیحساب آورده و ارجاسپ بحفظ
باحضار من فرمان داد و من با پیشکشها مناسب بخدمتش شتافتم و در اثنا مکالمه پرسید که از اسفندیار
چه خبر داری گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آن دارد که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسپ
از این سخن تبسم نمود و مرا برکت رای صواب کرد اندیشه و گفت که اسفندیار اگر مرغ شود از آن طریق
پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس عرض رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر است [illegible]
انگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی بسیر و مدتی قلیل طلیعه در شهر انتشار یافت
که از جانب ارمن سپاهی بخلاف موضع رسیده است و ارجاسپ مثال داد تا پسران چند بجلادت شعار و
برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد مطلقا کسی از
خواص خود را که بجمله شهر در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنند که دولت اسفندیار
باقی باد و خود باده و خم نصر ارجاسپ رفتم تا ارجاسپ از نعره و فریاد برادران متحیر و مبهوت گشته بود که
ناگاه چون قضا بسرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تیر تبر بسر بخون کرده و آن جنگ شنیده از پای
در آوردم انگاه بعد برادر خویش پشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته
برادر ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را که آورده بودم بجهان شتافتان
ارجاسپ را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که برقم [illegible]

نوع ساخته بودند و مردم الحاجات می پرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان
نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از آن دیار گمراهان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون
قریب بدان بتخانه رسیدم بر فراز جبل دیدم بتی مسلح با چشمهای بزرگ و روبهای زشت که گویا بود آن بت
و یکی از سدنه بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که بعبادت او متقرب میشتابیم مرا نزد تو فرستاده و پیغام داده است
که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و با آنکه برادر جنس خویش ظفر یافتی مغرور مشو و باید معلوم
کنی که هر کس مطاوعت من کرده بمراد خویش ظفر آمده و آنکه مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول ازل و ابد شده
و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم
توکل برخدای کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که همه سواران پیاده شدند و مانند کبک بالای کوه دویدن
گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند و عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی بر بالا و پنهان بر
دست من هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العباده ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن روز بر گسستگان
در هم شکستم و اموال نامحصور و نفایس نامتوفور که قبایلهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار کردم
و سوغات نزد گشتاسب بودم و ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار
و اعتماد من برعنایت الهی و فضل نامتناهی بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که تو از آن
آن نه ای که در عهد مجلس نشینی کرده ولایت و خانه خویش در ایچ حملی و احتسابی تو خیست لیکن هم
دارم که چو شدی و در کرای نجوای مرد و رستم این سخنان شنیده دل از داوری اسفندیار منصفی معلوم
کرده بنیاد تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز
داریم و رستم خرم و شادان نشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خوردند
و دست بشیار روز با هم بپای و نوش بسر بردند و در این اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود
که دو دست بند کرده نزد پدر برد جهان پهلوان بدان استان نکشت و التماس نمود که بی قید در رکاب او گردد
گشتاسپ شتابد و اسفندیار در وهم [illegible] بانجام ملتمس تهمتن در نداد و در اثنا قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد

بیت بپیچیم تا اسپ اسفندیار ❊ سوی آخور آید همی بی سوار ❊ و با بارهٔ رستم جنگجوی ❊ بایوان نهد بی خداوند روی ❊ و چون
همه بر کاره به قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب بهترین وجهی بر خود آورد و صباح بجنگل و سلیح
قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو بهادر
چندان جنگ کردند که بهرام سلحشوری اگر توانستی از هر دم زخم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح
ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر
بر سر چشمهٔ خویش رفت و آن سر چشمه بچاره یکچوبه تیر بر خاک تر انداخت و خود خرده چین در نه که انجم بی گم
کز تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد و باهلاک شد از قانون
صواب دور است فردوسی درین باب گوید نظم چو رستم گز اندر کمان کرده زود ❊ بدان سان که سیمرغ
فرموده بود ❊ بزد تیر بر چشم اسفندیار ❊ سیه شد جهان پیش آن نامدار ❊ خم آورد بالای سرو سهی ❊ ازو دور شد
اختر فرهی ❊ نگون شد سر شاه یزدان پرست ❊ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ❊ چنین گفت رستم باسفندیار ❊
که ای تیغ زن پهلو نامدار ❊ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ❊ بسوزم دل مهربان مادرت ❊ تو آنی که گفتی که رویین
تنی ❊ بلند آسمان بر زمین بر زنی ❊ بگرد خم ترکشی انکه رزم ❊ جوانی چنین بر زمین سوگوار ❊ ز گفتار رستم دل
تهمتن ❊ به پیچید چون مار بر خویشتن ❊ چنین داد پاسخ که گردان سپهر ❊ از این کرده بسیار ورزیده مهر جهان باو دارد ❊
ازین صد هزار ❊ فلک را نخستین بدست کار ❊ بگفت این و رفت از تن جان پاک ❊ تن خسته افکند بر تیره خاک ❊
و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را
با ناله و خروش و سیاه پوش از زابلستان بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که الشکر افضل من
النعمة لانه یبقی والکل یفنی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت و از ان مصرع چه آن برقرار است این بی قرار
و هم او گوید که لا تعمل عملا تستحیی ان تذکر فی الملا یعنی کاری اقدام منمای که اگر آشکارا
شود شرمسار شوی و هم از کلمات اوست که هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوبت زمانش
و حوادث دوران روی بدو نهد بالضروره بدوستی مبدل شود همین که اسباب ضرورت منقطع شود

بطبیعت

بطبیعت اصلی بازگردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجب است که بگفتگوی دشمن که از روی
اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسپ رسید
از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند چنانکه باید زاری و سوگواری نمود و بعد از مرگ رستم نوبت لشکر کشی
بر سیستان کشید و با ترکان محاربات کرد و میان چندین کارزار هول و پیکار بی هیبت و خلق بسیار
و عدد بیشمار در آن عرصه عرضهٔ دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن بن اسفندیار
که مادرش از اعقاب طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهده ملک و قهرمان سپاه گردانید و اورا
فرمان اسفندیار مصرع بزرگ همت نسیادوان اندک سالی ❊ میگفت و معنی لفظ بهمن در لغت یونانی نیکو بخت
باشد و گشتاسپ چون از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن نزاد معاد و اشتغال نمود و بیکی
از عبادت گاه معروف و دانسته گشت بیت مرا کنج غاری و قرص جوی ❊ به از هر زبانی و کنجی روی ❊
بی از بنیاد آنکه گردم بسیج ❊ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ ❊ لب نان خشک و دم آب سرد ❊ از آن به که از خوردن تیغ ملک بیداد ❊
مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه ❊ مرو در پی دولت مال و جاه ❊ که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ❊ بسی چون تو دادست
گیتی بباد ❊ از آثار او ولایت و عمارات مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد و در نواحی بخارا
فتنه فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام
او را در طبقات فقها معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر الدین
بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه دایر و سایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب
میگردد و کم چیزی که سرا سر دشته نثر در ما وراء النهر از بناهای اوست و گشتاسپ پادشاهی است که دیوان
رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتیب و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و بخط
از شکل آتشکده در ایران سکه نقش کرده بود و بر یک روی سکه نقش آتشکده و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسپ که
تاج بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی پیش از این ذکر کرده اند لغش موبد است
یعنی جامه زار از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یده

سزاوارتر کسی به فروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در بارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی داشته است
و دست تصرف در امر عالمیان مبسوط ساخته **نظم** تواضع زگردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند
خوی اوست * و هم او گوید که ان الملک و الدین اخوان توأمان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه مراد آنکه دین حارس دو
نظر بصیرت برابر اند و امانت و دیانت نیست مگر کسی را که دین نیست تحقیق سخن آنست که حضرت کردگار را فاده محتاج
نزاند و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال منکر باشد چنانچه او مرده افاضهٔ خیرات و انشاء حسنات
و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از پی دین نیز حسد درین صورت به نیک
محال بود و از کلمات اوست که لیس ینبغی للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک
مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه و معنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه
باید که آرزو برد و در تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلتش چون دیگر سلاطین عادل
نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار در صحایف لیل و نهار مخلد
مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع یعنی
فضیلت پادشاه بر زیردستان بدانست که او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت
و صدق رعایت در تربیت ارباب الباب و انجام ایام که استعداد استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد
فرمایه چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر نعمت گذارند چنانچه آثار آن از حوادث روزگار محو نشود و بالقای
عالم برابر ماند و هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود نان در ماند و هر که بنان خیانت کند بگان
در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر وی اعتماد
کلی کرده و وزیر سابق را بحساب معزول ساخته و از کار زارات روشن آگاهی نداشت که تهم بدی بکاشت
ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد و گشتاسب را بمال احتیاج شد که بجهت لشکر کند و در خزانه هیچ
نیافت با وزیر مشورت نمود و گفت مال نزد رعیت است بتحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب ویرانی

قوا

ملکت است و بدین اندیشه کنار صحرا رفت و بجائی رسید و سگی دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست جوابش
گفت که این سگ معتمد من بود که رمه را نگاه میداشت و بر وی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم سگ
با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم میپوشید تا گوسفند از رمه میبرد از آن جهت مستوجب سیاست گشت از این سخن
متنبه شد و تفتیش حال رعایا و وزیر نموده معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال در میان برادران
پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آبادان و لشکر در جمعیت معمور گشت **ذکر سلطنت
بهمن** فارسیان او را بهمن ولد اردشیر گویند زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اگر ارباب
اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش و پادشاهی و فر ملوک عجم پیدا نشد و او شهر یاری بود در غایت تواضع و امانت
و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی نوشتی که عنوانش این بودی که این نامه اردشیر است بنده
خاص خدای و خادم او که حاکم شماست و هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تعالی در اول مکتوبات ثبت نمود او بود
و در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گویند که روزی اسفندیار نزدیک گشتاسب نشسته بود که او را مژده داده
تولد پسری داد و در آن هنگام خادم میر از دیده که ظرفی در دست خود داشته میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه
داری خادم جواب داد که آن را وشیر گوید در مفاتیح العلوم مسطور است که بهمن کرده میگویند نام کی اردشیر و هو
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن بن الاسفندیار و لقبه طویل الباع آورده اند که هرگاه عاملی او را بجانب
ولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او در عایا اعلام دادی اگر عدل کردی پایه
او را ارفع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی که نوبت باحضار عمال رسیدی
بار عام فرمودی و بحث شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفت که یکسال شد که بر شما حکومت و سلطنت
لزوم باتفاق شما اگر امری از من یا عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا تدبیر
آن رسم و بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته گفتی که پادشاهی پسندیده باد که خاص و عام از تو راضی و
شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از حد
بر مشید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و باور نداریم که هر گاه ببینید که من میل و مداهنه کنم و از

طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن بازدارید و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید
آورده‌اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت و از او جهات برای وزارت فکر و اشفاق بعدل و [illegible]
بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف
جوانب بدو وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از آل رستم دستان و تخریب سیستان مقصور گردانید و فوجی از
لشکر قیامت اثر را در آن مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نموده و در این اثنا خبر بسمع شریفش
رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای درآورد و پسرش ولیعهد و قائم
مقام اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل
آمدند چنانچه صحرا و هامون از کشته‌ها پشته‌ها گشت و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند
و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را
از اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانید و امر فرمود که اسیران
بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد و کورش آن قوم
جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در اوان سلطنت خویش
بخت النصر را از حکومت بابل معزول کرده بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا ملک شام را معمور سازند
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس را در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسانیده بودند
و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن از این واقعه خشمناک شده بخت النصر را
فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آنجماعت را که نه طاعت خدای میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب
سازد و او لشکر کشیده بیت المقدس را ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود
بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن بگذشت شغل مملکت را
برای دوربین همای که دختر او بود تفویض نموده پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که
ملک از پدر چنانچه معهود و متعارفست بدو انتقال یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از

پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند
شیر انتفاع را دوشیدی و وجه معاش خود مرتب گردانیدی و جمعی گویند که بهمن را بحمل [illegible] شد و در آن حین همای
از وی بدارا آبستن بود فرمود تا اکلیل بر شکم وی نهادند و ساسان از این جهت کوفته خاطر شده سر در
عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد از او نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار
در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را
بر کنار رود یافته بگشاد و در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال و آنها را بخانه برده بمحل تربیت وی
مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری بر جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان
جوانی دارا بحکومت مادر مسعود شده باشارت همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد
که بهمن در اواخر ایام حیات خود بنفس [illegible] فرمان داد که بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن نسخه میفرماید بیت چو هنگام گشت
از عمر بهمن درست * در افتاد ناگه چو ماهی بشست * هنوز از همه دارا پسر بود و خرد * ولیعهدی خود بدارا سپرد * بدو گفت کای [illegible]
چنین [illegible] کرامت از ملک جهان یادگار * بفرزانگی کردم و داوری * که زیبنده تاج و انگشتری * تو [illegible]
نوم است و رای * نگای [illegible] بجای * و گر [illegible] رسم و آیین روی * ز [illegible] تخت و از ملک کیخسروی * و از [illegible]
حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط طبیب که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز و محترم داشتی
و از انوار علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت ایشان نکته‌های غور و معانی غریب ادراک
کردی از جمله سخنان بهمن یکی اینست که باید اتصال علو الاقدار بسبب کثرت نمودن و اکرام ورزیدن [illegible]
شود چه هر که سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی
مفتوح گرداند شعر المجد کف والسماح بنانها * لا خیر فی کف بغیر بنان * و دیگر آنکه ثمرة العمر یاد کردن نیکوئی
میوه درخت زندگانی است برای [illegible] پاکان خط فضل و تیر [illegible] عرصه کون [illegible]
و نتایج آبا و امهات ارکان اغنیا و سلاطین و حکام هر چند در باب دفع [illegible] هیچ افزوده در فضای میدان
زبردست ردی بر پیشانی تقدیر [illegible] نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند و این باب را مسدود

یافته در طریق دیگر شروع نمودند و دانستند که ذکر پاینده و صیت باقی حیات ثانیست در این معنی کوشیده بجای
جرائد معانی و حواشی دفاتر مآثر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و رداء مجد
طیلسان شرف را بمکارم و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنکه
الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید و مفتاح اجابت یعنی لطافت طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس
دولت و انتقاض قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا وسایط تأکید اسباب عزت و وسایل تشیید
بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را برمانند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گردانند قال
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هم او گوید که تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن مر آزموده را ضایع
کردن زندگانیست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام
مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهاست ذکر رستم دستان و مآل حال او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب
رستم منتهی بجمشید میشود و در جهت شبانه بود که احتیاج بتعریف نداشت و او را برادری بود شغاد نام بغایت
شریر و دختر حاکم کابل را در عقد آورده در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل از تنگ خراج گذاری و شغاد از غایت
حسد و بدکاری و شقاوت باهم شکایت رستم نموده بقصد او کمر بستند و باتفاق هم مواضعه کردند که شاه کابل
باخراج شغاد از ملک خویش امر فرمود و او از دیار بیرون آمده بسیستان توجه نموده بشرف خدمت
برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم
کابل بعد مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از جانب سیستان
بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابلشاه ظاهر شد و در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون
من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته بامن عربده بنیاد کرد که اگر تو از زمره بنی آدم [illegible]
پدر ترا از پیش خود نمیراندند و تا چند از رستم گویی و بیم اخوت او بیانات نمائی و من از او مردانه‌ترم و
من از مملکت او لشکری بیشتر است و چون آن بی سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خود بیرون
عذر خواسته بجانب سیستان و رستم از استماع این حدیث برآشفته باحضار لشکر اشارت [illegible] کابل



تاختنی کند و شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که با ساز و سپاه برسر او روی و اینجا جواب
از وی برکشی وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو پیاده
بمجرد آوازه تو کابلشاه خشک در اقطار آفاق آواره گردد و یا با تیغ و کفن بخدمت آید و رستم سخن آن
غدار فریفته شده بازواره و برادر بسوی عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده
او را از توجه رستم اعلام داده و در نامه شرایط تأکید بجای آورده که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده‌ایم
اهمال نورزد و در مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان فارغ گردند و در جهاد [illegible]
روزگار کنند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داشت [illegible]
بدانجا برده فرمود تا چاهها کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آن نهادند و آن آبار نصب نمودند و
سرهای چاه را بخس و خاشاک پوشیدند و خاک چنان در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بحوالی
کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده جبین در
دامن اعتذار و استغفار رستم گفت از تو خبری آورده‌اند که بتقدیر وقوع از دشمنان نبری حاکم کابل
سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم
خود گفت سر و پای برهنه و دستار بدوش جواب داد که انفعالی حالتست تا ملتمس من مبذول نفرماید رستم
پرسید که آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت
قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط تمام پیش رستم میرفت و آن سلیم دل را کشید و بکمر
شاه کابل و برادر غافل رخش را بجانب میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند
و اکثر اعضاء رستم از نوک تیغ و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن حال
شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمانی که داری نزد من بگذار تا اگر
سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم و شغاد بخشم مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد
و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برآمد

متفق شد بیت چو رستم چنان دید برجست دست · بجان خسته از تیر بگشاد شست · درخت و برادر بهم بر
بدوخت · بهنگام رفتن دلش برفروخت · شغاد از پس زخم آه کرد · سخن هیچ ناورد کوتاه کرد · چنین گفت رستم
ز دوران سپاس · که بودم همه ساله یزدان شناس · کز آن پس که جانم رسیده بلب · بر این کین من تا نگشت ...
روز و شب · مرا زور داد او که از مرگ پیش · از این بیوفا خواستم کین خویش · بگفت این و جانش برآمد ز تن · بر او
زار گریان شدند انجمن · نقله اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره ... نشسته بود که کلاغی
آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویها خون بر رخسار روان کرد ...
رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدین سان متغیر گشتی زال جواب داد که این زاغ خبری ...
آورده است که بعد از مدت گرسنگی هیچ مصیبتی صعبتر از آن نیست رودابه گفت این چه خبر است زال گفت ...
اگر عمر تو بدان محیط کرده و سیل غم و اندوه قهر و جور ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند ...
کنی در جزع بخود در او هیچ سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت رستم و شغاد و
زواره رخت از این مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در
ارکان قصر رفیع البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشید که ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت
ترا معتقد داشت که الم جوع عظیمتر از این خبر هولناک بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت
شبانروز نوحه و زاری کرد و چیزی نخورد عاقبت چون بیطاقت شد شب بمطبخ درآمد و بنا بر آنکه چشم او از درد
گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده
بدستش افتاده بجانب دهن برد و کنیزکی بر این حال مطلع شده فریاد برآورد که آنچه در دست داری زنهار مخور که
ماری مرده است رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود روشنایی
چشم او بحال اول معاودت کرد منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت ... شایع گشته فرامرز
پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی
انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند

فرامرز

فرامرز غالب گشته شاه کابل را هدف ... گردانید و ... قهر تجربه وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان
و منتسبان او را بتیغ کین بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال
در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه در بعضی
اوراق ثبت افتاده از سخنان رستم است که کل شیء طیبه النفقه من الاموال الا الحرب فان النفقه طیبها من النفوس
یعنی هر حادثه که روی نماید از صرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین باید
گذشت بیت دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب · آسیابیست که بر خون عزیزان گردد · و هم او
گوید که الرای السدید من الایدی الشدید رای راست یکی از نعمتهاست و حکما گفته اند که مرد شجاع
باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست
طبیب روزگار از مداوای آن قاصر ماند و سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود
فرمود که الحرب خدعه و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعه النصر یعنی هر که با دشمن و دولت با حتمال مدارا
معامله کند و در شدائد و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره تأنی او ثمره ثمینی بار آورد و از مقولات
اوست که ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقه له به فقد اعان عبده فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که
او در مقدور نباشد عذر مخالفتش اقامت کرده باشد بیت یکی کار رزم و یکی گرز داد · سزاوار هر یک بهر ... سلک
چو آن کار این جوید این کار آن · سراسر پر آشوب گردد زمان · ای هوشمند نکته دان که آفتاب ... صفای
ضمیر آفتاب تو بسان سایه تیره نماید از این نمودارات در تامل استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای
اقبالست کرامات قضا و مخبیات قدر را در آینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه خود ابر خوانده بیت
واضح بر ... تو ... حادثات · آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار · رای تو از ادای ورقهای
آسمان · تکرار کرده دفتر اسرار روزگار · ذکر سلطنت همای · بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود
همایون همای که او را چهرزاد نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب
شفقت و رأفت بروی عالمیان بگشاد و چون پنج ماه از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد گشت بغایت

خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی‌ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود
و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع گردد و بنقض کلام الملک
همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر و تدبر رای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و آن
پرورش فرزند را در آب اندازد فردوسی فرماید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت ۞ همی داشت آن آشکارا
نهفت ۞ بدیشان همی بود تا هشت ماه ۞ پسر گشت مانند رخشنده ماه ۞ یکی خوب صندوقی از چوب خشک ۞ بکردند و
بر زد بر او قیر و مشک ۞ درون نرم کرده بدیبای روم ۞ چالوده بر درزش از مشک موم ۞ بزیر اندرش بستر خوب کرد ۞
میانش پر از در خوشاب کرد ۞ ببستند بس گوهر شاهوار ۞ به بازوی آن کودک شیرخوار ۞ در آن دم که شد
کودک از خواب مست ۞ خروشان بشد دایه چرب دست ۞ نهادش بصندوق بس نرم نرم ۞ بچینی حریرش
بپوشید گرم ۞ سر تنگ تابوت کردند خشک ۞ بزد و بعنبر بقیر و بمشک ۞ ببردند صندوق را نیم شب ۞ یکی بر
کران بخت و لب ۞ زپیش جمالش بروان تاختند ۞ بآب روانش در انداختند ۞ در تاریخ مذکوره مسطور است که
گازری آن صندوق را یافته پسر را داراب نام نهاده پرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی
و شهریاری بر پیشه گازری و قصاری فرود نمی‌آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری
که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد درآمیخت امیر لشکر ازو در راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرده
در روم نیز آثار جرات و جلادت و مردانگی ازوی بظهور آمد و چون امیر بخدمت همای بازآمد احوال دارا را
معروض گردانید و همای را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست
بازکشیده ملک و خزینه را بدو سپرد نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود
از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر
رومی آنرا خراب کرد ذکر سلطنت داراب بن بهمن داراب بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشورستانی
صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورده و پادشاهان
ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که



روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکنده و چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاده و ادای خراج را
موقوف گردانیده بود داراب باجتماع عساکر منصوره فرمان داده و با لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف
آن عاجز و حیران شدندی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساخته و آماده از دیار ملک خویش حرکت
نموده و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین مرغ تیر سفیر آجال گشت و تیغ تیز قاطع آمال شد بیت مرغ جوشن
آهنین منقار ۞ طایر روح پاک را شد شکار ۞ آب آیینه فام از دریا ۞ کهربا جان ربود و کرد شتاب ۞ سرگران شد یلی که خورد ز
بس ۞ باده از کاسه سر دشمن ۞ آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه دارا وزید و ملک گشتاسب و بهمن
و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با تیغ السیف در قلعه از قلاع روم که در
حصانت با اوج چرخ اثیری دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار
استوار بیرون آورده و ایوان بزم را از میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بحبالهٔ زوجیت درآورد بیت
ملک بگرفته ۞ لبسر تاز تابانگشید ۞ ملک روم بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان بود که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه را آن
بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت
دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده با ایران آورد و
بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و
شهریار جهانیان رسیده و دارا از دختر قیصر از این جهت متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین که فیلقوس
باسکندر حامله بود و بنا بر غایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم پنهان داشته و گمان این امر مختلط کرد
و با مردم گفت که اسکندر پسر من است و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از عمر او
درگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته در آن اثنا برطبل ارتحال
فرو کوفت و از سخنان داراب است که مثل الغضب والضاحک الیک مثل الحنظلة الخضراء اوراقها القاتل مذاقها یعنی کسی
که با تو بشاشت و تازه رویی نماید مانند حنظل است که ظاهر او تازه و تر باشد و اوراق او با خضره و نضاره
بود پس چگونه مرد عاقل بظاهر او حال او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و بمثابه غافل نشیند خرد شد کال الشئ که چنین از ثمر

چوگان مکرر و عدد زیاده کرده اند و تمر الطاوس و احتیاطا بیشتر مرعی دارد تا از حوادث آفات مصون و محفوظ ماند از آغاز
دارا و دارا بجرد است و از حکما افلاطون الهی معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا بن داراب** او دارا بن دارا مجنون خوانند
سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشته با اسکندر رومی
نامها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین را که هر ساله پدرش
بخزانه میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت فیما بین ایشان بمرور دراکشت تخت بر سولی نزد او فرستاده خراج
معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روم فرستنده بیضها قفس قالب را تهی کرده بجانب آشیان
آخرت پرواز نموده است و دارا از این سخن متغیر گشت و گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر
هنوز کودک است بحال او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیفکند و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد
لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج
تاکید عداوت است و اگر همین فتنه و طمع مملکت خاطر او را ازین اندیشه فارغ گردانیم که ما به سرپنجه دولت و بازوی
اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردانست او را مضطر و حیران و مضطرب و بیسامان کنیم اسکندر در جواب
نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدیم که بتوفیق الهی چنانچه دایره زمین میدان
جولانگاه گوی حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کنجد
پیش او ریختند تا همه را بیکلحظه برچید و گفت هر چند دارا لشکر بسیار دارد اما زود باشد که طعمه مرغان جان
شکار ما گردند آنگاه در مقابله کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی عنقریب مذاق تو از چاشنی قهر ما تلخ گردد
و زمین بارگاه تو از سنابک خیل ما با سر مرد و تو تباه برابر گردد القصه هردو پادشاه با لشکرهای روم و ایران
در حرکت آمده و طی مسافت کرده مهم مقابله و مقاتله انجامید و چون روزگار دست داد و دلیله خود کوشیده دیگر
اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت باردوی دارا رسیده روزی از جنگگاه بازگشته بود در بارگاه قرار
گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بامید قرب شرف اسکندر از کمین گاه غدر سر دشنه
بجهت ستم سینه او را شکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام

ببالین

ببالین دارا شتافته وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن بر مصداق
وان حیواة المرء بعد عدوه ولو کان یوما واحدا لکثیر در صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید اسکندر
سر او را در کنار گرفته بوسید و ایمان غلاظ و سوگندان بی کفارت بر زبان راند که من ازین حال غافل بودم
و بوی قصد زحمت نداده ام و او چون زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع کرده و التماس نمود که قاتلان
او را بقصاص رسانند و دختر او روشنک را در حباله نکاح آرد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فرس نگمارد اسکندر
وصایای او را بحسن قبول تلقی فرموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخرین سخن دارا این بود **بیت**
بپرهیزکاری کنون میکنی ٭ که از تنگ خویشم برون میکنی ٭ گر از کوه مرمر برآید افسری ٭ نه این تاج این فرماندهی
مرا دست قدرت بر ایام بود ٭ چنینم زگیتی سرانجام بود ٭ مرا چون همی گرد آنجا گذر ٭ مرا گفت ای جهانجوی
ترا مردن من نصیحت بس است ٭ جهان یادگار فراوان کس است ٭ این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شده و نخبه
در تواریخ مبسوط درین باب مسطور است و در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
مدت پادشاهی دارا چهارده سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع طمع مدار که هرچه
شنوی بیابی و هم او گوید با اسکندر که یا ایها الطرا الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جز کاسه سفالی
شراب منفرد عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و جاء هلکه فاعتبر یا جاری قبل ان یعتبر بک الناظرین
ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته در خاک افتاده و دور گشته
از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر با آنچه می بینی پیش
از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت و استیلا و تفوق و استعلا بر این کشند و الا شوی و از طاق
رفعت نشین سهیل و سها گردی و اکران عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع
جولانگاه دیگران تو شود و اگر تیغ آفتاب ز بام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب
نشود و ضرب شمشیر و تیغی را دافع و مانع نباید **بیت** هر ذره که در هوا و در هامونست ٭ کیخسرو و کیقباد
و افریدونست ٭ از خیر کسی که گردش گردونست ٭ این عالم خاک نسبت طشت خونست ٭

**ذکر سلطنت اسکندر**

بیت سکندر بر آفاق چون دست یافت ÷ پی دانش و نیکنامی شتافت ÷ بر ورزش همه همت کار بود ÷ بنیش ها
سحر پیشه تکرار بود ÷ به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم ÷ به دانش همی فخر کردی و خرم ÷ بفرزانگان سیم دادی و زر
بر اندی فرو مانده کار زر ÷ هنرمند را همچو جان داشتی ÷ ز نه رتبتش بر تر افراشتی ÷ نام اسکندر لغت یونانی
انشیدروس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و بیونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را
سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه از ناقلان عنوان هنر و جوهر بیان ذکر کرده اند که
اورا ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید
و فرقان حمید ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق ثبت گردیده بر رقم و ما لم از
روایت ناقلان سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر مقدونی
که اورا ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر گردون جناب و شهریاری
کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او در صحایف
زمان مزبور و مسطور قد شیر مبارزت پنجه در پنجه شیر و در میدان محاربت بهرود دست شمشیر زدی بیت
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ÷ نارد چو او سوار بمیدان روزگار ÷ لشکر منصورش از روم تا خطا
و ختن و از آن دیار تا سند و هند تاختن کرد و حشم نامحصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بر و بحر
محیط گشت و از مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین
بروی روایات مختلفه در صحائف ثبت گشته طبقه از ارباب خبر گفته اند که اسکندر پسر داراب اکبر است و ما
در ذکر دارا مرقوم رقم بیان گشت و همین طبقه قائلند باینکه او از [illegible] دختر [illegible] تحت
تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی خدای ترس دین دار را
برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد نماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه [illegible] این امر جایز
بوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را به دارا بن بهمن داد و پادشاه
و آن میان ایشان قطع خصومت شود و بسببی از اسباب بعد از مدتی مخدره قیصر را که با اسکندر حامله بود

بکلیم خواهر

بخانه پدر گسیل کرد و این دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در قطعه [illegible]
بصحرایی که در قرب آن مرحله انجام بود بگذاشت و مشیت الهام خالق الانام از آن فرزند بمحافظت
بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیر زنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را
مکرر بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین مشورت عاقبت
نموده بدیدار اسکندر فایز شد و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال چمن مجد و جلال است لاجرم او را
او را برگرفته بخانه برد و کامیابی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بمبادی سن تمیز رسید
او را بادیبی سپرده در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی
از ادب اسکندر رنجیده گله او فرمانداد و ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسیدند
که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه [illegible] چشم مادر بر پسر افتاده بنوبت پادشاهانه
گمان برد که این همان فرزند است که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود و بنابرین دختر او را نزد
فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه
اسکندر تفرس نموده از مسقط راس او تفتیش نمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از مرزبان
شنیده بود بعرض رسانید و قیصر و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان گشتند
و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت او مصروف میداشت و قیصر را هم فرزندان [illegible]
صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری از ریاض مجالس شمیم و جهانداری در حرکات و سکنات او ظهور یافت
افتاد و پیکر اختر فرخندگی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا دید و تباشیر [illegible]
بهروزی از جبین مشتری سیما و جبهه مهر آسای او هویدا مشاهده نموده او را بیت با ادب و با هنر
با سخن جان فروز ÷ با خردی گران با هنری بی شمار ÷ با همه عالم جوادان گیتی فروز ÷ در همه میدان تمام
دانش سوار ÷ یافته قایم مقام و ولی عهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد که فی الجمله بیت بر سرش
حق نهاد افسر ملک ÷ زانکه دانست کوست در خور ملک ÷ و چون تاج شاهی بر فرق او تزیین یافت

فیلقوس فرمانده که امواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و مناهی او را انقیاد و اتباع
واجب و لازم شمردند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقه متابعت او نپیچیدند و پای از جاده بندگی و خدم از
جاده خدمتکاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی و مطابق ایوان
پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن
جواهر نصایح را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد الحر یقتدی بآبائه
الغر در مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار گزیده و خصال پسندیده
آبا و اجداد نمایی و عادات و سنن قاهره را دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و
رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب
در اقطار جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس حشمت روز بروز تشیید تمام و تاکید مالا کلام یابد
و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و داد گستری
و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری راسخ و قرار می یابد که از رشحات فیض احسان تو نهال انصاف و داد
تازه و برومند باشد و سرسبز و شاداب گردد بیت عدل کن زانکه در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل
و باید که بدانی که رعایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام سلطنت و مرتبت و
ریاست [illegible] نگردد بیت گر باید از نشاط تو گلها شگفته روی / گه ابر گریه [illegible] تو باید نمود گاه
گاهی شود ز سعی تو گلزار گون تراب / گاهی ز فعل تو شنگرف گون حجر و در تنفیذ قضایا و ترتیب و اعلای
اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک در این [illegible] چهره کار و
سوار صورت [illegible] نبود و [illegible] نگردد [illegible] عهد و عقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان روز کارزار
ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده
داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه ایشان [illegible] فهرست روزنامچه ضبط و کفایت [illegible]
شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه کرامات است

تقصیر

تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان را که با وراد طاعات و اوراد [illegible] آباد
قیام نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان
استمداد نمایی و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل زر معدلت
آیینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم بزدایی و در اجرای امور سپاهی میان غنی و فقیر و شریف و دنی
و ترک و تازیک و دور و نزدیک و مقیم و رهگذری و رعیت و لشکری تفاوت ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون
و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ در رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز
باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت از لوث مخالفان و خبث
متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و
خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود
هیچ مستحق در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از
تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی بیت نگر تا نهی بر بیداد دست / که آباد کرده ز بیداد نیست
و مهمات خاص و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از
زخم انیاب عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باشند با نجبار ایشان
نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و بعوائد بخشش فراوان و فواید بخشش
بی پایان در سایه لطف و مرحمت جای داده پرورش نمایی و از مشرب عذب عنایت و مورد [illegible]
شفقت سیراب سازی و دست تغلب متغلبه را از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور
فضایل شاهانه و شمایل خسروانه عاطل نگذاری و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح پرداخت
اسکندر را بر تخت شاهانه نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی منقول است
که ذکر آنها مجموعا موجب ملال و اکثار بکرده و مرضی امام شمس الدین محمد سهروردی روح الله روحه

از روایاتی که در نسب اسکندر رو دیافته آن است که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهت الارواح
که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بعد
اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلاوس نام
مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی قوی بهم رسانیده کرده بود بمثابه که از خوردن و خواب که دل
و سکون و آرام جدا مانده بیت عشقت که شیر نر زبون آید ازاو * صد نوع مخالفت بدان آید ازاو
که دوستی کند که جان آساید * که دشمنی که بوی خون آید ازاو * و هر چند فلاوس ابواب مواصلت سازد
و نقضه مشکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بر آن معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلاوس
بهیچوجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر
ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلاوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود و در خلال این احوال
فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه سقلاطوس که عصیان میورزید نامزد
فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه براقوس با طایفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود و فلاوس
چون تفرق که از دیرباز مطلوب او بود متحقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده
مغافصةً بر سر فیلقوس تاختند و او را از چپ و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و جنود لشکر او (؟) شنفتند
و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه برون بردند و از قضا در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت حال و چون معلوم
فرمود و شتاب در قصر پدر از فتنه فلاوس را با مادر خود متشبث دید و جنگ در وی زده اسکندر بنیاد آن کرد تا او
که از شمشیر جانش … در استعمال تیغ تعلل مینمود ناگاه آن ملکه فریاد بر آورده و تشنیع زد که اگر موجب
و توقف منم که بیانات زیاده تعلیقی نمانده بر چند زد و در سر این حرامزاده … اسکندر بیک ضربت فلاوس را
نزدیک بهلاک رسانیده و ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته با فیلقوس گفت
که بر خیز و بدین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس برخواسته بدست خود مهم فلاوس را باتمام رسانید و بعد از آن
فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر بر داشتند و با حضار ارسطو فرمان داد و

تربیت اسکندر در وقت او نهاده و وصیتی بلیغ در باب ترتیب پسر گرامی آورده جهان فانی را بدرود کرد و
چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشت در مجمعی خاص بر پای خواست و گفت ای بندگان و … ما
پادشاه شما لباس حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما والی حکم ساخت چون یکی ام
از شما که در هر امری از امور دنیا که شروع نماید مدد و معاونت کنم و سوای خود از رضای شما مقرون دارم و اگر
سنقل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین و شفیقی شناسید و …
نود در زمان حیات پدر منظور و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمانروا گردانید که پروردگار
طایع تر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت سویت کند و
او را تبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نیاید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن
و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع
سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند تو را شنیدیم و نصیحتی که فرمودی
قبول کردیم و امور ایالت و سروری را بجای پدر بتو مفوض گردانیدیم سالهای بشهادت از ضمایر
دولت در میان ممالک و سلطان باش که ما هیچکس را بپادشاهی در عتبه پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم انگاه بر
خواستند و از فور رغبت با او مبایعت کردند و مبایعت او را با جان متوکد گردانیدند و اکلیل شهریاری را از …
همایون وی تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده و خلایق را
بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرموده و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده و باستحضار لشکرها فرمان داد و
و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و حجت خونریز دمار از نهاد او برآورند و بر حسب فرموده جیا…
منصوره از اطراف در حرکت آمده و بر در گریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و
تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق رسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال عدالت
و مورد لبانت و عمومیت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب درباره مخالفان و اشرار …
چندان مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود و لاجرم در نفوس مهر کشی کار عظیم و خطی جسیم

امروز بی قصور خواهد آمد و دیگر آنکه ملک عجم هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه می آورد
باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاد و بیضات معهود را طلب داشت و اسکندر در جواب فرمود که
زاینده آن خایها دیر است و هر چند در آن اوان ملوک متعدد در یونان زمین بودند که اطراف ناولا...
بیرون زدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات کشاف دیار
مغرب بجنبش داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت و بعد از آن اعلام
ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در عشر سال پادشاهی خود بنا
نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارا بجهار از این
خبر بی آرام گشته بابل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد فانی که طایفه دزدان را از هر جایی فراهم آورده
بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و دواب ایشان بدربار اندازه...
آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید چه خوم و جلادت شما دزدان مرتبه ایست که از اوقات آن ...
خود عاجز آیند چه این دزد کودکیست رومی و حقیر و شما در تأخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود
و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوخوس را لشکرگاه همیون ساخته و دارا از استماع این خبر مضطرب
و از زیاده گشته بجهت او نامه قلم آورده بدین موجب که از دارا ملک ملوک دنیا آنکه چون آفتاب بر سر
اسکندر دزد رومی تابد اما بعد بداند که پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت ربع مسکون را بمن ارزانی
داشته و بعزّ و رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن خبر
رسانیدند که جمعی دزدان و جهال اوباش را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باقتضاء ارتکاب
طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و از دور مملکت و املاک حرث و نسل پیش نهاد خاطر گشته و
امثال این صور از کم خردی رومیان خوب و بدیع نیست بسیار که چون بر مضمون مکتوب مطلع گردی
از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمایی و بر این حرکت ناشایست که از تو صدور یافته
از سطوت و سیاست بخود راه ندهی که تو هنوز در زمره اطفالی که قابلیت خطاب و عتاب ما داری ... شده و

واینک

و اینک تابوتی پر زر و جواهر و گنجه نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن مراد دانسته
نمایی و گویی چون پار سال کردم تا بگوی بازی کنی و بنده مودب شوی و ذو القرنین چون بر مطالعه کرده
بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را گرفتند و جلادان را احضار کرده بقتل آن جماعت فرمان داد
هر چند این صورت از روی حقیقت خلاف اراده ایشان بود فریاد برآوردند که ای شهریار این چه حرکت است
گر با جان آن بی گناهی و با مانند رسولان امر میفرمایی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال ما را
بیاران گذشته لایق نگردانیده اند ذو القرنین فرمود که خداوندگار شما مرا از دزد نخوانده و پادشاه نمیداند
و من با شما معامل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدین زبان
مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما چون پای بوس تو سرافراز گشتیم و
ترا بحق الغرور شناختیم و کرم ترا دانستیم بر امانت نفوس جانها ما بخشش نما و ما را از فضل و عقل و
صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه گشتیم در استحقاق انفاق عفو پس مملکت را گواهی دهیم
اسکندر گفت که چون شما از در خضوع و خشوع و تضرع در آمدید شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم
تا بعد از عفو ما خاص من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه
و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق
که از ذو القرنین نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است و لشکرهای آسمان از او میترسند و
اضافت اهل دنیا از اوست اما بعد چون لایق باشد بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچون اسکندر بترسد
و این قدر ندانسته که ملک و غلبه خدای راست و بدانکس که خواهد و هر گاه که انسان ضعیف غرور آورد
و بر جنود و سموات غالب پندارد هر آینه که خشم خدای تعالی موجب زوال مملکت او گردد و چگونه خدای تواند بود
آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من بمقابله ترا
خبردار گردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدا را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از او التماس میکنم
و او را بپرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی آن همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گره

وکوی وتابوتی پر زر وجواهر بجهت من فرستادی و آن همه را بسعادت خویش حمل کردم و فال خیر آن گرفتم
اما اوره بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهم بود و ملک و مودت شما خواهم گرفت و اما کره بران دلالت
کی بسیط زمین و کره خاک تمامت در تحت تصرف بنان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزانه ایست از خزاین
دلالت میکند بر تحویل خزانها، تو بسوی من و اما اگرچه کنجد عدد بسیار داشت لیکن بوقت سودن نرم است و از
جمله ماکولات در و نه تلخیست و نه کراهتی و من نیز حنظل فرستادم تا ذوق آنرا دریابی و مرارت ایام
بچشی و بدانکه در علو نفس خود علوی نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدایی می کردی
و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و اهبت و رفعت یاد کردی ما را بترسانیدی بفضل ایزد
جل جلاله امید میدارم که اندک و خوبهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی
تذلل دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر اوست والسلام و نامه را سر بمهر کرده برسولان داد
و آن نذرا که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان
متوجه شده کاشته دارا را از آن دیار گریزانید و اکثر لشکر او را بقتل آورده و از کشتها هامون با پشتها
دم مساوات میزد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانید و در اثنا
این حال پادشاه شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است و بنا برین از گیلان بطرف روم عنان عزیمت معطوف
نمود و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب که اهل آن شهر
دروازها را بسته طریق آمد شد مسدود گردانیده حکم کرد که آتش در آن بلده زنند و مردم فریاد کرده زینهار
خواستند و گفتند که موجب حسن اخلاق دروب جوف آنرا فتنه آتش خشم وا از عصیان و طغیان ما تو
اسکندر فرمود که دروازها بگشایند که مرا خدای عز و جل پیروزی و ظفر بخشیده و در شهر روم کم و فای که عهد کرده ام
ننگ مرا جای هیچ کس سر در ربقه اطاعت من آورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من نهاده اند
و دانسته اند از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوها آوردند و اسکندر
از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق آن اشجار در برابر آمد

واسکندر

و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند بحر زخار
در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه در شور سیاه شد و از
هیبت و آواز کوس لودم و نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم قیامت شبیه از پیش چشم جهانیان
بر داشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان با شعار
نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفته و ابر دار از برق شمشیر بر دلاوران خون
میبارید و خنجر مرد پیکر از جیب و دشمن آب شنگرف می پالود بیت ناوک ناوک چو عقل در تکاپوی
از درون دو دیده مردم جوی و از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجدی و خیمه زرنگاری بکذار
رسیده بود تا بدان ساعت که سر بر افق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای زلف معنبر شب
نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال التهاب یافته و از ذبابه نار حامیه حکایت میکرد و از زمین از گرد سم
پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میکفت و زبان تیغ معنی فضربا بالسوق و الاعناق بر بیان
ساطع ماه و مهر سایند و صحن صحرا از اجزا و اعضای کشتگان ناپدید گشت و از نم بخار خون بیت سمک
ندی سماک رسید بیت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز آواز اسپان و گرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سیاه فرو رفت و بررفت روز نبرد جای
آن ویرانه کرد و آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب دارا عرضه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و
چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون و جم حال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و
آن وحدت و خواری چنهاست که دو دالفرض را بکثرت آن بیشتر سایند باز گذاشت و زن و دختر و پسر خویش
همره دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا از آن هزیمت به نهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود
از ثقل ایشان بیاورد و بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار ملک رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده
بصواب آن نزدیک بود که از در تواضع و تذلل درآید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله
متصف است و رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و دختر خود

التماس نمود شده وفا بانکه انچه از خزاین آبا و اجداد گنجهای خاصه او در فارس موجودست تسلیم نماید
و ذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو داراب النجا بشهریار
هندوستان نموده فور هندی سرور آن سرزمین را با چند هزار سوار و پیاده جهت شکست مرد افکن مدد
او فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که اول وهلهٔ آن لعب کوه کان نمود عاقبت الامر دو کس از
نزدیکان دارا الوم طبیعت و قلت و فا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر
ایشان را تقربی حاصل شود مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال و دارا قبل از استعمال تیغ و سنان
بزخم آن بد اندیشان وفوت یافته با آن دو بدکیش در آن باب عتاب فرمود و انچه چندین سال از
احسان و انعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود بباد داده گفت که قتل مرا وسیله تقرب ذوالقرنین
مسازید که او پادشاه است و ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را کشند و بر قاتل مهربان
ابقا جایز ندارند و بالجمله بیت یار ما با هیچ بر نگرفت هرچه کنیم هیچ در نگرفت و آن دو غدار
زخم شمشیر آبدار او را از پشت باد پای بر روی خاک انداخته و خبر از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا
رسید و از اسپ فرود آمده سر او که در سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افکنده دید از زمین برداشت و
بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر
دل هراسی غباری و سر برداری بخدا سوگند که ملک را بتو سپارم و حمله ذخایر و اموال را بتو بازدهم
بر غیر و از گذشته یاد مکن و در حلول جامع سپاهی که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صلاح تر باشند
و مرا آگاه ساز که مثل این حرکت در باره چون تو پادشاهی از که صدور یافته تا شرط انتقام باقامت رسانم
دارا دست اسکندر بوسه داده و بر روی نهاده و بگریست و گفت ای ذوالقرنین بهیچ وجه تکبر و تجبر را بخود
راه مده و با سباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد بر خویش هراسان باش و براقبال
دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط
عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والده مرا بمثابه مادر و روشنک را بمنزله خواهر و دختر من روشنک را

در حبالهٔ نکاح و عقد آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا بیت وی چند بشمرد و
ناچیز شد بخنده جهان گفت کو نیز شد و ذوالقرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر سرشته از جامها
ابریشم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع با صناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد بیشتر
او پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سران
و اعیان فارس موافقت نموده و او را چنانکه فراخور پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بخیمه برده بخاک سپردند
و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش که در قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بدو
داری که بر سر دخمه او از دو برابر یکدیگر زدند از حلق بیاویخت و لشکریان را فرمود که بکمان از میان
دارین بگذرانند و روشنک دختر دارا را از دواج کشیده فارس را بیرون آورده و دارا را از تابانی داشت و او برنمود
از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانروا گشت و کتب طب و نجوم و فلسفه را با شارت او از
فارسی بلغت یونانی کرده نقل بدان ولایت بردند و نسخ حت مجوس کرد و آتشکده ها را خراب ساخته
علماء آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه
از زر و قمار نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلاء و بر ملک ایشان استیلا یافت و در
این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب گزین که این دو صفت ترا از آسمان بزمین از
از دوار بخل و تتبع هوا عذر نمایی که از صفات ملکه اند و اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب
یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع آورده از این امر مهم
که در آخر مکتوب مثبت بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شدند و اسکندر وجود
ناکابنی در یک طومار مفصل گنجها و محالی که در آن موضع اموال را بودیعت نهاده بود نوشت و نخجیر
فرمود تا بر باره تیز تک تا موی بوزد و سوار شده طومار مذکور را بیونان زمین نزد مادرش رساند و
مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر وی آفرین کردند و در این اثنا
قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده و از هر ولایتی جماعتی را فرمان داد تا بانجا رفته متوطن شدند و آن بلده را

مرجاپوس نام کرده بمراد اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند از بناهای اوست و بعد از فراغ از این امور
عازم دیار هندوستان گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدیار ملک فور هندی رسید
نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی شانه بر من
ابواب اسباب رفعت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و دولت بقبضه اختیار و اقتدار
ما نهاده و مقالید تقلد جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بیمن عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجه طالع
ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلی علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه طاعت ما آورده
و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار
عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و زوال بتخانه منع میفرماییم چه سزاوار
پرستش غیر خدای بی همتا نمیدانیم و خود را از افعال ضالانه و خیالات فاسده هیچکس را مستحق عبادت نصیحت
مرا بگوش رضا اصغا نمایی و بتابعت اگر مصحوب خود ساخته و هم و خزانه را در خدمت سده ملکشان در بابت تو
درست و متقبل باج و متکفل خراج شو و الا بمعبودی که می پرستیم که آتش خشم برافروزیم و طناب تو
السنوزیم و در استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای آریم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذاریم
بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت را برابر آن مدار و چون نامه ذو القرنین
بفرمانروای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیه خذلان
نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت بر زبان آورده قاصد را باز گردانید و ذو القرنین بعد از
استماع مستعد مقاتله فور شد و سپاه بی نهایت ملک ضعور ببرده بجانب او روان گشت و فور بر فیلان جنگی
و سپاه معتاد بقتال زمرا بار بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده انتقام هولناک تیغ هندی
و آئینه صفای اسکندری آه یافت که جنگ با هندوان بر جهت آن تمادی و صولت فیلان و الهند مستاصل
ضاره را بچه کیفیت از چشم سد دفع سازد و در این باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه تدبیر
مشورت بجای آورده از هیچکس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشت

اورا بران

اورا بران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که هفت و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات
مرتب و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی سوار ساختند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط
و در وقت استعمال نایره قتال آتش در آن نهاد و فور با سرداران لشکر هندوستان و فیلان کوه اندام
بنبرد و جنگ و صف عام کاینه والقرنین حمله آورده افیال دلاسباع خرالیم و مخالب در آن تماثیل
چون حرارت نار بدان جانوران رسید روی بهزیمت نهاد و سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی انبوه را
از مخالفان دین از پشت زین بروی زمین انداختند و فور بسوی شهری تحصن نمود و روز دیگر از اطراف
مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او به استظهار و امتداد ایشان بار دیگر در مقام جدال و
قتال آمدند و مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرها هم از بدنها جدا کردند و
سینهها یکدیگر را شکافتند و جمعی انبوه از بوبابانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند و ذو القرنین صورت
واقعه را مشاهده فرموده متاثر و متفکر گشت آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که جهت
و شرف پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود
تنها بمعاونت تنها بدفع آن قادر باشد غرض از این سخن آنکه من و تو بهره جنود این محاربه و مقاتله
بمقطع رسانیم و این پیکار که راه از برای مصلحت من و تو نوش بنفس خود را در معرض فنا و زوال می آرد
و از این جابر هانیم و فور از این التماس تعجب نمود چه او خلقی عظیم و هیکل جسیم داشت و اسکندر در جثه وی
ضعیف و حقیر مینمود لاجرم فور برفور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردای آن چون مانند شیر ژیان بمیدان
شتافت و ذو القرنین نیز چون ببر دمان در برابر آمده بر دو پادشاه اسباب محاربت ساز دادند
و در اثنای گیر و دار بیمع فور از جانب لشکر کاهش آواز هایل که بخفت ندا آوا جلی رسید و فور بدان
طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و در آن ارکیت و اسکندر غفلت او را
شمرده بحکم ضرب شمشیر از پشت بادپاش دور گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را
از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تاسف و تحسر

دل بر مرگ نهاده و متشمر جدال و قتال گشتند ذو القرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فراز
سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان ما بر آن بود که ما را از [illegible]
تن خیل اسیر و در همه قتل خواهیم نهاد تا رمقی باقیست چنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و جان عزیز که هیچ وجه
روی از حرب نتابیم و بر پشت اسب اراده اجل را پیشانی زنیم و زنده بر قتل خویش حاکم نگردانیم اسکندر فرمود که من بوفا
عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دورم هر که دست از حرب باز کشیده و
در مقام فرمانبری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و خشوع پیش
آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فوز را حلقه تمام بر آنان که بملوک
دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفته در شکم خاک نهادند و کنج [illegible] از این دو جنس انجم
در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه برهمنه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع
ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و برهمنان از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند
مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموالست ما همه فقرا و مساکینیم جز خوردن ما خوری که
و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن آنچه شوکت و حشمت بکار آید
اسکندر نامه ایشان از مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و خود با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید
در اماکن که مساکن ایشان در حل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان ایشان از مکان [illegible] بمحاربی با اجتناب [illegible]
مشغولی مینمودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و دانایان مناظره و مباحثه واقع شد و
بیکدیگر تفتیش قوانین علمی و رسایل حکمی میکردند و ذو القرنین اطوار ایشان را پسندیده و بفضیلت آن طبقه
معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب بدولت ایشان کنند مطلب ما از قدرت
سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که انجاز این مطلوب بعهده قدرت و کسب
یکنفس بر نفس بقیه خود نتواند فزود و چگونه بقای سرمدی تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق
که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالیست از چه روی قتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال کم

وز

عاقبت ناکام باید گذاشت همه ایستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حق تعالی همه با [illegible]
خویم و تبلیغ صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جواب خداوندگار بیان موجز
مکلف نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی عظیم تا زنده باشم بیرون خواهم رفت و
ذو القرنین بعد از استماع این محاورات براهمه را وداع فرموده بعسکر خویش بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده
که چون ذو القرنین بر فور غالب آمده بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکیست کید نام خداوند حکمت و سیاست
و انصاف و دیانت ملکی آبادان در دست تصرف دارد و چنانچه رعیت و لشکری را ضبط کرده بنده قواعد
شوکت و عظمت را نیز بحکمت و ریاضت مشیده و معمور ساخته است و قریب بصد سال از عمر او گذشته و
اسکندر بکاتب و قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی
منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمایی و الا از غضب ما بر تو همان رسد که بسایر بلاد هندوستان رسید
و رسولان بپایگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الموت
بزبان کید ایشان را تعظیم تمام فرموده بگذرانید و قاصدان از تشریفات فاخر داده باز گردانید و مواجهه
که مرا درین مدت چهار نادرست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه مصور نگشته چه دختری از من مخزون است
که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم
که از هر چه در ضمیر بگذرانی جهت سوال ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازاله مرض
از جمله علما دارد و دیگر قدحی دارم که اگر از آن پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد
و اینهمه را پیشکش کرده التماس مینمایم که شاه جهانبان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد
و اگر عذر من قبول نیفتد بالرأس والعین بخدمت بشتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت
که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایابست و جمعی از فضلا و حکمای یونان را بر تعیین فرمود که نزد کید
روند و شرط تفحص بجای آورند و تهاب تجسس نمایند که چیست از غرایب عجایب صورت امکان دارد و اگر
آنچه کید گفته است مطابق واقع است و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از وجه ملازمت معاف داشتیم

نشو نماست را بیابد برید اعلی رسانند والا دراستا رام ابی بجیب جلیا حاضر گردانند و حکما غریب چشم گردانید
توجه دار ملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و تختگاه ملک هند رسیده و در مجلس او
حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورد و بعد در نسیم طوی تکلیف ساخته با حضار فیلسوفان
یونان و روم و حکمای دیار هند و آن مرزوبوم فرمان داد و طبقه اولی را بر دست راست خویش نشاند و طایفه
ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول و فروع در
میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بجد تطویل کشید و عاقبة الامر حدیث رسولان هند بر آن سایر
موجود گشت و ملک بانفاذ وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین نمود و مطالبه آمال آن
جماعت از نفایس انفس و ظرایف امتعه بلاد هند کرد بیاد کرد و بنده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکما روزگار
مقتضی الاوطار بیارگاه گردون اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده بملاکات آنچه دیدند و اسکندر معاینه
تماشای گلشن جمال دختر و امتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف
در آن قدح تامل نموده سوزنی هزار در آن روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر روان داشت و اسکندر فرمود تا
سوزنها را گداخته و گوی ساخته بنظر فیلسوف رسانند و فیلسوف بعد از تدبر اشارت کرد که از آن گوی آینه ترتیب
داده بمجلس ذوالقرنین بردند و ذوالقرنین چون آینه روشن را دید طشتی پر آب طلبید و آینه را در آن
افکنده فرمان داد و طشت را با آب و آینه که در آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن
آینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوفی کرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان
کرد و اسکندر فرمود تا طشت را پر خاک کرده پیش حکیم بردند فیلسوف چون نظر بر مشربه پر خاک انداخت بگریست
و جزع و فزع نمود و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را
برگیرد نزد ملک برد رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها را بذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال بجز خود
هیچ کس را بر این رموز اطلاع نداد و روز دیگر ذوالقرنین با حضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت و امرا
و فرمود که فیلسوف هند را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانید و اسکندر بحکم [illegible]

قوی ترکیب و مدور در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با چنین شخصی صحبت فهم و فر[illegible]
ترا هم جمع گردد یگانه روزگار باشد و فیلسوف [illegible] را از بد دانسته و انگشت سبابه خود را اگر در روی گردانیده
بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که نور عقل و صفای باطن ملک [illegible]
آنچه در خاطر خطیر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشاره بدانست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصه آفاق
بی‌مثل و یگانه‌ام [illegible] اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح روغن و مراد تو از ادخال سوزن
چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من مشابه از علم
معلوم است که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بگذاشتن سوزنها
اشارت بدان کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با سر مخزون ملک جمع گردد و در صفحه ضمیر انور مرتسم شود چنانچه
سوزنها بدقت خود در اندر قدح پر روغن جای داد [illegible] اسکندر گفت که مراد از گوی و آینه چه بود حکیم جواب داد
که مراد از فرستادن گوی چنین معلوم شد که ملک میگوید که دل من از زنگ دغا و اقبال [illegible] سیاهی مانند این
گوی سخت شده است و محکم و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که این
هر چند صلب و محکم است اما بحیله چنان میشود که مجموع جواهر در وی معاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من
از نهادن آینه در طشت آب و مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک
جز آن نبود که چنانچه آینه و مهره در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در
مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه بحیله چیزی که در تک آب می‌نشیند بر
بالای آب نگاه میتوان داشت [illegible] فضایل کثیره در زمان اندک میتوان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را
پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر آن هیچ نگفتی فیلسوف معروض داشت که اشکال هیچ جوابی نداشت چه
غرض ملک آن بود که هر ممکنی را [illegible] از واجبات و بقای مخلوق [illegible] از ممتنعات و عاقبت این جسم ضعیف
عنصر با وجود [illegible] که خاک است ملحق خواهد شد اسکندر گفت که صدق و فایده از آمدن من ببلاد هند بجز حضور تو بود
این تماشا فایده [illegible] بعد از آن ذوالقرنین آن فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره

سر افراز گردیده از اماثل و اقران متمیز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود
حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس توقف نموده در آن
هندوال فتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلایق از آن آب خوردند تغییر و
نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانیده از او در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده نمود که
زبان بیان از ادای آن قاصر آید در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا باز
گشته و قطع مسافت بعید نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات
و مخاطبات دست داد و آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را اطاعت نموده حکم اداء باج و خراج
و انقیاد و تمکین کرد و برسم تحفه و هدیه هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابریشم و هزار عدد جامه و چهار صد شمشیر
با قبضهای مرصع بجواهر و جواهری که چشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره میماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار
بر باد پیشی میگرفتند و صد زن چینی بانواع پیرایه … و صد توده عنبر اشهب و صد من از مثقال مشک و دویست
رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که چشم از آنها برگیرد و دویست
سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر تنسوقات چشمگیر پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته
بایشان داد که بمقتضی امر و نهی او چنان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده
فتوح ولایت را … داخل … ساخت و در دیار ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت ذکر قضایا
اسکندر که در شاهنامه … بیان گشته و ایراد بعضی از سخنان او در تاریخ معجم مسطور است
که اسکندر چون بر ممالک فرس دست یافت جمعی از ابناء ملوک گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس
در قلم آورد که فتح ابواب ممالک آفاق عموما و استخلاص خطهٔ فارس خصوصا نه بزور بازوی مردانگی
و حسن تدبیر و فراست من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق حضرت ربانی این سعادت دست قدرت نمود اما
صلاح را بر هیچ سفیهی … و ارباب جهل را بر اشراف مصالح … و در قانون ریاست
نوازی … زبر دست پروری اشاره عقل را … ساختم و هرگز از جهت … فهم …

وعمل ناپسندیده

وعمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قصد این چند ملکزاده که در زندان من مقید و محبوسند متحیر و متردد
مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی
آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و معاتب و در آخرت گرفتار گردم معلم اول در جواب نوشت که …
استشعار … را در … و خیانت … اگر تو در هلاک طایفه بکوشی … حق … عطا
… و تا … آن در استیصال خاندان و قلع تخم و دودمان … نمایی پس صواب آنست که هر کرا
… از … مملکت عجم … از اطراف دیار فرس مستقلا اختصاص دهی تا
هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از ضبط مملکت … اسکندر
امتثال امر حکیم را از جمله مفترضات شناخته و مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد
و آن جماعت را مورخان ملوک الطوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکام … بموجب اشارت رای اشرف
اعلی در این اوراق مسطور خواهد آمد ان شاء الله تعالی در ترجمه تاریخ حکماء مذکور است که اسکندر را در … طوف بلاد
گذر بر قریه افتاد که … ساکنان آن قریه … و بر در سرای هر یک از ایشان قبری کنده
و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی اسکندر از سبب … رئیس فرمانده و حضور …
پرسیده جواب دادند که … تفوق … و اختلاف …
و گور را در برابر چشم خویش از آن آماده ساختیم که از مرگ فراموش نکنیم و … مغرور نگردیم
که غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذو القرنین
فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر از این تعیین کنیم از این موضع نقل نمایید … جواب دادند که …
از پادشاه … اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت اگر سؤال شما مقصود … همچنین …
ابتلاع آن از من قادر نبودی گفتند چون پادشاه … دیگران … مطلوبست که ما را
مجال … که آفات در مولود … لذتی … مشغولست که اسکندر در اثنای جهان گیری بشهری
رسید که … پادشاه معتبر طبقا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهالی آن شهر استفسار

نمود که هیچ کس از نسل سلاطین سابق موجود هست یا نه گفتند از احفاد ملوک یمانی جوانیست در فلان گورستان
مقیم که از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفه از خواص نزد او رفته او را بزرگ ملک و رعایت در آن منزل
پرورش سرزنشها نمودند و بر مباشرت امور سلطنت تحریض فرمود ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که
مرا از آن فراغت نیست تا بشغل ایالت و رعایت نتوانم پرداخت ذو القرنین گفت که اگر بغیر از شاهد و عظام رفات چیزی
دیگر داری باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده
گورستان را مسکن ساختم و چندیست که میخواهم که عظام ملوک عظام را از استخوان عبید صغار جدا کنم
نتوانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت علی القبور فما تمیزت بین العبید و الموالی ذو القرنین فرمود که
این امر مهمیست که جز علم حضرت باری بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا ترا هم نشین
آبا و اجداد و رسانم جوان جواب داد که همتی از این دقیقتر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر
سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت این مطلوب را از دست من توانی یافت جوان
فرمود که از آن کس جویم که نزد او یابم و آنچه نوبت مرا بدو گذشته که مملکتی بسیط عریض داری چرا برای گرفتن اولاد
زنان میل فرمایی تا ملک بدست دیگران نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که بر او پیشتر مردان
غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد و در روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت عرض حاجتی بکار
او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذو القرنین سؤال او را جوابی ناصواب مقرون گردانیده
فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوتی مرغوب آراستی
بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانبانان در ترتیب کسوت از او قادر
تر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت و بعضی از معارک جمعی انبوه از
نسوان برقتال و اقدام نمودند چون ایشان را شناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که اگر ما
بر ایشان غالب شویم بدان مفاخرت نتوانیم نمود و اگر ایشان غالب آیند فضیحتی منعکس گردد و عاری عاید حال ما شود
که تا ابد از آن باز گویند ریتون شاعر روزی از اسکندر درخواست دینار التماس نمود ذو القرنین فرمود که این مبلغ

از قدر تو

از قدر تو اندکی افزون است ریتون گفت که اگر از قدر من اندکی افزون است از قدر تو بسیاری کم است
و اسکندر را این سخن موافق افتاده فی الحال فرمود تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیمی سؤال کرد
که پادشاه را از چه چیز دوری باید نمود گفت از تفکر در مصلحت رعیت و کفایت مهمات است و نفاذ رسیدن
آن بود او را اسکندر پرسیدند که چگونه اشیا گرد است قدرت تو بود میسر شد بکدام سرور تری گفت بزیادتی
قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد و ذو القرنین را با قدام معارک بنفس خویش ملازمت کرده گفت از انصاف
دور باشد که دیگری چندین محاربه اختیار کرده خود را در مهلکه اندازد و من شر را موقف نگاهی نیاورده خویشتن را
وا رهم و دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاده و از وی در خواست شد که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را
بفیصل رساند جواب داد که حکم من با هر دو یکی بارضا و یکی و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریق و یافت
جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند که لشکر
بیش از ششصد هزار مرد کارزار است گفت هرگز قصاب چابک و سلاخ چلد از بسیاری گوسفند اندیشه ننماید و زنی
روزی برسم معهود و سنت مألوف سریر پادشاهی را بجلوس همایون زیب و زینت بخشیده بود ترود تنگی ظلم
و از وی چیزی التماس کرد اسکندر با خود گفت **بیت** روزی که از این نسق بگذرانم روزی
این روز را ندا در عمر حساب نیم
[illegible]
از دو ترسند که
که معلم استاد و تو نزد تو معزز و محترمست از پدر جواب داد که استاد سبب حیات باقیست و پدر سبب حیات فانی من
و نیز پدر مرا از آسمان بزمین فرود آورده و ارسطو مرا از زمین باسمان رسانید یعنی والد در نطفه وقتی نطفه منجمد
منعقد شده که ترکیب او تمام و مرکب از صلب او برحم مادر داده است و مدتی چند گاه وی نقش بندی قلم
بکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آمد باز بمأمن خاک
باز گردد و این جز مستغرق شود و از عالم انفعال و سرای کون بخط فساد و عالم فنا بازگردد و موجب حیات
باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است و حکما جعل الحیوة نفس ناطقه معقولات کلیه را دانسته و حضرت معطی نفس ناطقه
عالم را که تیره و تاریکی ظلمات جهل بر ایشان اند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیوة حکمت آمد و حظی حاصل و حق را

باب حیات مکث تسکین او حیات باقی ثانی دهر جاودانی یافت طایفه از مستمعان سپاه او را از شنیدن این سخن متاثر و غمگین
گردانید جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق نرم و لطف از مقتبسات حکمت من نیست از حکیمی سؤال کرد که جهت سلامت
از ملازمت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از او قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود
اگرچه درویش باشد و خداوند خساست و بخل خوار و بی مقدار باشد هر چند توانگر بود گفت چه قبیحست گفتن و ناکردن و چه جمیلست
کردن پیش از گفتن هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج او بمال ذکر وفات اسکندر منجمان در
زایچه طالع اسکندر حکم کرده بودند که قرب موت آنحضرت در تحت اقدام زمین آهنین و زیر فوق وی آسمان زرین اتفاق افتد
چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قومس نزد او وقت پیش شده رعافی مفرط او را
روی نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرو کشید و ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرینی در میان
وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر ملاحظه فرموده که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال
بموت من نموده بودند اینست و در این اثنا از این زندگانی فانی خاتمه بیت افسوس که نامه جوانی طی شد و آن
تازه بهار زندگانی دی شد ** آن مرغ طرب که نام او بود شباب ** افسوس ندانم که کی آمد کی شد و گاه
کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنابر اشاره شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست
از بنده پسر شده اسکندر که در مدت اندک در زمان قلیل با اهل زمین بجسد رفاقت نمود و از ایشان جدا شد و قرین دوام
مجاورت اهل آخرت خواهد گردید سوی مادرش که در سرای قرب از مواصلت و ملازمت او متمتع نشده اگر خدای
خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او منتفع گردد و این نامه ایست طول انطاکیه در
در تواریخ مبسوطه مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات درنوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت از مقتضای
وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوت زرین نهادند و علما و اشراف آنرا بر دوش گرفته در انجمنی عظیم حاضر
کردند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی را آشنایی کسی باشد بایست بر این ملک و اگر خواهد
تعجب نمودن باشد بیاید تا از چهره این شخص و بعد از آن روی بجماعت کرده از ایشان درخواست که کلمه چند بجهت تنبیه
خواص و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست بگشاد



بنابر وصیتی که او کرده بود بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با ملک و مال دست تهی عالم
آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت ای گفتگوی شیرین وای زبان آور فصیح چه چیز ترا از تخمین سخن گنگ
گردانید و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت که دیروز
اسکندر زر و سیم از نظرها پنهان میکرد و امروز زر و سیم کارد او را پنهان ساخته و زر و سیم از چشم خلایق پنهان میکنند دیگری گفت
که این آن کس است که دیروز بر جهان پادشاهی قاهر بود و امروز نزد بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت که دیروز
بر استماع حدیث قادر بود و دیگری از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز از او بر دیگران در کلام قادرتر است از
قدرت استماع ... دیگری گفت که آن پادشاهست که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان
دو گز مخاطب دیگری گفت که این آنست که اعادی دشمنان از قرب چشم خورده شده و امروز دوستانش در قرب وی کاسته اند
دیگری گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود با قامت میرسانید و امروز از آن انجام
خود عاجز ماند و سبحان الذی کل شی ملکت الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند
نقش مخوف بر جنت کو غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه سبیل کردند و اهل آن شهر آنرا با جلال تمام استقبال
نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالید زارزار و آواز خونین بر وی بگریست و گفت ای قره العین و ثمره
الفوا و عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا به آسمان رسیده باشد و حصه ربع مسکون ملک خویش کرده
و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه بخفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشته که هیچ سخن نمیگوید کیست که
از من بذوالقرنین رساند که مرا پند دادی و قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا شدم و صبر امر کردی
شکیبایی را کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نمودند
بعد همیونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر رنسایف و محزون بخانه آمده بر مقتضای که آنحضرت در نامه نوشته بود
وصیت نموده طعام مهیا و مرتب ساخت و زنان مملکت را حاضر کرده بر سر خوان نشاند و در وقت تناول فرمود
که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و مصیبتی و جلایی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیدند
از حضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که دود مرگ از دودمان او ارتفاع نیافته بود

مادر اسکندر از موجب ابا و امتناع اکل طعام سؤال کرد ایشان صورت حال را بعرض رسانیدند و مادر اسکندر دانست
که غرض فرزند از این وصیت آن بوده که در آن مصیبت جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد والبلیة
اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی را بقدم اذعان تلقی نموده گفت که دوام بی نهایت و بقا
بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده همه راست و بس و هو الحی الذی لا یفنی و لا یموت
انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت میانه بالا داشت و زرد
لون او بشقره مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او
رقیق و سر تیز بود و روی مانند روی شیر داشت و هم در عهد صبی او ابتدا نشو و نما بشجاعت و جوانی شهرت یافت
و در نوزده سالگی پادشاه و فرمانروا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سال کشید نه سال اوقات خود را
بمحاربه مصروف داشت و هشت سال با اطمینان دل و فراغت خاطر عمر گذاشت بر بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق
و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر بیست و یک ملک فرمانروا گشت چنانچه در سفر و حضر
ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بمدت ده سال طواف کرد و اطراف و اکناف آنرا در نظر آورده عجایب و غرایب
آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگی و کوتاهی بازماند بقصه
با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بناکام بدیگران
گذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و بغال جز کرباسی چند که با خود همراه نبرد لکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذی القرنین فقال قوم سمی
ذا القرنین لانه کان نبیا فبعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فهلک فاحیاه الله فسمی ذا القرنین
و روی هذا عن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و قال آخرون سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من القرون
فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و قال آخرون سمی ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من
نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم
جمیعا و قال لانه بلغ قرنی الدنیا شرقها و غربها و قال لانه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس

فقال

فسال المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و قال کان له ضفیرتان فی راسه و تسمی الضفیرة قرنا فلذلک سمی
ذا القرنین و قال کان له قرنان فی جانبی راسه من ذهب مثل قرون الظباء والله اعلم انتهی کلام صاحب الغنیة
و بعضی گفته اند که او را از آنجهت ذو القرنین گویند که از حق تعالی که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی برآنست
که در آن سبب ملقب باین لقب گشت که دو گیسو دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که ذکر آن
موجب درازی کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مرتب جامع این کلمات پریشان
متردد میبود که حالات اصحاب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر منتقدان خطه بلاغت
مناسب نماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال را برای آفتاب اشراق عالیمقدار پسندیده صفات
کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان می بودند آن یک در ترتیب حکما محقق و تقویت فضلا مدقق
اقتدا به او مینمود و این یکی از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد بی
تامل و توقف بر زبان گوهر افشانش گذشت که آیات رحمت است برهان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و
ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینموده اند و ذو القرنین در ثبت امور و ضبط
احوال این طبقه از ملوک ماضیه امتیازی تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از مقالات و اقوال
و افعال پسندیده ایشان در سلک تحریر در آید شاید و چون نقد این سخن بر محک فکر تمام عیار بود خامه مشکین
رقم بموجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود و از روی جرأت بر ادای ودیعت که از ثنای فکر بنده کم
بضاعت در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام نموده این ابیات گفت بیت در سکه گر پذیرفت ولی
نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است * در جمیل سبب الطاف بر دیگر * بی سنت خطبه که بر چوب منبر است
رجا واثق و یقین صادق که مصرع بزرگان نخرده بر خردان گیرند ذکر آدم علیه السلام چون مؤلف
تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه در کتاب نزهة القلوب که مشتمل بر قضایای ایشانست
مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنابر حسن متابعت او نموده از
شایبه تکرار نیندیشید و امام مذکور فرماید که در روز اول یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب شده بود

آدم ظاهر شد و او اول کسی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات آن موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت
و هم او گوید که من بعضی مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعهٔ آن فایز گشته و عبارات تمام شد و در وی
گوید حاس ای آدم و هو الطوبا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله ذکر شیث
پسر آدم و سیتا و ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را به وی منسوب داشته خویش را [illegible] میان
ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که او را از بور اول خوانند و از سخنان شیث است که بهترین [illegible]
شد سنیت و بزرگترین [illegible] فراخ دلی و بلند همتی و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و بهترین اقوال
آنست که ثمرهای خوب در دنیا و موجب نجات باشند در عقبی و گفت که خوشی و نه مجاورت جهال و تنهایی
و نه مجاورت اشرار ذکر ادریس پیغمبر از جمله فرزندان برد بن کوچکتر بود و بعضی بیشتر از سخنان اوست که
هر گاه ای تبارک و تعالی کسی را بنبوت و غنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر
نجبر نماید و بر دیگران تفوق و تفاخر نماید و شکر نعمت بتواضع [illegible] اسا [illegible] آنکه اوکه [illegible]
در سلک یک خدمت منتظم اند و در عبودیت حق متسم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را از تلفظ کلمات
فحش که مستلزم کلمات منقصت و مترتب و نجنت و مورث بزه و عقوبت نگاه دارید و گفت که بزرگترین
مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب ذکر بعضی از سخنان مصابرین ادریس از کلمات اوست که
ذلیل فنا و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه
خردمند حازم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز
واجب داند ذکر اسقلینوس او از جملهٔ ملازمان ادریس بود علیه التحیة و السلام و در مسافرت
مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت التقاط
فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شریعت و احکام
قواعد و احکام دین او را به بابل فرستاد و مدتی در آن دیار رواج اعلام اسلام سعی نمود تا از آن زمان که
ودیعت حیات را متقاضی اجل سپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بچراغ است

که در روز و شب در عقب دوران سرگردان است و شنیده اند که چه حال دارد و گفت که فوت حاجت و روا ناشدن
مطلوب کردن نزدیک کسی که اهلیت کردن آن ندارد و اولی است و بعیادت مریض و محافظت آبروی و خود
کر شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب
ذنوب و اکتساب خطیات احتراز نمیکند ذکر سولون الحکیم مولد وی اثینه بود که معروفست بمدینهٔ حکما و وی جد مادری
افلاطون است و بفصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست
ایذای عوام بگریخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید و از سخنان اوست که بهترین
چیزی که ملوک بر آن قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و جلادت تخفیف موت است و گفت که
چون حال کسی باختلال پذیرفت و کاری بروی سخت شد بر او باد که در باب اصلاح روزگار خویش با نفس خود
مشورت نماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد او را سوال کردند که چرا ذکیت و هرگز
شمشیر جبت و حد کشنده هر کدام است جواب داد که چون او کس تواند بود که خواسته خود را بسند و اوراد
و جمال دیگران طالع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را ببدی یاد کنند
اما گشته و هر هرگز در فهم من نگذشت و در ظن من نیامد که عقوبت او تعیین کنم روزی در جواب شخصی
از اغنیا بلکه از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود گفت که مال مرا بجهت بلطف و عفت
از من نتواند ستد و از تصرف من بیرون نخواهد آورد و هر چند اتفاق افتاق از آن مال قسمت تو بجهت
انعام و تبذیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو روز بروز کم خواهد شد و بکر روزی دیگر آن
خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان تو و انقلاب کسی که هر دم و هر ساعت محل کلاب او را یکی کنند
فرقی نیست و گفت که دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات
دوستان ممکن نتواند بود و از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هر چه از قوت یک روزه او فاضل
آمدی او خاک را آن را اعلال نداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است
که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر دوست دارد ذکر فیثاغورث از شهر صوراست مردی بوده بسیاحت

مایل مردم را بعلم و عمل با عدل و او از فضایل دوست باز و نهی از خطایا باز تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت
مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت بجهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت
قرآت کتب و تعلیم مردان مردان را و زنان زنان را امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک
لذت و الم و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشید و کس او را خندان و گریان ندید
و او اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشترک بود و حکمت را مرموز ادا کردی و دستور [illegible]
و چون اهل صور را جهت استیلاء اعدا جلا روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب آن دیار بشهر
ساموس رفت و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی کرد و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن
بلده فیثاغورث را بفرزندی قبول نموده بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم فرمود و چون بحد
شباب رسید او را بشهر سلیون فرستاد نزد یکی از حکماء معین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم
ماهر گشت نایره محبت علم حکمت در ضمیرش اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر و حکیمان
آن دیار را خدمت کرد و بتحصیل مسایل حکمی کوشیده سه نوع از لسان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک
و عاقبت بعد از اتمام پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس
رجوع فرموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت
مواظبت و ملازمت نمودند و در زمانی اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند و در
صباح و مسا زن و مرد و خورد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات رذایل
بساحل نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند که دویست و هشتاد نسخه
در فنون فضایل مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد
و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر بصحبتش مبادرت نمودند ناگاه
معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران امتیازی تمام داشت بمجلس او آمد
و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را

اعراض

اعراض آورده و فیثاغورس او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد
جهل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث گشت که اصحاب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و تابعان
او چون بلا ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهه دشنام داده و کلمات سفیهانه
بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورس بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از تلامذه
مقتول گشته شدند باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدیل را در لباس غلام از شهر بیرون آورده بعضی را
با او همراه کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده و اعدا او را تعاقب نموده در قصری از قصور بضرورت
متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی از فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیار و نفط بسیار جمع کرده آتش در قصر
زدند و شاگردان او را در میان گرفته از میان خود او را آگاه کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روز و حکیم
انشی روی نموده که دیگر امکان خلاص نداشت و گویند که [illegible] از سخنان اوست که چه نام
مردم را که در چیزها بنفس جلیل القدر تحری گویند و ایشان را قوت و حکمت گفتن آن نباشد از گویندگان بیشتر
نکوکن نفس ظاهر هر اوقات خلوات در راندن شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن
کن که ناکردنی هر دل بکند انی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع تر است و فرمود که
آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آنکس است که ترا بدروغ مغرور سازد و گفت میباید که همه آن کنی
بشایسته نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا از انسان
بوجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از او لحن و
خطای بسیار چنانکه از بعضی موالی و اکابر زمان ما صادر میگردد صدور یافت و چون حکیم جاهلیت
کلام سقیم او را امر ارشاد کرد فرمود که ای فلان سخن لایق لباس گو و یا جامه فراخور سخن بپوش
یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن و شرم میداشت که بتحصیل علم مشغول شود گفت ای مبارک در آخر
عمر عالم تر از آن باشی که در اول [illegible] زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب
وفات او در حالت دوری از وطن سخن میکردند و تحیر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غربت و شهری

هیچ فرقی نیست که طرفین سوی از جمله حیات ... است کتاب جوانی که در تحصیل علم جهاد میشود نظر کرد و گفت
که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبایی را شعار خود نسازی هر آینه که در شقاوت و ذلت جهل [illegible]
شوی و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار ردیه و خواطر قبیحه را از خیال و مطالعات خاطر [illegible]
سخن در ذات و صفات باری تعالی آنکس را رسد که بر ان سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد
مقدم دارد **ذکر سقراط حکیم** مولد او مدینه ... حکایت و چون بحث بقای نسل ابدا او کرد پس بر تزویج نمود و در ان
باب شرایط تاکید تقدیم رسانید جواب داد که اگر از جفتی چاره نیست زنی برگزینم که در سفاهت نظیر و در
سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده و احتمال جهل خاص و عام فی الجمله پیدا کنم و در باب تعلیم حکمت
بجای رسید و بنهایتی انجامید که کار او بر مستان و شوار گردانید شاگرد و از او از اثبات مسایل حکمت بر پیکان
صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس نسزد و مستوجب آن جز نفوس زنده نشاید و حیات ...
آن از پوستها مردان و دلها متوجه آن و جهت لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادت و همه الطاف
املا و تلقین بود ... او نیز استفادت علم و حکمت از استاد خود بر منوال کرده بود روزی از استاد سوال
کرد چرا ام ... که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من بهرگز نگویم که علم را از دل زنده
بهایم مرده نقل کن و چنان انکار کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد ... احتیاج سنبله پرسید ...
مستحسن نباید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر اینمعنی خوب باشد حفظ آن
باید نمود و سقراط نیز موده ... استاد عمل نموده و در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از او ممکن نبود و علم و ... 
التفات زخارف دنیا منضم ساخت و از جور و ظلم ... بجهت صحبت سلاطین ... قناعت نمود و ... 
یونان چنان بود که چون ... با ... اتفاقات ... و بحسب ضرورت اتفاقی حادث شدی حکما را ...
در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی و در ان زمان بنا بر ... آن قاعده پادشاه
وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحب خود گردانید و هنگام نزول خیمه او چنین بود روزی پادشاه
بر در خیمه نعالین او گذار افتاد و او را بیرون از خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط

ترا از آمدن

ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا صحبت ما اقبال نمی نمایی جواب داد که اشتغال با قامت اسباب حیات
پادشاه گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاه بان
موجود است خدمت ترا کی گذاشتمی گفت که از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را اهل نسبت میکنی و عبادت ایشان
زبان کار میگویی سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا
و استخراج اموال بان ممکن است ... میتوانند لیکن خود سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان قادر بر کمال
انسانات و احسان از عبادت چنین کسی بر منش جماد است پس وزیر پادشاه سوال کرد که من هیچ حاجتی داری فرمود
که آری فلان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه
فرمان داد که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه و تهیه اسباب حیات ...
و این ملک و دولت موت میدهد مال میدارد و ... کرم ... از من احتیاج نیست چو آنچه سقراط بدان ...
ار جمیع اوقات و عموم حالات با او است ... و کلمات و نکات حکمت ... و از آنجمله فرمود که چون تعیش ...
حیات تقدیم داشتم موت را با تو ... شناختم که چون چاره زیستن منی آنکس که مطلوب او حیات ابدی ...
طیب ... باید که در امات نفس از مجموع افعال جسمانی ... قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسید و کن
تا پنج روزن ... بندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن در چیزهای غیر نافع معزول نسازی
نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان ... حق یکانه ... و گفت در وقت رنج ... 
هنگام بیری و رنج را از خار حرص منهای و فرمود که هیچ زمانی نیست که در ان ... فصل ... مفقود باشد
یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون ... در ان ... پرستان اطلاع یافتند که سقراط
خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق عالم ... دعوت میکند و ... فتوی داده و در ان باب
مبالغه کردند و هر چند پادشاه را ایجاب ... میل تمام بود ولیکن بحکم قضا تجاوز نمی توانست کرد پادشاه
در این امر چاره جوی شده سقراط را طلب داشت و التماس نمود که دست از ان دعوت باز دارد قبول نکرد
پادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت و حمایت تو ملک را در معرض اشتعال ... و اکنون آنچه ترا

آسمان مینماید اجتناب کن سقراط اشارت بزهر نمود و پادشاه آن اقلیم صندل و اشتر کشتی که بجهت آن در
آنچه محتاج الیه او بود بجانب قوموس او هیکل ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی
از آن هیکل برجوع نکردی در ریختن خون کسی رجوع ننمودندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی
مدید در دریا ماند و سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت
معهود نزد او آمد شد مینمودند روزی افلاطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت
معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده ما قومی را که با تو عداوتی چنین ورزیدند بمال بسیار
وعده داده ایم بر آن قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و اکثار تامی سقراط فرمود
ترا ظاهر حال من معلوم است و اطلاع داری که همه مال و اسباب من چهارصد درم بود افلاطون گفت که
بندگان و ملازمان را اضعاف ملتمس قوم حاصلست و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل
و جان باخلاص تمام ایستاده اند سقراط فرمود که این شهر مولد منست مطلقا که اینهمه بلا و محنت از ایشان
بمن رسید دوستان و متمردان و خویش و پیوند من اند و موجب این ابتلا خود مخالفت دین ایشان در ظلم
و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود است و
این حالت که بسبب آن واجب القتل شدیم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه
من آن مناسبت ندارند که اهل این شهر و چون از ابناء خویشان خود اینهمه بلا و مکروهات بمن رسد از مردم
رومیه چه توقع توان داشت افلاطون گفت که از پریشانی فرزندان و عیال بیندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع
نمانند و چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر کشتی به پرستان نزد سقراط آمدند و زنهای آهنی که
بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند و زندانبان شاگردان را بمجلس وی درآورده و سقراط از سر تخت
فرود آمده ساق خود را که از ثقل حدید متأذی شده بود دست میسایید و میمالید و در اثنا میگفت که فعل
الهی چه عجب است که اضداد را با بعضی قرین ساخت چنانچه حس لذت تبعه الم و حس الم لاحقه لذت
یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و سقراط در آن سؤال شروع نمودند و

شاگردان معتبر در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آنرا بعد از مذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان
در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت و مزاح و لطف بود که نه اندیشه مفارقت دوستان
و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف و فزع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از قوت صبر
و وفور شکیبایی او در آن واقعه هایله تعجب نموده از فراق و فوات وی حسرتها خوردند و سقراط بدیشان گفت
که میان این حالت که مشاهده میکنید و حالتی دیگر فرق نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقاء عظام
افتراق می افتد با برادران دیگر که در سرای آخرت رحلت کرده اند اتصال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث
نفس بعد از آنکه آنرا بنهایت تحقیق رسانیدند بانجام آمد از هیئت عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سؤالها
کردند و همه را باجوبه صایبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان میخواند
بر ایشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که همانا وقت آن آمد که سر و تن را بشوییم و نماز گزاریم
و تکلیف شستن مرده را از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخواست و در خانه رفت
و باغتسال مشغول شد و در اقامت نماز شروع نمود و زمانی در آن درنگ نمود و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد
اصحاب و فرزندانش را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد و بعد از آن خادم جمعی که در قتل وی سعی نموده بودند
در آمد و شربت ناگوار زهر در پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت که معلومست که بر تو ظلم میرود
لیکن من درین باب مأمورم و میدانی که مأمور معذور است این شربت را از سر نشاط تناول باید کرد این
سخن گفت و بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد و سقراط
روی بسوی ایشان آورد و ایشان را ملامت کرد و گفت زنان را از برای این باز کرده بودیم تا از زحمت گریه
و جزعی که مقتضی رقت طبیعت ایشانست فارغ شوم و خود را مردانه میبینم که بفعل زنان مشغول شده
و بعد از تناول شربت بدگوارا مدتی بسر برد تا برودت بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند شخصی از
غلامی هر دو قدم او را میمالید او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید و افلاطون در آن حالت از وی وصیتی
التماس کرد و سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کرده اید در نگذرید و دست

اورا بگرفته برروی مالید وچشم بهن باز کرد وگفت که جان خود بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله وانا الیه راجعون
منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل والشرب وا مجازا کرموت وطالب
مرتاض خلق لباس با هیبت خوش سخن در اقوال وافعال واخلاق او هیچ خللی موجود نه مدت صد وسال
عمر یافت دوازده هزار تلمیذ وشاگرد داشت افلاطون از جمله ایشان است که نفس فاضل شرف مجلس قبول نفس
نفیس ناقص را بسبب میل سوی باطل توان شناخت وفرمود که توقف نفس از آنچه برو مشتبه شود
قول آنچه برو مشتبه گردد علامت ذکا وفطنت است وگفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد ورود
آن واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد ومنازعه جدال فرو نشیند وفرمود که کسی که دل
دشمن دارد بر حذر باشید وگفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند به آنکه
دوستان از وی ترسان ولرزان باشند وفرمود که دنیا با آتشی میماند افروخته بر سر راهی هر که از وی
قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود بدان مهیا سازد واز شر آن سلامت یابد وهر که بیشتر از آن
طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی که یکی از جمله شاگردان او بود سفری پیش آمد وبخدمت او
رفته شرط وداع بجای آورد ووصیتی از او التماس نمود سقراط فرمود که بهیچکس مشناسی به گمان باش
واز کسی که ترا سابقه موفقی نباشد بر حذر باش وشب چون منزلی فرود آیی بی جای قرار مرد
بنائی که علم ترا شامل حال گشت طبع ومزاج آن نباشد احتساب کن وبکوشش در دعاهای مجهول فرو مشو
واز مداراتی شوارع اندیشه دار روزی سبکی از شاگردانرا گفت که ای پسر اگر ترا از صحبت زنان ناگزیر است
میباید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بود در وقت ضرورت وقدر حاجت وسد رمق باشد چه هر که از مردار بیش
از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد ودر بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه شد وقطاع طریق
می گفت ای وای اگر مرا بشناسند وسقراط سبب فرمود وای بر
وای اگر مرا نشناسند وچون سقراط حکیمی چند کرد وآن در عالم ندید ونخواهد دید
از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدارا وحلم را شعار خود سازد

نور از غضب منهدم گشت اگر موافقه وعتاب کنی شاید وفرمود که دنیا چون صورتی است که بر صحیفه نگاشته
واز قبیل بعضی ملی بر تی لازم آید وگفت دوستان از پیش هر که نشنیدی ثناگوی که سرمایه مودت حسن خلقست وماده
عداوت قبح ذکر بعضی او را ابرا آنکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهلیت من بنیاد خود از تو
رمن عارانه وتونیز ننگ الامر برخاندان خویش عاری افلاطون الهی از او سوال کرد که سزاوار رحمت کیست
وکارهای مردم کی ضایع ماند ونطق نعمت حق است چه چیز توان بجای آورد وگفت که سزاوار رحمت سه کس
نیکو کاری که خدمت فاجری کند چه او ضبط آن چند وآن شنود که نباید دید ونباید شنید ودایم
از جهت قوال ومحزون باشد وعاقلی که مربی او جاهلی باشد که همیشه در تعب وغم گرفتار بود وکریمی که محتاج
لئیمی گردد که از خضوع وقبول ذلت چاره نبیند وکار ها وقتی ضایع گردد که نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و
سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز ماند ومال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد ونطق نعمت
حق را سه گفتی ترک شکر ولزوم طاقت واجتناب از معصیت است افلاطون بعد از استماع این کلمات
سقراط را اختیار کرد تا زمان موت از وی جدا نگشت از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده
ومنفعت حاصل شد گفت از این چه بهتر که چون ایستاده بودم پنداشتم بر کنار دریایی که جاهلان چون غرق
می شوند تعجبی او را گفت که من روزی نزد پیش فلان نام جدم واو ترا نشناخت گفت او را از آن وارد و
ناشناختن آن شخص هیچ زیانی من نرساند زیرا که من بمعرفت نفیس مامور هستم وهر که من نزد مجهولم نباشد
الانفس مشغولی را گفت که هر سبب از عیوب فصیحت است منهزم جواب داد که مرگ بر ترا از فضیحت سقراط خود
که حیات را بر موت آن فضیلت بود که نجات از مرگ مؤدی باشد بحیات شایسته لیکن چون منتهی بکوی
روی کرده بود از آن رئیس بسیار هنر بود ودر مجلس بعضی از روسا تحیتی بالای دست او نشست
صورت موجب غیظ او شد بدو گفتند که بر این بی ادبی چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این او
که او برابر ما است از حاضران مجلس بالا است وهیچ کس از آن خشمناک نیست وغضب وقتی لازم آیدی
که حمت مرا بر حق او ارتفاع نمودی لیکن چون حمت من رفیع است مجلس من اسفل علی ومنزلت اودنی

باشد از الفاظ گوهر بار اوست که از قبول کردن حق از هر که شنوی و اگرچه آنکس بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که
قیمت مرد از خواهش نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد بنوازش و احسان مخصوص
گردان و گفت چون ندانی بپرس و اگر بدی کنی پشیمان شو و چون پشیمان شدی دست از کار باز دار و چون
با کسی نیکویی کردی آن را پوشیده دار و اگر سائل چیزی دهی او را بخوبی و سخن خوش گسیل کن و گفت هر که
طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که [illegible] عادت
باتفاق نماید بیازماید اگر بر آن صبر تواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد والا وحدت و انفراد او [illegible]
از نقصان اوست که عجز مردان از سه خصلت معلوم گردد از غفلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت
و قبول کردن سخن از زنان در آنچه میدانند و در آنچه نمیدانند بدو گفتند که از چه جهت که ترا هرگز اندوهناک
ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که از من ضایع شود و از فوات آن اندوه لازم آید از سخنان
اوست که شش کس اند که نکایت از ایشان مفارقت نگوید حقود و حسود و نو عهد به توانگری و دارنده که
از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند یکی
بدو گفت که همه روز حکمت [illegible] و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب در درویشی میگذرانی پس حکمت ترا
از چه بینیازی داد گفت از الم آن حسد که ترا [illegible] از کلمات اوست که واجبست که مرد آدمی نفس خود را
گر شناسد که کدام کار روا دارد و بدان مشغول بود والله [illegible] برکت والسلام ذکر ذیوجانس الکلبی اصحاب
تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در
فراغت و تجرد بحدی انجامیده که دست از دنیا و ما فیها باز داشته ماوا [illegible] پای [illegible] سکنی
مقرر و ماوای معین داشت و اکثر اوقات شبانه گردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا
که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر
یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون
ذیوجانس را دید [illegible] را بار کشیده او را بر سبیل کرم [illegible] و حکیم قیام تعظیمی [illegible]

بجای

بجای نیاورد و پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت که ای ذیوجانس تو چنین [illegible]
که از من بینیازی و توانایی بود ذیوجانس جواب داد که مرا ببنده بنده چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده
بنده تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده‌ام و از بند و وثاق ایشان مالک و مستولی شده‌ام
و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب و فراغت هر چه طلب داری بیا
بستان گفت که از تو چه طلبم که من از تو توانگرترم پادشاه فرمود که بدین بینیازی کی رسیدی گفت چون استغنای
من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفای تو بکثیر پس از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست که چون [illegible] که
صاحب خود را بگذاشت و در پی تو رفت [illegible] او را از عقب خود باز گردان که روزی ترا نیز گذاشته
در پی دیگری رود و با جوانی که رویش از [illegible] جمال مزین و نفسش [illegible] ادب متحلی بود خطاب کرد که ای جوان مقابل
نفس را محاسن روی ساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام است گفت [illegible] اسباب
مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را [illegible] هر گاه که طعام یابند از وی سوال کردند که دوستان چرا
گفت که نفس و اجسام متفرق اند از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن میداری گفت اشرار را برای شرارت
ناخوش و اخیار را از جهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند و گفتند که فلان کس هر شهری که
ممکن باشد ترا یاد میکند گفت از برای آنکه او بغیر راه خیر [illegible] و گفتند که ترا کلبی چرا میگویند جواب داد که [illegible]
آنکه کلمه حق را بر روی اهل باطل میگویم و در جبال بانگ میزنم [illegible]
[illegible] مشغول بودند گفت [illegible] بعضی اصحاب [illegible] که چه بودی اگر برای آسایش تو خانه
معین بودی گفت که اگر همه را آسایش در خانه است مرا آسایش آنست که در خانه نیست چون [illegible] شهری که
ذیوجانس بود [illegible] و حکیم را خفته یافت پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو
بدست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران دو کس را که [illegible]
در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته [illegible]
از حال ایشان استفسار نمود گفتند دوستانند گفت اگر راست میگویید چرا یکی توانگر است و دیگری درویش

روزی بر بلندی ایستاده بود و به آواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه بنا بر اعتقادی که در باره او داشتند جمع شدند او فرمود
که من مردم را خوانده‌ام نه شما را از او پرسیدند که انگشتری را چرا در انگشت راست میداری گفت تا مردم فضول را از
کسانی که بکار خود مشغول باشند بشناسم روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده
قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فرصت نان پاره که در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد
گفتند که شنیدن مدح پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نان نافع‌تر از شنیدن کذب و جهل است
روزی اسکندر بخواص مقربان حضرت اوانی زر و سیم بخشش میکرد و دیوجانس آنجا حاضر بود و حصه بر
بدو ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم گفت سگ را از کسی قبول باید داشت [?]
نماید حکیم گفت آری لیکن بشابه که دیگران نازبدان عرضه مینمایند پوشیده نماند که این اسکندر فیلسوف از او
پرسیدند که چرا جنس خویش بکار نیاید آیا در این مقام سخنی جواب داد که هر آنچه در میان است حق طبیعی
موجودیت چون در تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز اتفاق توانم نمود آنرا بزرگ تزویج و اعراض از [?]
کرده گفت من صبر را بر کثرت شهوت آسان‌تر از احتمال مشقت رعایت مصلحت یافتم عیال روزی اسکندر
از طلباء خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با خیال خیر و تراقدرت چنان
هست که هر روز چندان ثواب حاصل کنی که رعیت را در همه عمر ممکن نگردد بعد از عشاری او اتفاقا عشار
از او پرسید که در توبره چه چیزی داری گفت آری چون عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت گفت
آنچه فرمودی کجاست حکیم سینه خود را بدو نمود و گفت که خزانه هر مال من اینست و این خزانه‌ایست که هیچ آفریده
از دزد و دعوای عشار را بدان دست رس نیست ذکر افلاطون حکیم معنی افلاطون بلغت یونانی عالم منفعت
کثیر علم بوده و پدر و مادر وی از اشراف یونانیان وار فرزندان اسقلیبیوس بودند و از حال صبی تا عهد جوانی
بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانید چنانکه در آن شیوه مهارتی و شهرتی تمام حاصل کرد و آنگاه در [?]
بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که همگی اوقات خود را صرف شعر و شاعری
گردانیده و از سایر تحصیل کمالات روی گردان شده بودند و این سخن موثر افتاده بتحصیل حکمت مایل

خدمت و ملازمت سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون
بدیار مصر رفت بمصاحبت تلامذه فیثاغورس مستفید گشت و جمله معلومات آن قوم را در تحت ضبط خویش آورد
و از آنجا باثینه مدینه حکما مراجعت کرده مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم حکمت بهره‌مند شوند و از آن شهر با سقلیا
رفت و دو بار با دیونوسیوس حاکم آن بلده محاورات و مناظرات اتفاق افتاد و ببلاهای صعب گرفتار شد
الامر از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان آدم بهترین سیره و خوبتر افعال زندگانی
پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از او چون درخواستند که تولیت بعضی
امور ایشان را تقلد کند امتناع نمود چه میدید و میدانست که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت
شده است و اگر آن قوم را بترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بر آن یافته الزام نماید بدو آن رسد که
بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت از مکارم اخلاق
و محاسن افعال حظی وافر با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست و رشتی و اکثر اوقات در صحرا بتنهائی
و چون مردم او را طلب کردندی آواز گریه‌اش یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مولف تاریخ
حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده است رحمه الله [?] که
کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر از او رای صایب صادر شود نخوت و تکبر بدو راه نیابد و بمباشرت
کار خیر و عمل صالح تکلف نکند در باره جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را بنا حکم
عادت خواجه زادگان باشد بی تجربه در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش از این میدیدم که زمین مردم را
فرو میبرد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرد مرد را که اندک می شنید و بسیار سخن گوی را
احتمال نگاه نمیداری چه خدای تعالی وی را دو گوش و یک دهن از برای آن داده که ضعف آنکه گوید شنود و
گفت که چون مرد عالم و حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هرگاه او ایشانرا طلب کند از وی بگریزید
و گفت هر که مردمان را بعمل صالح فرماید و او عمل نکند آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن دیگران در دست
دارد جوانی از او پرسید که این همه علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدان سبب که بیشتر از آن شراب که تو بخوردی

پرورش من شب روغن زیت میسوزانیده‌ام و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ است که جویهای کوچک منشعب میشود
پس اگر جوی آب بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک نیز بر آن مثال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان ازو
پرسیدند که ظالمترین مردمان بنفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام
ننماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت هرجا که عقل تمام باشد حرص و شهوت را ناقص مینماید
که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بکمال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیاده کند و گفت که
نفس من از ده کس ملالت میشود توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده و دانایی که
جاهلان بر آن افسوس کنند و گفت همانا که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریایی دانند و خود او را میان
آن دریا ساکن کشتی و پیوسته از بیم غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشنوی خواهی و او را محتاج
سؤال گردان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و بروی واجب نیست و خبر دادن
از چیزی که ازو نپرسند و نخواهند توان دانست و فرمود که انکار مهمات اصحاب حاجت را بالقوه ادا میستانند
گر کسی نهند آنکه فردا چه چیز عارض خواهد شد و گفت که چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی
مشورت کن تا بر جور و عدل او خبر یابی بیک اشاره واقف شوی و فرمود که ضعیفترین آدمیان آنکس است که
از کار سر خود عاجز آید و قوی‌ترین ایشان آنکس که بر غضب قادر و صابر کسی که در درویش را سازد و فارغ و
و توانگرتر کسی که بروزی راضی و شاکر باشد و گفت که چون تو در مصلحت دولت و مملکت بی‌جهل ظاهر شود پادشاه
نه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن خود که معروض دارد که بدروغ منسوب نکردی و فرمود که چون
کلام متکلم راست و مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش نشنیده موقع قبول نیابد و گفت
پیوسته فریادرس آن کسان باش که ایشان از در بلای افتاده و پستی بشرط آنکه بفضل جدا ایشان در آن محنت افتاده
باشند و فرمود که بگوید عسل مطلوبست نه زحمت که مردم نخواهند پرسیدند که چند دارد این عسل فراغت یابی
جود و صنعت سخن گویند و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند و از
ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون با دشمنی مخالطه کنی

ادب

در باب او از غضب حذر نمای که آن غضب تر از او دشمن تو است و فرمود که بسعادت شور مشو و اطلاع مده
مغرور مگردد و بر احوال سینه پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صائب‌تر از
رای تو تواند بود در حقی که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عمل را بکفایت و جود را
صور بسیار و از این است که جور بسیار آسان است و عدل بسیار دشوار چه این چون تیر انداختن
میماند که صواب اندازی بتعلیم و ادمان و ارتیاض احتیاج دارد و خطا انداختن هیچ چیز از اینها محتاج نیست
و از الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میگرداند و هوا ترا بنده
روزگار میگرداند و فرمود که هر که پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت
اسب را بر اسپان دیگر و جامه را بر جامه‌های دیگر باشد نه او را بر مردم از او پرسیدند که آدمی در حالت
پیری برجمع مال چرا حریص میگردد گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در
حال حیات بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است ازوی سؤال کردند
که چه چیز است که بر شما حکیمان صعب مینماید گفت آن سخنی که بر گفتن و ناگفتن آن مضطر شویم چه اگر
بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر حیا خواند و
آسان نماید جواب داد که علامت جاهل و فرمود که درویشی که خود را در سلک توانگران کشید بشوری میماند
که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم اگر نا سبب ورم است پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی
او در دنیا سؤال کردند جواب داد که با اضطراب در او درآمدم و متحیر زیستم و با اندک باکراه ازو بیرون میروم
و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایا افلاطون که بعد یک از آن مشتمل بر نکتهای گران
حیات در آخر اخلاق ناصری که از مولفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی مسطور بوده
آن کتابی مشهور است تکرار انها در این اوراق کلک بیان اقبال ننمود **ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس** معنی
ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس کار دل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی
داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او را به اسطاغیرا

که مولد او بود به بلاد اثینیه که معروفست ببلاد حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم
امر فرمود و شش و مدت نه سال انچه در تعلم مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه هیچکس نیست
که بدان احتیاج ندارد و چون در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی بر ربع
نمود و بخدمت افلاطون تردد نموده و در زمره شاگردان او منخرط گشت و در آن علوم نیز بمرتبه رسید که از
افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر
گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در انجا در سه پادشاه و بدرس
مسایل حکمت مشغول شد تا فیلقوس او را با ماقدون دعوت فرمود و به آن صوب رفته
مدتی انجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او در اسفار و حروب اتفاق افتاد هوای
ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافقتی نبود ببلاد اثینیه بازگشت و مدت ده سال در لوقین معلم شد
و در آن موضع شخصی از کاهنان او رماذون نام بر مذهب او تشنیع زد و جماعتی از تلامذه او تمکن را ابو... گفته
و گفت او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را دانسته و قضیه سقراط را بخاطر داشت
از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت سقطاریا خویش و تنظیم مصالح
مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و اجابت ملتمسان علم مصروف داشته و از جانب ملوک اطراف
او صلات و انعامات متواتر و متوالی میگشت و اعز الامر بر تمام تفاریج مدد و جزء تحریرات که قریب زمان
بود ارسطو پس از آن مدتی در واعیه آن داشت که بعد از ارشاد ما و در تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید خود قضا و
قدر بر خلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ... برد
و شاگردان جسد او را در موضعی مناسب دفن کرده مزاری ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما مشکل
می گردید بر سر قبر او آمده بحث می کردند و حقیقت آن مسئله بر خاطر ایشان منکشف می شد و چون اعتقاد داشتند
که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهانست از ملوک و ابناء ملوک شاگردان
فاصل شهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت صد و بیست کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و ... سال



بود و او مردی بود تمام قامت و بزرگ استخوان سفید روی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک ابرو
حلیه در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مفارقت اصحاب ببطؤ و تانی
و کم وقتی از مطالعه کتب و تصنیع مباحث فارغ بودی و بر کنار جویبارها و مرغزارها طواف نمودی و استماع
الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی و در بحث و جدل بانصاف میل کردی و بخطا و صواب
معترف گشتی و در ملابس و مآکل و مشارب تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را بشناسد
برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نشناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود
که هیچ نعمت بچیزی که بزوال موسوم گردد و هیچ فنا بوده در آن چیز که بعدم ثبات موصوف بود و فات
و از تو مستغنی گردی و بروی خاشع مشو و حریص مباش که بقای تو در او اندکست و گفت که بر کاری که
نفس را بارتکاب آن رخصت دهی و دیگری را عقوبت کنی و فرموده که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض
نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بخدمت تو راغب است از نقصان همت بر مردی که دست
او را بریده بودند گذر کرد و گفت که چون چیزی را که از وی نبود بستد از وی آنچه از آن او بود از او در ربودند
گر کدام حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که از تو پیش بودند
کرم اهمیت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه رسیده است که از اعمال فکر در مسایل حکمیه
و از ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و بسخن تو اشتغال نمایم از او پرسیدند که مرد عاقل را از
چیزهای ادخار کدام چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریای پر شور و شر غرق شود با وی همه آشنا کند
اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت و سعت مملکت و دیگر بلندی
همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد
کن که تعجب ایشان را پیوسته با محبت خود جمع فرمایی بدو گفتند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست
گفت حکیمان مال را از برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد
بر پای نه ایستند متعلمی را رسیدند که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگویی چرا از آن

ورتو نیز چنین متکلم سوال کرد که اثر فهم و ادراک نباشد گفت که سر در دامن نیاز و از این بهره و ترا خالی یافتم
اسکندر را گفت که چون خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز غفور را که محبوب
حضرت کبریاست کار فرما آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را در مجمعی حاضر گردانید و از مسائل عملی
و علمی از وی پرسیده و اسکندر همه را جواب باصواب گفت ارسطو کلمات تحسین ادا نمود و انواع مکرمات
بجا آورد حاضران ارسطو را جواب باصواب گفته تعلیم نسبت کرده فضل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند
و موجب آنرا از او سوال نمودند جواب داد که اسکندر گوهریست در حجر ملک و کنار ناز و نعیم پرورش یافته
خواستم که او را علم فضل بیاموزم تا مرارت جور من ویرا از تعدی و حیف بر رعیت مانع آید و از کلمات
اوست که مبادا آن کار سپرده خشمناک شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و طول باد و فا
نتوان یافت و گفت که راحت یأس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که
هیچکس آنرا ادراک کند او را پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ با اکمال معنی توقیعی از نامه
که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه اند اراذل و احرار را انقیاد و اراذل بسبب خوف و اطاعت
احرار بسبب محبت باید که هر یکی از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در باره فرقه اولی بطش و غلظت
بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان و افضال مبذول فرمایی و میباید که غضب تو از شدت و حدت
خالی باشد که آن شیمه سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و بدانکه همه کار
ملوک را از ارتکاب آنها گریزیست منحصر به خراب احیاء سنن جمیله و فسخ بدعها و عمارت
بقعهای ویران منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهت تعلم ملازمت او مینمود خطاب
فرمود که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلم من چه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب
رای روشن تو مفوض گردانم و همچنین از دیگری استفسار کرد آن ملکزاده گفت که ترا در ملک خویش
شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند و ای استاد مرا از حضرتی که
که فاعل آن بعد از این خواهم بود مرا مهلت ده تا اگر لطف و احسان حضرت ملک و تابع همه

جوانان نگاه و دیگران من کرده نسبت بتو خدمتی تقدیم رسانم که لایق چون من کسی باشد در باره چون تویی
حکیم گفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید و از اقوال و
افعال تو این معنی را تفرس نمودم و امروز در این باب متوقف بصواب مبانی آن فراست استحکام یافت
که منقریب بتحقیق و ظهور پیوسته و انشاء الله تعالی

**ذکر بقراط طبیب**

بعضی گفته اند که بقراط و دیمقراطیس در
زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده
و بالجمله مولف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده میگوید که بقراط بن ایرقلس که از تلامذه اسقلیبیوس
ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس اول و منبع صنعت طب او گرد و اولاد خود را وصیت نمود که غرباء
و اجانب را از تعلم آن صناعت محروم سازند تا موت و شرف منحصر در خاندان او باشد و ایضا گفته اند
اسقلیبیوس اول در این علم همه بر تجربه مقصور بود و آن فن مذکور از این امر بحصول موصول شده بود و مدت
هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا آنزمان که [illegible] طبیب
ظاهر گشت و تجربه تنها را الخطا شمرده قیاس را با آن ضم ساخت و هشتصد و پانزده سال اطبا تتبع او را
بر خود لازم شمردند تا بر مانیدس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد
از وفات او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد و بعضی متبع تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی
در اصابت قیاس سخن کنند و زمره گفتند که علم طب حیلها نیست از دانستن و بکار بردن حیلها چند
و این اختلافات در میان ایشان تا پیدا شدن افلاطون طبیب استمرار یافت و او چون در اقوال متقدمان
امعان نمود دانست که تجربه بیقیاس خطا گشت و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک انجام قیاس را با تجربه
منضم گردانیده تتبع طوایف ثلثه را باطل ساخته و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از
هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده
بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبیوس و موت بعضی از مستفیدانش که بخلافت طبابت میکردند بقراط
با کمال فضایل فرد و وحید ماند و صنعت تجربه با اهتمام او تقویت یافت و چون دید که غار منبع غرباء

از تعلم علم طب این فن اندراس می یابد مجموع مسایل طبی را تدوین نموده تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت
و فرزندانرا وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت غفلت ننمایند و برکت آن [illegible] آن ذکر
جمیل علم شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از
ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعا حضور حکیم [illegible]
نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل بود و هر رطلی نود مثقال جهت توشه راه آن حکیم
زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از
اجابت این استدعا تقاعد نمایی خود را و مملکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که مارا هیچ
طاقت مقاومت با پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون [illegible]
و طلب مکرر شده فیلاطس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر شد [illegible]
رفتن او را مصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل [illegible]
بر مفارقت وی اختیار کردند و رسول چون مبالغه یونانیان را در باب نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت
واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی [illegible]
چشم منحنی پشت صاحب کتب طبی الحکم که کتاب الفصول اند کاکل بسیار صوم نمود و [illegible] عمر یافت
و از آن جمله شانزده سال در کودکی بتعلیم گذرانید و هشتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان
اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین را اختیار کند باید که از رفاقت و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع
نکند که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نیست و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم
آرامش [illegible] فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و مدام و ثابت
متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند جهت آنکه مقتضیات جهل همه بر یک نسق
و مرتب است و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد دو کس را که بر یک حد اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را
بر یک امر بار کاری روی نماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم

و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرای جهت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند
تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب آن نکند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند
و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر
ناهار و خفتن در غیر جای خواب و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن به پنج وجه است
ماده فاسدی که در سر است بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در
جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد دفع باید کرد و فرمود که چهار چیز است که در نور باصره
نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و در روی دشمن
دیدن **ذکر اومیرس الشاعر** اقدم شعرای یونانیان است و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه امرؤ
القیس در میان عرب زمان او بعد از بعثت موسی پانصد و شصت سال بود و کلام حکمت آمیز و قصاید دلنشین
بسیار دارد جمیع شعرای یونانیان در شعر بعد از او متابعت وی کردند و از سخنان اوست که عاقل کسیست که
زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت است و غضب مخالف تو و عتاب قاطع مودت
از او پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید جواب داد که هر وقت که او دست از افضال
و احسان باز کشد و بدو گفتند که دروغ بسیار در قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر از عبارات کلام موزون
مرغوب است و صدق سخن تعلق بآن ندارد و فرمود که کثرت خواهش گمراهی بار آورد و بسیاری
سخن قدر ناطق را نازل گرداند پسری خوب روی را دید که عقلی نداشت گفت این خانه آبادانست و لیکن
در وی خداوندی نیست و هم او فرماید که هر که در زمان شراب خوردن جوان مردی کند آن هنر بشراب عاید
گردد نه بدانکس از الفاظ اوست که خود رسول [illegible] نزدیک خواص [illegible] گر با خود آشنایی نیست
او را آگاه [illegible] بخود ما کی و فرمود که کذب جایز نیست مگر در محلی که ضرورت بود چنانچه استعمال ادویه جایز
نبود مگر در وقت حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوطاغورس** مردی بود اسم معتدل قامت فراخ چشم
بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار [illegible] حمیت در باب نزدیکان و خویشان

معذب عذاب او در باره دوستان بجای بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت و محبت او مشهور بودند
بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر ایشان به او رسید آن طایفه را بمال و ملک
فراوان مدد داد و خود نیز متوجه آن طایفه شد تا ایشان را از اثر قهر لشکر پادشاه حمایت کند و پادشاه
برین معنی اطلاع یافته در عقب ایشان رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب ساخت و مقصود
شاه همه آن بود که عدد مخالفان را مفصلا معروض دارد و دران تعذیب و شکنجه بمرده دقیقه مهمل نگذاشت تا که
هیچ حیله و مکروهی مر او را باعث بر سپردن دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه موکلان
و محصلان از حد درگذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و پیش ایشان انداخته محکم بلا
در شهر نهفت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که بر
مستفیدان و شاگردان خود گفتی که اگر چیزی از آنچه در تحت تصرف شماست بدیگری نقل کند مگویید که مال
ما بملک او رفت بلکه بگویید که عاریت را که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم اگر تملک آن تحقیق
بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی توانگری را که دم و تهی دست و بی سامان اسباب
دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال فراست دانست که موجب حزن و تلهف او عدم مال
و وجود افتقار است بدو گفت ای فلان خویشتن را برابر جد علیا از توانگری تصور کن و با هر کشتی پر متاع نفیس
برسم تجارت بر روی آب دریا روان شده اگر در وسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را بشورانیده و مال و
نفس خود را بر شرف هلاک یافته آنگاه بدانکه در جنب حال رضای تو بنجات نفس و هلاک مال مقصور بودی
و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمنی غالب مستعد با لشکر جرار ترا احاطه نمودی غایت تمنای
امنیت تو در ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف گشتی امروز خود را آن بازرگان از کشتی رسته و
آن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بد بتر و آن
و ازین موعظه غم و اندوه او به سرور مبدل شد

## ذکر بطلمیوس حکیم

بطلمیوس مردی بود در صناعت
هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علم تصنیف نموده از آنجمله کتابیست در زبان یونانیان
معروف بجاماسطی معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آنرا مجسطی گویند و مولد و منشاء او اسکندریه
مصر بود و در زمان دولت ادریانوس که پادشاه آن نواحی بود در رصد بود و در زعم طایفه ایست که بسر سلطنت
ظاهری نیز بوجود وی تزیین داشت و این گمان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سفید
فام بر جانب رخسار چپش خالی سرخ بود ابرو و محاسن گشاده و دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب
بطی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشبوی نظیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک
اجابت زد و از سخنان اوست که هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نگشت و فرمود
که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریبست همچنانکه در میان جاهلان
یگانه باشد و گفت که حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات
دوست دارد باید که دلی صبور بر تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هر که بوقایع دیگران پند نگیرد
دیگران بوقایع او پند گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست
دلی را که محبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه هیچ سود ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت
دیگری را بر خویشتن نفعی پندارد و فرمود که مردم مال را معتقد گردانند و مال ایشان را و گفت که اعمال نیکو
نجات عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که نصرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی تعب
سختی روزگار دویم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم
پادشاه در خمر و لهو بازنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد
و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زمام کار بر مردمان برد سبب وزیری بود که قول او بفعل مطابق
نباشد و فرمود که هر که از خرد نصیبی وافر یافت بهره دارد داند که ظلم خصام و مودت عوام و صحبت اهل
و واضع قاعده ظلم و جور را بقایی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که در
اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده فرماید که مضرت نفس و بلاد و رعیت دران باشد بضرب امثال

و ارا دکنایات بطریقی که عجب و سرزنش پادشاه رجوع نکرده اولا از آن باز دارد **ذکر بعضی از سخنان [illegible] حکیم**
از سخنان اوست که چنانچه علاج بوزینه هر بادی سفینه را روان نگردانند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خلقی
که سایح گردد پس از بحث و استفسار بدان نسپارد و گفت که همه اشیا را بشناس و افضل آن جهت بیان کن
و فرمود که نفس را در پیش خویشان و غربا گرامی دار و گفت که از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن
که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاه عجب میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صنایع مخصوص شده
باشد و یا اسپی را که بر افراد نوع خویش تفوقی و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای گران بخرند
و اگر از اشخاص انسانی مردی که بفضیلت و آداب متحلی بود معروض ایشان گردد باندک چیزی نخرند بلکه او را
نیز قبول نکنند پس تنگ بد باشد که ملوک از ثمن بچه اندک فضیلتی مبلغی موفور را مستحق باشد و مالک او را مجانا
کسی قبول نکند و گفت چنانچه اسباب ظاهری و امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت
و فرط اهتمام او در جسم ماده محتاجست قلع اصول علل نفس و اسبابی که موجب آن علل است بمرشدی
و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که تو در طلب خیر او [illegible]
بیقین رسان و هر که ترا بخیر شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت که بر جمیع اموال حرص
منمایید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار را اگرچه کیسهای اشرار از مال پر کند لیکن دلهای ایشان را
از ایمان تهی گرداند و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرة نعمتی که در باره مردی خسیس حرام است
ببند دل وارند نتواند بود و گفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت بر جمیع
شناعت [illegible] ذکر جمیل شاید که مراد دیگر باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیب است [illegible] طبیبانی که در این فن
از اوائل و اقران ممتاز بوده اند اول و سردفتر این جماعت اسقلیبیوس اول است و دوم غورس و سوم مینس
و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس و او خاتم
اطبای کبار است و بعد از او هر که در تحصیل علم طب سعی کرد بوی نرسید و ولادتش بقول اصح بعد از بعثت
مسیح بدویست سال اتفاق افتاده و در علم طب چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده و در [illegible]



و بسا مشکلات و دقیقه تا مربی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب و اسهاب
مسلوک داشت و اینهمه چون عنایت پدرش دست داد که مال بسیار در حوایج معلمان او صرف نمود و اطبای
حاذق از بلاد دور دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلات و انعامات ایشان را بی‌نیاز ساخت
گویند که مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم بجانب آثینیه و رومیه و اسکندریه
رفت و از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و در زمانی
که در علم طب مهارتی داشت بتخصیص در معالجه زنان و ریاضت و ازدیاد ادویه بسیار قلیل الوجود در سلک آورد
و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل علم عقاقیر در آن دیار اقامت نمود و از مصر بعزم
وطن روان شده در کنار بحر اخضر بشهری نام آن فرمان رسید و فرمان یافت و او مردی بود اسمر
خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی
و بر مطالعه کتب و قراءات نسخ ولوعی تمام داشتی سفر بسیار کردی و در نفاد خود [illegible] پس از دیگران
[illegible] بندی و جامها پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک و رؤسا بسیار
نمودی و در مجالس خموش کم بودی و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیم فاضل بلند همت
توانگر بود و مردم در وی بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه
آن شهر که او در آنجا ساکن میگشت [illegible] ملاطفت خسروانه جالینوس را اختصاص داد
پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را [illegible] میخواندند
جمیع ملک آن نواحی در سلک مطاوعت وی انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان و متعلقانش بمرض مبتلا گشت و
چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید پادشاه از این جهت مهموم و مغموم گشته سبب
پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با او گفت که در مملکت [illegible] حکیمی است جالینوس نام
که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد و پادشاه از این حدیث مستبشر شده مکتوبی به [illegible] فرستاد
مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد باید که جالینوس را بسرای اعلی حضرت [illegible] فرستی [illegible]

واقف بر این ونیقاس بر فحوای نامه مطلع شد پس اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت
واقعه را با او در میان نهاد و گفت که من محافظت ملک با زر را بر مصاحبت تو ترجیح نمی‌نمایم و نفس نفیس ملک را
فدای تو کرده و کمر محاربه او در میان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون
ریختن سپاه و پریشانی رعیت است مصلحت آنکه مرا بجانب او گسیل فرمایی و شمه از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم
اعلام ارزانی داری ونیقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و منقاد ملک با زرند
اما بندگان اطبا اند که احتیاج ملک ابدان و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بهمه اتفاق زمره اطبا اعلم و اجمع
این فرقه و افضل است مأمول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام و احسان پادشاهانه
گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارد و جهه حرمان مصاحبت او
بر ما بغایت صعب است و نامه را سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بجانب خویش فرستاد
و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده بازر جباری متکبر یافت که از افعال جمیله و اخلاق حسنه بسیار
دور بود و در مدت یکماه هر صباح در دولج درگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از ارکان
بامر پادشاه فرود آورده بودند و بعد از گوشت صید هیچ غذایی نمی‌یافت که تناول فرماید و بعد از انقضای
ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد
که حفظ صحت و نفی علل قبل از استحکام ماده ملک گفت که در حرم من جاریه‌ایست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته
هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل چنان باشد که مدت طول
زمان استحکام بهنگام زوال او معین نباشد و می‌خواهم که مرا اعلام کنی که چند گاه است که این مرض حادث
شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال سال سیم است از ظهور مرض
جالینوس گفت که من شنوده‌ام که عادت ملک آنست که هر که در روی اهل حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه نور خالی گرداند
و این مرض را معالجه نتوان کردن الا که در آن نظر کند ملک جواب داد که سیرت ما این است و اگر تو بی تعینی حواس انسانی
در معالجه او قیام نمایی جالینوس فرمود که من حیله‌ای می‌دانم اندیشم که اگر چشم بر آن مستوره افتد علت را مشاهده کنم



تنبیها نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی بجای آری ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس پیش نشسته معلول او را خطای
فرو نشانده آیینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آیینه بدید و گفت که رنگ جاریه را دیدم و قابل
علاجست و ملک خوشدل شده هر روز یک کرده از مایده خود مقرر کرده بود که بجالینوس دهند و بعد از آن
بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقاد عظیم در باره جالینوس پیدا کرده فرمود
که پیوسته در شبستان حاضر گردد و او را نیز فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته می‌بود
که با اغذیه غلیظ میخورد و جالینوس ضرر هر یک از آن غذا بیان کرده او را از تناول آن منع می‌نمود تا
روزی ملک با ندما خود گفت که من این شخص را از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساخته‌ام
و بنابر کدورتی که از این ممر در خاطرش استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد
و من برزیم و آنچه مرغوب طبع اوست خواهم خوردن و یکی از ندیمان بار جالینوس را نصیحت کرد که دیگر
با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشمند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رضی گردید که روز
بروز از مایده او می‌آوردند قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه بتکرار رفته مطلقا از جالینوس ذکر نکرد
تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که تناول مینمود منع فرمود و
ملک پرسید که کدام علت بر بدن اوست این غذا مرتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن شنیده
دست دراز کرده و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه مقدور من بود
از آن غذا خوردم جالینوس گفت حقوق ملک بر ذمت من بسیار است و پاداش بعضی از آن جهات آن است
که رساله نویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیک سال یا دو سال
یا به سال و آن رساله دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا به بهانه آن بعد از موت من ملک
مرا بخاطر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب
علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام و بیان فرمود زمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود
و تعداد نمود در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت و چون تحقیق و تفتیش آن نموده بود

که بواسطه تناول لحوم غلیظه و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است و در آن کتاب
درج کرد که بعد از انحلال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اعضا و اطراف او ثقیل گردد
و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض برهد و الا بعد از انحلال دیگر موها
و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیری در چشمهایش پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد تخلص ممکن بود
و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه
سپرد و خود [illegible] کرد و بجانب یونان زمین گریخته در شهری که غیر قلمرو نیقاس بود متوطن شد و ملک باز
بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت متعرض تفحص او نشد تا مدتی بزرگ گذشت
و بعد از چندگاهی علامات جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خود مشاهده نموده از مخصوصان
و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده با دهقانان
بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه رسیده از حال جالینوس استفسار نمود جمعی گفتند که در فلان شهر
ساکن است و ملک باز بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسیده جالینوس را پیدا کرده در میان جمعی
انبوه یافت که بافادت مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت که میخواهم که نام و سر خود را
در میان نهم که از فوت آن بیم جان است و جالینوس انجاح آنرا قبول نموده باز او را بحال خویش آشنا
گردانید و حکیم ملک را بمنزل خویش برده بجهتی او تفقد و تعهد وی بر گماشت و در یکسال بمعالجه او مشغول شده
موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال مرض تمام زایل شد و اخلاق ذمیمه ملک
بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته جالینوس را در جمله مهیا ساخت و یکی از تلامذه خود را که بر جای
و توفی تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود و ملک باز بعد چون ببلاد
بطرف مملکت خویش بازگشت و ناگاه بدار ملک خود رسیده سپاه و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار
نموده پسر بزرگترش را که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود و حکومت بدو باز گذاشت و ملک باز بار دیگر
و ملک باز دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته بدا آبادی بسیار و تحفهای بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادپا و

وکنیزکان

وکنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بهر اهم خیرها
و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابی بجالینوس نوشت مشتمل بر تشکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرده
که مامول و مطلوب است که جناب حکمت مآبی دیگر کربت و غربت نکشند و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین
هدایا بجهة ملک نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم آورده مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال
هیچ مضایقه و مناقشه نیست و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی میان ملک خود و ملک تو نمیدانم
و اشارت ترا هرچه فرمایی مشرف و مترصدم و سبب موجب این محبت و موده آنکه جاریی او استحکام
با چنان حکیم فاضل که در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من
بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و مخبری را که نزد من آمده و بعذر
برنشسته و زن ندارد قبول فرماید و حیات او را بالله اگر ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آن صوب
گشته بعضی او را از او التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را
اکرام و معزز باز گردانید و مکتوبات و هدایا پادشاهانه بحکیم فاضل و پادشاه عادل رسیده هر دو مستبشر
گشتند و جالینوس بالتماس نیقاس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متوالی
گشت تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس این خبر رسید با نیقاس گفت که مرا از جهت دو تا دو باید بمغرب روم
و بمعالجه ملک باز پردازم و نیقاس نیز با او مرافقت نموده هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند و بعد از
طی منازل و مراحل بدار الملک ملک باز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید باز در آن اوان از مرض
خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم
فاضل را با اعزاز و احترام تمام همراه آورده بجهت ایشان ضیافت نمود و نیقاس و جالینوس در آنجا که
که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند گشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی از
پسران خود را بجالینوس سپرد تا به آموختن علوم او را ارشاد و هدایت بر جیشه بدرایت رساند و در وقت
وداع باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بعضی از بلاد که تسخیر کرده بود

ده از ملک سقلابس قربی داشت بدو ارزانی فرمود و سقلابس نیز یکی از محارمات خود را در حبالهٔ نکاح یکی از اولاد ملک
آورده قواعد محبت میان هردو پادشاه و اولاد ایشان بسبب فضلیت جالینوس علیه الرحمة و الرضوان استحکام یافت
در سم مودة و یگانگی استمرار یافت غرض از ایراد این حکایات آنکه طالبان علوم را بتحصیل علوم کرده کرم و
ثمرهٔ دانش از شمار و احصا افزون است و نتیجهٔ مقدمات فضیلت از حیز ضبط و تعداد بیرون از سخنان او است که
عاقلترین مردمان آنکس تواند که یکی از نزدیکان بر افعال و اقوال خود موکل کرده اند تا هر رفتار و از خطا
و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل جمیل و قول حسن و اجتناب از قبیح
مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از طالب اعمال دون و از اوست
امور خسیس عار دارد و پیوسته همت بر ارتکاب او عظام بهام و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت که او را
از عقل آن قدر که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انجام
آنست که چند منه سوال جستجوی آن وصول یابد و گفت که چون بیش از این مردمان برای تناول شراب و استماع
اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان بر دیگر اشربه و انواع آن که هر یکی را از آن در افرجه تاثیر است یا
مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس را از استعمال آن نشاطی
شامل شدی تا سامعی آسایش دل حاصل شدی و اکنون آنچنان احتیاجی روی نماید بلکه بر خوف و اختلال
پوشیدن کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تب و لهو و لعب سازند و فرمود که کسی
تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نشود و چه آدمی از افراط محبت خود بر عیوب خود عیب بینی
نمی دارد گمان میبرد که نفس بصفات جمیله که ندارد آراسته است مانندی که بد دلان خود را از فرط شجاعان
پندارند و بخیلان خود را از جمله کریمان شمارند و اما در باب عقل هر کس گمان برد که عقل ایشان خوبش است و
و این اعتقاد کسانی است که مدرک عقل باشند و از کلمات اوست که اما ره هر بطن فاسدی که در اید از اخراج او
سازد و خواهد هر بطن صالحی که در آید اخراج سازد و گفت که موت منحصر در چهار نوع است یکی موت طبیعی که از
پیری باشد یکی موت عرضی که از آفتی که ببدن رسد روی نماید سیم موت فی که برضا باشد چنانکه خود را بیند



موتی که بیک ناگاه دست دهد که آنرا فجاه گویند و فرمود که رغبت در اکتساب نیکی و صدق دوستان
دارد و سزاوار حسن ثناگردد و گفت که مسامحه دهد دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش
واثق باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را مهمل
دوست را از عیبی که دارد آگاه نکرده اند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت است و گفت که سزاوار ثنا
و محمدت آنکس تواند بود که ولی کشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را مقهور کرده اند و فرمود که شدت
غدر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است

**ذکر ثالیس ملطی**

او از مشاهیر حکما و ملطیه است و اول
کسی که در آن بلده مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقول است که گفت که مبدع اول آب و پیش
آنست از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال او هوا بیدا آمد و از صفوهٔ آب آتش موجود شد و از
دخان و ابخره آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کرهٔ اثیر کواکب را در وجود آورد و قدرت
الهی السموات والکواکب و دوران السبب حول بینه بالشوق الی فاضل فیه الی آخره و در سفر اول توریة مسطور است
که مبدا مخلوقات جوهریست که باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر هیبت در آن نگریست و اجزاء جوهر مذکور
گداخته آب گشت آنگاه بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری جلت کلمته سماوات را از آن دخان
آفرید و در آن حین بر روی آب کفی مانند کفی دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس از آن کف زمین را
موجود گردانید و بجبال راسیات استحکام داد و گویا که ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت
اقتباس کرده است

**ذکر انکساغورس**

او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گفته است که مذهب وی آنست که
اصل همه اشیا جسمیست که جمیع اجسام و قوی جسمانیه از آن حاصل و متکون شده اما بیان نکرده است
که آن جسم از عناصر است یا خارج و مباین آنست و انکساغورس اول کسی است که بکمون و ظهور قایل شده
و میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه موجود بوده و از آن جسم بحسب نوع و صفت و مقدار
و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشت همچنانکه خوشه از یک دانه ظاهر میگردد و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره
آب پیدا می شود **شرح** باید دانست که مراد از اولیه جسم در کلام انکساغورس که گفته است که جسم مبدع

اولست اولیت اضافیست نه حقیقی یعنی اولیت آن نسبت و اضافت بمادیات است فقط نه بمجموع مجردات و مادیات
همچنین قول تالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول بر همین معنی است **ذکر انکساغورس** او هم از ملطیین است در
علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود مذهب وی آن است که اول مخلوقات هوا است و مجموع اجرام علویه و
اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد
و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند **ذکر ذیمقراطیس** از کبار حکمات گویند که معاصر
بهمن بن اسفندیار بوده و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی و از سخنان
اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که
آدمی را در هر وقت رغبت باید از مود نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف
و فرمود که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاسات پاک میدارد
و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را
گفت که خانه خود را رنگ میکنی تا من در آن تصور کنم فرمود که تو اول تصور کن تا من او را رنگ میکنم
از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوای رنج
خود ننماید نوبتی او را گفتند که نظر مکن چشمهای خود را بپوشید و چون گفتند که مشنو گوش خود را مسدود کرد
و چون گفتندش که مگوی دستهای خود را بر دهان نهاد و چون گفتند که مدان فرمود که بر این امر قادر نیستم در این
سخن اشارت بدانست که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصد اعراض نتوان نمود بخلاف
مدرکات حسی که چنین نیست **ذکر اقلیدس صوری** اول کسیست که در ریاضی سخن کرده و از جمله مدونان است
و کتابی موسوم باسم اوست و از سخنان اقلیدس است که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة
جسمانیة شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل کرده جواب داد که من چندان سعی نمایم
که غضب از تو زایل شود و فرمود که هر چه فایت گردد بر تحصیل عوض آن قادر نیستی الا بر صحت و علی کلا
التقدیرین تاسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی بود که بسبب بسیار سوء طمع اعتماد بر [illegible]

ندارد و در مجلس نیز بواسطه سوء عمل او بر وی اعتماد نماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان
باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر ثاوفرسطیس** از جمله تلامذه ارسطاطالیس
و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد در کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف معتبره
دارد و از سخنان اوست که سما مسکن کواکب و زمین مسکن مردم بر وجهی که شکل و شبه اند [illegible]
کواکب عقول و نفوس ممیزه دارند اما نفس نباتی ندارند و از اینست که قابل نمیشوند زیاده و نقصان را
و گفت که سرور در خبر است خاص نفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود مشاغل می آید چنانچه
لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر متمولی که حسن تدبیر
ندارد و بر بلیغی که صدق کلامی نباشدش و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب
فضیلتی که رای صایب نداشته باشد غبطه مبر و قال الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب غنی
النفس اولی لانها فضیلة باقیة والبدن اذا اغنی فنی وغنی النفس محدودة وغنی المال محدود [illegible]
گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علی صاحبها الصلوة والسلام بحکمت
و دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع
آن در سلک تحریر آید لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلای آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه
نوشته است باندک حذف و تغییر در تعبیر ثبت افتاد و سبب نه در اخبار و آثار وارد است که هر کس که بابی از
علم و صحیفه از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا
نکند مجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که متعبد است خاضع و متشکی خاشع بگذارد و اگر
بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته
باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند محمد بن ادریس الشافعی گوید **بیت** حسرت علی الایام
والعمر تمشی و دارست بالعلم ان علما یمشی و بر عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ جوهر شریف تر از علم نیست
پس از خرد هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله علیه گوید **بیت** هر آنکس که دانی بیابی از بس

لکن تا زمین رهگذر پرورش ✱ و بر عقلا روشن است که عقل عزیز است که کسب بر آن قادر نتوان شد مگر با مکی از فضل
معیشتی گویند اما علم کسبیست که بکلفت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان
و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از آموختن علم استنکاف نماید و از کسانی که بجاه و مرتبه
و سن و حرمت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد **نظم** از آموختن
ننگ دارد کسی ✱ که بهره ندارد ز دانش بسی ✱ افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاء
الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرعی گاوان بود و در آن موضع گاوبانی دید که
سر زبان در دیده ماده گاوی برده حدقه اش را از رفتن تمام بلیسید حکیم این صورت را بدیع شمرده گفت ای
شیخ می بینم که زبان در دیده این حیوان برده مبادا که آفتی بچشم این بهیمه رسد گاوبان گفت در سر ماهی
بکشوب جانبی بمردمک دیده این گاو پیدا شده شب کور میگردد و من سر زبان در حدقه او برده از آن میلیسم
تا این علت زایل میشود جالینوس را این معنی پسندیده افتاد درمی از کیسه بیرون کرده بوی داد و گفت
این اجرت فایده ایست که در فن طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی باک
نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقول است که
روزی شعبدیی نزد خسرو پرویز آمده خاتم مهره بازی کرد که مهره دیده وهم او دید از ادراک سرعت
دست او قاصر آمدی و چنان مهره باخت که مهره صحبه از سحر مبین شمردند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود
از آن چابکی و استادیها عجب نموده با پرویز گفت تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی ستان باید که از همه جهانیان
و اماثل زمانی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تغیر و کسر نفس و الزام خجل شده نتوانست
گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و شعبده را اشارت کرد و در خفیه پیغام داد که تعلیم
این صنعت را بمن توانی آموخت شعبده متقبل شده پرویز درم و دینار داد و باندک زمانی در فن شعبده ماهر
گشت و هر وقت که با دل آرام خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و بمطایبت آن پادشاه
راضی شد که خود را بصفت نادانی موسوم سازد و بتهمت جهل متهم گردد و چه بی چیزی حقیرتر از نادانی نیست

نفعی

منفعتی شنیده از جهات ثمره و منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است و از موبدات این قضیه داستانی ام
و بهر وزرا است که یکی از سعادت دانش بهره ور شده عزت ارتقا کرده و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت ماند
**حکایت** در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در حدود
طبرستان دو برادر بودند مشهور بحکایت و موصوف بکثرت مال و معروف بسیاری ملک برادر
بزرگتر را دختری بود چو مهر تابان که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب نور ارتقا کرده
و روانش خرد بود و تن جان پاک ✱ از گیتی که بهره ندارد ز خاک ✱ و کهتر را دو پسر آمده بود یک سلم اما یکی
خوب دیگر زشت و دو اختر نور داده بود از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام چشم بود و صالح بهزاد
موسوم و هر چند هر دو برادر باهم موانستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع بوتش بهرام بغی
او باش و لیام آرام گرفتی و همه بابد کیشان مخالطت نمودی و دوستی با کسانی ورزیدی که فسق و
فساد بر طبایع ایشان مستولی بودی و بهزاد بر خلاف او شب و روز باشتغال علوم و اکتساب فنون
مستغرق داشتی و جمیع زمان بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی رنج
گذاشتی و پدر و عم بر تربیت بهزاد اقبال مینمودند و از افعال ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند
و بهر وزرا از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را نصایح مشفقانه و مصالح و مواعظ مخلصانه بر سلوک
جاده مستقیم باعث شده میگفت که ای برادر آفتاب کرامت بر سرای دوده خواهد بود چرا باید که با
این نشیم تا احوال ناستوده از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و
وبال عظیم نبرد چند **بیت** گر اید ترا بماند تو نام زشت ✱ نه خوش بود از پس نه خرم بهشت ✱ نکو گل
نیکند حیات که او راست چون وقت رحلتش آید بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار گذارد و
ذکر او چگونه پایدار میماند و شغف مردم بعاودت او تا چه حد میباشد و لیکن خار مباش که چون
وقت بوی رسند بکلند و اگر خامه در پاش انداخته برند و لاجرم از عاقبت از آن جنس آتش بدو
نیز نکنند و اگر هرگز سر از خاک بر نیارد او را روند او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند

کر شوی اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و نامبارکی مجاورت ایشان لاجرم تاثیر کند و دوستی
انجامد مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول
و من بنگ می اندیشم و حاجت میهراسم که از محبان این فرقه و مصاحبان این زمره تو همان رسد که
باغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت چنین شنیده ام که در
ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و دانا ساحت باغ وی از نزهت انجا
وطراوت از نثار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از مجلس عرایس ریاحین رونق حسرت
بر دل حوران فردوس نهاده بیت قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل ❊ انچنان آمد ز اطراف
گلستان در نظر ❊ گر برای گرمی بازار صراف بهار لعل و مروارید را آمیخت با یکدیگر ❊ و این باغبان
با بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات
از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان ماری را زخمی زده و شبها گذرانیده ولی من سبب
حادث گشته و مار در دشمنی محبت تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضای جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید و باغبان
از سببت مار و شدت صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده
اتفاقا روزی که از تعب حرکت و تفقد اشجار ماندگی بروی مستولی گشت و خواب بر روی غلبه کرده
جهل را بالش ساخته خوش بخفت شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ❊ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
مار بر این حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده و بر فور بالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من زخمی
بر روی زنم که بقتل نیاید این ناپاک برخیزد و بمن دست برد نماید که انتقامات آن از یاد
درآیم پس فجاه بر وی حمله بردن از طریق عقل نیست و بر بدیهه جانبا و ناخن از شتم خود نه
حکما گفته اند که بر دشمن چون دست یافتی چنان زخمی بزن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان
که اورا قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که بهیچ عضوی نازکتر از خود و چ
او نیست و هیچ چیزی لطیفتر از مردمک چشم او نه صواب آنست که آهسته بر روی او درآیم و

تا بهی

زخمی بر روی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان از آواز
رفتار او بر زمین بیدار شده دست چاره و حیله برداشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخت
از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس خواب است و جان اگر خواب
میبایدت جان را وداع کن و اگر جان درکار است حرمان خواب را اختیار نمای و روزگاری بر آمد که باغبان
بیارت خفتن و از بیخوابی کار او بجان رسیده صورت واقعه را با بوزینه که دوستی مخلص بود در میان
نهاد و از وی در این باب معاونت خواست بوزینه گفت که مرا دست این مهلت و تدارک این بر جان
هر گاه که ترا خواب آید با خاطر جمع بخسب که من بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگر
بگسلم و سرش بسنگ محنت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد و گرنگاهی بخواب رفت و چنان بخفت
که نافخ صور بر نخیزد ملخص سخن آنکه باغبان چون سر بر بالین نهاد مگسان بر روی وی جمع آمدند و نزدیک
بود که از غلبه مگس چشمش کور گردد بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند و بوزینه
از این حرکت مگسان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از
روی زمین نیست شوید آنگاه برخاست و گرد باغ بر آمد و سنگی چهل من قریب به صد من بدست آورد و تا
سر مگسان زند و همه را نیست گرداند و بر بالین باغبان آن سنگ را بر هوا نمود و بقوت تمام بر روی باغبان زد
مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رخت از بار گره و دشمن دانا بود که زدی باغبانت
و از بوزینه که دوست نادان بود بدید آنچه دید بیت که دشمن چو دانا بود به ز دوست ❊ اما دشمن و دوست
دانا نکوست ❊ این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم و مجالست اوباش خاتمتی
ذمیم دارد و هر چند بهروز نصیحت داد و حکمت داد اما در بهرام چندان اثر کرد که نقش کردم در سنگ خارا
و منقار مرغی در کوه بلند و بهرام در جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد نیاید و گرد زشتی سر نزند
بمجرد مصاحبت ایشان چه محذور روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث شود و لکن مسلم
که هر چه اندوه از شب و آن صادر گردد اما وجود اید چون اصحاب سلطان را بدان وقوف باشد

که ام خیانت متوجه ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز
آید و او بار دوستی آن گروه ترا از تتبع سبیل رشاد باز میدارد و آنچه میگویی که اصحاب سلطان از احوال
واقف نمیشوند خلاف واقع است و تو خود از خواب خرگوش صیادی چه ایشان مطلع اند و تو مستمع احوال ایشان
اما بتغافلی که مینمایند شما را در خواب میسازند ناگاه از کمین غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر کرده
همچون آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که بر کنار آبگیری
که حواشی آن بانواع ریاحین چون بستان فردوس بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان
آبی که چون آسمان بستاره پیراسته بود فوجی از کلنگان شب انجا مقام کردندی و هیبت خویش
حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از جو صافی تر بود و سطح آن از آینه صیقلی تر هر گاه که
دشمنی قصد ایشان کردی ایکل او در آینه آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد آن مطلع گشته چاره
کار جستندی ربع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در حجره
حدقه او نرسیده **نظم** چو چشم عاشقان هرگز نخفتی * همه شب با ستاره راز گفتی * اتفاقا
روباهی که اکثر ثعالب بود و مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی یافت و چون آرزوی
گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت بعد از تدبیر و تفکر شب بکنار رود آمده شاخی در بنی از زمین برکنده
و در مجری آب انداخت و آب آنرا میبرد تا نزدیک دیده بان کلنگان رسید کلنگ آنرا دیده پنداشت که
دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانکه کلنگان همه مضطرب شدند و بر پریدند و چون نیک تامل کردند
گیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشوده تیغ ملامت در وی نهادند که از باد دیده تو را
افتاده است و چه آفت رسیده که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش بیدار میکنی پاسبان
خجل شد و مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفته الحال بر باد
فراموش شد بعد از آن روباه باز آن شاخ در رمه را افراید داد و چون نزدیک پاسبان
بارد چون چنان نعره زد که شورشی در میان کلنگان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند

مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود بایشان دهیم و لشکر ما را برای این باطل بسبب
انقلاب منسوب نسازیم که برایا از تب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که امیدواریم که همه کارها شما بسبب
مفهوم اندو معاون گردد جواب داد که از آن خدای که اعتماد و توکل من بر وی است مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی
دارد و تا من بر بساط سلطنت میان شما نشسته ام و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما بسعی
من کفایت کرده و بنابر وفور شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را غایت دوست میداشتند بعضی از اهل
تاریخ میگویند که مانی صورتگر را که در زمان شاپور ظهور کرده و از ایران بهند و ستان رفته بود در عهد بهرام
بولایت ایران آمده و بدست بهرام بن هرمز کشته گشت **ذکر مانی نقاش** در بعضی از کتب مسطور است که
چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی با اصحاب خود چنین گفته است که فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما با
کافر زندان خویش را وصیت کنید تا او را متابعت نمایید تصور کرد که فارقلیطا عبارت از او است و حال آنکه این
لفظ بیرون از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم لاجرم مانی بتصور باطل دعوی
نبوت کرده و کتابی ظاهر ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است صعودی
که شاپور گفت چون او در آمد و عاقبت از مذهب او رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از
کشمیر ببلاد هند و ستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان شده و روی بخطای نهاد و مانی صورتگری چنین
و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند با انگشت خود دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون پرگار امتحان کردندی
اصلا تفاوت در اجزاء آن محیط دایره پیدا نشدی و بالجمله در بلاد هند و ستان و خطای او را رواج
و رونقی عظیم دست داده بود زیرا که صورتهای خوب از وی ظاهر شدی و اکثر اوقات پوشیده در
اطراف بلاد سیر میکرده منقول است که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای
خوش هوا و چشمه آبی صافی و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله در آن غار کشید
و با متابعان خود گفت که من باسمان خواهم رفت و توقف من در سماوات بیکسال خواهد کشید و بعد از
یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از حضرت خدا خبر دهم و آن از غرائب ها بخاطرها گفت که در اول سال دوم

در فلان موضع که قریب بخارا است مرا چشم دارید و بعد از این وصیت از چشم مردم غایب شده و بغاری در رفت
و مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را ارژنگ مانی تعبیر کرده اند و بعد از
یکسال قریب بغاری که در آنجا می بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بتصویر و منقوش
بنقوشی که هر کس آن را میدید میگفت که بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه تصور ماست
خلایق از آن لوح در شگفت آمده مانی دعوی کرد که آن را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد
و مردم دین او را قبول کرده مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد و چون
بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عاقل در مبدأ حال
سخنان مانی را بسمع رضا شنید تا مطمئن خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علما مملکت را طلب فرمود
تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و
ضلالت او بر همه روشن شد توبه برو عرض کردند و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد
تا پوستش را از بدن کشیده و بکاه مملو ساختند و بر دروازه جندی شاپور عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع
و پیروان ویرا در عقب وی روان گردانیدند و مدت سلطنت بهرام سه سال بود و سه ماه و لقبش
شاهنشاه است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض مجهول و دواب سر آمد اصحاب علاج بود از سخنان
اوست که رکوب الفرس شبابی من رکوب متن الفلک و هم او گوید که لا شر فی العالم مع من ولا لذة الا مع
العافیة

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمز جهت کثرت تعلقی که بفرزند ارجمند خود داشت او را موسوم
باسم خود کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در بدایت سلطنت بظلم مایل بود و با تمامت اعیان و اشراف
مشعوف کار بود و سپاه و لشکر ازین معنی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و موبد موبدان
از این صورت خبر شده با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن مینماید که باتفاق ترک او کار او را ملازمت ننمایند
کنند تا مهم اصلاح اید امرا و دولت و منصبداران خدمت از دربان و پاسبان و فراش و خوان سالار
و غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح بهرام یک تن از ملازمان کریاس کیوان اساس طلبیده خانه

دو هیچ جوابی نیافته بغایت ملول و متفکر گشت و در اثنا موبد موبدان در آمده بحثی که معارف ایشان بود
بر زبان راند و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه باوی سخن گفت موبد هیچ جواب نداد
بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با اوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم
طلبیده بهرام اجازه داد و موبد گفت که من تعجب میکنم از این صورت زیرا که خدای تعالی ترا بنو داده است و از این
صورت و سیرت که اغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد از این دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع
گشته آگاهی و او آنی که مخالفت تو در میان بسته اند آنگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که
سبب بقای سلطنت ایشان از افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بوده و داستان
اسکندر و اردشیر را برابر او خواند و قصه بهمن و اسفندیار را تقریر نمود و بهرام متنبه گشته از خواب غفلت
بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریق آبا و اجداد عدول ننموده و از سلوک جاده مستقیم انحراف ننماید
و چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدخالت اند مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد ایشان را که
نموده ترویج داده اند و مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود
فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی هفده سال گفته اند و برخی هژده سال و برخی بیست
از این نیز گفته اند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از
سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام مثلث عبارة از اوست و در بعضی تواریخ چنان است که این بهرام در زمان
حیات پدر والی سیستان بوده و در اکثر تواریخ احوال بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ
خویش در قصه او آورده که فلما عقده التاج علی راسه دعی له العظماء فاحسن الرد و کان قبل ان یفضی الیه
الامر ملکا علی سجستان و کان ملکه اربع سنین و حافظ ابرو بنوشته میگوید که بهرام بن بهرام بن بهرام
در آن روز که بتخت نشست گفت که ما سعی پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما
مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنا او گشاده

بازگفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود
با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خدای تعالی
شما را ضایع نگذارد و حمد الله مستوفی گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه
گفته اند بیت چو برگشت بهرام را روز بخت * بنرسی سپرد آنزمان تاج و تخت ذکر سلطنت نرسی بن بهرام
او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت قرار گرفت گفت که ما شکر نعمت اکبر اکرمین
عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم کرد انشاء الله و امیدواریم بآن خدایی که خلافت
خود را بما ارزانی فرموده که مملکت معمور دارد و پادشاه برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا
که از خدای بترسند و با هم معاش بر وجه احسن کنند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح ایشان در آن بود و ترتیب
نجابت شنیده سیرت و دین دار و رعیت پرور بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت مرتکب آن نشدی
گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت سر قطری از اقطار مملکه را بعهده عاملی کاردانی کافی
و مردمان اهل را نوازش فرموده و بعزل طایفه که در زمان پدرش آتش اشتعال در دیوان بود حکم مثال داده و در
تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی بر فرق پسر خود هرمز نهاده و همت بر قضایا مافات
مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل سحاب ربیع الطاف یزدان گریخت و یکی از فضلا
در نهایت کلام او گوید بیت شنیدم که چون شاه راه آب گرفت * بدندان انگشت نرسی گرفت * بپرسید گفت
دستور والا تبار * که ای زبده و رسا باد کار * چه خیرت اندیشه پادشاه * ز تاج و کمر با نگین و سپاه *
چنین داد پاسخ که راه دراز * همی رفت باید نشیب و فراز * ندانم ازین راه چون جان برم * چنین راه را توشه چون
به پایان برم بگفت این سخن و زجهان درگذشت و زو ماند افسانه و سرگذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح
نه سال بود و نقش نگینش [illegible] ارسلان او است که الجواد افضل الذخره و القناعة افضل [illegible]
و المودة افضل القرابه ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال بدخوی و ترش روی بود و چون ملک
بوی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال و اولاد کما سبق [illegible]

ماهوت من ایمن باشید مردم قومی عظیم نموده بآواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان
تو کردانا و که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و او در است که مقصود خلایق از این و ما حاجت آن کار
گفت که چون قبل از این ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکفایت دیگری منوط بود
از سوء اخلاق من ضرری بهیچکس نرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد عادت بد را
باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم و رعایا چون این سخن شنیدند
بسجده رفته سرهای خود را بر هوا افراشتند تا آن زمان که پادشاه کس فرستاده و رؤس ایشان را از خاک
برگرفت لا بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که نزد هیتال و خاک و زندوما قوت
وجه یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور گشتی
و بر هر خرابه که بگذشتی از یمن مقدم او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه
فرموده و پدر و حاکم آن سرزمین مخدره را با تجملی تمام و تحلی بالا کلام بدار الملک هرمز فرستاده و شهریار
ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند میخواست که با وی خلوتی کند و از گلستان جمال و گلی چیند
دختر نمیگذاشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد و او را بوزیر
کسی فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد و در عصیان اصرار نماید سزای او چه
باشد و چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را حاضر نیافته از پسر وزیر صورت
مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که بمجتبی جنس مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را
بر رای ملک معروض داشت و چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نموده و [illegible] خشم
بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد و سر فرار بر خشم فرمانداد تا آن دختر را بقتل آورده بعد از
وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت پشیمان شده تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را مخفی
میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه
عمل نماید مستحق قتلست مگر آنکه زنی یا کودکی یا سنی یا دیوانه باشد و ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی

که خون بیگناهی را مباح کردانند با او چه باید کردن وزیر گفت که او را باید کشتن و بنابراین سخن پادشاه فرمود
تا پسر وزیر را از حلق آویخته بردارش کشیدند و پادشاه و نهی تعیین نمود که سخنی را که وزیر در حق مرد از
پای دار بگوید بسامع او رسانند و نوبتی وزیر بدان موضع رسید گفت که بگویم با کسی که در دنیا و آخرت
با او مقاومت نتوانم کرد و اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهة آنکه حق بجانب اوست و
چون این خبر بهرمز رسید موبد وزیر را ترتیب داد و فرمود تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند و
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب شش سال و پنجاه بود و نعشش کوه بدستانی صاحب جبل

## ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف

چون هرمز بدار البقا خرامید از وی فرزندی نماند که وارث ملک باشد ارکان دولت اندیشناک شدند
که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده از حرم او استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات
حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست و چنان مینماید که پسری باشد چه نجابت و سبکی است
و در شکم بیک موضع قرار نمیگیرد و از جانب راست حرکت میکند و عقلا و فرس صورت حال را معلوم کرده
تاج شاهی بر سر مادر شاپور آویختند و بدستور در طهارت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز در حین حیات
خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و
پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید با حوال سپاه و رعیت پرداخته اند و بنابرین هرمز اعیان
ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرد و بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی بیت طالع شد از
سپهر شرف کوکبی منیر * خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر * و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن مولود
موسوم بشاپور گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق بر در قصر او بتهنیت می
آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند و در این اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار
یافت که در عجم شهریاری طفل فرمانفرما است و ایالت و نسق بجانب کودکی منسوب شده
و بدان سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک و کردان کسان حرکت کرده در اقصای
سرحدها قیام نمودند و پیش از همه اعراب قرب جوار استیلا یافته و جهة العبث دست غارت و تاراج برکشادند



و آتش فتنه و فساد در عرب و عجم و دیلم اشتعال داشت و چون شاپور پنجساله شد صیت رشد و کیاست
او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی آواز غلغله مردم شنید و از سبب آن
پرسید که سبب این شورش و شغب چیست گفتند بواسطه عبور است و در روزها بر جسری که منصوبست در دجله
مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه آن است که بر دجله جسری دیگر بنیاد کنند تا
جسری باشد روندگان را جسری و موبدان و بزرگان این سخن شاهزاده را شنیده از وی حظها
گرفتند و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در شانزده سالگی آیین تاج
و تخت و رسم فرماندهی و حکومت معهود داشت و در شانزده سالگی هزار کس از سواران عجم و بعضی
گفته اند که چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بجد و جهد بغارت و قتل مشغول بودند و مانند
قضاء مبرم بیک ناگاه بر ایشان تاخت و هر کرا از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت
خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و از آنجا کشتیها مرتب داشته و
لشکر از دریا بقطیف آمد و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از بنی تمیم و بکر بن وائل
و عبد القیس جمعی کثیر در آنجا بودند و چندان از آن قوم کشت که جویها از خون روان گشت و چون از
کشتن ملول شد فرمود تا شانهای عرب را سوراخ کرده و ریسمان درکشند و ایشان را بیکدیگر بندند و بدین
سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از بیم آن تیغ
شاپور متفرق گشته خود شدند که عمرو بن تمیم بن مره را که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود
ببرند و او امتناع نموده گفت که مرا بحال خود گذارید که شاید که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب
مسلط گشته است خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر بمنازل بنی تمیم رسیده و
عمرو را در آن نواحی یافتند و او را بر گرفته نزد شاپور آوردند و ملک آثار کبر سن و ضعف در ناصیه عمرو
مشاهده فرموده با وی خطاب کرد که ای پیر بی وفا تو چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مره ام
چنانچه پیش پادشاه میبینی روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت

تو فرا برقرار اختیار نموده من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز مانده‌ام و امید میدارم که فردای
اسمان و زمین رحمی در دل تو افکنند تا دست از شکنجه ما باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی
بعرض اشتهایی که در خاطر دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب
این همه خونریزی چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمده و خرابی بسیار از ایشان بحال
رعیت راه یافت و بر طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت که در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود
چون تو بر ذروه سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای
خود رسیدند شاپور فرمود که اینهمه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علما و خوش‌نشینان دانیم که روزی
این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه
بانجم و ظنی که ترا حاصل شده بر تشکیل و استیصال عرب اقدام مینمایی شاپور گفت که در این امر که
عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که بر این تقدیر اولی
چنان می‌نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند طریق مهربانی سلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت
تسلط خویش انعام و ایادی شاه یاد آورده با قوم و عشیره او نکویی کنند و در رعایت جانب آنجناب دقیقه
جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن
بازدارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت است و شاپور عمرو را استحسان نموده گفت که
ترا نصیحت بجای آوردی و در سخن کفش اجاوه مستلزم انحراف تو نمودی و رای تست و صدق قول تو
بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر باصحاب اعراب تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم
صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست و شد اسلم
بطون کتب باین خبر مشحونست که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم
دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار
و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشت بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه

روم بود متوجه شد و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز که بشهر در آمد قیصر طوی مسکین ترتیب
داده بود و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را با لشکر شاه عجم فرستاده بود
تا صورت او کشیده بقسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت نموده بود
و قیصر مثال داده تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بر بابه
از موایده قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مایده کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان
قیصر را بر کاسه مصور بصورت شاپور نظر افتاده هر دو هیأت مشابه و متشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را
از صورت حال اعلام داد و بفرمان پادشاه روم شاپور ذوالاکتاف خواجه وار کشان کشان نزد او بردند
و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم و بنا بر جرمی
که از من صادر شد از او گریخته بدین ولایت آمدم و چون دروغ گویی از این حدیث بمشام قیصر رسید
در تهدید مبالغه نموده و شمشیر کشیده هم کرد و شاپور صورت راستی در میان آورده قیصر فرمود تا او را
در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد
و در وقت توجه فرمود تا او را از آن قلعه فرود آوردند پیاده و غاشیه بر گردن نهاده در رکاب میرفت
و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را به تیر جدا از بیخ
کند و چون ظاهر جند شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند رسید
بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بجهت ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و
طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم جمعی از آن
فرس را که نزد او شده بودند اشارت فرمود که بندهای چرم را که شاه بمقداری روغن گرم
چرب کردند که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان
دروب و بروج شاه را باواز شناختند و دروازه را گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس شادیانه
با وج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین و سلاح بگشادند و بر شجعان و ابطال قسمت نمود

و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر منصور قیصر را اسیر ساخته نزد
شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم
بروم فرستاده خاک از آن نواحی آوردند و هر خرابی را که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود معمور
گردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده و نشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور
گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنه‌های
قیصر را قطع کردند و پی‌ها را بشکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشانده بروش فرستاد
و در تاریخ معجم مذکور است که بعد از مراجعت قیصر بجانب روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب قسطنطیان
و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر بآن
رسید که اعراب به انتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته‌اند و بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته بدیشان پیوست
و بعد از آنکه عدد جمعیت ایشان بصد و هفتاد هزار سوار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور
از این حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاه صاحب
شکوه‌اند و اگر در مبدا احوال محاربه پیش آید ممکن که در معرض تلف افتد ناچار عنان انصراف بطرفی از
اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که بوی بودند تعلل نمود و مکتوبات
بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از حد نهایت بالوف کشید
بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط افتاد روی بطرف خصم آورد و با لشکری مخالف
کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و آثار فتح و ظفر
شاپور بظهور انجامید با عدوی چند راه انهزام پیش گرفت و میان صحرا و بیابان گریزان
باز موج معاند ساعد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایات شاهی انتظام یافتند شاپور
از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخن‌دان نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری عظیم
ترتیب داده‌ام و کلمه العود برخوانده با انتقام خیلی از شام که از ما کشته و خواسته و بیداد فراوان

کم دادن

که از این ولایت برده و آستین بر زده‌ام و کمر بسته اگر چنانچه غرامت تمامت کشتگان نشوی و عوض
خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده از خزانه مستوفی نفرستی و ولایت نصیبین را که در عهد سالفه از مضافات
عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تست باز نگذاری شمشیر در غلاف کنم و هم از این مقام
عنان انصراف معطوف گردانم و الا بیت بنعل ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقالیم گم
بآتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و بر بر آرم دمار و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عمرانات
ممالک به دود غبار سپاه سیاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان با بنیان پی کفارت تکمیل یافت
و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات
عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال
نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و نفایس بیحد و
برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب
رسید بنیاد مداین نهاد و آن را بیک سال تمام کرده دار الملک ساخت و در اطراف عمان و مشارف روی
باستان او جهاد نمود مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح
العلوم و الجبه جوبه سنبادو هو به اسم فلقلف بالفارسیه و سنباد ای النقاب و هو الذی یثقب به الجوهر
و ذو الاکتاف لانه کان یثقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم او ینحّان و
کرمن قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون بسا که بنشید مردمان چیزی گوید که مردمان نیز
بنسبت او آن گویند که ندانند یعنی هر که سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز از غرض
بهدف تیر مذمت و نشانه ناوک ملامت سازند و در بیت که گفته‌اند که طعن اللسان اشد من طعن السنان
بیت چکان رنگم بروی زرد بی شکل برون برزد حدیث ناخوب از دل و چه گو
که ان من الکلام ما هو امر من الغیث و ما هو اقطع من السیف بعضی سخنان با منفعت تر باشد از باران
و برخی زبان کارگرتر بود از شمشیر صنا برخی دردها عظیم است بعضی را اثر باران وابل است در زمین تشنه

چنانچه باران زمین موات را احیا دهد سخن موثر در دلها اثر کند و دلها را پژمرده بآب حیات علم زنده گرداند و
نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره عفاف بار آرد تا از خرمن لطافت خوشه معرفت حاصل آید و بار بعضی از کلام
خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع میباشد یکی کلماتیست محکم براهین لایح و
علامات واضح که منکران و مستهزیان را سر انکار از تیغ اقرار برگیرد تا از ظلمات باطل بروشنایی حق رسند
و کمر حسن قبول بر میان جان بندند و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات
ارباب جهالت باشند که مردم را از ذروه یقین بحضیض شرک و شک افکنند و از قلل جبال راسخ حق و صدق
در مهاوی وادی بطلان و غوایت اندازد و نادره بنامعاقبه و اشاعت معاف کرده و هم از کلمات اوست که
بالمکاره نظر حیل العقول ذکر سلطنت اردشیر ثانی نفس حسنت و چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات
و زمان پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بن
شاپور بزرگ شود و در طریقه حکومت از شیوه برادرم شاپور تجاوز نخواهم نمود و چون مدت چهار سال بامر آن
اشتغال نموده زمام ملک را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد و اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف
کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی سمی پدر یعنی شاپور نام و دیگری
موسوم ببهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هر چند شاپور اردشیر را
از خود دور داشتی و بر تربیت او اقبال نمودی و بنابر آن در وقت نزع با بزرگان مملکه وصیت کرد که سلطنت
بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز وفات یافت این اردشیر چشم میداشت که ترکیم
او را پادشاه سازند و عظما فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد
و بعطا دعا و [illegible] بسمه اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر
بر ممالک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف بیم او را از
سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر بروایت طبری موافقتی
ندارد و الله تعالی اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف پادشاه عادل سعی مشکور خلاق بود

نیز

با رعیت احسان کرده استمالت نامها باطراف نوشت و عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی
گویند که چون پنج سال و کسری از ملک او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که بادی
صعب برخواست و اطناب خیمه را گسستن و ستون بر سرش آمده بدان درگذشت بیت نحسا و اولاد پنج
برخواست بادی گسرا بندران نمط باد باد بفوت ستونی زخیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند کلاه شهی دیگر را سپرد
جهاندار شاپور جنگی بمرد ابن اثیر و محمد بن جریر الطبری گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن
بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد نقش شاپور المبوذنست راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه
ساده لوحی بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر میبرده است از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف
والشکر احسن منه یعنی نیست چیزی بهتر از انعام و احسان و شکر و نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید که
الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشدها مخافة کانت فی قلوب الملوک یعنی کینهها در هر دلی که جای گیرد از آن
بباید ترسید و از آن کینهای که در ضمایر پادشاهان است از آن اندیشناک بیشتر باید بود و هم از
کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی
شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افرادی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد
و نفس را از آن باز دارد آن شر نهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحبش مغلوب
گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بن ذوی الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود بکرمانشاه
شد گویند که بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومتش بگذشت سپاه
بر وی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان درگذشت در تاریخ معجم آورده است
که جمعی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این فعال
از عادت دهر بدیع و غریب نیست بیت چه آنکس که دامن فراهم گرفت ٭ چو آنکو بشمشیر عالم
عالم گرفت ٭ کس از مکر و دستان حاسد نرست که بسا و اهل حسد با دست ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم
او را مجرم بزه کرده فرو زه گر گویند یعنی اندو ریده کار و برخی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند

قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن و کرایم اخلاق و تجربه پسندیده اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت
نشست خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت با علما استخفاف ورزیدن گرفت و بساط
رعیت امانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در باره
گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امثال مشاهیر امر تب بر فرمان الهی
نداشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لها
البحر والنار والسلطان سه چیز است که با آن سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش
در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر بخشش ید و پادشاه چون در خشم شود
بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید که اعلم الملوک من تو خر العقوبة
فی حالة الغضب و یعجل مکافات الحسن عند القدرة و اکمله من الامکان و از این پادشاهان
کسیست که در حالت غضب تاخیر مینماید و در عقوبت تعجیل فرماید و در مکافات نیکی بهنگام قدرت و کثرت از
کلمات اوست که دست چون از افعال خیر فارغ آید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت فارغ باشد
بجانب جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب کمال فطانت و دانش علم او
با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض
کرده بود که پیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق و بر او کیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علم و دانستن
حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند
و چون بمجالس در آیند از همه بالا نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر احکام نخوت ایشان
ایشان ننهند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان
مقدم افتد با قیامت کنند آن بیچاره در دل گیرند و معایب و مساوی آن زبان بگشایند و غیر از
فعل او هیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از آن بیچاره صادر گردد که به بوده و نه جهت او و اگرچه آن نیک گوید
و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند بارسوائی انجمن

رقی

شاخی سبز می خوردند و از این سبب پاسبان از نجانیده و دشنام داده و گفته اگر بار دیگر
مثل این حرکت از تو صادر شود ما ترا از این عمل معزول کنیم و از آن شغل محروم بیچاره چون مجرمان خوار هیبتی
اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود گفت که امشب این آب را چه رسیده است
این گیاه را از کجا می آورد باری این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی
صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان در شنه را دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظر غایب شد
پاسبان با خود گفت که کلنگان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند و من در آن حرکت مخطی
واکنون مرا معلوم شد که باو گیاه در آب می اندازد و چون پاسبان بدان حیله و مکر از حراست غافل
گشت و ترک حزم و احتیاط کرده روباه گیاهی در شنه بر روی آب روان شد و تا آشیانه قرب تمام
کلنگان رسید و پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و پوست و استخوان او گرد با آسمان رسانید
و این مثل را بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه کلنگ را و بهرام نیز از ایشان
بشما آن رسد که از روباه بکلنگ رسید القصه چندانکه بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام بر باطل خود
بیشتر اقدام مینمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل ۞ هرگز نشود دجله بدر بر جاهل ۞ در این خوب
چند روزی گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمد و نقبی بخانه رئیس شهر زد و
آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورد و بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده
بغیر بهرام همه را در نگاه مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر بایعی در آن اوقات از شرف ملازمت ایشان
محروم بوده و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر انجماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر یک شخصی
بر ریختن او بخشند و بهرام از آن مهلکه جان کند از خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام ایشان
شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت که ای برادر هرگز بخاطر من خطور نکرده
بود که تو از این شیوه ناپسندیده انابت کنی و از اقوام مهاجرت گزینی چه مصاحبت و مخالطت
تو با ایشان تاکید و استقرار یافته بود و این ارتداع و انزجار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت

از کجا پیدا شد بهرام گفت سؤال من بسؤال شیر از روباه بهرور گفت چگونه بود آن حکایت **گفت** آورده‌اند
که شیری که کاه و ماهی از نهیب پنجه او در زیر زمین نفس نیارستی آورد و پیل از دهشت او هم این صحرا نتوانستی
گذشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده و بنشاط
صیدبایل شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه رویم و منزل اجتماع
با آنچه حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد و ایشان امتثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی
در مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ
آورده شیر گرگ را گفت که بیا و این صید را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را
و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از بدن جدا کرد آنگاه
روباه را گفت که تو قسمت صحیح اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول فرماید و آهو را
هنگام شام و خرگوش را علی سبیل التنقل بکار برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی در چنین جای از که آموختی
روباه جواب داد که از آن سر که در پیش تخت ملک موضوعست اکنون ای بهرور من این فرهنگ و
ادب را از درخت آموختم که یاران مرا از آنجا صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرور
و بهرام برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده خرد را بر مکتبان منظر
عقل در می‌نگرم بر زمان عمر هیچ اعتمادی نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات بنگرید
تو انگرد که بنایی سست دارد و از زمان زندگانی الخیر فیما رفته اعاده آن نا ممکنست و آنچه مانده در پرده
غیب است **بیت** ز فردا و ز دی کس را نشان نیست ÷ که دی رفته است و فردا در جهان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام ÷ بر آن هم اعتمادی نیست تا شام ÷ و بر کمیت و کیفیت آن احاطه
متصور نیست و میان زمان گذشته و آینده این است که از احوال گوینده که عمر خود را و آن حال باید خورد
و عمر خویش را اندم باید شناخت غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر هست
و مال و اسباب فراوان دارم و نمی‌خواهم که دختر من بخانه بیگانه رود چه از زمان موروث نصیب

بجز

نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و آرزوی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر باعث
تحقق دارد و نتایج و موالید او بمقابل اما بحسب کبر و پیر من آن بود که از پسر من باشد نه از دختر
و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه ÷ بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء
الرجال الاباعد و پسران تو جگر گوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که
دختر را در حباله نکاح بهرور آرم و جوهر را در واسطه عقد او کشم و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان بازگذارم
و خود در گوشه منزوی شوم و در آن زاویه مختفی گردم تا آنگاه که قدر داده خویش باز ستاند و قضا
امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو
بار یابند عبودیت پسندند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهرور بشرف مصاهرت تو مخصوص شود
جهت رطوبت بهرام غالب گردد و جهت رطوبت او دست یابد و در میان برادران بدین سبب کشمکشی
و خصومت واقع شود و مهم بجایی رسد که از خاندان اثر نماند و قضیه بمرتبه‌ای انجامد که دشمن دست یابد
و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهرور بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت راه نیابد بلکه بانواع
امداد نماید و بهرور را سعادت دانش که باکتساب آن مشغولست ضایع نگذارد و در کسب علم که در تعلم آن
اجتهاد می‌نماید بزرگ گرداند پدر جوهر از این سخن در غضب شده گفت معاذ الله که دختر به بهرام دهم و
بدامادی او همداستان شوم و جوهر مکنون را در طین مسنون تعبیه کنم و بره را بشیر مست یا گرگ
گرسنه سپارم و تو نمیدانی که من بهرور را جهة علم و فضل او اختیار میکنم و مزیت دانشی که دارد
بر بهرام ترجیح مینهم برادر گفت که بهرام و بهرور هر دو بندگان حضرت تواند و از هیچ معنی رای تو مرا
متصور نیست و مجاور ممکن نه اگر فرمایی در این باب با فرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهر چه فرمایی کمر
مطاوعت بر میان بندم و پدر دختر رخصت داده و والد پسران بخانه آمد و بهرور را طلب داشته از صورت واقعه
آگاهی دادش و گفت متمنی من آن بود که این وصیت نسبت به بهرام واقع شود که او در عقل و تقوی و فطنت
و زیرکی تیست و از شک استار سلیمانان برجان او این شتم اما عمو هیچ باب دختر بدو نخواهد داد

واگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه آتش
سازند بهروز گفت که رضا و علم و خشنودی پدر پیش من بر جملهٔ مهمات تقدم دارد و در هیچ کدام وسیله
بر رعایت حقوق ایشان تقدم داشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشتهٔ مصاهرت موثق
گشت و چون بهرام ازین معامله آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک آزرده
اندر آتش افتاد و گفت من به پرتو شعاع تیغ روز بر بهروز سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتشبار دود
حسرت از جان پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بر دامنش آرم و اگر چون خورشید
بر چرخ سماوات و بجنبهٔ مهر نشیند بزیر آرم پس در آن خشم و غضب و در آن غصه و تعب برخواست و پیش بهروز
آمد و او بمطالعهٔ کتب اشتغال داشت چون برادر را از دور بدید دانست نایرهٔ غضب در جان او ملتهبست و
بقدم اعزاز و اکرام او را استقبال کرد و بتعظیم و تبجیل تملقی نمود بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز
گفت اگر سورت خشم تو نبودی مبارکتر و میمون‌تر بودی بهرام گفت اگر من در پاداش این عمل که
کرده‌ای و مکافات این شیوه که ورزیده‌ای کاری کنم و دقتی اندیشم باید که مرا معذور داری که بنای
خصومت را اول آغاز تو بوده است والبادی اظلم بهروز جواب داد که مگر بر سر اطلال سابق خواهی نشست
و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد **بیت** گفتت امسال نکوی ببر یار ☆ از ره که جان آمد
یار زنیه ☆ در تهدید چه که مرا حیرانی و سرزنشی که بکلی پسندیش که از من چه گناه صادر شده است بیش
ازین نیست که دختر عم بود مارا که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع شر بیگانگان در ملک و مال
خویش بمن رغبت نمود و پدر نیز درین امر موافق من شد و من سخن پدر و عم بود خواستم کرد که در
دنیا ملوم گشتی و در آخرت مواخذ و ترا از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال زشت محل آن نمانده بود
که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع هیچ گونه عم مفتتن ترا با جانب مقرون نمی گردانید بهرام گفت مرا
ارائی مسکنی و با من از سر جدال و مناظره حدیث سرائی و خود را چون ناصحی امین و واعظ مشفق مینمائی
من و مبتدائی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل گردد فارغ باش و دل جمع دار که جان سازم



ترا که پیش از کتبه پاره و دو سه جزو کهنه نمانده و چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشهٔ مدرسه ممکن
نان رزقی یابی و جز ایشان کسی بصحبت تو نه پیوندند و بغیر از آنجماعت با هیچ آفریده مخالطت و مجالست
نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود است و دشمنی تو با من
و اندیشه که بتعذیب من مینمایی تنک مانند عداوت عقاب با سمندر و اتفاق افراد طیور که کرکس گرو فوج سمندر را
خواستند که تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت **بهروز گفت** چنین آورده‌اند که وقتی
عقابی که چون طالب صید گشتی غالب او بر نسر بن چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر روز روشن
و طیور را تار انوار هیبت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و ذروهٔ کمری مرتفع خانه ساخته بود کوهی که عقاب بر نهایت او
بسختی رفتی و ابر بر درجات آن بناکاه می‌رسیدی وقتی این عقاب از سر این قله زاویه و نشوده راهی
بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و چندان طیران نمود که بزمین سمندرستان افتاد و بصحرایی
رسید که نشیمن فوج سمندران بود و آن موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده
طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش میسازند و در میان انگرز مکانی کنند و درین هنگام عقاب
در میان باز نمود و عقاب از گرسنگی جهان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب
نایرهٔ جوع مانند طیر ابابیل آتش در وی زدی و چون نظر وی بر ایشان افتاد بر پرید و لبان فضا
بسر هم چنگال و منقار هر دو را مسکه کرد و بهار حبشت یکی از آن دو بجست و خون آلوده مجروح سوی نشیمن آمد
و آن دیگر در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که این واقعهٔ هولناک بدیدند یکبارگی از آشیان
بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را از چنگ او بیرون آوردند **مصرع** پشه چو پر شد بزند
پیل را ☆ و عقاب را از مقابله و مقاتلهٔ ایشان چند جای جراحت شده با خود گفت با این جانوران بسیار تنها
کوشیدن از حزم دور است و خود را بتهمت مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی حالا در این مقام
گریز بار شیر و فرار به از قرار است پس روی از کارزار تافته بوطن خویش آمد و اجناس و امثال
خود را جمع آورده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت با این خارمنقار را چه کنم و با این نیک

چنگ را کجا بریم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام نکشید رخت بمیان بومان برم و ازین ننگ چنگ به
دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این ثار زه منقار بخون آغاره ایم و در جستجوی
این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب این کینه سنان مخلب در سینهٔ دشمنان گذاشتیم
و در جستن این خون گرد فتنه بر گردون رسانیم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند و بر جبل [illegible] شدند تا [illegible]
گروه و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سکالش کردند
که اسیران را بچه عذاب کشند و بکدام بلا هلاک گردانند و پس از مفاوضت بسیار و استشارت فراوان
رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت‌تر از احراق نیست و جمله بدین مهم استان شده اسیران را
بیاوردند و در معدن گوگرد که از آتش خود افروخته‌ای همه را بسوختند و هر گز جبل [illegible] بدان
زینت وطنی ندیده و نبوده‌اند و بدان زیبایی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح آواز برآوردند که ای
بدبختان این نوع موش که شما نسبت با کلاغان میبرید ما را حیات ابد است و این جنس قتل حیات ... 
حال ما را بحال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را سوزد و ما را با اخیار و ابرار
کاری نبود فوج عقاب ازین معنی تأسفها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس حال من در مجالست
اهل علم و مؤانست ارباب دانش قیاس بحال خویش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان
با من کیمیای سعادت است و مخالطت این جماعت غایت دولت و طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان را
بغیر لذتهای محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت
و رای این نیست و از نیل ادراک لذت معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از آن طایفه
و این صورت از مردی و مروت دور بود که شخصی را گویند که ما دختر تو نخواهیم و از پیوند تو عار داریم
و قرابت او را ننگ شمارند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود بهرام گفت که اگر
عم از دامادی من استنکاف نماید رشتهٔ حیات وی منقطع گردانم و بتیغ و بازوی من است از تیغ
افروخته نیندیشم و از هیچ کس هیچ بیم و هراس بخود راه ندهم بهروز گفت این ترویج بهمان تو و دختر

هم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قطع میگرداند و بمردی و تهور و تجبر قضا را اسما برارد
نتوان کرد و تقدیر فلک را دفع نتوان ساخت و تو از آن شیر صاحب شوکت زنهیتی و از آن پیر قوی
صولت تر نه که روباهی را از چنگال عقاب نتوانست که باز رهاند و چون همت عم و پدر تو از اسباب
سخت و واقعه منکر اندرز نفس خود را از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت
بهروز گفت خوانده ام که عقابی که نهنگ را از قعر آب بچنگال برکشیدی و پیل را بمنقار از حضیض
هامون باوج گردون رسانیدی روباهی را دید خواست که از هوا فرود آید و چون صعوه او را دریابد
زمینش در ربایید روباه از هیبت عقاب خود را در غاری انداخت و قریب پنج روز در آن غار بماند
و هیچ وجه از آن تنگنا اندیشهٔ خروج و در ضمیر خاطر بشارت آورد و وقد [illegible] خالی استحکام یافته بود که عقاب بر در
غار مترصد بیرون آمدن او است و چون کار بروی تنگ شده و گرسنگی بر او استیلا یافته بهم از نام و
ننگ بگذشت با حیاتلی هرچه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت که پیش از آن زمان که در
طلب قوت تشویع بوده ام و در جستجوی طعمه قدم بر نهم کبیر الطلب باید کرد که شر این دشمن قوی از
من باز دارد و بلای این خصم منکر از من دفع کند و نزدیک نشیمن او شیری عبور و ضیغمی جسور آرامگاه داشت
روباه نزد او رفته گفت که سایهٔ ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از صواعق آفات بدان التجا
سازند و از تیمار خصوم بدان انتجاع جویند و در خبر آمده که ملوک سایهٔ آفریدگارند بر روی زمین
تا مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد و جبار ان
پناه بیارگاه ایشان برند و هر که ملتجی ملوک عادل گشت از جور طاغیان و شر یاغیان امان یافت
شیر گفت هر شخصی که در ظل حمایت سلطنت و سایهٔ شکوه من باشد مصرع باد و ربرد و غبار و کرد
بر وی دری حیف و ظلم بر این چگونه بار دگر گشت و بیداد و ستم کجا گرد آن تواند گشت روباه
گفت در زمرهٔ رعایای پادشاه از من ضعیف‌تر جانوری نیست در ساحت عنایت ملک طلوع می یابم و دعا
میگفتم اکنون چند روز است که عقابی عقبات جبال آلبرز من درکات دوزخ کرده است و از سیب او کام

از خانه بیرون نمی یارم نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نمی توانم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو
که اگر عقاب قصد تو کند پشت زمین از وی تهی کردانم و اوج هوا بروی زندان سازم روباه گفت چندان
که انتظار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته و گرسنگی و ضعف مرا از پای درآورده است و بی برگی دامن
دست و پای مرا بسته کردانیده شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمه چند بتو دهم تا قوتی
در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست و درین حالت عقاب در پرواز بود و چون از اوج هوا
بنگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان بزیر آید متوجه زمین گشت و روباه را
بربود روباه نعره زد که ای ملک بفریادم رس شیر گفت که تا بر زمین بودی حمایت تو میکردم و این ساعت معذورم
زیرا که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان آوردم که بلائی که قضاء آسمانی را بمردی و زور نتوان کرد
و فسخ [illegible] دفع نتوان ساخت و صواعق آسمانی متتابع [illegible] است و حوادث فلکی ملازم ایذاء هم و برادر بهرام
گفت من از سر خصومت پدر و عم برخواستم و هنرها که همت مرا بانست چه سلسله عداوت مرا نو تحریک آورد
و مرا در ورطه هایله افکنده و در جهان شنیع تر ازین واقعه کدام بود و قبیح تر ازین حادثه چه باشد
که محبوبی را که از جان گرامی داشتم و از وی نمی شکیبم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیری در خلوت خانه
مواصلت و معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه زنی و [illegible]
و امید را بمیان آنچ [illegible] فرو نشانی و الا [illegible] تیغ از نشاط [illegible] ناامید کردانم و در قطار [illegible]
آواره کردانم [illegible] سلطان مرا اسیر تواند کرد [illegible] بهروز گفت [illegible]
که آنچه می اندیشی واقع کردد و آنچه در کمان آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج هوا طیران کنی یا با ماهیان
در قعر دریا منزوی کردی بتیر [illegible] از هوا به پستی اندازند و بدام حیله از دریا [illegible]
معلوم است که آنچه درباره من [illegible] کرده و هر چه که در حق من اندیشی [illegible] بهرام گفت
که من ازین گمراهی ترا بجاده مصلحت راهنمونی [illegible] و بمنزل سلامت نشان [illegible] دهم و اگر میان جانبین [illegible]
و من الطرفین موافقت و مصالحت [illegible] اختیار کن و رشته این مواصلت منقطع کردان

بهروز

بهروز گفت که او کسی بود که ترا همتای او باشی و بدبخت و بیچاره شخصی بود که تو چاره کار او کردی و اگر برای
کوتوالان [illegible] برم و بقصدی که تو ایشان می بدی متوجه شوم بمن همان رسد که بکبوتر رسید که از زاغ
راه راست التماس کرد که بنماید و از خراب آشیان وطن خویشتن طلب داشت بهرام پرسید که چگونه بود
آن بهروز گفت چنین شنیده ام که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بنقار [illegible]
و آب از رود [illegible] خوردی یکی که گاه صباح بوم روم بودی و گاه مساء کشور هندوستان و
خلیفه او را از جمله مملکت خویش دوستر داشتی و اگر قادر بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت سیاره در پایش
او ریزد تقصیر ننمودی کرو وقتی از زمین خراسان معاودت نموده بود و تا خبر ببغداد رساند که در آن حال
سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده و از غایت برودت و [illegible] هوا طبیعت مرگ گرفت و جهان از
سحاب پوستین سنجاب در بر کرده و از کثرت برف خطوط شعاعی [illegible] مجال خروج و نفوذ نمانده و
در آن زمان کبوتر هر چند بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود باز
می پرسش نشد چه تیغ بصر او بر جوشن [illegible] کارگر نمی آمد و تیر نظر او بر سپر سحاب کذر نمی یافت ناچار
با خود گفت که در چنین حالتی که جهان جمله از برف چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل
عاصیان سیاه از این مغاور چگونه جان بیرون برم و ازین مسلک صعب چه طریق سوی مقصد شتابم
و در اثناء این دهشت زاغی را دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس
سیاه رهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و رسم [illegible] و شرط مصافحت بجای آورده چون گناهکاران
پیش زهاد و فاسقان پیش عباد نشست زاغ پرسید که چه حاجت داری و از کجائی گفت [illegible]
[illegible] بر چه [illegible] نموده است چه من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از زمین بغدادم
و چون گام درین کام نهادم و قدم درین طرف گذاردم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود و [illegible]
راه گم کرده و زحمت بحضرت تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد راهنمائی و بر منهج کشور عراق دلیل سوی [illegible]
و اگر از من بی ادبی در وجود آید معذور داری که غریبم و گمراه بیت [illegible]

ولیم بکن الغراب اعمی و از وی بوقت زاغ با شاهینی دم دوستی میزد و طریق برادری میسلوک میداشت
و از هر صیدی که شاهین آن را بچنگ آوردی چشم و دل زاغ را بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و در آن نزدیکی
شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هرگاه زاغ صیدی دیدی بانگی صعب
کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشید شاهین سر بر آورد و هر چند نشست زاغ
کبوتر را گفت که من از حضرت معبود مامورم بر آنچه در این جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را راه نمایم
و آن را وسیله اجر آخرت سازم اکنون آن کنگره را که بر آن کوه در برابر نظر تست می بینی چاره کن زاغ
اشاره کرد که برخیز و بر آن کنگره نشین و چون بجانب آن نظر کنی این عراق و بغداد را بینی مانند بساتین
فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض دلبران بخط و خال پیراسته بیچاره بر پرید و بفرمان او
بر آن کنگره قصد نشستن همان بود و در مخالب شاهین جان دادن همان و پنداری این مثل برای آن
گفته اند که **بیت** هر آنکو زاغ باشد رهنمایش ** بگورستان بود همواره جایش ** اذا کان الغراب دلیل
قوم ** سیهدیهم طریق الهالکینا ** و تو نیز در راه نمودن کم از غراب نیستی [illegible]
این مسالک سعی نخواهم پیوست و در ابطال این مصاهره شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن پدر و عم از من نیست
و بجانب رضای ایشان از من متصور نیست و جز بر جاده موافقت ایشان گام نزنم و جز بر طریق محبت ایشان
قدم ننهم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوخته چند ساله بدست تو بر باد نخواهند داد و اگر
بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر جای ماند و اساس برادری برقرار
و اگر بخت بد ترا بدین مخاصمت باعث میگردد و بلندی تو میخواهد و لیکن پرده او و برکت می بیند و لیکن پرده
نگونسار بهرام از این سخن سپهر آرام شده آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم و بیاد
جرات و بی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا پای درخت بر بندد و سیاست کنند و بود رسند و زارت خشمش
باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید و امثال این سخنان گفت از سر خشم و غضب تمام بر آشفته
روی بنار احجله داد و باش نهاد و ایشان را در قصد برادر با خود متفق گردانید و بهروز از این حال

اوز

وقوف یافته و نیز از یک عم و پدر آمده و گفت که من از این مصاهره عظیم بر خطرم و از این مناکحه ننگ و عار دارم
از برای چه و سبب چیست چون آن کار که ترا دست دهد و لیقیت که تا جوان در طلب آن اند و این منصب که ترا روی
نمود اقبالی است که شهریاران آرزوی آن میکنند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت
این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود بقصد من متفق گشته اند و عیش را بر من منغص
خواهند گردانید و الان از این نعمت چگونه گریزم و از این کرامت چگونه روی بتابم و صواب آنکه من یکبارگی بکلی
از وطن هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه محقق در غربت می نشیند و در آفاق آوازه
اندازند که بهروز در شبی منکوحه خود را گرفته از این دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده
و در کدام کشور متوطن گشته تا ماده فاسد سودای بهرام مضمحل شود و از روزگار گوشمال بسزا یابد که اغلب آنست
که عشق مجازی بسیار زود زوال پذیرد و رشته دوستی که از هم گذرد و بریده و منتظم گردد از عدم ملاقات
پدر رنگ گسسته شود و تا نایافت چهره محبوب عنقریب انتقاص پذیرد **مصرع** از دل برود هر آنچه از دیده
برفت ** دیگر آنکه مرا سبب انتظام احوال و ادراک مال تکاسل ورزیدم و از طلب علم اعراض نمایم و ترک
وطن بکنم و از برای معاشرت یار و طارت و بار از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم و بسی کسان
کلاه ننگ و نام انداخته **بیت** عمر ابسال با یار ضایع کرده ** هر که در بند یار ماند و ویار عم و پدر
بدین سخن همداستان شدند و بر این حدیث رضا دادند و بهروز زاد و هنر بر راحله سفر نهاد و درخت
فصاحت بر تافته سیاحت بست و مدت دو سال در اطراف عالم طواف کرده و در سواحل بحر و مراحل بر
دوران نمود و از هر شهری بهری از علم یافت و در هر قبیلی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از او [illegible]
حفظ فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط
آورده و در افانین کلام و قوانین کمال یافت و بر معارج کشاف و اشارات [illegible] حب
الوطن من الایمان را باطلش سر برزد و چون نسیم از ناز دیار معهود بدماغ او در آویخت و بوی بساتین بلاد
مالوف بمشامش رسید گذر کرد و عنان انصراف بسوی مولد خویش معطوف گردانید و عزیمت در حجب

بامضا رسانید و چون بمستقر اسپس خود شتافت گشت و در شهری که از ملکان اقلیم بود نزول فرموده و پیش از وصول او بدان
بلده صیت دانش و بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازه فضیلت و شعف علاقات در دلها انداخته
لاجرم افاضل ائمه و کبار علما بزیارتش رفتند و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه بینهما
واقع شده و اندازه او بیش از اندازه یافتند و منظر او بهتر از مخبر دیدند آنگاه متفق الکلمه گفتند که هرگز از این کشور
چون او سروری برنخواسته است و از این اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشته و از این بستان بار و بر تر از این درخت
و از این چمن بسر افرازتر از این سروی روی ننموده پس باتفاق جمله به بندگی باو شتافتند و در شرح
کمالات بهروز خواص نموده و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند و ملک به دیدار او چنان مشعوف شد که
فی الحال باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنایی گفت که ملک از لهجه او و بیان صاحب جلالت او بی خبر از
مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع در تحریص علم و عمل و تحریض و تمهید بر علم تلقین کرد و در عطف
و اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان واجب داشت و در حفظ اطراف طلبید و ملتمس او مقبول افتاد و هم ملک
فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو استبشار است و مجلس ما را بفضایل ما محصور تو افتخار و در استبعاد آن
مرحمت مبالغه نمیباید کرد و در انصراف استعجال نمی باید نمود و ملک در باره بهروز انواع عاطفت
بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خویش جهة سکنی او سرایی زیبا مهیا فرمود و موقعی تره با مفروشات و
اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را از همین اسباب سلطنت و آلات و عدت ملک و
ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث مملکت گردد و ببیند
از آن جهت ملول و مشوش بودی و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز تحفه در مستعد گشت بازی
چون کوکبی که از آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمده بر کنگره قصر ملک نشست و ملک از این صنعت
مستبشر گشته بهروز گفت که نزول باز دلالت کند بر حصول فرزندی که دست شهریاری جهانداری شاه
اینکه بد جای ما فقیران و دستمندان این ملک با جلیل مسرور که خدم او منقضی باشد مقصود رضای کرد
و در آن چین یکی از مستورات حرم حامله بود و باحکام ملک فرمود که باز را در قبه حراست باید آورد تا اقبال

و رز فراوان بر دولت خود جای دهیم و در سایه همای دانش بهروز چنان بازی صید کنیم چنانکه باز دوران
قصد کردن باز کردند هیچ حیله و دستان بر او دست نیافتند و چون از آن عذر او نا امید شدند ملک را گفتند که هر
حیلت که دانستیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده شد باز وحشیت نه تلطف التفات مینماید و نه در دام حیله
می افتد لیکن باز بهر روز آمدی و زمانی بر باز بر آن کنگره قرار گرفتی و باز نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز
گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز را که بجنب هوس دل مرا صید کرده است و بمنقار شوق خاطر مرا مجروح
گردانیده چگونه در دام آریم بهروز گفت تا آن کنگره که او را تکیه گاه است و نشستن بر آن عادت کرده خراب سازیم
و هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا استاد آن چابک دست بفرموده عمل نمودند روزی دیگر که باز از فضای هوا
قصد نمود که بر منزل معهود نشیند چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طلبیدن آغاز نهاد و بی ارامی
بنیاد کرد و زمانی محترز بود و چون در آن هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر نشان حس انسانی
نیافت بر آن موضع آرام گرفت و بمقدار عادت توقف بجای آورد آنگاه بر پرید و روی سوی نشیمن
آورد و بعد از روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در آن
هیکل پوشیدند و آن هیات را بخلعت نو آرایش دادند و باز بطریق معتاد و شیوه سابق قصد منزل
خویش کرده شکل نو دید که حادث شده بود و هیاتی دیگر ظاهر گشته از آن جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی
بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که در آن تمثال حرکت حیوان حیلتی انسان نیست پس ساکن شد و در آن نشیمن
بنشست و چون چند روز برین بگذشت و باز با آن هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن بنا باطل کردند
و مردی با همان جامه بر جای صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز بر
طریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست و آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد
ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بدین روش ارشاد نمود آفرین خواند بهروز گفت که تعلیم ادب
با این باز ما بدان حیله کردیم که مار مرغ خانگی را ملک پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت در کتب عرب
مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدمرا باو وجود ولایت

در آن مکان پای رفتار نبودی و هیچ مرغ را در آن موضع از قوت اهتزاز شعاع طاقت طیران نبودی
و در آن حوالی ماری صاحب سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بر آن طریق نتوانستی
گذشت و هیچ جانوری را از مهابت او خواب بر دیده نتوانستی گشت و هم در آن مار در آن بیابان آرامگاه
ساخته بود و در آن ریگستان متوطن گشته و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نشدی جز موران
ضعیف و ملخان کوچک که بواسطه بال از فضای ریگزار سنگساری می یافتند مار در پی قوتی و پی قوتی روزگاری بسر
برده آخر با خود گفت که جنبنده بضرورت پرنده باشند و جنبنده و خورنده و تا جانور در قید حیات است او را از
قوت گزیر نیست و روزی بپای خویش از در کسی در نیاید و طعمه مار (?) خود بر خوان کسی ننشیند و اگرچه
روزی در ازل مقرر است و نصیب هر کس مقسوم و معلوم و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب
مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در طلب آن جد باید نمود و تا من در خانه سر بر زانوی تهاون نهاده
باشم روزی بجز بهره خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز از کاشانه (?) آرزو نخواهم شنید پس صواب آن که
نفس خود را چون دانه بر تابه ریگ بگدازم و بر تابش آتش جهانسوز صبر کنم تا دانه دل مرغی بربایم
و یا چون دانه در پرده خاک متواری گردم و بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال خود در دهر و برده (?)
چون چوبی که از زمین رسته باشد و جنبش و حرکت فراموش کرد و طیر چرا که بر یک کرم از امکان
توقف نداشتند گمان می بردند که آن مار چوبی است که از زمین بر آمده و لاجرم بی دغدغه بر سر مار می نشستند
اگر ملخ بودی (?) آن مکار فرو بردی و محبشان بالسنادی (?) و اگر مرغی بودی بنشیمن آوردی و بخوردی و بدین
حیله تنها بسر برد که هرگز مرغان دیگر واقف نگشتند و با نیز این نیز آگاه شدم (?) و باز غافل مانده تا گرفتار
و شاه دلپذیر و نفر بر بهروز راستانش سبب شود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملکزاده جلیلی پدر زی کرد و کردگار
او را پسری رعنایی داشت که آفتاب مهر مهر او را بر کمین جان خواهد نگاشت و ماه رسم چهر او بر صبح جبین خویش نقش
خواهد کرد **بیت** بگلنار ماند چمن چهر او ٭ بشادی بخندد دل از مهر او ٭ نفس راهی بر لبش داده است
چو تو بر آسمان ماه و نیست ٭ از شیوه همنوشی واضح است که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابک سوار که

خواهد گردید و از اسره او لایح است که در تاجداری بر آفتاب مکرم گذاری خواهد راند و شاه بدین بشارت تجارت (?)
فرموده تا مفاتیح خزاین بسیار ورزنده (?) و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرموده و در انفاق و بخشش حجاب
مسکنت و خداوندان فقر به یغما نموده و آن عطیه را که خداوند ارزانی داشت و آن موهبت را که آفریدگار به
کرامت کرد از میامن قدم بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست و بنابرین آن صاحب کمال را به
ملوقی (?) احضار فرموده بوزارت خویش نوید داد و پیش بهروز گفت ای خداوند ملوک بر مثال دریا اند
و هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج ناامین تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هر که بآتش قریب
سوخته تر و از قربت ملوک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از
رشک و ناتوانی چنین یکتایان را طعمه شمشیر گردانند و آزاد مردان را بآتش خشم و غضب شهریاران
بسوزانند و دل پادشاهان بسان جوهر آئینه است که هر صورت را که بنمایند قبول کند و در بند حسن و قبح آن
نباشد و خشم او چون دم نهنگ که زینهار ندهد و غضب او چون زخم اژدها که درمان نپذیرد و غیظ او مثال
موج دریا که چون در تلاطم آید گریز و ستیز ندارد **بیت** هر آنکس که با آب دریا نبرد ٭ بگوید خیال شود خوار و نژند (?)
مرد ٭ و هر کس که بتربیت ملوک مخصوص شد و بشرف قرب حضرت پادشاهان تخصیص یافت و بدین
عمل که شاه بنده را بسفر باید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک با رای
و رویت او منوط شد لا محاله گستاخ روی کرده و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که
این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد و عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال
نگاه دارد و از چنین ورطها تجنب و تحذر واجب شمرد تا از بلا امین ماند و از آفتی سالم باشد شاه
چون این سخنان اصغا فرمود و این فصل استماع کرده گفت که در حضرت من نیز آن (?) گاران
باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و فطنت ...
خواص و مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فراکی (?) ایشان بود و هر ملک که حاسد و ساعی و غماز را
نکو دارد و بر عادت بد را اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده باشد **بیت**

بهر مجلس که باشد بد و بدسگال نباید که باشند شه را همال چه صحبت بدگوی شاه از برستم افو خامه
دشمن حاسد او را بر ظلم تحریص کند بیت از ایشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر
برد بر پس از مرگ نفرین بود جهان نام او شاه بیدین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر
تو از این سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از آن جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که
اقبال ما نظر سعادت بخشان بجانب تو انداخته است که باستماع کوادب غلی بدان راه نیابد و دولت
سایه قبول بخشان بر سر تو گسترده است که به آفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل
هیچ وجه هیچ عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول
نباید کرد که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز با کراه و اجبار شاه برابری نمیکرد و ابا و الحاح
ملک فایده نمیداشت دست قبول بر سینه نهاد و بطالعی فرخنده و ساعتی مسعود بر مسند وزارت
نشست و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد که بیت زهی دست وزارت
از تو دستور مصرع چنان کز پای موسی پایه طور لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر نوعی که معدلت
و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر بگوی سیمین بازی میکرد
که ناگاه گوی غلطان شده بر سر ناودان که بر کنار بام بپیچ و آهک استحکام داده بودند رسیده
بایستاد و شاهزاده برای گوی رفته و از حاشیه بام در گذشته و بمیان ناودان رسیده و متوقف
شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود و بر دو کیان هم از این حال آگاهی یافته
و مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون شکربت گوگ بر ناودان دید و ما شنید
بهوش آن هر دو دست بالا داشت تا اگر منشد فواد او فرد نگیرد و در این اثنا خادمی دو دوید
دست شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد اما دستها در میان ناودان ماند کا صلا بجانب شیب حرکت نمیکرد و
و طبیبانی که لازم بود از معالجه عاجز شدند و از شاه و از حدوث این حادثه گوشه خاطر گشت و از عبور
این واقعه غمناک و دلتنگ شد و بحضور بهروز مثال داد و چون بخدمت شرف استسعاد یافت و در این باب

چاره جوئی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه جهان راحت رنگ رخصت دهد که امری بر وجه ترتیب برای مصلحت
امری کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض را دوا توان کرد و الا بجایی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه
سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نمود و هر دو بحرم در آمدند و بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را
برهنه کردند از این علاج مجمعی روی نمود و بعد از آن اشاره کرد تا جامه از تنش بیرون کردند و از این فعل
بدان موضع رسید هر دو دست فرود آورد و بند خود را استوار کرد و شاه چون این حال مشاهده کرد
فرمود بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخته از کیفیت آن معالجه استعلام نمود بهروز گفت اصل
آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن ساعت که مستوره عظمی دست بالا کرد
ماده غلیظ مفاصل او را فاسد کرد و بعد چنانچه بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضعی شنیع
نهاد خجالت کشید و حرارت غریزی مشتعل شده آن ماده را تحلیل داد و مفاصل گشوده شد
الوف سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو
صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو وزیری مزین کرد بنده ما شکر این نعمت بچه زبان
گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم و بعد از آن تقرب بهروز نزد ملک روز بروز تزاید میپذیرفت
پذیرفت تا شاه با او دم از مقام و ملک دمی زدن گرفت و چون بر این قضیه چند روز بگذشت شاه را عزیمت
شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط الراس او نهاد و بهروز نیز کمر موافقت بر میان
بسته در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی آن موضع رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم ساختند
آتش شوق در کانون ضمیر بهروز استیلا یافت و دود آب بر رخساره او راه دل گرفت و چون بهروز بحضور
نشسته و قاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامت حیرت بر چهره او لایح بود ملک
پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مألوف و مسکن معهود و حکایت
حرم و جوار مستوفی ایراد کرد و گفت که چون بر این اطلال رسیدم آتش سوز این اشتیاق
غزوان بر ضمیر کسر مستولی گشت و خرمن صبر و شکیبائی مرا بر باد داد و آب گرم از فواره دیده روان کرده

فلک در چشم بیگجایی نمود و شاه از تنبیهی خوشدل شده گفت این جای شادیست نه مقام اندوه و موضع
طرب است نه منزل اسف و همین لحظه چشم اقارب و احباء تو بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از
ملاحظه اقبال تو گلشن گردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر
در آمد بحسب اتفاق گذار او بر سیاستگاه افتاده والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی
از دزدان و عیار پیشگان را میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود و بهروز را نظر
بر برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان کرد و چهره برادری خلاص او
از چشم ریزان ساخت و فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص درماندگان گشاده خود و او همراه از چنگ
مرگ امان یافتند و چون بهرام از چنبر طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت ... که در رنج
میدید و دعا میکرد بیخبر از آنکه این عطیه و عطفت تعلق ببرادر او دارد و چون بدر سرای پدر خویش رسیدند
بهرام برادر را بشناخته در دست و پای وی افتاد و چشم اشکش را بوسیدن گرفت و از کرده و گفته
اعتذار و استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده
بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته هر چه گذشته باز یافتند و دست
در دامن دولت او محکم کردند و جور بهرخواتون بانوی آن نواحی شده و بهروز همین قدر ببرادر گفت که
ای برادر یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی مرا بجای درخت منی باید که در استخلاص من بسعی
تمامی و اکنون بحق دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت و اوبلیتست (?)
برادر کجا محجوب نماند که فواید علم و ثمره دانش را احصا و شمار نتوان نمود و بعنایت الله تعالی
و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام ادامه الله تعالی نفاذ امره بین الانام علم علمای اعلام بقبه جوزا رسیده
است و طنطنه کوس فضلای انام از اوج ثریا گذشته و توان که در هیچ وقتی از اوقات حاصل بوده باشد
نزدیک بآنچه اکنون مصارف بسر حد رسیده است دیده و کوشش کرده و انتظام احوال
ساکنان مدرسه و خانقاه بعشر آنچه شاه ... مردم دیده و شنیده این همه بی تکلف و تصنیع

همین توجه خاطر آفتاب اشراق سعادتمندی روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب
این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات این ذات بی عدیل و ترجیح
این دور بی بدیل را بر سایر ادوار و باقی ادوار بر این قاطعه در مقاله سابعه اثبات نموده امید
است انشاء الله وحده العزیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوشخرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن
بیان کار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق و هو
یهدی الی سواء الطریق **گفتار در بیان احوال طبقه سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند**
باید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه
حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر نمیدادند و ممالک فرس در دست ایشان بماند و از ایشان بفرزندان
میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و
کسری است و اول ملوک طوایف اشک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را
اشک بن دارا گفته اند و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داده و زمره
بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده تا حدود
ری تصرف نمود و اشک بروی خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از تصرف گماشته
اسکندر منصرف گشته بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی ملوک
طوایف بر قرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف
باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک بن اشکان از جمله اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان
گویند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود و اسامی احوال این طبقه طلبید مفصلا در نظر نیامد و اسم زمان (?)
گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ در تاریخ موافق و مطابق نیافت و چون صاحب تاریخ
گزیده و حافظ ابرو و مؤلف تاریخ جعفری از متاخرین مورخین اندکی کلمه در باب قضایای
ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان آورده نسخه نقل افتاد و بعد از فراغ از احوال مورخین (?)

مذکور بروایت امام حمزه اصفهانی تورضی رفت ذکر سلطنت اشک بن خان بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج
کرد و با پادشاهان اطراف مقرر نمود که هرگاه نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند تا خراج
و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا بکام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع
و مواسا باید نمود و مترصد فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام
اید فرصت انتقام انتقد عزیمت را انتقام باید رسانید و هم او گوید که اضمار الغضب علی من فوقک مهلک یعنی پوشیده
داشتن خشم و غضب و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت
ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الملک
حرمت پادشاهان در ارتکاب خدمات است بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود
ذکر سلطنت شاهور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر سر فرمانروایی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات
در سواد اقامت داشتی و خواتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین او انداخت و حجر
آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت و ولیس دادامی در زمان او پیغمبر شد و شاهور پادشاهی
با مروت و عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم و تعلم مسایل حکمی مصروف میفرمود
میداشت و با فاده و استفاده مشغول میبود تا زمانی که درگذشت مدت حکومتش بقول حافظ ابرو چهل و دو
سال است و بروایت حمدالله مستوفی شش سال چون تفاوت فاحش که میان قول این دو بزرگ است
لقبش زرین بود از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مرد و ثوابی خواند و هم او گوید که نیکویی را
وند بر نفس معیشت است بعضی گویند که حضرت عیسی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت شاپور بن شاپور بعد از پدر
بحکم وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد و شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که
آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتش خانه بزرگ ساخت نام حکومت بهرام یازده سال بود
و لقبش گودرز است ذکر بلاش بن بهرام بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال حکم راند پادشاهی
بحشمت و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بیت المقدس

الطغیان

الطغیان با مرجبار مستقیم حیات بشری را که اشته بصورة بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان
جان بمالک دوزخ سپردند ذکر سلطنت بلاش بن بهرام گویند بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت به
تسلیم نمود و بهرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکارگاه آهویی را
تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخی غایب شده هرمز از
اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی
پر از فلوس دید و بر هر سر خمی طشت زرین موضوع دید که در میان قرابه پر مروارید بود و بر سر هر قرابه گوهری
تعبیه کرده یافت و در آنجا لوح سیمین مشاهده کرد که در آن لوح بخط عبری نوشته بودند که این گنج خاص
فریدون است و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت نمود
مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که قادسیه و نهروان از آثار اوست در حمزه ی گوید است که
یونس بن متی در زمان او مبعوث گشت ذکر انوش بن بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و او را که
آن دارو کرد چهل زن داشت و مدت چهل سال با مر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق
بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت فرمایند و سلطان حبیب نجار با ایشان متفق گشت فامل
اهل آن از سلطان الیهم ایشان نگهبو یما عزز نا بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد
تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند در تاریخ گزیده آورده که مدت پادشاهی او سی سال
بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی الصلابت نیست و بجای وی انوش بن بلاش است آنچه مسطور شد و هو اعلم بحقیقة
الحال ذکر فیروز بن بهرام بن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و عالم را گذاشت
او از جهان گذشت دامظلومان بالا گرفت رعایا بهیئت اجتماعی نور با صره او را باطل کردانیدند و
بلاش را بجای او نشانیدند و هو اعلم ذکر بلاش بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از
بلاد استخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و سپاهی لار اشتغال نمود و بعد از آن که دوازده سال
حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از ابنای اعمام خود را قایم مقام خویش ساخت

خسرو بن بلاش بن بهرام اگرچه در امور ملک تدبیری داشت اما غایت شهوت پرست بود چنانچه از بزم خواهر خود در خلوت
وگویند که قصر عالی ساخته بود مشتمل بر هفت طبقه و بر طبقهٔ علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را
از آن قصر بزیر انداختی روزی تریاق اربعه خورده باسهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال
بود سیرجان از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاشان
بن بلاش بن بهرام بن فیروز مدت بیست و چهار سال حکومت کرد گویند که تبریز و طارم از آثار اوست در تاریخ جعفری
گوید که برادر خسرو بن بلاش بود و شبی در خواب دید که فرشته با وی میگفت که مرگ تو در دست تست و
پیوسته از آنجهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون آورده ستون افتاده کوبالهٔ خیمه بر
سرش آمد و بدان درگذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود ذکر اردوان بن بلاشان در تاریخ
جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و
جهان معمور و خرم شد در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان
کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طبقهٔ دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان بقوم ز
کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاهند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اردوان بن اشغان با اشکانیان
جنگ کرد و ملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان قرار کرد که اشک
بن اشکان کرده بود مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در تاریخ جعفری مذکور است که در عهد وی
تمامت ملوک طوایف بت پرستی پیش کردند و حق تعالی خرشاه نام پیغمبر بدیشان فرستاد ذکر بلاش
ابن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در گزیده گوید که گویند عیسی علیه السلام
در زمان او متولد شد ذکر گودرز بن اشغان بعضی از مورخان گفته اند که یحیی پیغمبر علیه السلام در دولت
و زمان پادشاهی او سی سال بوده و او را گودرز بزرگ خوانند ذکر نرسی بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد
و مدت بیست سال در سلطنت بماند ذکر گودرز بن نرسی بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد
ذکر نرسی بن نرسی بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و از ملوک طوایف

مردانه بسته دفع رومیان نمود و مدت یازده سال در سلطنت بسر برد و درگذشت ذکر اردوان بن نرسی
پادشاهی عظیم الشان بود و آخرین ملوک طوایف مدت سی و یکسال در شادکامی و کامرانی بسر برد و
عاقبت در جنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل آمد مسود اوراق گوید که چند سطری که از
احوال ملوک طوایف مثبت گشت از کتب فارسی که بر آن زیاده اعتمادی نبود نقل کرده آمد و در نسخهٔ که بر آن
وثوقی بود مجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود بیش در نظر نیامد که قال فی
مفاتیح العلوم و هم الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شابور ولقبه زرین
ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه جودرز ثم ابنه نرسی وهو کیور ثم هرمز ولقبه السالار ثم ابنه بهرام ولقبه زرین
ای الفضی ثم ابنه بهرام ولقبه نزاده ای النجیب ثم نرسی ولقبه شکاری ومعناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان
ولقبه الاحمر گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند در مفاتیح العلوم آورده که بعضی
بابکان امیر بابک است و اول پادشاهیست که ملقب بشاهنشاه شد و اول کسی است که اختراع نرد کرده از ...
میان نبست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشته رسولی بدو فرستاد
و شهریار عادل در خمیره دین قویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن بابک
بن ساسان الاصغر از نسل بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا احوال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند
و اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور میگردد از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آن اقوال اکتفا نموده میآید
بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان تابستان در صفاهان مقیم بودی و
زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمامت ولایت فارس را بیکی از
امرای معتبر خودش تفویض کرده بود و این امیر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای پیری نام داده بود و تعهد
اشتغال نهار را به پدر اردشیر که او را بابک میگفتند باز گذاشته و درین اثنا والی شنیده که پسر کوچک
در غایت فراست است و او را از پدر طلب داشت و بابک اردشیر را به نزد حاکم فارس
فرستاد و او چون بر وفور عقل و کمال و شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد که اردشیر دارابگرد رود و بر ... برا

در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه که پیری بر قضا رسد اردشیر متکفل امور ایالت آن ولایت گردد
و حسب اتفاق هم در آن چندگاه پیری از تخت بتخته انتقال کرده حکومت را اکرد متعلق باردشیر گشت و بنابر
آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده که ملکی
باوی گفت که بشارت باد ترا که حضرت واهب المواهب تملک بلاد و عباد و حوش تو ارزانی خواهد داشت
لشکر باطراف عراق و آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته
گماشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا داشت بقتل آورده و بابک با بشارت پسر خاطر از آن کار فارغ
ساخته فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سایر فرزندانش دوستر داشتی بر تخت سلطنت نشانده و اولاد بابک
غیر از اردشیر کمر مطاوعت شاپور بر میان نبستند و در همان چند روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته
شاپور باحضار اردشیر سرعان فرستاده اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب و لشکر با مرتب داشته به
محاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود
برادران و اقربا و طایفه از خواص با شاپور غدر کرده او را بگرفتند و مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند
و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریقه بیوفایی
مسلوک داشته بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان
حرب صعب اتفاق افتاد و بلاش وزیر زمین تنزل گزیده جسد او روزی کرمان شد و اردشیر از آنجا بهرمز رفته
حاکم آنجا را نیز بقتل رسانید و همچنین ملوک اطراف اکثر فرو گشته در هر سرزمینی شهری بنیاد نهاد و چون
این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر فرستاد و اردشیر در جواب نوشت که زود باشد
که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده به آتشکده فرستم چه دولت از مواهب عطایای موهبتی است خدای
و خدای دولت آنکس را دهد و مملکت بدان شخص ارزانی دارد که ... و ترفیه حال رعایا پردازد اردشیر سخن اردوان را
التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور میگردانید و در آن مدت رسل و رسایل
میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از

وعده بدان

وعده بدان موضع آمده آب را مضبوط ساخت و فرمود که بر دور لشکرگاه خندقی کنند و اردوان نیز بوعده
وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در
مقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل رسید و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه
خواندند و چون از مهم اردوان فراغت یافت بتسخیر همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمنیه و موصل
کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده و بر کنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد
باصطخر مراجعت نموده و از آن موضع بسجستان رفت و از سیستان متوجه جرجان گشت و از جرجان بجانب
نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق
نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر مطاوعت و متابعت در میان جان بستند و حلقه بندگی در گوش جان
برده‌وار در گوش کردند و غاشیه اطاعت و اذعان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که از
انقیاد او استنکاف مینمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار
عالم متقارب گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافته که خود را از بالای قلعه بزیر انداخت
هلاک شد و بعد از این فتح اردشیر بدار الملک آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور
نهاد و زمام حل و عقد امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود
و بیش از آن دوازده سال و گویند از پادشاهانی که تمام ربع مسکون را در تحت تصرف خویش آورد
یکی اوست اکاسره و قیاصره عالم را طواف کرده باتمام بناهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات شنیده
بسیار دارد و از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة
الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشتن مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر بعمارت
و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من
فتنة تدوم سر بخشنده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته چه
فساد سبعی که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بعد دیده از افراد حیوان

رسد و مضرت و معرت پادشاه ظالم جابر در لحظه بصد هزار مومن موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته و خوف و الم
نواهی و عوام متعدی شود و در لمحه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از پادشاه ظالم صد دو ساله
و هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه
باران نسبت ببعضی بقاع و اماکن مقصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف
و کافر و برایا و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری و خیرهم من خاف علیه البری
بدترین پادشاهان شهریاریست که نکوکار از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاست او ایمن و بلطف
ناران و هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت جانزوی شهریاران کامکار
تقویت یابد و مملکت با جرای احکام ملت استوار گردد و پایدار ماند چه یقین است که بنیاد جهانداری ملک
بکلیه دین و دانش بود و قوت و رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم ماند دین و ملک و دانش و
شمشیر توامان و ملازم مانند و میگوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا الآخرة فانها
لا تنال الا بها به دنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست از او باز مدارید که در آخرت بی او
بدست نیاید یعنی باین معشوق بی وفا و محبوب پر جفا چنان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و
یکبار از او دست باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت فرجات او میسر و مهیا نشود و پوشیده
نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس و صاحب بالغه و نصایح نافعه منظوم و منثور است و از جمله مصنفات
نسخه ایست موصوف بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون
و کتابی دیگر دارد که از جهت عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است
بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم رند کاسبی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را
چنان مستغرق گردانیده است که لحظه معطل نباشد و گفته است هر که معطل ماند اندیشه‌های خطا کند
و از آن فساد بسیار متولد شود منقول است که اردشیر چنان ضبط ممالک خویش نموده که مهمات گذشته
بود که هر قصه که در ملکها و حادثه که شب صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس حاضر گشتی بادی

که دوش

که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین جمیع اطراف ولایت مخبر تعیین نموده بود که پیوسته
قضایا و کلیه و جزئیه با و رفع کردندی و گویند هیچ رعیت از پادشاهی چنان نترسیدند که رعیت اردشیر
از وی و از جمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر از پی او
برای دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام که نامه آوردندی از مطالعه کردی
اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل کردی و گفتی که شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از جهت چیزهای
غیر واقع بپادشاه رساند که مستلزم فتنه و فساد بود و هم آن پادشاه فاضل گوید که بسا لشکر که شکسته
شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و از جمله وصایای
اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیم آنکه
مستولی بود بقهر بر ستمگران چهارم آنکه عامه در نفس و عرض و مال از او بسلامت باشند تا از آفات
مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب و مستی پادشاهی
مجموع نکبات و حوادث روزگار را از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد کند و گوید هیچ اندیشه نکند و باید
که پادشاه را لازمی بود که در حال عیب و بزرگی حالت خواری و ذلت را نصب العین ضمیر او
گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را بجای وی دهد و در حال قوت و استیلا نوکار
عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را که خلقی چنان باشد سلطنتش پایدار بود و عیشش برقرار ماند
ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او تا طمطان جواهر سخن چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر
بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر سبب جدش ساسان تیغ کین در اولاد ذکور و اناث ملوک
طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گفته اند که سبب این حادثه آن بود که
منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از او منتقل شود به یکی از فرزندان اشک بن اشکان بعد از
فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید چون پیکر خورشید منظور اردشیر از آن
دختر پرسید که تو چه کسی گفت که یکی از خدمتکارانم پرسید که بکری یا ثیب جواب داد

که بگرم و شهریار آفاق را میلی تمام نسبت بآن دختر پیدا شده از آنکه تا او نمود و بتدریج محبت میان ایشان
در گرفت تا روزی دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد اشکانم و اردشیر از نخیفی آنچه خلط گشته ردی
در هم کشیده و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببر و زمین را بشکاف و مأوای او گردان و وزیر آن عورت را
بخانه برده و چون خواست که او را بقتل آرد ضعیفه گفت که من از ملک حملی دارم و وزیر و اشکان را طلبیده و از این امر
مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجرهٔ آمال دختر بثمرهٔ اقبال بارور است و بنابرین وزیر صاحب تدبیر
خانه در زیر زمین جهة مسکن دختر مهیا کرد و نسب و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفت و عرض
نمود که بموجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه امانتی است و التماس آنکه ملک باین خاتم
مبارک خویش این را مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشت
و بعد از گذشتن اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده اش علامات اقبال درخشان بود و
وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه پسر او را باسمی موسوم کردانند فاما شاپور بن اردشیر
ای ابن الملک وزیر منتظر و مترقب می بود که در وقت مناسب کیفیت واقعه را بعرض رساند و چون سالی چند از
ولادت شاپور بگذشت روزی فرزند اردشیر را افتاب مخزون و اندوهناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه
جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بخطهٔ تسخیر و تصرف آوردم و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من ضبط
مملکت بتمام نماید و با احوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت که شاه را از اندیشناکی نباید بود که پسری بحسب
وارد و در تربیت من واردشیر سر در کشیده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که آن حقه
سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده بحضور بیارند این سر مکشوف گردد و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر
کردند و احتیاط نمودند بهمان مهر و نشان شاه یافتند چون بگشادند گوهر مخزن اسرار همان است که بوده هم
بدان مهر و نشانست که بوده و چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات و ادوات حاصل و باقی وزیر را
دران حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد و وزیر بعرض رسانید که دران اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داد
فرمود که شکم زمین را مقر او گردان بنده بکشتن مبادرت نکردم چه بنابر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نگردد بطن زمین را

بن اردشیر

بن کوره مستقر آن گنج گرانمایه ساختم و دیگر تو در اقطع کرده بخزانه سپردم تا مجلس را محل طعن خاند و چون آن
وضع حمل نموده بود اهل تشخیص و اختر شناسان بفرموده من در زایچهٔ طالع شاهزاده احتیاط فرموده گفتند که او صاحب
کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریار با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید او خواهد بود
و خدای اشکر گوید بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بجان خدا و ابن نادره که اکنون پور شاه سر ارب ترکی
بر بنای سلطنت بالا کشیده و ماهیت برادج سپهر ابهت استعلا یافته و اردشیر از استماع این
حدیث فرخناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیئات و لباس با شاهزاده مشابهت
داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد که حاصل این مضمون شد که بیت
امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست آنگاه شاه فرمود که بدستور کودکی
چوکانی دادند و گوی در میان میدان که قریب بایوان پادشاه بود افکندند و پسران بچوکان بازی
مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که منظر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت
که قدم در ایوان پادشاه نهد که شاپور بی دهشت بایوان آمده گوی برداشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد
که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشتمل عاطفت و عنایت گشته بسریر دولت
رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرد و ذکر جمیل او در
اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای دادند و مدح و ثنای او را
بر زبان آوردند و در مبداء سلطنت فرمود که هرگاه که در قضیه سخن گویم باید که اهل مجلس تأمل
تامل کنند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض کنند و در معامله مدخل نسازند آورده اند که بعد از تمهید
بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربات نمود تا مخالفان منکوب و معاندان
مقهور گشتند از جملهٔ فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعهٔ حضر بود ذکر فتح قلعهٔ حضر اهل
اخبار گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن
میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت ملک و جزیرهٔ عرب تصرف ضیزن بود و لشکری فراوان در حیز

داده در محلی که شاپور بتاریخ مصلحت بملک خراسان رفته بود بسواد مداین آمده دور حد و مملکت او خرابی بسیار کرد و
چون شاپور از خراسان مراجعت نموده برین جرأت مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال
و بروایتی چهار سال در مدینهٔ حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعهٔ حصین دست نمیداد و ملک ضیزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از
برج حصار بر رخسار شاه که اجمل ناس بود و بر کنار لشکرگاه طواف میکرد افتاد و آن پری پیکر شیفتهٔ دیدار آن
ملک مظفر گشته نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بجهت همسری حرم قبول فرماید
من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی روزی گردد و شاپور از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان
مؤکد ساخت که اگر آنچه ملکه قبول فرموده بجای آرد و من بعد از اتمام این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون
از جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه گیتی‌ستان پیغام داد که حمامهٔ مطوقه پیدا
باید کرد و بر پای آن کبوتر حیض دختر بکر زرقا چشمی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند و حسب
اشارهٔ نضیره چنان کردند و دو برج از آن حصار افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دختر را
بحرم فرستاد منقولست که شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالید و بخواب نرفته بود و چون صباح شد احتیاط
کردند برگ گلی در جامهٔ خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود و شاپور از تنعمی متعجب شده از نضیره پرسید
که در خانهٔ پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری
و بجای آب شراب صافی میدادند گوییا در وصف او گفته‌اند **بیت** گر بگذرد بری بنشاند شعاع آن
از چشم آدمی نتواند شدن نهان ٭ شاپور گفت پدری که ترا چنین تربیت فرمود و دیدی آنچه کردی دیگری از تو
چه خیر و نیکویی توقع دارد آنگاه فرمان داد که دو گیسوی نضیره را بر دو پای اسبی توسن بستند و اسب در جولان
آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید و بعد از فتح حصار ضیزن شاپور لشکر بجانب نصیبین کشیده اراده محاصره
نموده چون از تسخیر عاجز گشت با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر را فرمایی تا دل از غل و غش پاک کرده
متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصر در این امر میباشد و شاپور فرمود تا مجموع سپاه گرد حصار در آمده

ابتهالی بسوز اندرون کشند و برجی از قلعه فرو افتاده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم
شده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا
نهاد و در اواخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب‌المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد
و شاپور او را طلب داشته مانی از وهم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول نمود اما
آخر الامر از آن برگشت و مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود لقب او نبرده داشت آورده‌اند
که چون کرم و سخاوت شاپور بن اردشیر بحد افراط رسید وزرا و نواب آن فعل را نسبت بتبذیر کرده
گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من یستوی
عنده الذهب والاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره اقوال و کلام الجاهل اکثره وبال و الم
گفته است که لا حکمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتاییده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشورة **ذکر هرمز
بن شاپور** پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت باردشیر مشابهت تمام داشت
مورخان گفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه
تمام بجای می‌آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو
متعلق گردد و از این سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته روی ببیابانی نهاد و پناه بخانهٔ شبانی برد
و در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید و شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید
و دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور چهرهٔ دختر را دیده دلش از دست برفت
از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از من است و شاپور او را در عقد آورده بقصر خویش برد و چند انکه
میخواست که با وی مباشرت کند شاپور را نزدیک خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت نورمند بود
آخر الامر از سبب امتناع پرسیده دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و می‌ترسم که اگر اردشیر
صورت قضیه را معلوم کند قتل من شاید و شاپور قبول نمود که این سر را با کس در میان ننهد و عاقبت دختر
تن را بتقدیر نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت هرمز متولد شد

ومتی مدید بعروسی وولادت هرمز از اردشیر نهان ماند تا روزی شهریار عالم ملک ناگاه بهنگام چوگان
شاپور آمده هرمز را دید وشاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور حالت
چنانچه بود بعرض پدر رسانید واردشیر فرخناک گشته گفت که الحمد لله که از دغدغه حکومت ارباب نجوم خاطر من فارغ
گشت وهرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید وچون شاپور بعد از اردشیر مستقلا بر تخت حکومت نشست آن فرزند
ارجمند را بحکومت خراسان فرستاد وهرمز بولایت مذکور رفته در اطاعت اهالی و اولیا و اهانت اعدا
مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر ارباب اقارب واجانب بر هوا وولای او قرار یافت وطایفه از حاسدان
وبدگویان که ازدیاد نعمت ارباب دولت را مصیبتی عظیم شمرده با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان وطغیان
دارد وهرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را برید ونزد پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آن این
حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من از همه از عیبه از مملکت کوتاه است چه در آن
رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی ننشستی وچون پیغام هرمز بشاپور
رسید اضطراب بسیار نمود وتحسرها خورد ومکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود ومضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه
کرده قایم مقام وولی عهد من تو خواهی بود واورا نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود وچون شاپور وفات
یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال وکارکنان شاپور را بر سر شغل وعملی که موسوم بدان
بودند بگذاشت ومدت یکسال وده روز ایام حکومت باستقلال نموده درگذشت از سخنان اوست انکه تا پنج
خصلت نبود سرداران را نشاید که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه باید که چنان دوراندیش باشد که
مبادی احوال خواتیم اعمال را بداند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده متنع گردد
سیم آنکه چندان شجاعت ودلیری دراو بود که هرچند حادثه روی نماید از آن باک نداشته باشد و در دفع آن
کوشد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد
گویند که رامهرمز از بناهای هرمز است واو ملقب بود بدلیر **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او پادشاهی بود
حلیم ومشفق چون نام سلطنت بروی قرار یافت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ای محبت این

کرد ارشد

گروند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرمود که بجهت تلمذ وتعلم من استادی پیدا سازید
که چون دانشمندی از او سلب نمایند مردی آدمی سان باشند واکنون وقت آن شد که تیغ زبان
از سر خون علما بسوده کسانی که به دانش خود عمل نمیکنند درگذرد ودر مذمت ایشان بدین قدر اختصار
نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب وزینت بخشد **ذکر ولادت بهرام گور وپرورش
یافتن او در دیار عرب وفوت یزدجرد الاثیم** ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را
متولد شدی مانند گل اندک بقا نمودی ونهال عمر او از تندباد حوادث در جهان چند روز منقطع گشتی
وچون بهرام متولد شد چندگاهی از چنگ اجل امان یافت یزدجرد بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود
تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند وارباب نجوم بعد از تحقیق وتدقیق معروض
رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الا بلاد او در غربت نشو ونما یابد
وشجاع ودلیر ووارث ملک کیان ملک از وشیر گردد وبا شجاعت ومردانگی فصاحت وفرزانگی جمع
فرماید ویزدجرد از استماع این حدیث مهموم ومحزون گشته از موضعی که بلطافت هوا وعذوبت
مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام متعهد فرزند دلپسند او قیام نمایند وجمعی در نظر بصیرت
شاه ولایت حیره را که از دیار عرب است جلوه دادند ویزدجرد اول بر آن سخن قرار گرفته نعمان بن
امرؤ القیس را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت وبهرام را بدو سپرده وصیت کرد
که در بعضی از متنزهات آن بلاد مسکنی خوش ومنزلی دلکش که بعذوبت آب واعتدال هوا موصوف
باشد اختیار کند **بیت** پرورش گاه آنچنان باید * که زمین سر بر آسمان ساید * تا ملائک اوج برگشته
بود بال * پرورش یابد از نسیم شمال * ونعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او
سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده که واختار له لرضاعه ثلث نسوة ذوات
اجسام صحیحة واذهان زکیة واداب حسنة من بنات الاشراف منهن عربیتان وعجمیة وبالجمله
نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص بستانی حرفت بنائی کرده شنید در نواحی روم مهندسیست

چابک دست‌ترین کارها موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بچرب دستی او
افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود و
استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی
که فراخور عمارت چنان بود اختیار کرد و در موضعی که انظار فلکی با بهرام مسعود بود و نسبت با او منحوس
بزرگ دو قصر بر طرح و صرح بنداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار غیبتی کرد
و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقفی که بسبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود و چون سر دو
عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب و دیگری بخورنق اشتهار یافت این یک بلندی در غایت
مقابل و آن یک بحکمی و رصانت با سد سکندر برابر **بیت** بسی نبرده ز خوبی خورنقش درکه او
ز نقش بندی رخسار لعبتان چگل ز آستانه این همچنان نمودی چرخ گر اوج چرخ نماید محیط مرکز گل
و ابن قتیبه که قول او در بیان ملوک احوال عجم معول علیه است میگوید که عجم یکی از آن دو قصر را خورنق
گاه میگفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری را سه دیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود در طول
یکدیگر و ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و دیگری را سدیر و در بعضی از تواریخ
معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف مینمود هنگام
صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد منظر می آمد و چون تمام شد پادشاه او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و شایبه که سنمار متوقع بود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک
با من اینهمه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع‌تر از این میساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب حرکت
کردی آن قصر در برابر دی و نعمان بتصور آنکه شاید که سنمار از جهت دیگری از ملوک بنایی بهتر از
خورنق طرح انداز در خاطر او جای داد که او را از بام قصر مذکور در انداختند تا هلاک گشت و این قضیه در عرب
مثل گشته اورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیرا و کیشی ترسایی داشت و از قضا در ایام
ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در اثنا آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزارها که در

اطراف

اطراف و جوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع‌تر و دلپذیرتر در عرصه گیتی
کس نشان نشنیده وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد
که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پایدار بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض
رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم است و نعمان
ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل
و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت پسرش
منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون بهین از لیل و نهار بخت
منذر از چپ و راست علما و هنرمندان اجمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام
حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ
از انچه سلاطین را در بایست شاهزاده بنگار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در آن اثنا
انجمال بسمع او رسید که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظما و رؤسا اتفاق نموده یکی از
اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند و بهرام ازین خبر متنفر و متأثر
شده از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اعادی
بیرون آورده و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود نعمان را با لشکری
گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خونریختن یزدجرد بنهایت
افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا آورده و از پاس و سیاست او خلاص خویش
مسئلت نمودند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیده کس گرد آن در هیچ
قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک فرمود تا اسب را زین و لگام
کرده بنظر او رسانند و مردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچ کس با لگام
که گرد او رود عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام شد و

شهریار ستمکاران را زین ولجام کرد و در وقت انکه خواست که زین را بجا ارد بر پشت اسب استکامی دهد
چنان لکدی بر وی زد که تا زاو بعدم رسید و هیچ مکانی قرار نکرفت و مدت سلطنتش بیست و یک سال و پنجاه روز بود
و خلق از جای او رسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم
مشورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان گرفته بعجم
و ملک بدو بسپاریم با ما نیز همان کند که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد
اردشیر که عرب خسرو کسری گویند بجای او آورده بر تخت نشانیدند و گوهر و زر بر سرش افشاندند و کمر شمشیر
بمیان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند و چون خبر واقعه پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام
رسید بیقرار و آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورده
مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام همداستان شده گفتند بیت بخند برهمه شاهان که جای
خنده تراست که بنده قد و ابروی تست هر کجا دو راست و بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را
با ده هزار سوار برسم مقدمه بجانب مداین فرستاده با او گفت که هرکس با تو دعوی مقابله و مقاتله کند
مجادله و محاربه او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه لحظه چشم میدار
و نعمان بموجب فرمان روان شده بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین آمده در حد سواد خشت و
شورشی از توجه عرب در خیار عجم افتاد و در عقب نعمان بهرام با منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون
بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده پادشاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان
بهرام و اعضای فارس معاوضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم بدان قرار
یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که از آن میان بستاند مرتبه
منصب سلطنت بدو مفوض باشد و بطعام گرسنه دو شیر را با افسر کیان بمیدان آوردند بهرام با
کسری گفت که هم پیش باید نهاد و تاج را برداشت کسری اندیشه کرد بیت شکوه تاج سلطانی
که بیم جان در آن درج است کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد و با بهرام گفت که تو والی منم و طالب افسر تو

تخت ترا

تخت ترا باین کار مبادرت باید نمود و شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیر قاصد او گشت و
شاه شیر شکار بر آن سبع سوار شده مشتی که در دست داشت بر سرش زدن گرفت و شیر دیگر بجانب او
آمد بهرام گوشهای این شیر را گرفت و سر هر دو را بر یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون
آمد و از صدمت شاه دلیران روی بهزیمت فنا نهادند آنگاه تاج را برگرفته بر تارک نهاد و زبان بذکر کردگار
اطلا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد ملک ز کام نهنگان برآورده کام و چون این امر غریب
از بهرام گور صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرینها کرده و تحسینها نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول
کسی که بروی بسلطنت سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه
بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب
شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو گذشته تا نیمه در زمین جای گرفت و بواسطه این بهرام گور
اشتهار یافت و در روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی
قرار یافت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند
گذشت و سپاه و رعیت را استمالت نموده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بصد هزار تومان که بر
دهاقین باقی بود بایشان بخشید و جمیع ایشان وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش
روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص
داده شاکر و خشنود در حین انصراف در راه آنکه فرستاده بود و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت
و در رعایت و عنایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و آنگاه
دست انعام و احسان برگشاده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورده و درخت ظلم را از بیخ
برکنده نهال عدل بنشاند و سرحدها را بمردم هشیار سپرده خود بعیش و طرب اشتغال نمود و آورده اند
که وزرا از کثرت بذل و بخشش آمده عرضه داشتی رفع کردند و مضمون آنکه در رای اعلی رانموده
می آید که قاعده قصر ملک و دولت خزانه است و خزانه چون از مال تهی گردد اساس حشمت واهی ماند و بی رونق

کرد و بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما و لها آزادگان را بانعام و احسان صید نکنیم پس بچه چیز صید توانیم
کرد و از این جواب مشکت دیگر بمجلس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه
در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال نمودند
و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر میبردند آورده اند که بهرام روزی بر مجلس اهل شرب گذر
افتاده دید که بی مطرب بشرب مشغول اند از این معنی تعجب نموده پرسید که چون است که صاحب سازی و خوش
آوازی در میان نیست جواب داد که امروز بمبلغ صد درم باطراف و جوانب فرستاده مطربی نیافتیم
و شهریار از این سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاد تا دوازده هزار گوینده
و رقاص آوردند و آن طبقه را بر مملکت فرستاده قسمت نموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج
نمودند و گویند که جتان نسل ایشانند و طایفه که اصول ندانسته باشند کم توان یافت و چون میل
طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض او از تنظیم امور در عالم انتشار یافت
یکبارگی از توقع طامعه در حرکت آمده و خاقان چین با دولت و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در
بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و بعضی گفته اند که خاقان در مرو لشکرگاه ساخت و برخی
گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه
اندوهناک و مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم ستمگر تحریص و ترغیب نمودند
مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تقدس کریم و رحیمست و از لطف او چشم
آنست که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را
عقلی نمانده است و ما را صولت دشمن برسیده است و در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای
ملوک و عظمای عجم و سی صد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم
می نهادند با یوز و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام
گذاشته روی توجه بجانب آذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم

متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بقبول
باج و خراج خود را از تلاطم بحر امواج خطر بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع
نموده بدانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و دیلمی گرفت
و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می پنداشتند انطاق
قیر سلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان
فارغ بال نشسته است و بساط عیش و طرب انداخته چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بمنزل ماه
اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن گفته اند بیت
شبی چون شبه روی شسته بقیر ❊ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ❊ سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده
بر سر خاقان آمد و ترکان از نفیر نای و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت در دمید
و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان در آمده سر پر کبر او را که از حکم بر گردون میکشید از بدن
جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون
قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر ببهرام رسید هفت هزار کس
از دلیران روزگار برگزید و فرمود که بر شتران سوار شده اسپان را کوتل کنند و فرمان داد که
هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خود بگذاشت و بجانب
آذربایجان روان شده خلق را محقق گشت که از خاقان می گریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق
نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند و پادشاه ترکستان این
اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و
ملکات بدو رسید و بهرام فرمود تا هفت هزار گور را کشتند و پوستهای او را باد کرده با هفت هزار
گره یکساله راه طبرستان و جرجان پیش گرفت و مسافت را شبها قطع کرده قریب مرو بلشکرگاه
خاقان رسیدند و پوستهای گاو را از ساحه بعبارت اصلی بردند و بعد از آن گذاشتند تا خشک شد

وسنگر بزبار ایران انداخته برگردن اسبان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شبی تار راندند و
در آن لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن چیست و چون خیل بهرام
بعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترک از صعوبت آوازها جان از راه او انهزام پیش گرفتند و بهرام سپاه
منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورد و فقد الالام من قبل من تقدم
وگویند که بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراء
النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسایل مشتمل بر از
طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت
تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم مصالحه قرار یافت بهرام سالما غانما بملک
معاودت نموده بعد از چندگاهی برسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد ذکر رفتن
بهرام به هندوستان ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت معاشش او در آن دیار و طریق
بازگشتن او را بطرق مختلفه روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر الطبری مرویست حاصل
باین میشود که چون بهرام گور با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایا مال را که در ذمه رعایا بود ترک ایشان
بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه اختیار مهرنرسی که از عقلاء روزگار و از اولاد بهمن بن
اسفندیار بود نهاد و یکباره ناگاه هوس اطلاع احوال ضیاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب
آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مهرنرسی را قایم مقام خود کرد و از
و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشته بعد از طی مسافت بسیار
بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی
و اهالی هند شنیدند که چابک سواری از عجم آمده است نکوروی و تمام قد و مردانه و فرزانه که دیده‌اند
در دلیری و پهلوانی ورا شبیه و نظیر ندیده بود و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده
و پیش از اتفاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که فیلی بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از جنگل

بیشه بیرون

بیشه بیرون آمده بر سر خلایق راه می آید و هر که در دم آن جانور مهیب می افتد هلاک میشود و چون این خبر
رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کرد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد شد
مردم از آن راه منقطع میگشت و از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان باره هامون نورد را
بجانب فیل معطوف ساخت و ملک از این سخن آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت
جنگ پیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی برآمد و در آن
جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد و پیل آهنگ بهرام کرده بهرام تیری پیلتن شکار افگن
در کمان نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم
فیل را گرفته کشید چنان که بهر دو زانو در آمد و بزخم شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه
بیرون آمده بر راهگذار خلایق افگند و مبارزان کشور آن سرزمین از دلاوری بهرام تعجب نموده از دلاوری
مردانگی او حساب‌ها گرفتند و گماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد
و چون حاضر گشت پرسید که تو چکسی جواب داد که من یکی از اولاد دهقانان دیار فارسیانم و مدتی بخدمت
بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت از
غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار
گذرانم و ملک هندوستان از لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف اکرام
و احسان محظوظ و بهره ور گردانیده و در سلک ندیمان خاص اختصاصش داد و آثار جلادت
بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او ظاهر و لایح گشت و پیوسته بانواع شمول و منظور نظر عاطفت
و عنایت پادشاهانه بیشتر از پیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست قصد آن
پادشاه کرد و ملک خواست که بمذلت تن در داده خراج قبول کند تا به بذل اموال از چنگال او
امان یابد اما بهرام از قبول این عار سر باز زده ملک را بر محاربه تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال از شهر
بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و مهم تسویه صفوف انجامید بهرام میدان

آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب غافل نباشند تا بخاطر جمع روی بکارزار آورده
آنگاه بکارزار به دشمن شتافته بهر تیری که چند اجنبی مبارزی بیفکندی و بهر شمشیر که حواله نمودی تن ناموری را
بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او دیدند راه انهزام پیش گرفته و ملک هند مظفر و منصور بمقر
خویش مراجعت نموده و بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریسته دختر خود را با مالی فراوان بدو داد
و خواست که او را ولیعهد و قایم مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی یافته آنچه مدتی در پرده خفا آن
میکوشید آشکارا کرده گفت که بهرام گور منم و ملک بیم و خوف بخود راه داده گفت که مرا چه فرمایی بهرام
جواب داد که تو فارغ بال باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مساعدت نماید بعضی از شهرها که نزدیک
بملک منست و در تصرف تو من باز گذار که از وهم تو بر آن ممالک خلیفه باش و بجهت سهم و رسم جزیی خراجی
بدیوان اعلی بفرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها بعجم با دختر پادشاه هندوستان و مال
فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از چو [illegible] وزیر خویش مهرنرسی را با
چهل هزار سوار بجانب روم فرستاده و عجم با قسطنطنیه رفته و حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری
آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن
نهاده و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز و شان عزیمت معطوف کرد و اکثر مورخین آورده اند که بهرام
در اواخر ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مغاک بوار افتاده ناپیدا شد و مادرش بآن
موضع آمده زر بسیار انداخت و باوجود آنکه چندان گل از آن چاه فرمود که کشیدند که اگر کلوخی در آن
می انداختند به پشت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم بردار، که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش، مدت سلطنتش بقول مشهور و
روایت جمهور شصت و نه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد** چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهر
نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت می کرد وزیر و مشیر ملک
گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال باج و خراج

میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد کیومرث و جمشید نژاد کرده و چون سالی چند از سلطنتش
بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب
فرستاده و چون حاکم روم را جرات و جلادت ایشان معلوم شد باداء مال مقرر استرضای وزیر پادشاه
هفت کشور نموده مهرنرسی مقضی المرام بازگشت **گویند** که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر
هرمز و شاه بنا بر آنکه با کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد نمود و هرمز را ولیعهد کرده و
گفت **بیت** اگر چند فیروز با فر و یال، ز هرمز فزون است چندین بسال، بهرمز همی بینم آهستگی، همان بخردی و
شرم و بایستگی، و چون هجده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان
گشت **بیت** شاهی که با سیاست وی شهره شور بود، شه یزدجرد از پی بهرام گور بود، جایش فراز
قبه کیوان مشتری، قدرش ورای طارم بهرام و هور بود، بگذاشت این جهان و لشکر چه او
جهان، بیچاره چو مار آمد و گوشان چو مور بود، قال فی مفاتیح العلوم و لقبه سپاه دوست ای محب
الجیش **ذکر سلطنت هرمز** بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم
بد خلق بود و چون فیروز این خبر شنید از برای استمداد ببلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که برادر
در حق من ظلم کرده چه پدر برادر خود ترا ولیعهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه
فیروز از صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس بمدد او نامزد فرموده مشروط بآنکه ترمذ را
با مضافات بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر سر هرمز غالب آمده و بروایتی
او سر جریده برادر بگذشت و اهل هیاطله را با انعام و احسان موفور مخصوص داشته بازگردانید
و از تاریخ حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکونهاد بود
**بیت** با هیبت و شجاعت و سهم سعد یار، با علم و عدل و کرمت کیقباد بود، با علم و عدل و کرمت
کیقباد بود، گوی بکوه و دشت گر ابر و باد بود، قال فی مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای الحکیم
و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر در این باب هیچ بنظر نرسیده

ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار
حسن سیرت و وفور معدلت کرد و ذکر قحط که بعد از انقضاء یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از
آسمان باز ایستاد و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرده بلاء غلا استعلا پذیرفت و شدت جوع
استیلا یافت و اهل رعایت در روز و شب بدیدن قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم نان کار
بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و
آب چشمها و کاریزها در زمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نرست ابن
اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج بر رعایا بخشید و سر دفتران باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام
دادند که شاه میفرماید که باید که توانگران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی
نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند
گشت لاجرم در آن اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در اردشیر خوره از بینوایی قالب تهی کرد [illegible]
رسید و چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه
بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را تسکینی طلبیدند تا ابواب
رحمت مفتوح گردانیده غلا برخص و محنت براحت مستبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت
اول باز رفت و آب قنوات و جوی انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش
هاتف غیب جنة شماتت اعداء مملکت مضمون این مقال القا کردند که بیت دشمن آتش زیست با
بیچاره ابگو + خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو + و چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند
فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بنا بر تظلم سلطان که از جور ملک آنها بدرگاه ملتجی گشته بود
لشکرها جمع آورد و از نقض عهد نیندیشید و هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را از این
فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت نکث یمان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این
مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز رخشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر

[illegible]

و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت که طریق دفع شر فیروز
آن است که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افکنند تا من کفایت
آن مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که بپاداش این خدمت در باره بازماندگان من شفقت مرعی
دریغ نفرماید و خوشنواز علی سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا اقوال او عمل نمودند و چون فیروز بر سر
راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصیست دست و پا بریده و فیروز با خاصان
آن متحمل او از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز
بودم و بنابر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت
مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و در چاه بانم انداخت تا طعمه سباع گردم و فیروز بر
وی ترحم کرده بعواطف خسروانه وعدها دادش و سرهنگ هم رسم محمدت بجای آورده گفت که خوشنواز از
پادشاه پارس در مقام قتال و جدال آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان بجانب وی نهضت نمایی تا او
را خبر نشود و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آهنگ راه بیابان کرد و عقلا هرچند مضمون
علیکم بالجاده و ان طالت بر او میخواندند نافع نیامد و در آن بیابان بی پایان معظم سپاه او از تشنگی
هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز
افتاد و شاه و اتباع او باشارت جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله
فرستاده امان طلبید و خوشنواز پیغام فرستاده گفت که اگر صنوف احسان و مکرمت نسبت با تو
بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم و در برابر آن همه خدمت شکایت
جفا را اول داده باش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر
این بار عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نفرستی
من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم و فیروز طوعا او کرها در
این باب سوگند بر زبان راند و خوشنواز از صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد

تا بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود می پیچید و شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد
تا خصم غالب مغلوب کرده **ذکر سلطنت و لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و شهادت او** چون فیروز
باغوای شیطان بر نقض ایمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان
بود و از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را با دو پسر بلاش و قباد باو سپرد و بر عزم بلاد
هیاطله نهضت گشت و هر چند موبدان و نیکخواهان از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را
منع کردند جواب داد **مصرع** من گوش استماع ندارم لمن تقول و با لشکری بر خواجو روی
باستیصال خوشنواز نهاد و ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخت و در عقب لشکرگاه خود خندقی
عمیق ترتیب داد و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال و قتال شد و چون تلاقی فریقین روی
نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده و در برابر فیروز آمده و فصلی از وخامت غدر بر وی خواند
اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله
روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده
یکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز بار دیگر دست
بقتل و غارت بر آورد و مال بسیار بچنگ او آمده و دختر فیروز را که از عقلاء روزگار بود اسیر کرده به
پادشاهی عادل عاقل که پسر از آن زن که معاف داشته دختر را بجنگ سپرد و چون خبر این واقعه عظمی
و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی
ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز
اسیران ایران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا و بکام بولایت خود معاودت
نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشانده و برادرش قباد گریخته پناه به پادشاه ترکستان برد و مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و یکسال و چهار ماه بوده است **ذکر سلطنت بلاش**
چون عروس مملکت را در اعتناق در آورد عدل و داد کرده و درباره سوخرا احسان بسیار نمود

و شهر ساباط مداین را او بنا نهاد و هر کس که از وطن خود جلا شدی بلاش حاکم آن موضع را تقویت
فرمودی و باو گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در عهد سلطنت بلاش
قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او
بود از غلبه شهوت شکایت کرد و زرمهر دختری خوبروی متناسب الاعضا از بنات عظماء اختیار کرده
مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد داد و شاهزاده
شبی با آن دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب آن دختر نیک اختر به انوشیروان حامله گشت
صباح قباد دختر را انگشتری جزیل داده بخانه مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و شاهزاده قطع
منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و مدت چهار سال آنجا بماند و بعد از انقضاء این مدت
خاقان قباد را جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشاپور رسید پدر دختر را طلبیده از حال
شکوفه استفسار نمود و آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقام بشارت داد و قباد نوشیروان را
طلبیده و در مطالعه جمال او حیران بماند و در همان موضع خبر بدو رسید که برادرش بلاش تخت را بر تخته
قبر اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک داشته مخدوم
و مادرش را با تجملی تمام با خود بجانب مداین همراه ببرد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر فرماندهی
متمکن گشت درباره سوخرا که بحسب تواریخ فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان مبذول
داشته بدستور معهود فیصل قضایا بدو رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلیه و جزئیه مشورت با
سوخرا کردند و جوانب او را بر جوانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی جز نامی باقی نمانده و از آنجا که
غیرت سلطنت است این صورت قباد را مستحسن ننموده همگی همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را
که از سروران صاحب وجود بود در خلوتی طلب داشته اظهار ما فی الضمیر کرد و شاپور گفت که شاه
دل جمع دارد که فردا خاطر او را از این دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا
در سخنی مناقشه کرده کار بانجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس

بیرون برد و بزند آتش فرستاد و بند بر پای او نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را
از بند قفس قالب آزاد گردانیدند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور
کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان خلق آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد
و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل بآتش کده گشته و شخصی در آنجا پنهان ساخته
با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میکند و پادشاه با آتشکده حاضر گشته مزدک در
حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت و شنیدند و قباد فریفته مزدک شده مذهب او قبول کرد
و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات
شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و سوام آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن
نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مایشابه ذلک قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده بعبادت مشغول
میبود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او
مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان را بتقویت او کشیدند و اموال
فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود
اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشته و قباد در این باب
همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نموده دست و پای مزدک را بوسید تا از سر
آن قضیه درگذشت و چون فسادات مزدک در عالم سبب اختلاف اعیان و دولت گشت همه اتفاق نموده
قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش بجای او نشاندند

## ذکر حبس قباد و خلاص او از حبس و استعلای وی بار دیگر بر مسند حکومت

بعد از آنکه عظما و بار فرس دست تصرف قباد از حکومت
کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد
اختلافست و چون واجب آنست که عنقریب در تحریر دفتر دوم شروع رود و خامه مشکین ختامه
بر ایراد بعضی از روایات اختصار نماید گروهی بر آنند که چون محبس قباد را اکرفته شد خواستند که او را

بکنند

بکنند و بنا بر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه مزدک
و مزدکیان را براندازند و قباد را خواهری بود که در میان زنان و یاران فرس بخوبی و زیبایی همتا نداشت
و میان قباد و خواهرش باستصواب مزدک شده اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست
که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراسته بدر محبس رفت و از زندانبان التماس
نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران
و مدهوش شده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من ورا بقباد رسانم ملکه موکل را وعده
داد و رخصت حاصل کرد که بمحبس درآید و قباد را ببیند و بعد از آنکه با قباد صحبتی داشت
از پیش برادر بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم که وعده خویش را وفا کنم اما امشب عذری
از عوارض نسوان است و منکر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا
زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان میسر نشدنی بود موکل بآن
راضی شده و ملکه نزد قباد رفت و بهنگام صبح قباد را در مفرش جای کرد و بر سر خدمتکاری نهاده
و از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد
که در جامه خوابی که زن حایض بران خفته باشد استراحت نماید لاجرم فرمود که از آنجا بیرون برده
دیگری عوض فرستم و موکل سخن ملکه قبول نموده دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد بخانه زنی
مختفی بود تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش بطلب مدد
روی بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که در این سفر چون میان ولایت اهواز و اصفهان
رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمد و مادر نوشیروان را
بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده
چند سال بکام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده
بیاری او فرستادش و چون قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده

باهم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که حال بکجا رسد و مهم بر مصالحت
و مشایعت قباد قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بملک
شاه نهادند و بعد از اتفاق و ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشید
از سر جرم برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت
در قبضه اختیار و اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه
واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایت را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی
مزدک و مزدکیان را زیاده ترقی نهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود عمارات عالیه و شهرهای
متعدد طرح افکند و گویند که بروج گنجه و بنیاد فارقین از جمله بناهای اوست و در اواخر ایام سلطنت بجانب
روم رفته مظفر و منصور بازگشت و چون چهل و سه سال از مبدا پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل
لحظه امانش نداد و نقش نگین او بکرای است و برادرش جاماسب بکرا نامیده و برادر دیگرش جاماسب بکنانیا (?)
ملقب بود **ذکر سلطنت کسری بن قباد که او مشهور بنوشیروان عادلست** اصحاب اخبار گفته اند که
قباد را فرزندان بسیار بود اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تمیز و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت
و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پدران کار دیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر مملکت بوجود پدر شرف
تزیین داشت و در سرانجام اکثر مهام بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که
جمیع خصال مرضیه در تو جمعست اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در باره مردم بسیار میبری
و من میگویم که مطلقا بگمان خود کار مکن لیکن احیانا به بعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در هر
موضع خود بسیاری از عملهای نیکو در تو فضا ندارد و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت
کرده وصیت پدر را قبول نموده و گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشته
بموبد موبدان سپرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را

در حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد عهدنامه را حاضر گردانیده بر خلف صدق او خواندند نوشیروان
از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده و سر باز زده گفت که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل
مانده و اختلاف در میان خلق ظاهر گشته و اراذل و سفلگان استیلا یافته اند و هر کس که خواهد که
درین عهد براستی حکومت کند طالب شمار سازند و هر گاه که من برای اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود
و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته شود و استیصال خاندانها روی نماید و این
صورت مخالف مقتضی طبیعت منست عظماء در این مبالغه نموده پیمان را بایمان موکد گردانیدند
که سر از فرمان او نپیچند و رضاء خود را باشارت او مقرون دارند و لشکر و مال ازو باز ندارند
و نوشیروان بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بتخت سلطنت نشست و گفت با این سخن گزین
که حکومت ما مبتنی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار بحکم ما بر نیت خلق او وقوف
و اطلاعی نمیباشد یعنی محض ما از اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل
خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که بدان فسادات متطرق شده باشد بیمن معدلت بصلاح
باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **بیت**
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * بعضی از نقله اخبار گفته اند
که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن فرقه بیدین
مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند که نوشیروان در مبادی ایام با مزدک ملایمت آغاز نهاده
در مجالس خاص با او التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بشکوفه عفیفه
دراز کرد و آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برده پادشاه هر چند التماس نمود که مزدکیان
گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان عادل در غضب شده
حکم فرمود تا سر او را از تیغ کین از بدن جدا کردند و یاران وی غوغا کردند و فرمان جهان مطاع
نفاذ یافت که شمشیر خونریز را در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا

مزدکی یافته کشته شد و در خیر العقیده است که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرده و التماس نمود که رسالها
اتباع خود را نویسد تا فراخور ایشان دعوت خلق مرتب کرده آید و مزدک بدین سخن فریفته شد مفصلی
نوشت و معروض ملک عادل گردانید و نوشیروان گفت که باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف
خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آن جماعت را حسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خو فسالاران ایشان را
فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن سپردند و سرهنگان طبقه طبقه از ایشان را
کوها سرنگون کرده تا میان ایشان در خاک میگرفتند و آخر الامر نوبت بمزدک رسیده او را نیز بدستور
ضیافت اصحاب ملحق گردانیدند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنابر آنکه
از قبول کیش مزدک امتناع نموده قباد نیز او را از حکومت عزل فرموده و چون پادشاهی بر نوشیروان
قرار یافت منذر بخدمت او مبادرت جست و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند گفت که
مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آن تمنا استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر
بمملکت عرب بحکومت فرستم و دیگر آنکه تخم زندیق از جهان براندازم مزدک گفت که همه عالم را چون
توانی کشت و پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهاوره و نهروان از ادا
زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس را از زنادقه بقتل آوردند و درین روز انوشیروان خواندند و معنی
این لفظ جدید الملوک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم گرفته
بودند به ارباب آن رسانیدند و زنان را بشوهران رد کرد و در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان
از حد گذشت نوشیروان رسید که رعیت بکلی منبت شود لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان
جستانده بخداوندان اصلی میداد و اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانید و اگر وارث نمانده بودی
بعمارت مواضع صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن حکم فرمود که مزارعان را آلات
و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای نامعمور را معمور ساختند و جمعی را که مهاجرت از اوطان
اختیار کرده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی معاودت کردند و فرمود که عقبها را هموار ساختند و در پایان



و سرحدها قلعهای حصین بنیاد کردند و جهت امن طرق مردم را جلد از آن موضع ساکن گردانید و عاملان
و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و قلعها را عمارت کرد و از احوال رعایا و
اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته هر کس را که خللی باحوال وی راه یافته بود بتدارک آن پرداخت
قال فی الغنیه وامر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سبل
السبل الناس و بنی فی الطرق الحصون والقصور ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری
مملکت خود را بچهار قسم منقسم ساخته و هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کفایت و درایت
بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان
و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت
لشکر بطخارستان و غرجستان و کابلستان و ختائیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و درین اثنا
خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده و برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند
و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری
عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات گرفته را باز
گذاشت با اقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه حال او که مصرع: شه مملکت
بگرفت و بگذاشت ❊ و در خلال این حال خالد بن جبله غسانی که از جانب ولایت منذر ثانی که مادر او را ماء
السماء میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورد
و اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و منذر صورت واقعه را معروض رای
مشکل گشای شهریاری گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی
باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه
این خالد از گماشتگان قیصر بود در نواحی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده درین باب
اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری بسر آن

فراهم آورده و بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و چون بولایت
درآمده بر شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه
که در آن ایام مهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت
انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و استادان را فرمان داد تا بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان قرب
بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال داد که جمعی
مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان مشابه بود که هر کس از دروازه در آمدی بی تامل بخانه خویش رفت
و گویند که تفاوت میان آن دو شهر همین قدر بیش نبود که گازری بر در خانه که در شهر قدیم می نشست
درختی داشت و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده
طالب صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه متصور شود که در بلادی که از دست گماشتگان
او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایت روم که در تحت تصرف نواب اوست از من خریده بها
تسلیم نماید و قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده و مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام
و جزیره و حجاز و یمن و طایف و عمان در حوزه دیوان کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بر آن شد
که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلاء لشکر
نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دویم سمت ایراد یافته ذکر مخالفت نوش زاد با کسری و مآل حال او
راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک
تصویر بر صور نگارخانه کن فکان شبیه بهیات او کشورگشایی نکرده بود و این دختر [illegible]
صلوات الله علی نبینا و علیه بیت دختر زیبای روحانی صفت ∗ در حق روح الهش صد معرفت
و هرچند کسری با او گفت که از نصرانیت دست باز دارد و بکیش مجوس تشبث کرده نافع نیامد و چون
شیفته جمال با کمال و غنج و دلال خاتون بود با او بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نموده و بعد از چندگاه

ازین عورت

از این عورت پسری ماه رخسار متولد شده نوش زاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید
در کیش پدر و دین مادر تامل نمود آن یک را مردود طبع سلیم و این یکرا مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه
آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هرچند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت
کرد پسر از جاده توهم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوش زاد متغیر شده او را در سرای خویش حبس
فرموده و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشیده در آن دیار مریض شده مرفوع الطمع گشت نوشزاد
این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمتش اجتماع نمود
تخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح ع و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد
بسی انجمن کرد بر خویشتن ∗ سواران لشکرکش تیغ زن ∗ فراز آمدندش تنی سی هزار ∗ همه نیزه
وران و در کارزار و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز
بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد و نوشیروان از این حال
آگاهی یافته مکتوبی بنام برزین که یکی از سرداران ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد
خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکت کرده است و جمعی را که محبوس کرده بودیم خلاص ساخته
و طبقه آنکه از برای دفع طایفه از اشرار که در پس پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری در ره
نیندیشد که ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوش زاد از در انقیاد درآید طبقه را که محبوس
ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستند و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده باشند
بتیغ تیز پاداش دهد و او را اول دل و باش بگذارد تا بهر جا که خواهند روند و اگر در عناد و اصرار نماید
سر همان مادر نباید و رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت گرامی که خواری کند آرزو
∗ نشاید شمردن ورا ارجمند ∗ یکی ارجمندی بود کش بخوار ∗ چو با شاه جنگی کند کارزار ∗ و اگر کشتن
کس مدار هیچ باک ∗ که خون سر خویش ریزد بخاک ∗ سوی کیش قیصر شتابد همی ∗ ز دیهیم ما سر بتابد همی
و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد یک موی از تن او نیازارند و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته

مهمان سرایی که محبوس بود و باز دارند و هرچه بدان محتاج شوند مهیا سازند و کسی از سپاه و حشم با شاهزاده
و حرمتی نامناسب با جگرگوشه ما خطاب نکند **بیت** زبان کسی کو که بدگوی باد ز رو بود پیدا از بن نهاد
همه دانش کن بر سر انجمن * مبادش زبان و مبادش دهن * گر او بهتر شد هم از تست باک دل ما بر این
راستی هم گواه هست * و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد و فرستاد و با تعجیل تمام برام برزین رسانید
و سپهدار ایران چون بر مضمون نامه شاه دلیران اطلاع یافت با لشکری گران بجانب نوشزاد رفت
و شاهزاده نیز با سپاهی از ترسا و شماس رومی که یکی از نامداران متهور بود و پهلوان لشکر روی برام
برزین نهاده و بعد از تلاقی عسکرین در صفوف آتش حرب بالا گرفته و بعد نوشزاد بر جمیع دلاوران
حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و برام برزین تعبیه سپاه را **بیت** بفرمود تا تیرباران
هوا چون تگرگ بهاران کنند * و در آن میانه ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسید و چون لشکر نوشزاد
از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر یک بگوشه گریختند و برام برزین گریان و زاری کنان
ببالین شاهزاده رفته حکم کرد تا مجلس او نکشند و غنیمت بسیار بگیرند و از اسقف شاهزاده پرسید که
هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوید که مرا برسم اصحاب مسیح گور و کفن سازند
**بیت** برسم مسیحا کنون مادرش * کفن سازد و گور پوشد سرش * مسیحی بشهر اندرون هر که بود * [illegible]
بجز ترسا و در رخ [illegible] * و ابوحنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الله
الملک العلیم الخبیر و چون نوشیروان ولایت حیره را بمنذر بن ماء السماء داده بود [illegible] آمده و کسری
با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ملک دیار هند رسولی [illegible] با هدایا و تحف
بپایان آمده نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب
بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان
باز طلبید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ما وراء النهر و خراسان و در بند خزر و الان
و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره عمان و بحرین

و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته با آبادانی مشغول شد و در محافظه خراج ارضی قانون
عدالت بر زمین نهاد و جریبی قبل از او بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از دهقان نصف و ثلث و ربع و خمس
ما فوق میستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرده و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از
مؤونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود تا هر دو فرسنگ [illegible]
احتیاط فرماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده تفتیش واجب شمارد و آن سرهنگ
در میدان فسیح عریض بر فرش فاخری نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان
عرض حاضر آیند و روز اول و دویم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام
هیچکس را در دفتر ننوشت و در روز سیم باز فرمود که ندا در دادند که هیچکس از آمدن تخلف نکند بلکه
آنکس که خداوند افسر و تاج و تخت گرامی کرده است بیاید و نوشیروان این سخن را شنیده مکمل و مسلح
بمیدان آمد و چون دو وزه کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را ننوشت
تا آن را مهیا نکرد و رسانید و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم
در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیه
بساط را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شد مرا معلوم و معاف گردان
مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود و کسری جواب داد که هر کس که
با ما خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از نصایح ملک ما از آن غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند مریضی که
بر مرارت شرب دوا از برای منفعت بدن صبر میکند در بعضی از کتب مسطور است که چون استقامت
در سلطنت نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا
بکریاس اساس او فرستادن گرفتند و از آنجمله پادشاهی که قصری داشت مرصع بدر و
جواهر و در آن قصر دو جوی بود که انهار کافور و عود که بوی آن تا دو فرسنگ میرفت و از آن [illegible]
و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند برسولی نزد نوشیروان فرستاد

وازجمله تحف فارسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدرر که مردم چشم افارس و فرس از یاقوت احمر بود و قایمه
شمشیر او از مروارید بود که جواهر گرانبها آن را آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت
ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران بالای سر او ایستاده
بودند و هر یک جامه مصور منسوج بذهب در دست گرفته و زمین جامه حریر لاجوردی و آن در سفطی از ذهب
نهاده بودند و کنیزکی او را برگرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد جمال او از زیر موی همچو
برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان که قصری از ذهب داشت که ابواب و ازهر دیوار و
بود هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدرر که از کنار جام
تا کنار دیگرش یک شبر بود و جاریه که طول قامت او تا موازی هفت شبر بود و مژگان او تا رخسار او
میرسید وکان بین اجفانها لمعان البرق من بیاض مقلتها مع صفاء لونها و دقه تخطیطها و
لکیلها مقرونه الحاجبین و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر و بهتر از وشی بود بتحفه نزد نوشیروان
فرستاد و در زمان دولت کسری کلیله و دمنه و شطرنج و بازی تخته بایران آوردند و خضاب
اسود که معروف بود در ایام هندی سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود
که چون در موی سفید میمالیدند موی رخسار سیاه میساخت که سواد آن را بیشتر از ان معارف میکرد و
ان هشام ابن عبد الملک قرواش یختضب بهذا الخضاب و همچنین پادشاه تبت انواع تحفها از
بلاکات بنوشیروان ارسال نمود از آن جمله صد جوشن تبتی مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر
**منقولست** که نوشیروان همچون آداب و حکم از ملوک عجم منفرد و متفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب
حکمت مینمود و قدر ایشان را کما ینبغی میشناخت و در زمان او افضل حکما و علما و فضلا
بوزرجمهر حکیمان بود **ذکر بوزرجمهر حکیم** بعضی از مورخان چنین گفته اند والله تعالی اعلم
که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک را حیات
شجره مطبوع افتاده شراب خواستی و در انحال که جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر شدی و جام را

درکشیدی

درکشیدی و نوشیروان از آن اندوهناک گشتی گرچنانچه دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری
کاسه را او شسته خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد از آن خواب متفکر و اندوهناک گشت
و باحضار معبران مثال داد و کیفیت خواب را بایشان تقریر نمود و ایشان از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش
اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود و تعبیر مردم دو نیازه وار گفت
مطلوب است که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد و از آنجمله مردی
آزادسرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان عزم کرده باطراف و اکناف ممالک جهة طلب معبر روان شد
و شهر بشهر میگشت و معبری ماهر طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی در مرو او بدرخانه
معلمی افتاده و از او پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد
خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بجودت ذهن و صفای وقت مخصوص
بود به آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن و استاد بانگ بروی زد که خموش باش و آزادسرو
معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان کرد بوزرجمهر گفت **بیت** نگویم من این گفته
جز نزد شاه ⁂ چو آید که پیش آیدم پیشگاه ⁂ و آزادسرو را حدیث آن کودک معقول افتاده بوزرجمهر را اسب
و دینار داده با هم متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنا طریق بکنار آبی رسیده در سایه درختی
نزول کردند و بوزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده باستراحت مشغول گشت و آزادسرو دید که ناگاه از بیشه
ماری سیاه بیرون آمده روی بر بوزرجمهر نهاد و چادر شب را از بالای حکیم درکشیده سر و پای
او را ببوسید و بر بالای درخت رفت **بیت** چو مار سیه بر سر دار شد ⁂ سر کودک از خواب بیدار شد
و آزادسرو از مشاهده این حال حیران و متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل تمام در دو شب بدرگاه
پادشاه رسیدند و آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای پادشاهان گردانید و نوشیروان
بوزرجمهر را طلب داشته طالب تعبیر شد و بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی است
که یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید تا کنیزکان یکیک

از پیش او بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری گذشتند یک یک گذشتند و چون غلام ملتبس بلباس
ایشان بود آن امر مبهم منکشف نشد و نوشیروان آشفته بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف غیر آن است که
کنیزکان برهنه شوند و چون پیراهن و ازار کشیدند **بیت** غلامی بدر آمد اندر میان ** ببالای سرو و
بچهر کیان ** همی لرز لرزان بکردار بید ** دل از جان شیرین شده ناامید ** و آن غلام پسر دختر خاقان چین
بنابر آنکه از خوردی باز در میان ایشان علقه دوستی داده بود او را از خانه پدر آورده پنهان در شبستان نگاه
میداشت و چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این چه کس است گفت برادر رضاعی
منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر بلباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت
آنگاه نوشیروان حکم کرد که دختر خاقان چین و غلام را سیاست کردند **بیت** برآویختشان در شبستان شاه
نگونسار بر خون تن در گناه ** که از بند خواب را برده دار ** ز راسب و گوشتشان بهره داد ** ورده ...
بروزگار بوزرجمهر در ترایدیبود تا برتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او در بسیار است و در حال او
اختلاف ارباب اخبار بسیار اگر در اجل تاخیری بود در ایام اشرف اعلا اقتضا فرماید شمه از حالات و کلمات
آن حکیم فاضل در دفتر سیم بموقع گفته آید و درین محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور
موبدان گفته است اختصار میرود آورده اند که روزی انوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را
احضار نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه چند القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و دولت
باشند و هر کس در آن باب استقصا نموده چون نوبت بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مصلحت
پادشاه است دوازده کلمه است انوشیروان از حکیم پرسید کدام است حکیم گفت که اول پرهیز است
از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بعهدها و شروط و عهود دوم
سیوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است
بقدر منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان
و اسائت این دو فرقه ششم تفحص اهل زندانست هر چند گاهی تا گناهکار را بجزا رسانند

وهرکه

وهر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد سبل و اسواق و اسعار و تجارات عباد است هشتم حسن
تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ارباب مآثم نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب است دهم اکرام
اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال ایشان یازدهم ارسال عیون و جواسیس است تا احوال ملکی را
بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما با حوال و خدمت ایشان نوشیروان از حسن این کلام بغایت
و حال بن الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوک **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات**
**و شرح برخی از کلمات نوشیروان** آورده اند که این آوی که پیشینیان آنرا اشکال و اکنون شغال میگویند
در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شده و در بدایت امر که مردم آواز شغال
شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور این سباع و درین
کدام چیز تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش چنین رسیده است که چون در مملکت ظلم بر عدل
غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند و نوشیروان از این حدیث متاثر شده سیزده کس از امنا که بر قول
ایشان وثوق و اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف مملکت
رفته از حال کاشتکاران و عمال او تفحص بلیغ نمایند و اکناف بقر موده عمل نموده بعد از تحقیق و تفتیش سه ماه
سیزده دار و هفتان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و نوشیروان جمعی را
بولایت فرستاد تا نود کس از اعمال را که بر ظلم و جور اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور
این سیاست باز از تعرض تهور پهلو تهی کرده بود و گرگ و میش خواهر خوانده گی آغاز نهاده
**منقولست** که نوشیروان بر سرهنگی خشم کرده او را رخصت داد که بهر جا که خواهد رود و دیگر نظر او در نیاید
و طوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند و در آن وقت از وضیع و شریف
هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن روز در مجلس در آمده دستار خوان
اشراف می انداخت و آش نزد ایشان می نهاد و منصور آنکه پادشاه او را ببیند و خوش شود و گناه گذشته
او را از آن شغل منع میکرد و هنگام فرصت طبقی مجسم از طلا احمر که هزار مثقال وزن داشت بدست گرفته

بخانهٔ خویش برده و بر این سر هیچکس را بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم متفرق شدند و ایشان اسلاف
اجناد و تحف اوانی زر و نقره گرد یک طبق نیافت و شاگرد پیشگان را در شکنجه و عذاب کشیده پادشاه با او گفت
که دست از این بیچارگان بازدار که آنکس که طبق برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت و بعد از یکسال
روز بار عام باز آن سرهنگ بساط بوس پادشاه رسیده و چون چشم نوشیروان بر وی افتاد و زیر
خود طلبیده در گوش او بگفت که مگر آن طبق بار با تمام رسیده است که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنگ پای
نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود و شهریار عادل نیز از جریمهٔ او در گذشته باز بخدمت خاص
وادش **گویند** که وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمده بود طاق ایوان
کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزئین تکلف و رفع آن عمارت آفرین نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در
پیش ایوان بود افکنده پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوا میدان بواسطهٔ آن است که زال ازین
در آن مقام منزل دارد و هر چند پادشاه از وی التماس کرد که خانه خود را بفروشد تا آن را از میان برداشته
صحن مستوی کرده مطلق قبول ننمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت رسول گفت
که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون وقت آن شد که عنان جواد
قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و من الله العصمة والتوفیق راویان خبر گفته اند که موبدی
معروض کسری کرده اند که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب رفته جامهای او را دزد برده است
و اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع فرمود که ما را سپهبد برای آن
می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او را به پاسبان دیگر احتیاج دارد ما از وی مستغنیم و شخصی دیگر
رقعه نوشته بعرض رسانید که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر آن
رقعه توقیع کرد که تخت و افسر از آن ماست اگر مال وی از گنج ما زیاده باشد گو باش بعضی از ارباب
دیوان بدو نوشتند که درین شهر دو بازرگان اند که هم سایگان از آوازهای نوش ایشان اگر شب بخواب
نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در عیش ایشان و غیر ایشان هر گرا دست دهد **مصرع** جمله جهانیان

شاد و خرم

شاد و خرم زیند یکی بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ کم نیست زیرا که
همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است و اگر بایشان
رسانیم عیب آن باشد شخصی معروض داشت که پادشاه با معدودی چند آمد شد مینماید و ایشان
شهر فرصت می باشند مبادا که چشم زخم بذات همایون رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که
نگاهبان پادشاه عقل و داد است **بیت** اگر داد گر چند بیکس بود ورا راستی پاسبان بس بود
دیگری نوشته بدو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت
که هر چه باستحقاق رسیده در وجه ما نشست آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان
و محتاجان روا و مستمندان و مظلومان میداد که حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز
پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه راهنمون شده است نوشیروان جواب داد که وقتی
در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم و در اثنای صید و طور دیدم که پیاده سنگی
انداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذشت سواری بروی گذشته اسب لگدی
زد و پای پیاده را بشکست و سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و
بشکست و چون دست انصاف گریبان دل من بگرفت و پنجهٔ انتصاف چنگ در دامن جانم زد
و روزگار بزبان حال با من گفت که چه کردند و چه دیدند باید که بد نکنی تا آنچه نباید دید
نبینی **مصرع** هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی **بیت** اید دست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین
زنان شوهر و بهترین اسبان راهوار بیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشد و هم او
فرماید که روز باد از برای خوابست و روز ابر از جهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن
و روز آفتاب شایستهٔ مهمات گذاردن **بیت** خواب در روز باد خوش آید روز
میغ است صید نیکوتر روز باران شراب باید با بتان لطیف پیکر روز صافی ببارگاه نشین

کار ملک را بعدل بیرون بر و قال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل
والعدل باصلاح العمال والعمال باستقامة الوزراء ورأس الکل تفقد الملک امور نفسه واقتداره
علی تأدیبها حتی یملکها ولا تملکه وقال صلاح الرعیة انصر من الجنود وعدل الملک اخصب من خصب
الزمان بیت شه چو عادل بود ز قحط منال ٭ عدل سلطان به از فراخی سال ٭ وقال ایام السرور کلمح
البصر وایام الحزن تکاد تکون شهورا قال المسعودی ولانوشیروان سیر و اخبار حسان قد اتینا علی
ذکرها فیما سلف من کتبنا وما کان منه فی سیره واسفاره وما بنی من المدن والحصون وما
رتب من اسباب المقاتلة فی الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از جانب دودمان
سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندانش از بنات رعیت و سوقیه و چون
چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی گشت مرض جانکاه بر وی استیلا یافته بعد از
نصایح گوش هرمز را گرانبار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت بیت شنیدم که در وقت
نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگه دار درویش باش ٭ نه در بند آسایش خویش باش ٭
و در بعضی از تواریخ در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد بیت
یقین میدان کزین شاهان عاقل ٭ نیامد کس چو نوشروان عادل ٭ مهیب و عادل و بارای و بادانش ٭
حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ٭ ز خوانش قوت خاقان و فغفور ٭ ز رایش نور رای [illegible] ٭
مر او را چون جهان باقی بگذاشت ٭ ببرد و مرد و دل در جهان دل ٭ ذکر سلطنت هرمز چون
هرمز نسبی از دو جهت فاخر داشت نوشیروان او را دون سایر اولاد اختیار کرده او را
ولیعهد گردانید و آن نازنین در اوایل حال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن میکرد
و امرا و نواب گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت که رای و تدبیر دارا بهتر بود
و او مردم را به از من شناخت بیت چنین بود تا شد برو پیش راست ٭ بر آن چیز بر
پادشاه که خواست ٭ برافگند خوی بد او دیش ٭ بگردید از رای و آیین خویش ٭ اشراف و اعیان

کشتن از

گشتن گرفت هرمز بتربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضات را از منصب قضا
معزول ساخته گفت که چه معنی دارد که بزرگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که طول
آن دوازده سال بود سیزده هزار از اشراف و اکابر علما و عجم را بقتل رسانید لاجرم طبقه عقلا
و فرس از وی آزرده دل و متنفر خاطر گشتند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید
ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس
آهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده بنصیبین رسید و وعید او آن بود که اگر بولایتی
که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر راه دربند گذاشته و بوسط آن
ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمرو ازرق که از خال هرمز
بودند بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و یعقوبی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات
و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن و راههای
رباط ساز که مرا داعیه روم است و هرمز از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شده از جمله
اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشت و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب
با ایشان مشورت نمود و یکی از معتمدان که اعقل زمان خود بود گفت ایها الملک دشمن تحقیقی
تو پادشاه ترکستان است که او پسر خاقان است که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مصروف است
و دیگران بالعرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان
در تحت تصرف خویش آورده بود بدو بازگذاری و او مردی ترسا و متدین است اگر از سر ملک قدیم
وی درگذری بساط محاربه در نوردیده بروم مراجعت نماید و اهل خزر برسم غارت بولایت ما
آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اگر مردم آذربایجان و ارمنیه را پیغام کنی که بمهمات اجتماعی
متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل
تمام متوجه دیار خود گردند و درباب دفع روسا اعراب تدبیری بصواب اندیشیده

و هرمز را خاطر برین احادیث قرار گرفته بدستوری که آن صایب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون
خاطر هرمز از این دشمنان فراغت یافت در باب دفع ساوه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت پیوست
درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که ملک پدر من فلان شخص را میداند که او حالا
بنابر کبر سن از ملازمت بازمانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو میدانم چه او در زمان
کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورده و اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص عرض
رسانید که چون دوش پدر بمن رسید و از من شنید که ملک کسی میطلبد که بجنگ ساوه شاه فرستد
گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض است که بسمع پادشاه باید رسانید و چون هرمز این سخن
مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از آن امر مخفی استطلاع نمود پیر گفت که در آن
زمان که مرا بخواستاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان بولایت ترکستان فرستاد
خاقان بنسبت من صنوف انعام و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت وقوف یافته فرمود
که دختران را بر من عرض کنند تا من یکی از آنها را اختیار کرده همراه آن برم و بنابر آنکه مهد علیا خاقان
گرچه شهر زمین و زمان بود و از نژاد خاقان نمیخواست که میوه دل او از وی جدا گردد فرمان داد
که دختران قابان را بمن آراسته نمودند و دختر خود را بی آرایش در آن میان آورده و من نظر کرده
آن پاکیزه گوهر انداختم و او را شایسته خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بر وی انداختم و خاتون
هرچند اضطراب نمود فایده نداد و خاتون نزد منجمی فرستاده حکم کرد تا نظر در زایچه آن نیکاختر
انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت غربت خبر دهد و منجم بعد از احتیاط عرض او رسانید که
از اوضاع علویات چنین معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه و کوتاه قد
فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی از بن دیار به تسخیر ولایت او متوجه گردد
و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالای جبینی بزرگ جعد موی کثیر گوشت
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکل را بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را بکشد و لشکرش را

تباه کرده

تباه کرده مال او را بتاراج برد و چون خاقان از سر این حکایت آگاه یافت دختر را با تجملی پادشاهانه همراه
کرده بفرستاد تا بایران آوردم و هرمز سال خورده و سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه جهان
از این صورت تعجبها نمود و جمعی از پایه سریر اعلی مامور شدند که تفحص و تفتیش مصداق این مفهومات کلیه
پرداخته شد و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است
و یکی از سپهبدان و ملکزادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت [illegible]
و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق
اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب ساوه شاه نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه و غالب
آمدن بهرام و عصیان ورزیدن او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز** بهرام چوبین را هرمز از
آذربایجان طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام
دوازده هزار مرد نامی که در حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه
اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زیادتی لشکر گران پیشتر از
سود اوست و بسیاری از سروران سابق را برشمرد که با دوازده هزار کس با دشمنان نامحدود
و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه
نامه بوی فرستاده بجمال ملک نوید داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ
قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد به یک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان
باختتام رسید و بعد از قتل ساوه شاه پسر او با سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه به بهرام آورد و
جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر ساوه شاه را بقول صاحب جنة العهد(?) با
دویست و پنجاه هزار شتربار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت
گرفته بود نزد هرمز فرستاد و هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن داشت
و بزرگان بخشش و وزیر جابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشه ای از کار و منیت

و این سخن مشهور افتاده هرمز فرقی و منقولی بهرام فرستاده و چون انعام پادشاه و سپهسالار در سلسلهٔ غل برگردن
و منقول را در پیش نهاده سپاه او را باز داد امرا و سروران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند
و در مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد
و هرمز نسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر مخالف شده روی بآذربایجان نهاد و بعد از
فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان
بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفته و جهان بین او را بیراغ نابودن مبتلا
ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان و فرهاد شتافت
و بدان آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز
او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفهٔ ظلم بستانی و خسرو متعهد شد که کین پدر
فرمود بجای خواهم آوردن اما بعد از آنکه خاطر خود از مهم بهرام چوبین فارغ کرده **ذکر توجه بهرام چوبین**
**بحرب خسرو و انهزام پرویز در مقابل او به بلاد روم و مراجعت نمودن او از آن مرز و بوم و غالب**
**آمدن شاهزاده بر اعدای دولت** چون خبر واقعهٔ هرمز بگوش بهرام رسید
همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال
نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات
دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بجای آمد و باشارت و استصواب هرمز
عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع شد بندویه و بسطام با او گفتند که ملک
را گشت که باز گردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز فارغ گردانیم و خسرو چند انکار اشارت ازان امر مستنکر منع
کرد مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از جهان برده شدند بعد از آن روی براه نهادند
و تعجیل تمام راندند بخسرو ملحق شدند و شبان هم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا جایگاه بدیری
رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند و در این اثنا اثر لشکر بهرام اشعام پیدا شد که ایشان را

و فرزند

معاتب نموده بودند و بندویه بمکری اندیشید و جامه‌های خسرو را استانده او را بجانب روم گسیل کرد و
او آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود در پوشیده بر بام دیر برآمد و سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده
بندویه را در آن جامه‌ها دیده توهم کردند که خسرو است و چون سپاه بهرام بر گرد دیر آمدند بندویه از بام فرود آمده
جامه‌های خود را پوشیده و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر باید که پیشتر آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان
پیش آمده همه را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که تا وقت غروب
او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم
ملتمس شاه را بدل و جان داشتم او را تا هنگام شام در این دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید
باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکویی کردی دیگر در مرا مهلت ده او دیگر
اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر زمان دهی تا علی الصباح با تو متوجه شوم و بهرام این التماس را
نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را
آواز داد که وقت بیرون آمدن است و بندویه تعلل مینمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه
از دیر بیرون آمده حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان
بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز گفت و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد
**حکایت** که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه با
ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده و همراه تا مسافت
بعید همراهی کرد چون خسرو بعد از طی مسافت و خلاصی از مخافت بدار ملک قیصر رسید بملاقات قیصر فایز گشت
و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و صد کنیزک از بنات ملوک که بجهت
غارت آورده بودند با اکالیل زر و صد در گران بها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که از زر سرخ
کرده بودند و در وسط آن جامی از زبرجد مملو بیاقوت و لعل و جواهر نهاده و صد هزار جامه دیبای زربفت
و اصناف مشوفات دیگر برسم پیشکش از نظر او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوهری بست

و بعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را نیاطوس نام با هفتاد هزار کس و قبولی با هفتاد
مرد و ده شخص را که هر یک از ایشان با هزار مرد مبارز محاربت مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او
متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت
آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته و از ری با لشکری
کینه گذار بیرون آمده روی بپرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم چنبره صفوف بکشیدند
سه ترک دلاور از سپاه بهرام چوبین بیرون آمده در میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند
گفتند که بیرون آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شده و هر چند نیاطوس منع
کردش مقبول نیافته و آن ترکان پرخاشجوی یک یک در مقابله بر وی برآمده بتیغ وی کشته شدند و اهل
روم از جلادت پادشاه تعجبها نموده و بر وی آفرینها خواندند همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین را بوسیدند
و پسر قیصر نیاطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسید
و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان با هزار مرد کفه یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از جنگ
کوشش چرا کنی و خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و آن هزار مرد از پرویز پرسید که
بهرام کدام است که من با او در میدان مقاتله ورزم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلقی سوار ایستاده بود
و پرویز او را بهرام نشان داد و هزار مرد با فیروز در برابر بهرام آمده بجدال و قتال مشغول شدند و عاقبت
بهرام بر فیروز هزار مرد تیغی زد که تا به قربوس زین رسید و خسرو قهقهه خندید و رومیان
از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از جنگ خود
گریختی و حضرت فرمود تا هزار مرد و نیم دو نیمه را خشک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را
معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت پرویز بسر
می بردند حق نان و نمک رعایت کرده و بمعسکر خسرو آمده و بهرام منهزم شده بترکستان پیش خاقان رفت و آنجا
و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز

بر خاقان ظاهرتر شد و بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بحیله پرویز خواتون خاقان بلرز به
آن پهلوان پردل را بقتل آورد و خاقان از غصه این قضیه خواتون را طلاق داد و او

**ذکر سلطنت خسرو پرویز**

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را
بملک عزیز تفسیر کرده است و او از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم
و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد و ممتاز بود
و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست و رومیان را باموال متکاثره که محاسب وهم از حد عدد
احصاء آن نتواند رسید باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود
و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان نوید داد و مدتی چند نگاه داشته
خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان
با قیصر غدر کرده او را با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش بخدمت خسرو آمده و پرویز یکی از سرداران
رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام را
آمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند و هر که در بیت المقدس بود از اساقفه و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را
که در تابوت زرین نهاده و در زیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه
و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم بسمت ظهور
یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند و میان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل صاحب تدبیر بود مطاوعت
ننمودند **بیت** بخت و دولت بکاردانی نیست ⁂ جز بتایید آسمانی نیست ⁂ آورده اند که رومیان بتخت قیصر
هرقل نام برخود والی و حاکم گردانیده بودند و او پادشاه عادل خداترس بود و چون دید که خرابی
عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و زاری زده پناه بدرگاه برد
و از حضرت مالک الملک مخلص رومیان ازین مسئله نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب
در خواب دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آورند و بادی می گفتند که بحرب پرویز شتاب کن

که نصیب ظفر ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رویا با صالحه لشکرها جمع آورده از قسطنطنیه بیرون
آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه عجم شتافته
شش هزار کس را با سردار ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل
در مجلد دویم مذکور خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر چیزهایی که خسرو پرویز به اعزاز آن از ملوک
عجم وغیرهم ممتاز بود** مورخان گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع
و در آن تخت هزار و صد و پنجاه استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت ... سال کار کرده
و صد و چهل هزار مینع نقره داشت از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که هر فصلی بر طرفی
از اطراف آن می نشست و او را بگهرهای قیمتی مرصع کرده بودند و یکهزار گوی زرین هر گویی پانصد مثقال
از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب و مصور
ساخته و صد هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت که هر یکی از آن موسوم باسمی بود و یکی از آنها را
گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه او آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت نفایس اموال خود را در
کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را انداخته بموضعی که در تصرف گماشتگان
پرویز بود آورده و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند و یکهزار و دو صد فیل
داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار
اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او را میکشیدند و شبدیز که بر
خوشی میگرفت مشهور و معروف و گوینده همچون باربد داشت که در جمیع آفاق قرین با او نشان نمیدادند
و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده است که طبع سلیم از قبول آن امتناع می
نماید و از جمله سایر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که
شیرین دختری بود که در ابتدا حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه

بخانه آن

بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط منع میفرمود و
شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داده و خداوند خانه بر آن حال اطلاع
یافته در غضب شده و یکی از ملازمان خود را گفت که این دختر را در آب فرات انداز و چون آن شخص او را
بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت نتوانم که با ولینعمت خود مخالفت کنم
اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده
و بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفت و گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که
خدمت تو کنم و رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از
لشکریان او بران دیر بگذشتند و شیرین انگشتری را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت ملک رسی
عرضه دار که شیرین میگوید که تو در فلان دیر است و این انگشتر را نشانی نزد او بر و آن شخص خبر شیرین را
بخسرو رسانید و پرویز او را از تیمار کرد و خواجه سرایان و کنیزکان فرستاد تا شیرین را بتجملی
تمام در محفه بجای او آوردند سخن مخالف روایت شاهنامه و طریقت **و گویند** که صاحب حسن و جمال باید
که چهل چیز داشته باشد و در آن زمان بغیر از شیرین جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از
قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح آورده مطاوعه از حد گذشت شیرین بهانه
از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز او را باز کردند گاه بدان خارقه زهر قاتل خورده وفی الحال درگذشت
**ذکر نهایت حال خسرو پرویز** در اواخر ایام حیات چنانچه علامات دولت برگشتگان باشد عادات
پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل کرد و جمعی کثیر از لشکر با آنکه انهزام یافته از جنود
روم بجای آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب شد و بنابر آنکه از منجمان شنیده
بود که شهریار از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از و بدو انتقال یابد پسران را
در سرائی باز داشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از استراح و مباشرت زنان
محفوظ میداشت و می پنداشت که بتدبیر تقدیر را از نفوذ مانع خواهد آمد و بنعمان بن

شد در گشته مملکت عرب را بابا پاس قبیصه طائی که در حین توجه او بجانب روم مراسم خدمتکاری
بجای آورده بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور مملکت و ارکان
سپاه فرس در سنه سبع از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت
خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند فرمانروایی نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون
آورده در خانه یکی از سرداران سپاه محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند و مدت سلطنت خسرو پرویز
سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرمانروایی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند
که پدرت پرویز را بنابر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون
مصلحت همه در آنست که او را از میان برگیری و اگر درین باب تأخیری دست خواهد داد ما خسرو را از بند
بیرون آورده ترا بدو سپاریم و شیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد
تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و غرضش آن بود که چون جوابها
[illegible] خسرو ارکان دولت بشنوند از خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته [illegible]
بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر
حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه رفته سخن
اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده ناچار بقتل پدر فرمان داد و
هر کس را تکلیف که مباشر آن امر شود امتناع مینمود عاقبت مهر هرمز بن مردانشاه را که پدرش بسبب
ظلم خسرو کشته شده بود اشاره کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو
شتافته پادشاه با او گفت که من پدر ترا بی جنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده باشد
آنگاه پسر مردانشاه کار شاه تمام ساخت صورت حادثه را معروض شیرویه گردانیدند شاهزاده روی و موی
خود را برکنده جزع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود و چون
از سر قبر بازگشت فرمان داد تا سر مهر هرمز بن مردانشاه را از بدن جدا کردند و گفت که هر که کشنده

پدر را

پدر را کشد حرامزاده باشد و شیرویه در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام
داد و اما بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان
برداشت و درین اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد
عدم رفتند منقول است که در روز دویم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه
با او گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادران را کشتی و لا محاله خداوند تعالی انتقام ایشان
از تو باز خواهد و شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و در جهانی
ملک بروی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه**
در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاصی داشت بتنظیم امور ملک مشغول گشت و
و در خلال این احوال شهربراز که از امرای عجم که ضبط سرحد روم مفوض باو بود و از اقران بمزید شوکت و
حشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده در خشم شد که چرا بی مشورت او اردشیر را پادشاه ساختند اقدام
بالشکر گران بمداین آمد و اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر را از متعینان بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو
سعی نموده بودند از پای درآورد و چون از نسل خسرو کسی ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست
زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب یکسال و نیم گفته است و ابن اثیر در کامل التواریخ
آورده که کان ملکه سنة و ستة اشهر والعلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهربراز** او را فرخان
و شهریار و شهربراز نیز گفته اند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده است و بالجمله چون شهربراز مستقل گشت
سپاه ایران از این صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند و سه برادر
از لشکر اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمینش انداختند
و مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود اما ابو حنیفه دینوری گوید که یکسال حکومت
شهربراز بگذشت اکابر عجم را ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت
کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیرین کسری پرویز را که از کرده به خواهر بهرام چوبین

**ذکر سلطنت پوران دخت بنت پرویز**

متولد شده بود و بعد از یکسال که جوان شیرویه فوت شد امر سلطنت به پوران دخت مفوض گشت
دختری عاقله بود تمهید بساط معدلت و نصفت نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان
شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند در قبضه حرمت نهاده بدان
مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار را که در آن ولایت باشند بقتل آرند قیصر از فرستادن
خشبة الصلیب شاکر و ممنون گشته در مقام مجازات آمدند و پوران دخت جمعی را که در خون برادرش سعی
پیوسته بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت رفت در کتب
مسطور است که بوران [illegible] منسوب به اوست **ذکر سلطنت جشنسده** بعضی گفته اند که از بنی اعمام پرویز بود و نام
پوران دخت پرویز نام داشت و جشنسده لقب سری بسیار بزرگ داشت و چون تاج بر سرش نهادند گفت
که این تاج نهایت تنگ است و عقلا و اشراف از این سخن فال گرفته گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد
بود ابن اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون
این لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ
بد به حال او وی صادر شد لاجرم تاج شاهی را از فرق آن صاحب دولت بر داشته بر سر دیگری نهادند
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شده و این قول مخالف
روایت مورخین مینماید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنسده آزرمی دخت مذکور است **ذکر سلطنت آزرمی دخت بنت پرویز**
آزرمی دخت از عقلاء زنان و جمیل ترین نسوان [illegible] و برای خویش استبداد نموده وزارت را بعکس داد و در
ایام دولت او فرخ هرمز که امارت خراسان از زمان خسرو تا آن عهد تعلق باو بود سر خود در [illegible] را
بخلاف نصب کرده بدان ری رفت و بر چهره ملکه مفتون گشته بتوسط یکی خواستگاری او فرستاد
دخت پیغام داد که پادشاهان را نه سزاوار باشد شوهر کردن و اگر سپهبد در دعوی اخلاص صادق است باید که
فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم و امیر حرس را گفت که هرگاه فرخ هرمز
بکوشک ما آید مرا خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ سر در گام رفته نوره بکار برد تا اندام او ملمس شده

و مقداری

و مقداری مفرح و قوتی که انواع ادویه با همه بدان انضمام یافته بود تناول کرد و با فرح و سرور تمام
مقرر بوعده گاه شتافت و امیر حرس از آمدن خبر گرفته ملکه را آگاهی داد و آزرمی دخت بفرمود
تا سر آن شهوت پرست برگرفته نعش را بر در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع
آمده این صورت مشاهده ایشان گشت در حیرت افتاده از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست
چه بوده جواب داد که تا سزاوار کشتن نگشت ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد که جرم
امیر خراسان چه بوده و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر بجهت گرفتن
لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن مهرجشنس**
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از نژاد
ملوک باشد تا بشنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک و آن جماعت او را
آورده بر تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی نومید گشته بعد از چند ماهش کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو**
بعد از قتل کسری بتفتیش احوال عجم شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند که یکی
از اولاد پرویز که از توهم شیرویه جلای وطن اختیار کرده بود اکنون در نصیبین است و [illegible] ارباب دولت
و اقبال خود دانسته او را بمداین آورده بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست علم [illegible]
بعدل و داد بر افراشت و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یکماه که از سلطنتش بگذشت یکی
از غلامان زهری جان گزای در شراب تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار**
[illegible] اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بنا بر استماع احکام نجومی
ایشان را از اختلاط زنان منع کرد چنانچه شمه ازان سبق ذکر یافت شهریار خسرو [illegible]
فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نموده و یکی از بنات اشراف را که بواسطه جریمه [illegible] حجامان
داده بود در لباس ذکور بهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی مباشرت نموده آن
عورت از یزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نمایی یافت تا پنج ساله شد

وبعد از انقضاء ایام مدت چشم پرویز بروی افتاده پرسید که این چه کس است گفتند که این پسر شهریار است
وچون منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهی که از بنی ساسان که ملک از او منتقل شود بچنگال برین
عیبی داشته خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده خواست که سیاست
فرماید اما شیرین مانع آمده خسرو گفت که این مشئوم را از قصر بیرون برید که دیگر نظر من بروی نیفتد
و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از باس و غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل
اسلام بر حدود و ممالک عجم غالب آمدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اسطخر
فارس بمداین آوردند و باتشکده اش برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد
میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهاده یزدجرد از
نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام
کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثناء قضایاء خلفاء راشدین
در دفتر دویم ازین کتاب سمت گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله وحده العزیز بر ضمیر ارباب
بصایر مخفی و مستتر نماند که سبب ترکیب حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر والا
این مجلد که مشتمل بر قضایاء انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکایات بعد از ادوات ایشی و
توجه پادشاهی توجه ضمیر خورشید تنویر و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندیست که در سرا دفتر اسلوب
منهج حق را التزام نموده و در شدت و رخا از احتیاط مسلک باطل اجتناب فرموده و در اعلاء معالم
دین و ترویج شرع مبین جانب سعی و اجتهاد مسلوک داشته و در قلع اشرار و قمع فجار دقیقه
از دقایق جهد و اهتمام نامرعی نگذاشته و ابواب راحت و شفقت بر وجوه ترک و تاجیک
مفتوح گردانیده و از ترشح سحاب احسان و افضال خویش را بر مفارق عالمیان افراخته گسترده رایات
و مهمات هر یک را ازین طایفه حسب التمناء والمراد وفق رای انتظاری ساخته و پرداخته
از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر از روی عالم درکشیده و از فیض سحاب کرمش لشکر خشک سال حرمان و نیاز




از عالم درکشیده و از فیض سحاب کرمش لشکر خشک سال حرمان و نیاز پشت بهزیمت داده والحمد لله علی الائه والشکر
علی نعمائه که بنابر وفور عنایات و شمول مرحمت او دیار خراسان عموما و عرصه دار السلطنه هراة خصوصا بوجود
علماء اعلام و فضلاء ایام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم نصیب
اکمل و اوفر محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان افاضل روزگار از طبع وقاد بر
استفاضه سایل دمیده نماید و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید اماثل عالی مقدار از یمن
استفاده معارف یقینیه فرمایند سینه بی کینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه جبین مبینش
محیط وفور رموز و دقایق دریای طبیعت صافی او مخزن فنون اسرار الهی و لوح قدرت شاهی او
مورد غدر لطایف پادشاهی و ما هو الا الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الامور بعلو الهمم مقنن قوانین
الامارة والسیادة مبین اکابر الایالة والریاسة بانی مبانی المعدلة والانصاف هادم قواعد الظلم والاعتساف
مقرب الحضرة السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الدولة و
والدنیا والدین علی شیر اعلی الله تعالی شان الدین والملک باعلاء مکانه و ابقی زمان المجد و المعالی
بدوام ایامه و اوانه و یرحم الله عبدا قال آمینا بلکه مصرع این دعا از همه خلق جهان آمین باد
و رجاء واثق و وثوق صادق که مستعدان مجلس اعلی زاده الله تعالی علوا بمضمون کلمه الانسان مرکب من
النسیان نموده اگر درین اوراق بر خطا و زلل کمینه دعاگوی در نسبه مطلع گردند در اصلاح
آن کوشند و خط کلام کمین را بقلم ... ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد ازین بر دفتر
قسم دویم از کتاب ایراد شده از حکایات پیغمبر و آل و اصحاب او صلی الله علیه و آله اجمعین باسلوب تحقیق
فضل ربانی مامول و حسن قبول خداوند فاضل حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام
علی من اتبع الهدی آمین یا رب العالمین بفضلک و کرمک یا ارحم
الراحمین


۲۹۷ ورق
مجلس شورای ملی
کتابخانه



